

# مثنوی شببیت عشق

ولی اله بایوردی

مثنوی تثبیت عشق



ولی اله بایوردی



آفرین بر پیکر شهر اهر  
چون خروشان سرو قامت در نظر  
شهر مهمانان به سینه یاد باد  
شهره آفاقی وجودت شاد باد  
ملک عالم در وجودت بهتر است  
ملک این نه ملک آن شیرین تر است  
آخرت باشد که بایوردی کجا  
می روی یاران صدا گویی بیا  
ولی اله بایوردی . زمستان 1402

« اندک ذوق و قریحه ادبی خود را مدیون زندگی

دوران کودکی خود در سرسبز ترین جنگل ها و

مناطق کوهستانی شهرستان ارسباران (اهر) در

استان آذربایجان شرقی، هستم. منطقه ای با

مناظر شگفت انگیز جاذبه های تاریخی، پوشش

گیاهی و جانوری منحصر به فرد که با ترکیب

احساس عشق، ایمان و امید شاعر را به تفکر و

« سیر در انفس دعوت مینماید.

ISBN : 978-622-94298-2-2



9 786229 429822



یاهو

# مثنوی تثبیت عشق

ولی اله بایبوردی

تبریز

۱۴۰۲

سرشناسه : بایبوردی، ولی‌الله، ۱۳۴۴ -  
 عنوان و نام پدیدآور : مثنوی تثبیت عشق/نویسنده ولی‌الله بایبوردی.  
 مشخصات نشر : قم: شهید  
 ، ۱۴۰۲.  
 مشخصات ظاهری : ۵۵۴ص.  
 شابک : 978-622-94298-2-2  
 وضعیت فهرست نویسی : فیپا  
 موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴  
 Persian poetry -- 20th century  
 شعر مذهبی فارسی -- ایران -- قرن ۱۴  
 Religious poetry, Persian -- Iran -- 20th century  
 رده بندی کنگره : PIR۷۹۶۳  
 رده بندی دیویی : ۸۱۶۲/۸  
 شماره کتابشناسی ملی : ۹۴۸۷۰۲۳  
 اطلاعات رکورد کتابشناسی : فیپا

## مثنوی تثبیت عشق

نویسنده: ولی‌الله بایبوردی

ناشر: شهید

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۲

چاپخانه: ایران

شمارگان: ۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۴۲۹۸-۲-۲

کلیه حقوق این اثر متعلق به مؤلف می‌باشد.

ارتباط با مؤلف: ۰۹۳۳۳۲۹۲۱۸۳

## دیساجہ

زادہ خطہ آذربایجان شرقی شهرستان احرہتم۔ متولد بہار ۱۳۴۴ء۔ از دوران راہنہائی تحصیلی و نوجوانی با ذوق و علاقہ اہی و صف ناپذیر، شعری سراییم۔ شعراییم را حین مطالعہ کتب ارزشمند، الہام گرفتہ و می گیرم۔ علی دو سوید کہ ہم مرا بہ مطالعہ وامی دارد و ہم توانایی و امکان دسترسی بہ خزانہ لغاتی بسیار را ممکن می سازد۔  
قالب شعراییم در اوزان مختلف شوی، قصیدہ، غزل، دوبیتی و... می باشد۔

عالم شعر، منظومہ اہی است موزون کہ قصہ دارد شاعر را بہ اوج احساس و معنا در جست میان معانی و ارتباط با مخاطب ر ہمنون سازد۔ نظم برخلاف شعر، جریانہی است کہ بیشتر افراد از آن بی بہرہ اند، ہر چند کہ متاسفانہ در پردازش شعر، نیز بسیاری ناتوانند۔

رقص کلمات موزون در شعر بہ مثابہ سمفونی موسیقی است کہ دارای ریتم و آہنگی خاص است۔ ہمین ریتم باعث روانی کلمات در شعر است۔ کیست کہ شعر

زیبای باز باران باترانہ باکریای فراوان "سید محمد الدین میرفرخانی" مخلص بہ گلچین کیلانی "را در خاطرات دوران کودکی خود نداشتہ باشد؟ یا شعر ارزشمند:

من یار مہربانم، دانا و خوش میانم "عباس یحیی شریف" را چہ کسی در اعناق کودکی خویش کم کردہ است؟

این اشعار با تمامی فصاحت و بلاغت سادہ خود، ذوق کودکان را برمی افروخت و امروز، بزرگسالان حکنام سیر در گذشتہ، تسمی بر گوشہ لبان خود ترسیم می سازند۔

زیبایی شعر در ظنین آہکن آن است کہ غم و فراق و ہجران را مہربی صدیش از حرنوع دارو و درمان طبی دوامی کند۔

امید کہ خوانندگان ارجمند و فرهیختہ، بخلاتی خوش و خاطره انگیزی با شعراییم داشتہ باشند۔

خالق کہ وجود خلق را انشا کرد در دقعر عرش عشق را اطلاق کرد

آکامہ وجود نازنین دل را بانام مبارکش دو صد معنا کرد

( ولی الہ یاپوردی - زمستان ۱۴۰۲ )

۱	حکایت بازگو شد این چنینی
۲	حسن بودش حسینی نه امامی
۴	تولد یافت از مادر حسین جان
۴	به روزی خواب دیدش ام ایمن
۶	حسین نامی نهادش گفت جبرئیل
۸	گزارش داد احوالات فطرس
۹	که در دانیل نامی از فرشته
۹	به حورالعین فرمان داد توحید
۱۰	دگر باری به زهرا گفت جبرئیل
۱۱	خدایا حق مولودم حسینا
۱۱	امانی ده شفاعتگر دو نور عین
۱۱	که نورالعین پیغمبر زیارت
۱۳	به مسجد خطبه ای خواندش پیمبر
۱۵	حسین دیدش چو آهو با برادر
۱۶	ببالیدش به خود جنات و رضوان
۱۷	فدا کرد ابرهیمش را که دلبر
۱۸	بگفت این هدیه ای از کردگارم
۱۹	که ما خواهان پوشش نو که مادر
۱۹	که پوشش تازه خواهانیم جدا
۲۰	دلا آتش نمی سوزد محبان
۲۰	تو را خواهد رسول الله ای فرد
۲۱	مرا گفتش محمد گوش کن پند
۲۱	به جز قاتل حسین ام ابن علی را
۲۲	که شرکت قتل شد در کربلا بس
۲۲	ز فرزندم حسین گویند ما را
۲۲	سوارش حرمله خونریز صحرا
۲۳	که اخنس شد مرا مانع مانع از این کار
۲۴	حسین هارون ما موسی حسن شد
۲۵	فرشته از سما آمد حضورش
۲۶	حسین مولود زهرا چون ولادت
۲۶	شما باشید هان گنجور دانش
۲۷	به او گفتا که حجاج ابن یوسف
۲۹	که اول مرثیه بر آل اطهار
۲۹	حسین از نسل اولادت که آدم
۳۰	تمامی میخ را کوبید کشتی
۳۱	که ابراهیم لعنت کرد بسیار
۳۳	که الا قاتل مؤلا حسین جان
۳۳	ندا آمد نه ای موسی نگاهی
۳۵	چه علت شیر این جا هان نشستی
۳۶	همین تربت به نزد خود نگهدار

۳۷	که مقتلگاه فرزندش علی دید
۴۱	حسین سردار پاکانی که احرار
۴۳	مرا کودک تو پنداری تو سلمان
۴۴	شنیدم از حسین گفتا حذیفه
۴۵	تویی معصوم چون پاکان عالم
۴۵	قضایا بر حسین شد آشکارا
۴۶	چنین علمی به یادم نیست جانا
۴۸	به قل لا اسئلكم تا به قربا
۴۹	به صدق گفتی سخن را ای حسین جان
۵۰	به پا خیز ای کنیز ای خادم دهر
۵۱	جگر اسبی علاج درد بیمار
۵۲	مبارک دست خود زد بر ستون
۵۲	حسن نور عین پیغمبر در این شهر
۵۲	به تب سختی عبادت کرد مؤلا
۵۳	که ما طالب کتابیم ای خلاق
۵۳	که ما لب تشنه را خالق تو در یاب
۵۴	دعایی خواند مؤلانا حسین جان
۵۵	شما از من سزاوار ای برادر
۵۵	ولایت عشق دارد عشق بخشد
۵۹	فرزدق شاعری لایق نه جانا
۶۰	که قرآن بر نبوت شد روایت
۶۱	چنان افکار را محکم فریبی
۶۱	برایت نامه ای را هان نوشتم
۶۲	جهان را درس عزت داد آری
۶۳	که او هادی است من هادی شما را
۶۴	تحمل از حسین پر رویی از آن
۶۵	از این ترسم لگد مالی شود حق
۶۸	نصایح گفته شد هان بر یزیدی
۷۳	هم اینان بیم دادی معاویه هان
۷۶	که زهرا بانوان را برترین شد
۷۹	نمودم دشمنی با آل طاهها
۸۳	چو عثمان شو پسر عمت یزیدم
۸۴	تو را بخشم که دنیا را کنم ترک
۸۵	که چون شیرری و روباهی گهی مار
۸۷	یزیدم را وصیت هان رسانید
۸۸	که ای مردم خلیفه مرد اکنون
۹۰	خلافت را ربودش از علی هان
۹۰	عداوت اصلی آمد فرعی آمد
۹۰	حسین ابن علی در حین صحبت
۹۲	پیرھیز از حسین لا اعتراضی

۹۲	شناسی مردمانی را چه رنگی
۹۶	دمشق آمد به تعجیل تا مراسم
۹۶	بزرگان شام کردش جمع یزیدی
۹۸	نوشتش نامه بر والی یزیدی
۹۹	مرا با پور پیغمبر چه کاری
۱۰۰	که عبدالله گفتش ای حسین جان
۱۰۰	پدر مادر فدایت ای حسین جان
۱۰۱	نبینی از حسین بیعت که باری
۱۰۲	به پنهانی نشاید کرد بیعت
۱۰۴	حسین گفتا الیه راجعون را
۱۰۴	خبرها گفته شد غمگین ولیدی
۱۰۵	یزیدی بر ولیدی حکم خواندش
۱۰۶	تو شاهد باش ای خاتم ولایت
۱۰۷	شهادت شهد نوشی پور مؤلا
۱۰۸	زیارت کرد قبر مادرش را
۱۰۹	بدور از بیعتی باش ای حسین جان
۱۱۰	به احیا دین جدم در جهادی
۱۱۱	خدا را شاهی گیرم در این کار
۱۱۱	بگفت جابر شنو پس رازهایم
۱۱۳	چسان ما ناله لا گریان حسین جان
۱۱۳	چسان گریان نباشد ام سلمه
۱۱۴	اسارت بین ما باشد بلاها
۱۱۴	که کاش ای نور ایمان چون برادر
۱۱۵	حسین تکلیف را داند چه گویم
۱۱۶	علی میراث علمت ای پیمبر
۱۱۷	مفسر باش قرآن را علومی
۱۱۷	مقابل معاویه اصحاب حضرت
۱۱۸	دفاع از دین و آیین ای مسلمان
۱۱۹	که دین باقی بماند دین جدم
۱۲۰	روایت از سکینه بنت مؤلا
۱۲۱	کمک یارت فرستاد ای حسین جان
۱۲۲	شهیدان رتبه ای دارند در ایمان
۱۲۳	شود روزی حسین کشته عزیزان
۱۲۳	تویی فرزند پاک مصطفایی
۱۲۵	به وقتش کیفری میزان عدالت
۱۲۵	نوشتش نامه ای بر ابن عباس
۱۲۶	که بین ما حسین خویشی تمامی
۱۲۶	حسین چون از حرم جدش شتابان
۱۲۸	اطاعت از حسین را ما که خواهان
۱۲۹	بزرگان کوفه مشتاق حسین جان

۱۲۹	جماعت کوفیان مشتاق دیدار
۱۲۹	بزد مهری به مسلم داد نامه
۱۳۰	بگویم چیست تکلیف آشکارا
۱۳۱	شرف را صاحب او باشد عزیزان
۱۳۲	چو حجت شد تمامی نامه ای را
۱۳۳	به دار آویخت پیکی را ملأ عام
۱۳۴	نوشتش بر عیبدالله حکمی
۱۳۵	حسین از مکر دشمن بود آگاه
۱۳۵	برایم مقتلی باشد به موقف
۱۳۶	حسین مؤلا صبوری کرد جانا
۱۳۷	یگفتا دفن در جنب فرات آب
۱۳۷	که حرمت کعبه کم گردد برادر
۱۳۸	شهادت جلوه دارد رفت باید
۱۳۹	شما را ظلم و جوری فسق عادت
۱۳۹	که بار کاروان بودش هدایا
۱۳۹	چه فرمان داد گو بر ما حسین جان
۱۴۰	که دشمن در کمین ناظر بسی جان
۱۴۱	برادر جان که عازم بر عراقم
۱۴۲	ولایت قافله در چاشتگاهی
۱۴۳	مرا خواهند کشت آن کس که باغی
۱۴۳	جوانان را هم او باشد که سرور
۱۴۳	مرا با کوفیان عهدی است باران
۱۴۴	معارف اهل را می کشت یا بند
۱۴۴	به هشتم روز ذی حجه سه شنبه
۱۴۴	به این علت نمودم نامه پاره
۱۴۵	مطیع گفتم حسین جان من فدایت
۱۴۶	میان شامی و بصری هان همین طور
۱۴۶	تو را طالب شتابی کن که او سر
۱۴۷	ببار ای دیده هان اشکی فراوان
۱۴۷	که هانی مسلم اش را کشته دیدم
۱۴۸	که فرزندان مسلم سخت گریان
۱۴۸	چنان گریان شدش گفتش فرزدد
۱۴۹	یگفتند خیمه از حر ای دلاور
۱۵۰	که او آزاد مردی بود انسان
۱۵۱	پذیرا عذر ما را دین پرستم
۱۵۱	به اکرامی برون از کوفه شد حر
۱۵۲	که نخلستان ببینم در عجب هان
۱۵۲	که ما را ای حسین سیراب گردان
۱۵۳	مرا سیراب کردش هان حسین جان
۱۵۴	از آن راهی که راهی بازگردم



۱۵۴	ولایت را رها کردی به دنیا
۱۵۵	نماز عصری اقامه کرد باید
۱۵۶	خدایا این چه ظلمی ناگهانی
۱۵۷	به چپ کرد میل راهی قادسیه
۱۵۷	برون با من شدید هان ای جماعت
۱۵۸	چه علت گریه ای خواهر بگو حال
۱۵۹	که تقدیر آمدش مرگ عزیزان
۱۵۹	تو عاصی گشته ای قاصد بدانی
۱۶۰	فرود آییم غاضریه جایی
۱۶۱	قلم کاغذ بیاور نامه ای را
۱۶۲	که این جا کربلا بهتر فرودی
۱۶۴	چو زینب عمه ام بشنید بی تاب
۱۶۵	بفرمودش علی آن مرد میدان
۱۶۵	که صاحب کربلا را حاضر آرید
۱۶۶	حبیب از یار پیغمبر علی هان
۱۶۶	حبیب ابن مظاهر دید مسلم
۱۶۶	حسین نصرت ز ما رفتن بیاید
۱۶۷	منم خواهم که یاری پور زهرا
۱۶۸	حسین را یاورانی جان به کف هان
۱۶۹	چو خواندش نامه را حضرت بیفکند
۱۷۰	برابر پور زهرا لا به ارزش
۱۷۱	به نامت می نویسم حکم سعاد
۱۷۲	دلا آلوده دامن گشتگانیم
۱۷۳	حکومت ری فریبی داد ما را
۱۷۳	بهشتی گم کنی دوزخ بگیری
۱۷۴	تو خواهانی کشتی فرزند زهرا
۱۷۴	که بدتر امتی هستنید گویم
۱۷۶	مرا دادی حکومت ری روا لا
۱۷۷	که باشد بر تو صد افسوس ای سعد
۱۷۸	پیمبر مصطفی فرمود ای سعد
۱۷۸	بگرداند روی خود را همچو اغیار
۱۷۹	اگر امروز آری ملک ری را
۱۷۹	حکومت ری فریبی داد ما را
۱۸۰	میان مردم به بد نامی دلا نام
۱۸۱	که فرمانت کنم اجرا کثیرم
۱۸۲	از این جا مردمش پرهیز پرهیز
۱۸۳	دسایس آن چنانی طرح جانا
۱۸۴	سیاست را ببین بازیچه دوران
۱۸۵	شبث گفتا روم آماده در جنگ
۱۸۶	حسین تکلیف کردش ای جماعت

۱۸۸	چه فرمان می دهی کشتار آن فرد
۱۸۹	که هفتادی دو تن یا ده کم آنی
۱۹۰	به دور از پور مؤلا لا که یاری
۱۹۰	که او هم یار شد یاری حسین را
۱۹۱	مرا نصیبی و او را عزل فرما
۱۹۲	که صاحب آب منع از آن حیاتی
۱۹۳	که منع از آب عطشان در بیابان
۱۹۳	تبر را زد زمین آبی پدیدار
۱۹۳	که هر کس را پذیرا لا حسین را
۱۹۴	سر و سری است علت چیست نادان
۱۹۴	تو طالب جنگ باشی ای پسر سعد
۱۹۵	که حامل نامه را حکمی است فرمان
۱۹۵	چه رؤیت دید راغب فرد نامی
۱۹۷	امان خطی نوشت دادش به عرفان
۱۹۷	که تاسوعا همان روزی که مؤلا
۱۹۸	که خالی ظرف ها خشکیده مشکى
۱۹۹	کنم جانا فدا بر سبط احمد
۲۰۰	که عترت در عطش آبی خدایا
۲۰۱	به لشکرگاه آمد دید شمري
۲۰۲	عمر مجبور شد فرمان دهد جنگ
۲۰۲	ندا زد شیر حیدر پور مؤلا
۲۰۳	هم اکنون خواب دیدم مادرم را
۲۰۴	که با هجده نفر عباس همراه
۲۰۴	که محشر روز گرد آید آن جا
۲۰۵	که مهلت خواه از ایشان یک امشب
۲۰۵	چه باید کرد باید حکم اجرا
۲۰۶	شما مختار جنگید ای جماعت
۲۰۶	فداکاری به جان مالی و فرزندان
۲۰۸	خدا رحمت کند بر مردمانی
۲۰۸	شهادت خود سعادت داد ما را
۲۰۹	که مالک را و سلمان را بکن یاد
۲۱۰	به اذنی پرده ها رفتش کناری
۲۱۰	که یاران هر یکی راکع و ساجد
۲۱۰	تلاوت ذکر آیاتی ز قرآن
۲۱۱	شبی مؤلا حسین بیرون ز خیمه
۲۱۱	که اینان هر یکی مشتاق ایثار
۲۱۳	که ما جان بر کفانیم ای دلاور
۲۱۴	که خندق باشدش مانع نگهبان
۲۱۴	شهادت جلوه شد بر ما تمامی
۲۱۴	وضو غسلی کنند و جامه هاشان

۲۱۴	بدیدم جد خود را با جماعت
۲۱۵	چو بشنید عمه ام زینب هراسان
۲۱۶	بدیدم ماجرای را به خوابی
۲۱۷	حواجی روز عاشورا پذیرا
۲۱۷	که عاشورا به روزی امر اجرا
۲۱۷	جهادی واجب آمد بر عزیزان
۲۱۸	که دنیا مؤمنان را حکم زندان
۲۱۸	سزاواری به آتش شمر دانی
۲۱۹	ندا از آسمان دادش بشارت
۲۱۹	شما را جرعه آبی لا چه غوغا
۲۱۹	به خواری ابن اشعث ای خداوند
۲۲۰	مقابل سعد لشکر را بیاراست
۲۲۰	منم هان سبط پیغمبر که مؤلا
۲۲۱	اطاعت از حسین واجب عزیزان
۲۲۱	منم نور عین پیغمبر و زهرا
۲۲۲	حسین را یار باشید ای جماعت
۲۲۳	شما خود نامه ها دادید ما را
۲۲۳	مرا یاری نکردید ای جماعت
۲۲۴	شما نیرنگ بازید ای جماعت
۲۲۵	مرا عهدهی است محکم ای جماعت
۲۲۶	که نصر آمد به استقبال مؤلا
۲۲۶	کند با ما نبردی ما فدایی
۲۲۷	نخستین کس ببودم تیر پرتاب
۲۲۷	مهاجر دید احوالات حر را
۲۲۸	منم حر ای حسین شرمنده رویت
۲۲۹	که اول کس ببودم راه مسدود
۲۲۹	حسین را یار باش ای حر آگاه
۲۳۰	شما نیرنگ بازید ای جماعت
۲۳۰	شفاعتگر حسین شد یار اینان
۲۳۱	چو حر بشنید فرزندش شهادت
۲۳۱	تو عاقل مرد هستی حر بر گرد
۲۳۱	مرا با پور مؤلا عهد شد هان
۲۳۲	طلب کردش دگر حر هل مبارز
۲۳۳	حسین درخواست کرد آید به سویش
۲۳۴	بتازاند اسب و جانب حر آمد
۳۲۴	چو مجنون حمله آوردش به لشکر
۲۳۵	خدا از هر بلایی حفظ دارد
۲۳۵	فدا کردند اینان جان خود را
۲۳۶	عرب را عادت این باشد که خود را
۲۳۶	که امت جنگ خواهد از تو نور عین



۲۳۶	ز هیر آن پاک دین فرزانه فردی
۲۳۷	محبت گنج یزدانی است ما را
۲۳۹	ز هیر آن مرد جنگی یار ایمان
۲۴۰	شما اولاد ختمی مرتبت را
۲۴۰	چه گویم من شما را حکم لکن
۲۴۱	بریر آن پهلوان آن مرد ایمان
۲۴۱	سعادت در دلم حک شد که یاری
۲۴۲	در این دنیا ندیدم شادمانی
۲۴۳	فدایت ای و هب مادر پدر هان
۲۴۴	خدا را شکر رویم شد سفیدی
۲۴۵	شهیدی شد که عمرو آن مرد فاضل
۲۴۶	شما با آن کسان جنگید اینان
۲۴۶	شما شایسته آتش ای جماعت
۲۴۷	جماعت کوفیان اظهار شادی
۲۴۷	پیمبر را علی را درک اینان
۲۴۸	بخدمت آدم بانو مرا درک
۲۴۹	که قیس ابن منبه مرد نامی
۲۴۹	مبارز مرد میدان بود هاشم
۲۵۰	کشیدش آه سردی ابن سعدی
۲۵۱	به تنهایی نبردی کرد یاران
۲۵۲	که آن ملعون عمر سعدی به فرمان
۲۵۳	نظر کرد آسمان مؤلا حسین جان
۲۵۳	ز اندک یار مولانا حسین جان
۲۵۴	عبادت خود عروجی هست دانه
۲۵۴	نمازی با فرادا با اشارت
۲۵۵	زنان بیرون شدند فریاد امداد
۲۵۶	چه سرهایی فدا شد بر حسین هان
۲۵۶	به سر بالین او آمد حسین جان
۲۵۷	بدادش رخصتی رفتش به میدان
۲۵۸	بگشتی پور مولانا حسین را
۲۵۹	که هر شب ختم می کردش قرآن را
۲۶۱	جهادی کرد رفتش سوی میدان
۲۶۱	به میدان می روم آن جا شهادت
۲۶۱	به میدان رفت چون شیر به غران
۲۶۳	بدیدم جنگجویی سخت کوشی
۲۶۴	حسین را خوب یاری ای معلی
۲۶۵	چنان آهی کشید از دل چه سوزین
۲۶۶	پدر مادر فدایت ای حسین جان
۲۶۷	جهادی کرد بیش از حد جراحت
۲۶۸	ز فرزندان مولانا حسن جان

۲۶۹	که از جانب پدر بودش سفارش
۲۶۹	نظرها سوی قاسم تا به میدان
۲۷۰	مرا دریاب آبی ده عمو جان
۲۷۱	به سر بالین قاسم گشته ناظر
۲۷۲	قمر بودش به سیما هان چه زیبا
۲۷۵	ندارم لشکری عباس دانی
۲۷۶	نبردی همچو شیران با دلی درد
۲۷۸	فداکاری دو دستش را بریدند
۲۷۹	که از جان بگذرد محبوب جانان
۲۷۹	مشو خشنود از آنان خدایا
۲۸۱	که دشمن هر طرف سویش سواران
۲۸۱	که با آنان روم جنت پدر جان
۲۸۲	حسین فریاد زد دادی خدایا
۲۸۲	پسر پیغمبرت تنها و بی کس
۲۸۳	که بعد از من ولی باشد به امت
۲۸۳	تو را من حامی آیم ای حسین جان
۲۸۳	جوانان بهشتی ما جماعت
۲۸۴	ندارد او گناهی تشنه یاران
۲۸۵	که ملعون حرمله انداخت تیری
۲۸۵	به خوابی رفته دیدم جد خود را
۲۸۶	دگر یاور ندارم نور چشمان
۲۸۷	پدر جان گر چه عطشانم لبم خشک
۲۸۷	چه علت خون بریزید ای جماعت
۲۸۸	کریمان شیر مردان مرد میدان
۲۸۸	چه کردید ای پدر با این جماعت
۲۸۹	مرا لا زندگی بعد از تو ای آب
۲۸۹	حسین در جای غربت شد شهیدی
۲۹۰	تو را تسکین دهد آرام قلبیت
۲۹۱	جوانمردی عدالت حکم میدان
۲۹۱	کسی باقی نمی ماند به هستی
۲۹۲	حسین تنها به میدان سی هزاری
۲۹۳	که حرمت را شکستند این جماعت
۲۹۳	چو کرد آرام خویشان را حسین جان
۲۹۴	حسین با هر کدامین اهل بیتش
۲۹۴	نه رخصت تا ورودی بر شریعه
۲۹۶	که می شد گاه ویرانی سما را
۲۹۷	گشودش چشم مؤلانا حسین هان
۲۹۷	دلت آرام ساکت شو که خواهر
۲۹۹	به فریاد آمد ای مادر کجایی
۳۰۰	مناجاتی بکردش با خدایش

۳۰۱	چنان شرمنده گشتم مضطرب حال
۳۰۲	طلب آبی به نجوا داشت مؤلا
۳۰۲	بهین چیزی بر آنان جبرئلا
۳۰۳	منم شمر می شناسی گفت زیبا
۳۰۴	به حمدی ذکر گویان هر وجودی
۳۰۴	تمامی با سلیمان گفتگویی
۳۰۵	که بر یحیی حسین گریان سماوی
۳۰۶	ندایی بر ملا شد آسمانی
۳۰۶	شما را شرمساری خاکساری
۳۰۷	از این ترسم تباهی خلق دنیا
۳۰۷	خبر آمد ز صحرا کربلایی
۳۰۸	گمان مردمان این بود نازل
۳۰۸	که لعنت بر جنایتکار تاریخ
۳۰۹	حسین سید شهیدان شد همان روز
۳۰۹	وحوش هم نطق دارد ای جماعت
۳۰۹	به غیر از این سه عالم گشت گریان
۳۱۰	به سال شصت و یک هجری شهادت
۳۱۰	و یا سنگی است در عالم طبیعت
۳۱۰	چو شب شد نوحه سر دادند آن شب
۳۱۱	سپر دم هان به خاکی سبط خود را
۳۱۱	که ام السلمه هر روزی نگاهی
۳۱۲	زمین کوید و کشتش اسب یاران
۳۱۳	چو اسبش واژگون زینی بدیدند
۳۱۴	چه فریادی کشد اسبش شکایت
۳۱۴	برون از خیمه شد زینب شتابان
۳۱۵	که دستانش چو چوبی خشک در صیف
۳۱۶	همان خاتم که از خاتم به یادی
۳۱۶	که مرغان هم صدا گریان و نالان
۳۱۷	که مرغان هر یکی پرواز جایی
۳۱۷	کتاب الله و عترت را نه حرمت
۳۱۸	چه منطق گر ندزدم یا نه غارت
۳۱۸	پناهی لا چه کس از ما دفاعی
۳۱۸	بلند شو ای برادر زاده فریاد
۳۱۹	مصایب آن چنان ببشی به عترت
۳۱۹	علی را هم کشند زینب دویدش
۳۲۰	به ما بخشند پوشش لا امیرا
۳۲۰	نه جرمی مرتکب سوزید ما را
۳۲۱	برون از خیمه ها جانب به صحرا
۳۲۲	زنان را طاقتی لا بر جدایی
۳۲۲	نبیند هان عمومیم را به این حال



۳۲۳	چو وارد قتلگاهی زار و گریان
۳۲۳	حسین افتاده رو خاکی چه عریان
۳۲۳	نمی دانم چه داغی داشت زینب
۳۲۴	پدر مادر فدایت ای فداکار
۳۲۴	پدر دختر مقابل لب که بسته
۳۲۵	ببینی رود چشمانم تو بابا
۳۲۵	که ملعون سعد گفتش چند تنی را
۳۲۶	که مختار آن دلاور مرد تاریخ
۳۲۶	گروهی از سبک مغزان تاریخ
۳۲۷	به پا خیز ای برادر تا نمازی
۳۲۸	که سر با تن به پیوند ای مسلمان
۳۲۸	نخواهیم آب ما لب نشنه میریم
۳۲۸	علی هستم امیرالمؤمنین هان
۳۲۹	بیابان بود و بی سامانی ای جان
۳۲۹	کسی لا پاسداری از مکانی
۳۳۰	چنان در شب وداع با گریه نالان
۳۳۰	چه نوری چون عمودی نور طلعت
۳۳۱	به ترس از همسرش خولی پریشان
۳۳۲	چه پیکرها به روی خاک ماندند
۳۳۲	به خاطر جاه کردندشان خیانت
۳۳۲	شتر خاکستری ببینی چه گریه
۳۳۳	بگو از ما شوند دور ای عمر سعد
۳۳۳	برادر جان حسین عباس مردان
۳۳۴	که پیکر در زمین ماند نه دفن آن
۳۳۴	دلا زینب که زیور بود آب را
۳۳۵	چسان صبری توانم کرد عمه
۳۳۵	عزا داران عالم در عزا دار
۳۳۶	که هر پاداش را بخشم به این سر
۳۳۷	حسین در کربلا نزدیک آبی
۳۳۷	حسین جان بین ما شد هان جدایی
۳۳۸	مبارک سر چو ماهی بدر کامل
۳۳۹	برادر را به خاکی دید بی دست
۳۳۹	أخ الموت است دانی خواب جانا
۳۳۹	که معشوقه به خاکی خفته در زیست
۳۴۰	به گوشم کن نگاهی ای پدر جان
۳۴۱	برادر شیر خواری داشتم من
۳۴۲	منم زعفر ملاقات آمدم من
۳۴۳	ز بالا بر زمین آمد طعمی
۳۴۳	امامی را امامی دفن یاران
۳۴۴	بصیرت شد امیرالمؤمنین دید

۳۴۵	به جرم کفن و دفنی مردمانی
۳۴۵	مرا یاری در این کاری شماها
۳۴۵	سلامی سبط پیغمبر ز ما هان
۳۴۶	ز هفتم آسمان آیند ملائک
۳۴۷	چه سرهایی به نیزه نیزه داران
۳۴۷	چنان گریان جماعت کوفیانی
۳۴۸	کسی را کشته اید او سبط خاتم
۳۴۹	علومت مادری باشد توانا
۳۴۹	تو حق داری نبینی زینبی را
۳۵۰	خروش از دل کشیدش ناله غوغا
۳۵۰	ز رحمت دور ای کوفی جماعت
۳۵۱	علی بن حسین مؤلا منم هان
۳۵۱	خدا رحمت کسی را کرد یاران
۳۵۲	چه تعریف از خوشی دندان چه غوغا
۳۵۳	به یک زانو حسن دیگر حسینی
۳۵۳	طبيب آمد علای لا مسلمان
۳۵۴	قصاصی شد جماعت کوفیان هان
۳۵۴	به طوری نا شناس آن جا نشسته
۳۵۴	قیامت روز را بینم جلالی
۳۵۵	شما رسوای عالم تا قیامت
۳۵۵	زنان را رهنما باشم در این راه
۳۵۶	چه حالی باشی ای مختار گویی
۳۵۶	که آخر آیه این بودش سیعلم
۳۵۷	ندا از سر برون ملعون گریزی
۳۵۷	چه راحت کشته ای فرزند ایمان
۳۵۷	به تاریخی ورق زن مرد ایمان
۳۵۸	به جرم دوستی با اهل عترت
۳۵۸	ملائک گریه دارد نوحه جنی
۳۵۹	سیعلم آیه ای را هان تلاوت
۳۵۹	که در قتل حسین بودی مردد
۳۵۹	پشیمان بود از کارش عمر سعد
۳۶۰	بنی هاشم زنانی ناله افغان
۳۶۰	که هر یک عصمتی دارد به پاکی
۳۶۱	به مرگی افتخاری کرد مؤلا
۳۶۲	حسین مقتول گشتش ای مسلمان
۳۶۲	که صد لعنت بر این نا پاک مردان
۳۶۲	اسیران یک به یک در غل و زنجیر
۳۶۲	سه منزل را یکی کردند یادی
۳۶۳	چهل منزل به شامی ماجراها
۳۶۳	اسیران را ز دورا دور ناظر

۳۶۳	به ویران منزلی قرب فراتی
۳۶۴	که کشتند ابن مؤلا را چه آسان
۳۶۴	که ابواب سما شد باز دانی
۳۶۵	به منزلگاه تکریت آمدند هان
۳۶۵	دلا ناقوس ها آمد صدایی
۳۶۶	حرارت آفتابی لا تحمل
۳۶۷	ز وادی نخله عابر چون تمامی
۳۶۷	علی را ابن باشد پور زهرا
۳۶۸	ز لینا تا کهیلا راه جهنی
۳۶۸	ز سر افتاد خونی قطره بر سنگ
۳۶۹	که سجادی به غل زنجیر افتاد
۳۷۰	ز وادی تا به وادی سوی شامی
۳۷۰	به منزل قنسرین راهی شدند هان
۳۷۰	چه می خواهی ز من راهب بگو هان
۳۷۱	سیاست بازی مردان نامی
۳۷۲	دعایی خیر کردش ام کلثوم
۳۷۳	حمایت هان ز آل الله یاران
۳۷۳	قضایا چون علم شد آشکارا
۳۷۴	به لشکر خولیانی لعن و نفرین
۳۷۴	ملائک فوج فوجی آمدندشان
۳۷۵	شنیدند هاتقی می کرد نجوا
۳۷۶	همان روزی که بانو شهربانو
۳۷۷	به او گفتش که شیرین هان تو هستی
۳۷۸	رضایم یافتی با آن سلامی
۳۷۸	اهالی ساختندشان مشهدی هان
۳۷۹	که مهتر سر نشانی ده مرا هان
۳۸۰	صفورا مادر یوسف که راحیل
۳۸۱	بدیدش ام کلثوم آن حوادث
۳۸۲	خدایا این چه ظلمی بر اسیران
۳۸۲	که می گفت من خلافت را سزاوار
۳۸۳	گروهی دید گریان سر برهنه
۳۸۴	طبیبا هر چه تجویزی بکن یاد
۳۸۵	که شهر آذین ببندند شادمانی
۳۸۵	خضابی رنگ سازند خاص و عامی
۳۸۶	ظفر از آن کسی شد مرد دانا
۳۸۶	از آن جایی اسیران را بیردش
۳۸۷	به این حالی چه سختی را تحمل
۳۸۷	چو سیمای بزرگان را نشانی
۳۸۷	که نامش زینتی باشد در عرشی
۳۸۸	چگونه گریه لا ای دخت خاتم



۳۸۹	نظر انداز ما را ای برادر
۳۸۹	زمین گریان محبان ناله دارند
۳۹۰	منم مهمان این شهر از غریبان
۳۹۰	به میدان شد چنان کرد حمله ای هان
۳۹۱	کتاب الله را خواندی تو جانا
۳۹۲	چه حاجت داری ای زن گو مرا هان
۳۹۳	مبارک سر حسین وارد چو کردند
۳۹۳	چه خون آلود خورشیدی به تابش
۳۹۴	ز مادر فضل دارد بنت خاتم
۳۹۵	چنان ضربت اسیران را نه غمناک
۳۹۵	که آل الله را بد معرفی کرد
۳۹۵	میان تشتی به زر مردی دیانت
۳۹۵	حجابی لا که پوشش حفظ ایمان
۳۹۶	که بر احبای دین جدش قیامی
۳۹۶	چه حالی ای علی گفتش یزیدی
۳۹۷	روا باشد که آل الله در رنج
۳۹۷	خدا داند چه سختی را تحمل
۳۹۷	بفرمودش سکینه ای یزیدا
۳۹۸	چنین تقدیر شد مکتوب دیرین
۳۹۸	که زینب پاسخی دادش چه فوری
۳۹۹	جوانان اهل جنت بود اینان
۴۰۰	که کشتی سبط پیغمبر یزیدا
۴۰۰	جماعت چون بدیدند گریه زاری
۴۰۱	که با چوبی به دندان های مؤلا
۴۰۱	برابر چشم آن مخمور باده
۴۰۱	حسین فرزند زهرا پور مؤلا
۴۰۲	خدا دارد نظر خواری شما را
۴۰۳	شکایت از یزیدی کرد زینب
۴۰۴	گذر از آن خرابی کرد نا گاه
۴۰۵	پدر جان بی حیا شامی جماعت
۴۰۶	برادر زاده اطفالی گرسنه
۴۰۶	چنان بویی پراکنده فضایی
۴۰۷	که یک باری ببینم پور زهرا
۴۰۷	اسیران را که بینی اهل بیتی
۴۰۷	بپرسیدم از آن کیست قصری
۴۰۸	ندا دادم که ای جدا شکایت
۴۰۹	که خون آلوده پیراهن به دستش
۴۱۰	تو را شناختند کشتند جانا
۴۱۰	کشیدش تیغ بر روی امامی
۴۱۱	که اول شخص بخوردش شرب در شام

۴۱۱	جوانی سبز پوشی همچو یک هور
۴۱۳	تو را با سر چه کاری ای سفیرا
۴۱۴	یکی را هان کنیسه حافری دان
۴۱۵	جهاد اکبر بباشد ای مسلمان
۴۱۵	که تابع بر قرآن گشتیم ایمان
۴۱۶	چه علت قتل او واجب بگو هان
۴۱۷	علی بن حسین گوید سخن را
۴۱۸	نمازی کرد حضرت رو قیامی
۴۱۹	که آل الله را کردی اسارت
۴۲۰	حضور قلب باید کرد تا فکر
۴۲۰	چنین کرد عرض منهال بن عمروی
۴۲۱	ندا می کرد بابا هان کجایی
۴۲۲	که اربع ساله دختر خواب دیدش
۴۲۲	مرا در کودکی ایتم کردش
۴۲۳	تو ای آرام قلبم نور چشم
۴۲۳	که باید مشورت با عمه زینب
۴۲۴	گشودند هان زبان بر عذر خواهی
۴۲۵	که مختارید ماندن در دمشقی
۴۲۵	زنان دربار با پوشش عزایی
۴۲۶	بنازم بر تو ای مؤلا علی جان
۴۲۷	چه مردانی ریا پششه به هر عهد
۴۲۷	منم فرزندان آن شخصی که معراج
۴۲۹	محمد جد من یا جدتان هان
۴۲۹	چنین خواندم کلامی را ز تورات
۴۳۰	سیاست بازی آمد دار دنیا
۴۳۰	مقصر را دهی تا من قصاصی
۴۳۱	به دور از من شوید ای هان جماعت
۴۳۱	میان تشتی ندا آمد سلامی
۴۳۲	که ما اموال خود گیریم عازم
۴۳۲	چه سختی را تحمل کرد زینب
۴۳۳	مراسم گشت آزاد هر که آید
۴۳۴	که زینب سر برادر را به آغوش
۴۳۴	عمر عبد العزیزی هان به قولی
۴۳۵	همان جایی رویم اجدادمان هان
۴۳۶	خدایا این چه حالت این چه رویا
۴۳۶	تو از خامس کسایی ای حسین جان
۴۳۷	فدا بر تشنه لب مادر حسین جان
۴۳۸	عزاداری نمودند خمسه اطهار
۴۳۸	دگر باری مصایب شد چه فریاد
۴۳۹	همین شب اربعین باشد حسین را

۴۴۰	دعا شد استجابت هان ندایی
۴۴۰	دگر مطرح مکن یادی ز یوسف
۴۴۱	بشیر یوسف ام پیغام دارم
۴۴۲	بر آنان اطلاعی ده بشیرا
۴۴۳	ببار ای دیده اشکی بر حسین هان
۴۴۳	همان بنت الحسین محبوب بابا
۴۴۴	که کرسی هان نهادهش تا نشیند
۴۴۴	پدر شد کشته ای مردم جماعت
۴۴۵	مصیبت آل یعقوبی به تکرار
۴۴۶	منم فرزند عباس ای عزیزان
۴۴۷	که خود را روی قبر مادر انداخت
۴۴۸	چرا یک سر تهی گشت خانه های
۴۴۹	پریشان رو بدیدم مادرم را
۴۵۲	به نقل از صالحان مردان تقوا
۴۵۲	دلاور مرد تاریخی که مختار
۴۵۲	لباسی پوست می پوشید زینب
۴۵۳	چو بردندشان ندیدند در سمایی
۴۵۳	چهل سالی چه گریان بر حسینی
۴۵۴	کدامین لحظه غم گردد تمامی
۴۵۴	همین ام البنین گفتا بشیرا
۴۵۵	دگر ام البنین ام هان مخوانید
۴۵۶	چنان گریان به آل الله هر سال
۴۵۶	علی گریان شدش اشکی بیفتاد
۴۵۷	محمد هم نبی بر جن و انسان
۴۵۸	به نصف شب بدیدم روی آبی
۴۵۹	چه کس هستی تو را رحمت خدایت
۴۵۹	درخت عوسجی را هم بدیدند
۴۶۰	حسین در کربلا مقتول خصمان
۴۶۰	بگفتش والی از جن نصیبین
۴۶۱	که اندوهش چو تسبیحی است آنی
۴۶۱	شدم شرمنده اینان ای عزیزان
۴۶۱	چه اجری می برد هان عرش خوانی
۴۶۳	ملائک عشق می ورزند بر ایشان
۴۶۳	به پنجم آسمانی عرش والا
۴۶۴	چنان غمگین و نالان بود آن مرد
۴۶۵	تو را پاداش باشد ای مسلمان
۴۶۵	که احیا مکتب دین با امامی
۴۶۷	برابر کربلا فضیلت چه اندک
۴۶۷	حسین را چون تو کردی هان زیارت
۴۶۸	مجاور کربلا باشی بهشتی

۴۷۱	هم آنانی که بذل اموال کردند
۴۷۳	بمیرد در زیارت گر چه فردی
۴۷۳	چو بشنیدش حسن آن ماجرا را
۴۷۴	که از تربت حسینی هدیه باشد
۴۷۵	به بالش تربتی برداشت پرواز
۴۷۵	چه خوشبو خاک شد تربت حسینی
۴۷۵	وجودش کرد پر از نور ایمان
۴۷۶	شبهات قتل شان گویا یکی هان
۴۷۷	که سر را نیزه کردند سنگ باران
۴۷۷	بنا شد مشهدی با حکم مختار
۴۷۷	زمان را در نگر اشرار امروز
۴۷۸	رسول الله را دیدم به رویا
۴۷۹	ز حق باید اطاعت پیروی هان
۴۷۹	نفوذی بر درون قبری چه غوغا
۴۷۹	بخواندش زید اشعاری به تمثیل
۴۸۱	چنان حسرت سرش را آب می ریخت
۴۸۲	همان شب زید نالیدش به درگاه
۴۸۲	عبید الله را دیدم رخ آتش
۴۸۳	چو تمساح اشک می بارند انسان
۴۸۴	که من هم گریه دارم هان چه غمگین
۴۸۴	ندا آمد بگو خامس کسا را
۴۸۵	که چون آدم نبی گریان خدایا
۴۸۵	که خونی پاک ریزد بر زمینی
۴۸۶	گروهی ذکر و تسبیحی به نجوا
۴۸۷	زمینی آسمانی گریه نالان
۴۸۸	چه دریاها و امواجی که گریان
۴۸۹	کیوتر ناگهان سر داد آواز
۴۸۹	دهم روزی به سالی شصت هجری
۴۹۰	ندا سر داده گریان ثبت دفتر
۴۹۱	که موسی این ندا دادش خدایا
۴۹۲	ولایت عشق دارد هر که خواهد
۴۹۲	بگفتا صادق آل محمد
۴۹۳	بده ذریه ای پاک ای خداوند
۴۹۵	که زین العابدین با حال گریان
۴۹۶	زمین گریان سما نالان چهل روز
۴۹۷	به زوارش سلامی صد کلامی
۴۹۸	که ایمن می شوی جانا به خوردن
۴۹۸	مبارک دست خود خاکی مقابل
۴۹۹	به کف دستش گرفت بوسید گریان
۴۹۹	گذر از کربلا کن تا به عینی

۵۰۰	ملانک نازل آیند تا حسین را
۵۰۰	زیارت نامه خوان کردی تو فرصت
۵۰۱	مصیبت بس بزرگ آمد چه علت
۵۰۴	زیارت نامه عاشورا به خوانی
۵۰۶	مزار تشنه لب ویران نمودند
۵۰۸	شفاعتگر به امت نور عینین
۵۰۹	حسین مصباح شد زینت جهانی
۵۱۰	برون از خواب دیدم سنگ دستم
۵۱۰	عمل خالص کنی یابی رهایی
۵۱۱	گرفت سید لقب را ای شهیدان
۵۱۲	حسین خود کشتی آمد ای مسلمان
۵۱۲	به نصفی روز کعبه دل بنا کرد
۵۱۳	که ما خود را فدا در راه ایمان
۵۱۴	حسین احیا نمودش دین جدش
۵۱۵	چو یعقوبی بشد دور از پسر هان
۵۱۷	نود حج عمره گیری هان چه آسان
۵۱۸	به صحرایی که باشد کربلا نام
۵۱۹	به تقوا راه یابد ای مسلمان
۵۱۹	که راضی بر قضایم ای خداوند
۵۲۰	به شیعه بخشدش خالق کرامت
۵۲۰	وصیت کرد عیسی قوم خود را
۵۲۱	توسل بر حسین بن علی هان
۵۲۳	خدا دانا به حکمت ما چه دانیم
۵۲۴	که هر قومی به قانونی مجازات
۵۲۵	منم آن منتقم فرزند زهرا
۵۲۶	جلو رفتم درخت سیبی بدیدم
۵۲۷	حسین در راه خالق کشته در خون
۵۲۸	عذابی ده به هر یک قاتلانش
۵۲۸	کتاب الله و عترت لا که هالک
۵۲۹	ز آبی حوض بخشم تا که سیراب
۵۳۰	عبور از کربلا کردش به صفین
۵۳۰	که در گودال قتلش روضه ای خواند
۵۳۲	کتاب الله و جدم را به یاری
۵۳۴	چه خوشبو هان درختی بود زیبا
۵۳۵	تویی حجت سماواتی زمینی
۵۳۶	شکسته پهلوی مادر خداپا
۵۳۷	که در زینب تمامی شد مهیا
۵۳۸	صبوری کن صبوری کن نه گریان
۵۳۹	که حافظ بر حسین باشد الهی
۵۳۹	که ضامن شد به گردنبند صد پند

## فهرست اشعار

## صفحه

۵۳۹	علی را زیوری بودش که زینب
۵۴۰	نظر انداخت زینب بر عقب هان
۵۴۰	که زینب اولین زائر بشد هان
۵۴۱	فصاحت با بلاغت چون علی هان
۵۴۲	ولادت سلطنت دارد عزیزان
۵۴۳	نمازش را نشسته خواند زینب
۵۴۴	حکومت شد از آنت دل شکستی
۵۴۶	تناسب نیست ما بین رو از این جا
۵۴۶	شنید از کربلا اخبار را هان
۵۴۷	ز خالق ترس ایمان کن قوی هان
۵۴۸	که زین العابدین را او پرستار
۵۴۸	روان شد مضطرب احوال فضه
۵۵۰	که پیکر را برون آورد زینب
۵۵۱	چو بلبل پر شکسته سوخته جان
۵۵۱	روایت از کتاب منتخب سیر
۵۵۲	ولی را داده ای عزت خداوند

## حکایت باز گو شد این چینی

مقدس ذات توحید الهی  
 به کاف ها یا و صادی هان مسلمان  
 ز حرفی هان به پرسیدش جوابی  
 که بر بنده اش زکریا بیان شد  
 تمنا از خدا شد آشکارا  
 که این اسمای خمسه هان کیانند  
 به اربع حرف در آرامشی هان  
 پرسید از خدایش ماجرا را  
 حکایت باز گو شد این چینی  
 هلاکت کربلا صبری عطشناک  
 شنیدش چون زکریا سه روزی  
 به دور از قوم و خویشی یکه تنها  
 خدایا بهترین خلق خودت را  
 فرود آری مصیبت ای خداوند  
 علی با فاطمه گریان کنی هان  
 الهی ده مرا خواهان پوری  
 مرا وارث وصی گردد الهی  
 چو دادی پور بر من هان خدایا  
 به روزی داد یحیی را به او هان  
 تولد با حسین یحیی به حملی  
 به ایجازی بیان کردش کماهی  
 حسین آن جانگداز تشنه لب هان  
 که از اخبار غیبی شد غیابی  
 حکایت بر محمد هان عیان شد  
 مرا تعلیم ده پروردگارا  
 ندا آمد همان آل کسایند  
 چو یادی از حسین می شد چه گریان  
 چه علت می کشم آهی خدایا  
 شنو جانان ندای یا حسینی  
 ستمگر هان یزیدی جور بر خاک  
 به خلوت شد فغانی آه و سوزی  
 مناجاتی بکردش با خدایا  
 به فرزندش دهی او را بلایا  
 عزا رختی بپوشانی چه گویند  
 مصایب را دهی خالق بر آنان  
 که چشمانم شود روشن به پیری  
 مقامش چون حسین گردد کماهی  
 چو ختمی مرتبت ماتم زده ما  
 گرفتاری مصیبت شد چه گریان  
 بشد شش ماهه هر یک ماجرای



### حسن بودش حسینی نه امامی

نبی اکرم بفرمودش که سلمان  
 ز نوری با صفا پاکی خداوند  
 ز نورم هان علی خلق آفریدش  
 ز نورین فاطمه را خلق خالق  
 ز نور ما سه تن جانا حسن را  
 ز حُسن اسما نهادهش نام‌ها را  
 حسن بودش حسینی نه امامی  
 زمینی آسمان ما بین آنان  
 که ما بودیم ما او را به پاکی  
 ز نور پاک خود ما پنج تن را  
 پدید آورد از نورم شما را  
 ز انوار علی کرسی پدیدار  
 بسی حوران ملایک بس فرشته  
 قلم لوحی پدید آورد خالق  
 حسین بودش قلم لوحی خردمند  
 روایت کرد مقداد ابن اسود  
 برون یثرب بدیدم هر دو خوابی  
 حسین را روی یک زانو یمین هان  
 تکانی بر حسن دادش حسین جان  
 چنان حس کرد مقداد ابن اسود  
 محبت بر حسین دل‌های مومن  
 پدید آورد خالق روح من هان  
 مرا خواندش اطاعت ای خردمند  
 به فرمانش اطاعت ها خریدش  
 هم او کردش اطاعت شد به ناطق  
 حسین را هر دو را پروردگارا  
 محمد بود علی فاطر بقایا  
 ز پنجم نور خالق کرد هادی  
 نه آبی هان هوایی جمله حیوان  
 اطاعت در عبادت لا که شاکی  
 خداوند آفریدش در ثناها  
 زمین را آسمان‌ها را فضا را  
 علی الله از عرشی سزاوار  
 ز انوار حسن زیبا سرشته  
 ز نوری پاک پاکی شد که ناطق  
 تولد یافتش از نور پیوندد  
 ز پی بیرون شدم همراه احمد  
 حسن را با حسین چون نور نابی  
 دگر را سر به چپ زانو حسن جان  
 نهادهش هان زبانش در دهان هان  
 حسین آمد بزرگ با لطف احمد  
 به هر یک حب باشد جلوه ایمن

به من گفتش ز مادر پرس رهبر  
 کنار درب زهرا مانده جاننا  
 مرا زهرا خبر دادش تو اینجا  
 نپرسیده خبر فاش آمدش جان  
 حسین دارد بگو ما را جوابی  
 مرا فرمود پیغمبر که ای جان  
 تولد دیگری بهتر نه جاننا  
 حسین نوری به حجت در برآمد  
 که حجت بر زمین شد همچو مهشید  
 چو یک ماهی گذر حملی به جانی  
 که بر آبش دمیدش گفت بکش سر  
 چهل روزی گذشت جنبنده‌ای را  
 گذر از ماه دوم مضطرب‌ها  
 نگهدارم خدا شد عقل در جوش  
 به اربع ماه وحشت دور از ما  
 سبک حالی براریم بود حالت  
 چراغی بر شب تاری ندارد  
 به جلوت با خودم از خود رهایی  
 به باری قرص شد پشت ام فضایل  
 که ابيض رو به بالینم نشانی  
 نمازی را به رکعت هان بخواندم  
 کسی در خواب دیدم شد مرا یار

به دوشش حمل کردش هان پیمبر  
 برفتم تا بپرسم ماجرا را  
 حمامه چون مرا دیدش بگفتا  
 کرامت بس بزرگ آمد عزیزان  
 بپرسیدم چه علت بس مقامی  
 که چون فرزند اول زاده شد هان  
 ز شیرت تا نگیری هان حسن را  
 زمانش شد تولد دیگر آمد  
 چه نوری نور عالمتاب خورشید  
 حرارت در وجودم آن جهانی  
 طلب کرد کوزه آبی را پیمبر  
 شدم راحت ز رنجی درد جاننا  
 که در پشت‌ام چو موری در تقلا  
 چنان شد ماندم از خوردن دلا نوش  
 گذر فصلی شنیدم بس خبرها  
 عبادت بود و محرابی اطاعت  
 گذر پنجی و شش ماهی برآمد  
 به خلوت در مصلایم صدایی  
 گذشت نه روز دیگر قدرت حاصل  
 به ده روزی دگر دیدم چه خوابی  
 به رو پشت ام مید از خواب جستم  
 دگر باری خوابیدم دگر بار

که هر رنجی مرا رفت ناگهانی  
که عزراییل و میکایییل بهتر  
چو گفت آری چه گریان گشت اما  
که جبرئیل آن حبیبی شد نگارا  
زمینی آسمانی تحت امرت

به اربع سال میلادش مسلمان  
سوم روزی به شعبان شد که مولد  
به روز آخر ربیع اول که دل شاد  
چو بدری کامل آمد ماه شعبان  
بیاور طفل نورس نور دیده  
به تمجیدی و تهلیلی فرو سر  
چنان می زد که مک گويا زبانش  
سپس بوسید پیغمبر جبینش

خدا لعنت کند آن کس که کشتش  
چه افرادی کشتنش در نهایت  
خدا لعنت کند آنان صفیه  
نه از زنهای دیگر خورد یاران  
به ابهامی مبارک سیر جانان  
چنان گریان چو دیدم مضطرب من  
که گریان ام ایمن کی شود شاد  
چه علت گو به ما گریان پیامد

پدر را چون بدیدم شادمانی  
که خوابم عرضه کردم بر پیمبر  
به اهل بیتام موکل بوده آنها  
به خود چسباند دختر را بگفتا  
خداوند کرد خادم بر حسینات  
**تولد یافت از مادر حسین جان**

ز هجرت روز پنجم ماه شعبان  
به نقل از صادق آل محمد  
سوم هجرت که هم گفتند میلاد  
تولد یافت از مادر حسین جان  
به من گفتا پیمبر ای صفیه  
پیمبر طفل را بگرفت در بر  
زبانش را نهادش در دهانش  
طعامی از عسل شیری خوراندش

### به روزی خواب دیدش ام ایمن

به من دادش چنان گریان بگفتش  
به او گفتم پدر مادر فدایت  
گروهی از ستم قوم امیه  
نخوردش شیر از مادر حسین جان  
ز لحمی خون پیغمبر به رشد هان  
به روزی خواب دیدش ام ایمن  
به پیغمبر که یارانش خبر داد  
پیمبر کس فرستادش بیامد

گران آید به گفتن حال گریان  
 چنان لا آنچه دانی ما پیویم  
 بیفتادش به خانه ام گریه هیئات  
 که از دختام تولد نور عینین  
 جگر پاره مرا آن نور عینین  
 که موی سر ز نندش وزن جانا  
 دهند کردند عقیقه شد مصدق  
 که خوابش شد به تعبیری گوارا  
 علی با پور خود ای مرد دانا  
 که واجب شد به اسمایی محبت  
 که نام آوای ثارالله هویدا  
 علی را ابن شد عالم به حیران  
 محمد مصطفی جدش کماکان  
 به تین زیتون که می یابی در آیات  
 بلد آمد محمد هان به قرآن  
 شنو ایمان قوی کن جان دلبنده  
 پیمبر آمدش گفتا که سلما  
 به دیدش روشنی چشمی که سلما  
 گرفت از من به چپ گوشش بگفتا  
 چنان گریان و محزون گفت سلما  
 هم اکنون زاده شد این طفل اکبر

نشاید گفت خوابی دیده ام هان  
 بگو خوابت که تعبیرش بگویم  
 چنان دیدم که عضوی هان ز اعضا  
 بباش آسوده هان ای ام ایمن  
 پرسستارش شوی ای ام ایمن  
 به هفتم روز پیغمبر بگفتا  
 به سیمی زر برابر تا تصدق  
 به پیغمبر رسانیدش حسین را  
 دو اسم از اسم اسما شد تعالا  
 بهشتی نام فرزندان حضرت  
 به احسان هان زمینی آسمانها  
 حسین تصغیر نامی شد حسن هان  
 عمویش جعفر طیار یاران  
 شبیری طاب در انجیل و تورات  
 که طورش دان علی سردار ایمان  
 به نقل از موسی کاظم خردمند  
 چو نورس کودکی آمد به دنیا  
 بیاور کودک شش ماهه ام را  
 به خرکه ابیضی پیچید اورا  
 اقامه را به دیگر گوش اذان را  
 پدر مادر فدایت ای پیمبر

### حسین نامی نهادش گفت جبرئیل

چه علت گریه سر دادی پیمبر  
گروهی باغیه سرکش که یاغی  
مگو سلما به دختام این خبر را  
که من پیشی نگیرم ای پیمبر  
منم پیشی نگیرم بر خداوند  
علی اعلی سلامی هان کلامی  
بنامی نام طفل ات طفل هارون  
پیمبر گفت ای جبرئیل ما را  
حسین نامی نهادش گفت جبرئیل  
به هفتم روز قوچی را چه فربه  
سرش مالید با داروی خوشبو  
چه سخت است امر تو فرزند دلبد  
پدر مادر فدایت ای پیمبر  
به فرزندم حسین نالم که سلما  
به دین می افکنند رخنه که کافر  
تو را خواهان خداوند به یاری  
که دارم دوست هر یک را خدایا  
برآن عاصی جماعت ای خدایا  
رشید از ابن عباسی روایت  
که ختمی مرتبت در مجلسی بود  
پرسیدش پدر جانم فدایت  
که بعد از من کشند این طفل اکبر  
چنان عصیانگرانی شد که باغی  
علی را گفت نامش را هویدا  
به نامی خوب خوانم جان دلبر  
فرود آمد امین گفت ای خردمند  
علی مانند هارون شد بنامی  
که نامش هان شُبیری بوده اکنون  
زبانی شد عرب عبرانی امّا  
مبارک باد نامش نام تجیل  
بکردند ذبح و مهمانی چه خوش به  
پیمبر طفل را بگرفت پهلوی  
ندا سر داد و گریان ای برومند  
چه علت گریه ناراحت غمین سر  
گروهی باغیه در قتل این را  
که نفرین باد بر آن آن ستمگر  
کنم همچون خلیلی گریه زاری  
محَبّانش حبیب خویش یارا  
که سرکش برحسین ام مرگ بادا  
که ما بودیم همراه جماعت  
در آمد فاطمه گریان یلی بود  
چه علت مضطرب احوال غایت

کجا رفتند ندانم مضطرب هان  
 حسن را هم حسین را نور عینان  
 تویی بس مهربان انوار مهری  
 به دنیا آخرت فاضل دو تایی  
 بخفته در حظیره هر دو سرور  
 پیمبر با گروهی رفت آنجا  
 به خوابی بوده حافظ بال گردان  
 حسین را آن فرشته حمل در بر  
 که همراهان چنان گریان که شد نقل  
 علی فاضل ترین فاضل به هستی  
 چه تبجیلی چه تمجیدی به یادی  
 دونور عینین من خیر البرایا  
 پدر مادر دو نور عین ام علی جان  
 چو خورشیدی درخشان نور افشان  
 که عمه اش ام هانی یار و همدم  
 که زینب خاله اش شد بنت احمد  
 محبان هم بهشتی شد به هستی  
 تو حافظ باش یا رب هر دو بخت ام  
 که فرزندش علی سجاد یاران  
 محبت بر پدر بین عبد عبدین  
 تمامی را علی بگذاشتم من  
 علی را دوست دارنش کماهی

برون از خانه پوران ای پدر جان  
 خداوندا تو حافظ باش طفلان  
 چه در بری بباشند یا که بحری  
 فرود آمد امین غمگین چرای  
 علی از هر دو فاضل تر پیمبر  
 خدا حافظ نگهبان شد دو تارا  
 برادر با برادر دست گریبان  
 حسن را حمل کردش هان پیمبر  
 گمانی شد پیمبر هر دو را حمل  
 که هر یک فاضلی در دار گیتی  
 بخواندش خطبه‌ای امروز شادی  
 خبر هامی دهم یاران شما را  
 خودم با همسر اول مسلمان  
 دگر دخت ام همان زهرای تابان  
 عمویش جعفر طیار مردم  
 که دایی شد ابوالقاسم محمد  
 شمردم این کسان را هان بهشتی  
 دو نور العین فرزندان دخت ام  
 که نامش بو علی بودش حسین جان  
 علی اکبر علی اصغر سه نورعین  
 اگر فرزند بی حد داشتم من  
 محبت بین محبان الهی

که پرچمدار اسلام است و آیین  
تویی فرزندی حیدر شیر دوران  
تویی کاهاتویی صاد عین تویی وحی  
شهییدی کربلا در دیده آرم  
طرییدی شد فرید ای پاک منظر  
به نقل از مصطفی آن سیدی دان  
خداوندا تو حافظ باش باری  
بفرمودش پیمبر نور عین ام  
که سبط ام را تو حافظ باش و هم یار  
که هم تابع دلیلی شد به غایت  
به هر جایی که باشد خیر همچنین  
به طیب بر و اراشه چه سرّی  
شدید البطل باشد نور ظلمت

ولادت بس بزرگ آمد چه سرمد  
نبی را تحنیت جبرئیل تمجید  
فرود آمد پیمبر را به گفته  
ز جانب خالق داننا توانا  
به همراهت شوم بینم نگارم  
قصوری کرده ام شاید عنایت  
از این حکمی رهایی ای به بینش  
پیامی آسمانی را به تبجیل

امامان را پدر باشد مساکین  
تویی سادات را آب ای حسین جان  
تویی حجت تویی هادی تویی حی  
به القابی که احصای شمارم  
ولی باشد وصی محکم دلاور  
زکی شد یا وفی هم شد تقی هان  
به سبط آمد پیمبر گفت یاری  
حسین از من دلا من از حسین ام  
خداوندا محبتانش نگهدار  
که خلقی را به راهی در هدایت  
مبارک نام هستی طور سنین  
که نور الخاقین آمد چه نوری  
أنالْمُظْلُومُ باشد شافع امت

### گزارش داد احوالات فطرس

به نقل از صادق آل محمد  
بفرمودش که یکتا حی توحید  
به همراه صفی الفی فرشته  
درودی تحنیت گوید نبی را  
امین را گفت فطرس دوست دارم  
که هفت قرنی خدا را من عبادت  
که در حق ام دعایی تا پذیرش  
پیمبر را درودی گفت جبرئیل



به او گو ای امین طفل ام کند حس  
نبی از امتت او در بلایا  
مرا حق است در گردن چه بهتر  
که هر کس زائرش شد من پيامی  
مرا کردش شفاعت پورمولا  
شهادت می دهم هستند سرمد

شنیدم از پیمبر گفت هر چند  
به شانزده هزاری بال رشته  
مسافت از زمین تا آسمانی  
وجودی هست باشد جلوه لایق  
دو چندان کرد پرهایش که آیات  
که پانصد سال گشتش مانده رهرو  
که بالاتر ز من کس نیست لا فرد  
نه وصفی در مکان حتی زمان را  
فرود آورد دور از جایگاهش  
حسین آن سیدی سردار دوران

حرارت کم کند تخفیف ناطق  
به گنجور جنان فرمود یارم  
که طفلی زاده شد مولود زهرا  
که با همراهیان تبریک گوید

گزارش داد احوالات فطرس  
خودش سایید بر کودک بگفتا  
که او را می کشندش یا پیمبر  
کنم ابلاغ بر حضرت سلامی  
شدم آزاد از بندی خدایا  
علی با فاطمه جدش محمد

### که درداییل نامی از فرشته

به نقل از ابن عباس ای خردمند  
که درداییل نامی از فرشته  
میان بالش به پانصد سال راهی  
به فکر افتاد بالا تر ز خالق  
خداوندی که عالم بر خفیات  
کند پرواز تا یابد قلمرو  
خطاب آمد به جای زود برگرد  
زمان را فوق آیم هم مکان را  
به امر حق فرو ریخت بال هایش  
ولادت یافت فرزند علی هان

### به حور العین فرمان داد توحید

به گنجور آتشی فرمود خالق  
که مولودی تولد شد در عالم  
سروری شادمانی را مهیا  
به حور العین فرمان داد توحید

مبارک باده‌ها گویند دستی  
 حسین باشد گرامی خوب و دل‌بند  
 شرار امت سورها بُرنده‌اش  
 که یکجا جملگی در قهر واصل  
 جهنم منتظر تا قاتلان را  
 زمینی آسمانی بس چه حیران  
 مجازاتی مضاعف داده غوغا

به ختمی مرتبت آقای هستی  
 به جبریل امر کردش نام فرزند  
 به پیغمبر بگو امت کُشدش  
 که بیزارم از آن افراد قاتل  
 خیانت بس جنایت فاسقان را  
 مجازاتی دهندش امر یزدان  
 خدا بر قاتلین دشت بلوا

### دگر باری به زهرا گفت جبریل

که در داییل را دیدش گذرگاه  
 که بینم ماجراهایی هویدا  
 بگفتا لا که مولودی به تجیل  
 برای تحنیت گفتن ببینی  
 تو را سوگند بر خالق توانا  
 مرا یادی کنی نزدیک مولا  
 بخواه از خالقت عفوی گناهی  
 به مولودی تولد یما محمد  
 دگر باری بگفتا تعزیت باد  
 که بیزارم از این امت غمین چند  
 درودی تحنیت غمگین به تجیل  
 تولد تعزیت شد تعزیت تب  
 به دوزخ می رود قاتل همانش  
 امامانی که هادی هان که رهبر

گذر کردش دلا جبریل در راه  
 بگفتش ای امین امشب چه غوغا  
 مگر بر پا قیامت روز جبریل  
 محمد را تولد نور عینی  
 بگفت ای جبریل ای روح والا  
 که هستی آفریدش ما شما را  
 به او گویی سلامی را کلامی  
 که در داییل را خالق ببخشد  
 امین گفتا محمد تحنیت باد  
 کُشد امت هم او را ای محمد  
 دگر باری به زهرا گفت جبریل  
 چو زهرا هان شنیدش گفت یارب  
 که او مقتول گردد در زمانش  
 که قبل از مرگ نه فرزند دیگر

محمد آل طاهها نور امید  
که عیسی در عبادت یا محمد  
که ثار الله شد مولود عطشان

### خدایا حق مولودم حسینا

فرود آید که عیسی از سما هان  
شمارش کرد پیغمبر کماهی  
همان قائم محمد نادای آید  
که دخت ام فاطمه آرام در بین  
دعایی کن به درداییل احمد  
گرفت طفلش به بالا برد بر سر  
خدایا حق مولودم حسینا  
به مولودم حسین فرزند فرزند  
به پرواز آیدش بازم رهایش  
به مولودش حسین سردار و سرور  
خدمت شد بخدمت تا به شهرت

به روزی این جهان با اذن توحید  
قیامی می کند در دین احمد  
خدا صبرت دهد زهرا علی جان

چو قائم در ظهور آید به دوران  
کند او اقتدایی بر امامی  
که از صلب حسین نه هادی آید  
شمردم چون که فرزندان نور عین  
که جبرئیل امین گفتا محمد  
به نقل از ابن عباسی پیمبر  
نگاهی بر سما کردش بگفتا  
ز درداییل بگذر ای خداوند  
مقامش ده بگردان بال هایش  
دعایش مستجاب آمد پیمبر  
که درداییل شد خادم به خدمت

### امانی ده شفاعتگر دو نور عین

که خود مخفی نمود از ترس بی نام  
گرفت نور عین پیغمبر به دوشی  
پناهی ده مرا ایمن در این جا  
تبسم زد پیمبر گفت ایمن

گناهی مرتکب مردی در ایام  
مراقب بود دایم تا که روزی  
بیامد نزد پیغمبر بگفتا  
امانی ده شفاعتگر دو نور عین

### که نور العین پیغمبر زیارت

که در مسجد پیمبر در عبادت

ز مرآت الجنان شد این حکایت

به حالی مضطرب گریان نگارا  
 نه گریان چشم دور از گریه بابا  
 بگفتا در عبادت غرق سبحان  
 ندیدم هر کجا گشتم حسین ام  
 مرا از غم رها گردان پدر جان  
 سلامی گو ز من از من به دختر  
 بشارت ده مقرب پیش الله  
 ز گهواره حسین ام در کجا هان  
 که از جانب خدا فرمان به اجرا  
 به بالیدم بر آنان همچو یک شمع  
 مشرف در زیارت پور زهرا  
 ز حضرت حجت یزدان اجابت  
 ملائک تا ببینند جلوه زیبا  
 که نورالعین در خوابی چه بهتر  
 به خوابی نیاز آرامی پیمبر  
 ببیند پور خود را دل نه آلام  
 که من بودم حضورش نزد او بر  
 علی را دید چون وارد شد از در  
 چو دیدی این جوان رویت شد اغیر  
 محبت از خدا آمد مرا خویش  
 علی زهرا حسن جانا حسین ام  
 ندا با جد خود آن جا به آوا

بیامد دخت پیغمبر که زهرا  
 پدر پرسید از دختر که جانا  
 چه علت مضطرب حالی بگو هان  
 به سر گهواره رفتم نور عین ام  
 سراسیمه به خدمت آمدم هان  
 امین وحی آمد یا پیمبر  
 که از غم فارغ آید مضطرب آه  
 پیمبر گفت ای جبرئیل رحمان  
 به یاد آر آن زمان را تحنیت ها  
 گروهی از ملائک مجمعی جمع  
 حضوری یافتیم بینم حسین را  
 که نور العین پیغمبر زیارت  
 به من فرمود آور نور زهرا  
 در این ساعت به گهواره پیمبر  
 که نور عین ات به خواب آرام یکسر  
 خبر ده تا تبسم دل به آرام  
 شنیدم از پدر گفت از پیمبر  
 دگر گون رنگ رخسارش پیمبر  
 پیرسیدم چه علت ای پیمبر  
 علی را دوست دارم او ز من بیش  
 که فرزندان او نوران عین ام  
 که رستاخیز روزی هر یکی را

مواسات از علی هر لحظه مسعود  
 علی از من من از اویم خدایا  
 رسول الله ما هم با شما ها  
 علی لایق جوانی او به یاری  
 دلاور مرد تاریخ است هر چند

أحد روزی امین الله فرمود  
 پیمبر مصطفی فرمود جاننا  
 بگفت جبرئیل دیگر بار ما را  
 بهین شمشیر شد هان ذو الفقاری  
 علی را دوست دارم ای خداوند  
**به مسجد خطبه ای خواندش پیمبر**

که در صفین جنگی بود ای ناس  
 به لشکر معاویه کن حمله دلبند  
 یمین لشکر گشودش باز گشتش  
 بگفتا ای ابا آبی که لب خاک  
 میان جوشن لباسی ریخت جاننا  
 به ساعت مهلتی آرام باری  
 به چپ لشکر سپاهی حمله دلبند  
 طلب آب از پدر دشمن شکستش  
 میان تن ریختش جوشن که روشن  
 سپاهی کینه را از پای در آر  
 شجاعی بود آب را جان دلبند  
 میان چشمان او بوسید شادان  
 شدم بس شادمان ای جان دلبند  
 بگو فرزند تا خود کرده راحت  
 جراحت بیش هر باری مرا هان  
 به همراهت نه جنگی ما برابر

روایت از علی کرد ابن عباس  
 که فرزندش فرا خواندش محمد  
 سخن را گوش دادش حمله کردش  
 جراحت داشت بر پیکر عطشناک  
 بدادش جرعه آبی ما بقی را  
 بدیدم خون ز جوشن گشت جاری  
 پدر گفتش دگر باری محمد  
 ظفرمند با جراحت باز گشتش  
 بخورد آبی و باقی بین جوشن  
 پسر جانم بکن حمله دگر بار  
 که شد پیروز در جنگی محمد  
 جراحت بس محمد را چه گریان  
 فدایت آب پسر جانم محمد  
 چه علت گریه شادی یا جراحت  
 نگهدارم خدا شد ای پدر جان  
 حسن یا این حسین هر دو برادر

دو نورالعین پیغمبر جلو آ  
 فدای آن دو تن من نور احمد  
 حسین وارد شدش افتاد با سر  
 گرفت او را به بر ای جان رهبر  
 همانا فتنه شد فرزند دانم  
 حسین را دوست دارم جان دلبند  
 حسین پهلوی او بودش به بازی  
 به هفتم بار تکراری بگفت آن  
 که شد سنت نبی شیطان به تحقیر  
 حسین در مسجدی حاضر به عادت  
 که هر لحظه سجودی او به باری  
 پیمبر با تائی سجده بر گل  
 که ما را لا به مکتب مهر دلبر  
 اگر ایمان به خالق مهر دلبند  
 بیاوردم محبت شد دو چندان  
 که صاحب صورنخه ام جمله عرشی  
 وجودی نیست غیر از من به دوران  
 امین الله بر وحی ام چه شادان  
 رسائل را همانم هان خسوفی  
 سکوتی اختیاری می کنم نهی  
 به ساق عرشی نگاهی تا حقایق  
 که به خلقی بباشد به چه دانا

تویی فرزند من پوران زهرا  
 به رویش بوسه زد گفتا محمد  
 به مسجد خطبه ای خواندش پیمبر  
 فرود آمد پیمبر هان ز منبر  
 که شیطان را کشد پروردگارم  
 که جانم در ید قدرت خداوند  
 نبی برخاست تا خواند نمازی  
 بگفت تکبیر تا گوید حسین جان  
 زبان جاری بشد نیکو به تکبیر  
 پیمبر در نمازی با جماعت  
 به سجده پشت پیغمبر سواری  
 دو پایش را بجنابندی که حل حل  
 یهودی عرض کردش یا پیمبر  
 چه مهری عاطفه ات شفقت به فرزند  
 بگفتش یا رسول الله ایمان  
 که اسرافیل بر جبرئیل فخری  
 مقرب تر به خالق حی سبحان  
 بگفت جبرئیل بهتر از تو من هان  
 منم صاحب زلازل هان خسوفی  
 ز خالق حی سبحان آمدش وحی  
 کسی را آفریدم به خلایق  
 شود روشن شما را آشکارا

همان خامس کسا محبوب کونین  
کنم بس افتخاری ای به لبخند  
کنم بس افتخاری فخر سرمد  
پیمبر بود و زهرا نور عینا  
حسین را گیر و دیگر کن رهایش  
مشوق لا حسن را بر حسین هان  
امین گوید حسین گیری حسن را  
شنید از خانه دخت اش گریه یک سر  
که آرام دهد اشک عزیزان  
سرای فاطمه آمد امین هان  
حسین گریان و او را خواب دیدش  
حسین آرام گردانش به آوا  
که می خواندش برایش شعر غرا  
خوری شیری شوی آرام شادان  
که قحط آبی به روزی در زمین شد  
که اینان را صبوری لا پدر جان  
معا حل کن در خیر بشتاب  
نبوت با ولایت حق آید

محمد شد علی دختش دو نورعین  
مرا خادم بر آنان کن خداوند  
شدم خادم خدا خادم محمد  
ابوذر راوی آمد خانه مولا  
دو فرزندش به کشتی در نمایش  
بگفتا فاطمه یا آب پدر جان  
بگفتا دخترم امید بابا  
برون از خانه خود شد پیمبر  
چه گریان نورعین ام هان حسین جان  
به فرمان ندای حی سبحان  
حسین در گریه زهرا خواب بودش  
که تا بیداریش ماند در آنجا  
امین آرام کردش پرور زهرا  
جنان را نهرها باشد حسین جان  
روایت از امیرالمومنین شد  
به خدمت آب رسیدش فاطمه هان  
به هریک داد آبی تا که سیراب  
سخن حق آمدش شکی نباید

#### حسین دیدش چو آهو با برادر

ره آوردی نبی را او کند ییاد  
که آوردم حسین را تا شود شاد  
به او دادش نبی خندان و خوشرو

که آهو بره ای آورد صیاد  
ملاقاتی بکردش هدیه را داد  
حسن وارد شدش رغبت به آهو



بگفت جدا برای من هم آور  
 به دلجویی کند منع اش به نرمی  
 ز باب مسجدی برخاست ای داد  
 مقابل رهبری تعظیم خرم  
 یکی شد صید صیادی که غمخوار  
 منادی هان ندادی داد دادی  
 که قصد دارد حسین گریه نه بهتر  
 که با هم گریه زاری هان یکایک  
 شتابی گیر تا اشک حسین رو  
 خودت هم در گرفتاری و در بند  
 فدایی ما دو تن بر حق ملحق  
 دعایی خیر بر آهو که تبجیل  
 حضور مادرش آمد خرامان  
 دو منبر نور زیور داده عرشش  
 چو آویزی ز گوشی هان چه زیبا  
 که زینت عرش شد پوران زهرا

حسین دیدش چو آهو با برادر  
 حسین تکرار پیغمبر به گرمی  
 به نرمی گریه شد آغاز فریاد  
 که گرگی ماده آهو پی هم  
 دو بچه داشتم غمخوار همیار  
 به دیگر دل ببستم تا که شادی  
 سریع خود را رسان پیش پیمبر  
 اگر گریه تمامی ملائک  
 دگر باری شنیدم گفت آهو  
 کنی سستی اگر این گرگ و فرزند  
 حضورت آمدم ای منجی حق  
 صحابه بانگ زد تسبیح و تهلیل  
 گرفت آهو حسین شادان و خندان  
 که هر زینت دهد خالق به فرشتش  
 حسن را هان یکی دیگر حسین را  
 محمد مصطفی فرمود جاننا

#### ببالیدش به خود جنات و رضوان

چه بس مسکین ضعیفان در کنارم  
 دو نور العین زهرا پور حیدر  
 چنان چون نو عروسی شاد و خندان  
 که نیکان مومنین در سجده نجوا  
 همان عقبی دلان پرهیزگاران

بگفت فردوس ای پروردگارم  
 بیارایم که ارکان ات دو زیور  
 ببالیدش به خود جنات و رضوان  
 تو را شکری کنم پروردگارا  
 وجودم را تو کردی پر ز ایمان

تو را زینت که با پوران زهرا  
 که ای زیور سماوات ای خردمند  
 قسم بر آن که خلقت کرد انسان  
 زبانم شد به قرآنی که ناطق  
 زمینی آسمانی نورعین ام  
 که او مصباح و کشتی پیشوا اسم  
 شفاعت گر به روز حشر یاران  
 گشادت سینه ات را ای حسین جان  
 چو روح از جسم هان بیرون بیاید  
 هر آن کس رو بتابد در هلاکت  
 چو کشتی او نجاتی می دهد هان  
 که زیور فرش باشند عرش باشند  
 محبت بر دو نور عین ام بیفزود  
 محبتش علی شد هر دو کونین  
 خدایا دوست دارم من حسین را  
 دلم ساکن شود ای حی سبحان  
 دو ریحانی مرا پروردگارم

به او شد وحی ای فردوس اعلا  
 رسول الله مرا فرمود فرزند  
 زمین را همچین زیور تویی هان  
 نبوت را به من بخشید خالق  
 مقامی بس رفیع دارد حسین ام  
 یمین عرشی به خطی هان چنین رسم  
 منزله پاک از نسلش امامان  
 که امرت را خداوندی چه آسان  
 زبانت لا اله الله گوید  
 که تابع از حسین ام در هدایت  
 هدایت را چراغی ای عزیزان  
 دو نور عین ام خدا را دوست دارند  
 مرا پروردگارم امر فرمود  
 خدا خود دوست دارد این دو نور عین  
 رسول حق را دیدم که گفتا  
 تو هم او را حبیب خویش گردان  
 که هر یک را دلا من دوست دارم

#### فدا کرد ابرهیمش را که دلبر

که بودم نزد پیغمبر به محضر  
 به نوبت هر دو می بوسید جانان  
 سلامت می رساند امر تجلیل  
 پیمبر هر دو را بوسید جانان

روایت ابن عباس از پیمبر  
 یمین زانو حسین چپ ابرهیم هان  
 که نازل شد برایش وحی جبرئیل  
 یکی از این دو باید شد فدا هان

محبت داشت بر هر یک پیمبر  
 که من غمگین شوم گر او بمیرد  
 که راضی من شدم طفل ام فدایی  
 سه روزی چون گذشتش مُرد فرزند  
 فدایت من شوم مولا حسین جان  
 که ابراهیم شد جاننا فدایت  
 پیمبر را بدیدم هان به مسجد  
 کنارش بود هر یک را به نازش  
 که هر یک طفل دخت ام هان علی جان  
 مرا گوششی و عینشی روح والا  
 تو را بینم شگفتی در محبت  
 بفرمودش چو من معراج رفتم  
 رسیدم بر درختی نیک بویش  
 کمی هان دورتر از آن درختی  
 چه نیکو بوی پر شهدی که میوه اش  
 بگفتا جبرئیل ای جان برادر  
 دو نور عینات حسن باشد حسین هان  
 تو را فرزند آید نام زهرا  
 دو نور عینات حسن باشد حسین هان  
 همانا دوست دارم ای محبان  
 بگفت این هدیه ای از کردگارم  
 بگوید ام سلمه هان پیمبر

فدا کرد ابرهیمش را که دلبر  
 که غیر از این علی دخت ام بگرید  
 حسین باقی بماند لا فنا  
 پیمبر بوسه ای زد بوسه دلبرند  
 فدایت کرده ام فرزند خود هان  
 فدایت من شوم حافظ خدایت  
 دو طفلی کمتر از ده سال جید  
 گهی این گاه دیگر را نوازش  
 عموزاده ام علی آن شاه مردان  
 به خُزن ام هان چه محزون ای خدایا  
 به این طفلان زهرا بیش رحمت  
 بهشتی را بدیدم جلوه خرم  
 کمی از آن بخوردم شهد جویش  
 شبیه آن دگر بودش بهشتی  
 نکوتر از نخست جاننا بیوده اش  
 یکی شیرین و آن دیگر نکوتر  
 که زینت عرش شد هر یک محبان  
 پسر عم ات علی داماد والا  
 به یاد آور شجرها را خرامان  
 تمامی عمر همراهم عزیزان  
 حسین را خُله‌ای پوشاند در بر

بپرسید اُم سلمه چیست جانان  
 به فرزندم حسین باشد ز یارم  
 پری از جبرئیل ای پاک دینان  
 که زینت روز باشد روز زیبا

نبود از جامه های دنیوی آن  
 بگفت این هدیه ای از کردگارم  
 که تار و پود آن از جنس پر هان  
 بیارایم به این جامه حسین را  
**که ما خواهان پوشش نو که مادر**

که بود عیدی لباسی تازه لا هان  
 چه عطری پوششی بویی که نو شد  
 که ما هم پوششی هم من برادر  
 که با منطق دلا هر یک بخواهاند  
 که من خیاط هستم گفت آرام  
 به هیبت بقچه ای در دست بودی  
 دو دُرّاعه ســر او بلی ردا دو  
 چه زیبا پوششی بر هر دو آنها  
 لباسی نو بپوشاندش گران بار  
 لباسی نو بپوشیدند ببوسید  
 بلی ای آب فرستادی تو خیاط  
 به نزد آمدش گفتا خبر را

به نقل از ضامن آهو رضا جان  
 که طفلان هر یکی را جامه نو شد  
 که ما خواهان پوشش نو که مادر  
 ز روی مهر مادر گریه سر داد  
 صدای در درآمد شب به هنگام  
 که زهرا در کشیدش دید مردی  
 گشودم بقچه را پیراهنی نو  
 دو عمامه سیاه کفشی چه زیبا  
 هم آنان را ز خوابی نرم بیدار  
 نبی اکرم بیامد هر دو تا دید  
 بگفتا دخترم دیدی تو خیاط  
 که او خازن بهشتی بود زهرا

#### که پوشش تازه خواهانیم جدا

به خدمت مصطفی نورعین روزی  
 لباسی تازه رنگین بس گرانی  
 پیمبر گریه سر دادش بگفتا  
 بگفتند پیرهن خواهیم جدا

روایت شد ز اخباری چه سوزی  
 عرب اولاد پوشیدند لباسی  
 که پوشش تازه خواهانیم جدا  
 که نور عینان من پوشش شما را

دو ابيض حله ای آورد تجليل  
 که هر یک جامه را پوشيد حيران  
 بپوشيدند لباسی بس چه الوان  
 امين گفتا که روشن چشم رهبر  
 که هر رنگی بخواهند هان به تفريق  
 حسن جانم چه می خواهی بگو هان  
 که جدا سبز می خواهم چه شادان  
 به رنگی سرخ باشد سرخ ناری  
 امين گريان شدش گفتا پيمبر  
 به خون خود خضاب آيد نه مرهم  
 چو بشنيدش خبر را گشت نالان

که بشناسيد اين طفل ام حسين جان  
 خورم سوگند جانم تحت فرمان  
 محبانش سعادت در دو کونين  
 دو نور العين من را دوست ياران  
 چه کيفر سخت باشد گرم آبی  
 به قعر آتش عذابی سخت سوزين  
 خدا را دوست دارم من محبان

که پرسيدش ز کوری علتش هان  
 که در قتل حسين بوديم چون بس

ز جانب خالقی يکتای جبرييل  
 پيمبر شادمان گفتا عزيزان  
 بگفتند هر یکی جدا که طفلان  
 به اندیشه فرو رفت هان پيمبر  
 بفرما تا بيارند طشت و ابريق  
 چه رنگی نور چشم هان حسين جان  
 چه رنگی نور چشم هان حسن جان  
 حسين جانم چه رنگی دوست داری  
 بپوشيدند شادان سوی مادر  
 حسن مسموم گردد هان حسين هم  
 چه غمگين گشت پيمبر چه گريان

#### دلا آتش نمی سوزد محبان

ندا دادش محمد مردمان هان  
 محبانش بهشتی ای عزيزان  
 عموزاده ام علی دخت ام دو نور عين  
 دلا آتش نمی سوزد محبان  
 به یک یک قاتلين دارد عذابی  
 نگیرد انتقامی در دو کونين  
 خدا قادر توانا منتقم هان

#### تو را خواهد رسول الله ای فرد

به نقل از ابن ریحاح ای محبان  
 بگفتا من به همراهی نه کس

نه شمشیری زدم بر وی نه تیغی  
 چو خوابیدم کسی آمد به خوابم  
 مرا با وی نه کاری هست ای مرد  
 که صحرایی بدیدم جلوه‌ای آه  
 فرشته در مقابل تحت فرمان  
 بکشتش هر یکی از نه نفر پست  
 دلا مکتبی نمودش لا جوابی  
 که با همراهیان بودی جنایت  
 نه تیری از کمان پرتاب دریاب  
 به نزدیکش شدم کردم اطاعت  
 از آن میلی کشیدم گفت چونی  
 شدم شرمنده از جدش حزینم

نیفکندم به سویش هان که تیری  
 به منزل آمدم خواندم نمازم  
 تو را خواهد رسول الله ای فرد  
 کشاندم سوی پیغمبر که ناگاه  
 نبی بنشسته با یک حربه‌ای هان  
 چه شمشیری ز آتش داشت در دست  
 به نزدیکش شدم کردم سلامی  
 نکردی حق عترت را رعایت  
 نه شمشیری زدم لا نیزه پرتاب  
 سیاهی لشکرش کردی زیادت  
 چه دیدم طشت خونین پر ز خونی  
 شدم بیدار چیزی را ندیدم

### مرا گفتش محمد گوش کن پند

ز خالق خواستم هان جان پناهی  
 مرا گفتش محمد گوش کن پند  
 سبک بشماردش هرکس نه یارا  
 به دور از جنت ام سازم غمین سر

تو ای جابر شنو از من پیامی  
 محبت اهل بیت ام از خداوند  
 نمودم حکم و شد تقدیر جانا  
 حسین را یا حسن را ای پیمبر

### به جز قاتل حسین ابن علی را

چو هارون مُرد موسی گفت خدایا  
 ندا آمد که ای موسی نه گریان  
 به جز قاتل حسین ابن علی را  
 چه مظلومانه کشتندش که اغیار

امیرالمومنین فرمود جانا  
 بیامرز این برادر را که خواهان  
 بخواهی هر که آمرزم که موسی  
 بگیرم انتقامی سخت یاد آر

### که شرکت قتل شد در کربلا پس

روایت از پیمبر کرد صادق  
 که بر زهرا چه نوری قبه ای نور  
 چنان صیحه زند چون بپندش پور  
 مُمثل هان به بهتر صورتی او  
 خدا جمع می کند آنجا هر آن کس  
 تمامی زنده تا قتلش رساند  
 که یک باری علی دیگر حسن هان  
 که خشمی بر طرف گردد رها غم  
 که سختی را تحمل کرد مومن  
 خدا رحمت کند انسان مومن

### ز فرزندم حسین گویند ما را

روایت از پیمبر شد عزیزان  
 منادی گویدش داخل بهشتی  
 ز فرزندم حسین گویند ما را  
 نگر قلب قیامت تا ببینی  
 چنان نالان شدش از ناله او  
 به خشم آید خدا امری به آتش  
 که یک یک قاتلینش جمع آرند  
 خروشی صیحه ای بانگی نوایی

### سوارش حمله خون ریز صحرا

سری دیدم جدا از تن چو ماهی  
 ز گردن اسب آویزان نگاهی

که رستاخیز روزی حق ناطق  
 حسین آید مبارک سر به ید هور  
 ملائک هر نبی مرسل غمین شور  
 نزاعی می کند با قاتلان رو  
 که شرکت قتل شد در کربلا بس  
 که کیفر قتل باشد خون بپاشد  
 تمامی عاملان را می کشند دان  
 سبک کردندشان ذریّه از هم  
 مصیبت نامه ها دیدش نه ایمن  
 چه سختی ها تحمل تا که ایمن

قیامت روز زهرا با جمعی هان  
 که زهرا گویدش لا سرنوشتی  
 چه حادث شد بگویند آشکارا  
 حسین بی سر بدیدش رخ به زردی  
 ملائک یک صدا نالان غمین رو  
 چنان سوزان که هپ هپ کن تو یادش  
 میان آتش بسوزانند بینند  
 چه سوزان آتشی ما بین ناری



نشان از سجده بودش در جبینش  
سوارش حرمه خون ریز صحرا  
پس از چندی سواری را بدیدم  
چه بد منظر بپرسیدم چه علت  
چو خسبم شب ببینم خود در آتش  
زمان طی شد که مختاری قیامی  
میان جمعی ببودم من شبانگاه  
برآوردم چه آهی سرد جانا  
مصائب بیش از هر حادثی هان  
سبک میزان به رستاخیز روزی  
پیمبر مصطفی فرمود یاران  
حمیم آبی خورند سوزان چه چرکین  
**که اخنس شد مرا مانع از این کار**

کسی اقرار کرد ای مرد مومن  
که جانا از نود بگذشته جانم  
در عاشورا که سرهنگ سواران  
که بر پیکر حسین اسبی دواندیم  
ز زیر پای فرزندش کشیدیم  
به رو افتاد هان فرزند مولا  
گرفت آتش دلم اشکم فرو ریخت  
بشد کم نور جانا شب چراغی  
که اخنس شد مرا مانع از این کار

مسلمان بود پرچم دار دینش  
که سر عباس بودش مرد هجرا  
بدیدم مضطرب سیما بدیدم  
چنان گریان که ملعون خوار و ذلت  
که شب تا صبح می سوزم در آتش  
بکششش حرمه آن نابکاری  
سخن از کربلا آمد که ناگاه  
به یادم کربلا آمد خدایا  
که شکر ایزد نه آنجا بوده یاران  
که در قتل حسین شرکت چه سوزی  
به قعر آتش چه سوزان قاتلان هان  
که در کیفر عذابی سخت در کین

چه گویی از پیمبر من که ایمن  
منم اخنس که فرزند یزیدم  
که من بودم جمعی هان تحت فرمان  
وجود نازنینش را شکستیم  
همان نطعی به غارت ما بدیدیم  
که گوشش پاره شد فرزند زهرا  
چسان او را کشم فکرم برانگیخت  
به اصلاحش شدم فرصت فراغی  
به افزایش چراغی شد که ای یار

مرا دریاب آبی ریختم سرد  
به داخل آب شو دیدم چه دیدم  
چنان آتش گرفتش ناله ای شد  
مقابل چشم دیدم عمر شد صرف  
فرستادش عذاب کردگارا

سر انگشتش به سوزی شعله ای کرد  
حرارت بس زیادی شد بگفتم  
مقابل چشم من جز غاله ای شد  
مرا می گفت باور لا تو این حرف  
چو کرد انکار دیدش کیفرش را

### حسین هارون ما موسی حسن شد

ضیا بینی جبین را نور باران  
نبی اکرم جبین سینه اش بیوسید  
که حتی دشمنش کرد احترامی  
عبیدالله حاضر تا به گفتن  
چنین حُسنی ندیدم تا به حالا  
ز جانب خود دهی ارثی به اینها  
حسن را هیبتی باشد سیادت  
حسین را جرأتی جودی ز آبا  
نهم قائم امامی متقین شد  
رسالت از حسین هارون ز من شد  
که او اولی ز دیگر کس شود یاد  
ولی اش می شود سلطان ملحق  
که در راهی که حق مقتول ای یار  
که هر کس کشته می گردد در این کار  
که از ما قائم آید قائم از ما  
به خونخواهی قیامی انتقامی

جمالی حُسن دارد هان حسین جان  
مبارک سینه نورانی چو خورشید  
چه زیبا صورتی کوکب نشانی  
سری ببریده رو در روی دشمن  
به چوبی با اشارت گفت زیبا  
که زهرا بر پدر گفتا که بابا  
حسین را جرأتی باشد سخاوت  
حلیمی حشمتی باشد حسن را  
امامت هان که از صُلب حسین شد  
حسین هارون ما موسی حسن شد  
به خون خواهی حسین برخاست سجاد  
به یاری شد هر آن کس کشته در حق  
هر آن کس را ستم ظلمی در این کار  
خدا یاری کند نصرت دهد یار  
هم او را اولیا هستیم ماها  
به وقتش می کند هان او قیامی

که از جدش حسین از کربلایان  
 حسین منصور شد در راه خالق  
 عدالت در زمین بر پا ز آتش  
 ستم را با ستمگر دور سازد  
 هم او شد منتقم مهدی دوران  
**فرشته از سما آمد حضورش**

پیمبر در جمعی بنشسته بودش  
 فرشته از سما آمد حضورش  
 سلامی بر نبوت کرد جانا  
 نشست دست علی او را سلامی  
 دگر باری به دست نور عینان  
 چرا در دست دیگر لا نشستی  
 به دستی که چهل سالی گناهی  
 در آنجایی که ظلمی لا نشینم  
 به معصومین عالم پاکبازان  
 شنیدم از پیمبر گفت یاران  
 علی من نور عینانم و زهرا  
 بری ما از گناهان ابن عباس  
 به پاکی خلق را ما رهنمایی  
 نهم قائم ز فرزندان ایشان  
 جوانان بهشتی را شما سر  
 بهشتی را جوانان آن دو معصوم

که مظلومانه کشتند منتقم هان  
 به معروف امر و نهی منکر که ناطق  
 جهانی یک حکومت دین مآلش  
 به هیبت دشمنان را کور سازد  
 به خونخواهی حسین آمد به میدان

که با اصحاب خود خلوت نمودش  
 پیامی را رساند با عبورش  
 که اصحابش به حیرت در نظارا  
 وصی را حرمتی کردش کلامی  
 بر آنان هم سلامی جانشینان  
 به دیگر مردمان هان دل نبستی  
 ستمگر بوده بنشینم سلامی  
 همان جایی که پاک آنجا نشینم  
 درودی شد تحیت از سما هان  
 که ما معصوم دورانیم دوران  
 که نه تن از حسین پورم که طاها  
 که ما پاک ایم پاک ای ایها الناس  
 به آن سمتی که از ظالم جدایی  
 هم او شد منتقم مهدی دوران  
 دو معصوم اید عرشی را برابر  
 امامانی به عصمت هر دو مظلوم

خدايا دشمنانش دشمنانم

### حسین مولود زهرا چون ولادت

به نقل از مادرش زهرا که زینب  
حسین مولود زهرا چون ولادت  
قماشى زرد پیچیدش حسین را  
گرفت از من به ابيض هان قماشى  
بگفتا فاطمه فرزند را گیر  
نهم هادى همان مهدى دوران

### شما باشید هان گنجور دانش

امیرالمومنین هنگام رحلت  
وصیت کرد فرزندش حسن را  
به او دادش سلاحى را کتایى  
همان طورى به من دادش شما را  
که بعد از مرگ تان پوران زهرا  
على ابن الحسین باشد امامت  
سلامى یک به یک از ما بر آنان  
زمان تنگ آمدش باید که رفتن  
بخوان قنبر محمد بن على را  
خبر دادش سریع خود را رساندش  
شما باشید هان گنجور دانش  
همان پوران ابراهیم را هان  
که بعضى برتر آمد بعض دیگر

حفاظت کن هم آنان ای خدایم

على را دخترى بودش که زینب  
نبى اکرم پیامد تا عیادت  
به نزدیکش بیردم پور زهرا  
پیچیدش مرا دادش کلامى  
امامان را پدر باشد پدر پیر  
که از نسل حسین باشد عزیزان

میان جمعى اعظم اهل امت  
ولایت را به او دادش که مولا  
که فرمان از نبى بودش تمامى  
دهم فرمان توحید است جانا  
على ابن الحسین باشد اماما  
که تا آخر نهم قائم ولایت  
ز پیغمبر رسان از من عزیزان  
پیمبر را حسن یک پاره از تن  
بیاید سر به بالینم بگفتا  
به اذنش هان نشستش تا بخواندش  
که مردم را هدایت حق بخوانش  
مقامى داد خالق برترى دان  
به داود نبى دادش چه مژمر

به داوود نبی دادش زیوری  
 محمد را قرانی داد تنزیل  
 از این ترسم حسودی کرده باشی  
 که شیطان در تو راهی لا محمد  
 شنیدم از پدر می گفت جاننا  
 به فرزندان من هر کس که نیکی  
 تو دانی ای محمد بعد من هان  
 که بعد از من هم او باشد امامی  
 محمد را خدا بعدا" علی را  
 علی من را منم او را گزینم  
 تویی هادی امامی تحت فرمان  
 کلامی هست ما را ای حسن جان  
 حسین داناترین دانا که اقرب  
 که پیش از خلقتش بوده که هادی  
 که ما تسلیم امرت ای تو هادی

#### به او گفتا که حجاج ابن یوسف

که حافظ بود قرآن را که شعبی  
 که باشد روز قربان روز حاجی  
 منم خواهم کنم قربانی امروز  
 صدایی پشت سر آمد که زنجیر  
 چنان ترسان به اطراف ام نگاهی  
 که پا در قید آهن سر به زنجیر

صحف دادش به ابراهیم نوری  
 رسولان را یکی بعدی به تبجیل  
 به کفری راه یابی دیده بندی  
 بگویم از پدر جاننا شنو پند  
 محبت اهل بیت ام هان گوارا  
 به خود نیکی نمودش ای به نیکی  
 حسین میراث پیغمبر عزیزان  
 که مردم را هم او باشد که هادی  
 محمد برگزیدش او ولی را  
 حسین هادی امت شد حزینم  
 حسین آقای من مهدی دوران  
 قلم عاجز شود از گفتنش هان  
 فقیهی عادل است پرورده آب  
 وصی شد هان علی هادی امامی  
 که راضی بر حسین ام او امامی

بگو امروز ای شعبی چه روزی  
 تقرّب بر خدا تقوا که ناجی  
 به یاد از پور ثارالله دلسوز  
 صدا از آهنی در بند شمشیر  
 که ساداتی بدیدم هان چه آهی  
 میان جمعی اسیری بین شمشیر

حسن راهان حسین راوصف موصوف  
 که نورالعین پیغمبر علی هان  
 به خشم آمد به غیضی هاج شد واج  
 که خود را باخت از خود دور از تن  
 به غیر ازاین که روح از جسم هیهات  
 دلیلی از قرآن آری دلیلی  
 که فرزندی علی را مرگ بادا  
 بخواندش نام یکتا را که پندی  
 مُباهل آیه را لا غیر قاری  
 ز داوودی سخن ایوب و موسا  
 ز یحیی زکریا سالک که هالک  
 که در صُلب نبی نوحش بکن گوش  
 که هر یک سروری جانا به کونین  
 که هر یک را امامت هان که رهبر  
 که هر یک حجت الله اند انسان  
 اسارت هامیان احرام یاران  
 که امت را پدر باشند تمامی  
 چه اعوانی و اطفالی چکاپک  
 خیامش را به غارت در فلاکت  
 پناهی جرعه آبی خواست هیجا  
 سرش بر نیزه شد لبیک ما را  
 ز اسب افتاد تیری زد به قلبش

به او گفتا که حجاج ابن یوسف  
 که از فرزند زهرا نور عینان  
 چنان توصیف کردم هان که حجاج  
 ردایش بند بند آمد ز گردن  
 دلیلی از قرآن آور که اثبات  
 تو را آزاد سازم گر بگویی  
 چنان محزون که با خود هان به نجوا  
 شروعی کرد خواند و گفت حمدی  
 سخن را مانع آمد گفت باری  
 دلیلی محکم آمد غیر گفتا  
 سلیمان یوسفی هارون که ذالک  
 ز یادت برده ای عیسی فراموش  
 که در صُلب پیمبر آن دو نور عین  
 دلیلی هان چه بهتر از پیمبر  
 امامانی که فاضل تحت فرمان  
 بریزند خون هر یک را عزیزان  
 که خود آخ آب و نور عینان امامی  
 حوادث شد به تشریح هان یکایک  
 میان لشکر لگد مالی هلاکت  
 که در میدان بماندش یگه تنها  
 نداندش چه گویم هان خدایا  
 که خولی تیر افکندش به سویش

سرش بر نیزه کردندش پر از خون  
 به غارت قیس شمشیرش خدایا  
 که زید ابن ناجیه بردش خدایا  
 که از شهری به شهری در اسارت  
 که بخشش از خدا آمد گوارا  
 خدا را شکر گویم لا که محتاج

خداوند بر ملائک کرد اظهار  
 به هر جانب یساری هان یمینی  
 که بی جرمی گناهی کشته صحرا  
 زمین کربلا خونین چه نالان

از آن روزی هبوطی کرد آن دم  
 چنان دلتنگ گشتش ناله گریان  
 که از پایش چه خونی شد روانش  
 گناهی مرتکب کیفر که ما را  
 ز پایم خون که جاری شد خدایا  
 زمانی می رسد قتلگی گناهی  
 چه مظلومانه سر از تن جدا غم  
 که آدم لحظه ای جانا غمین شد  
 که ختمی مرتبت را پور ماتم  
 که اربع لعنتی کردش نکورو

مبارک سر بریدش شمر ملعون  
 که اسحاق حضرمی پیراهنش را  
 که حارث کفش را انگشترش را  
 حریم اش را اسارت خیمه غارت  
 بگیر این بدره زر را شد هویدا  
 مرا خالق عطا کردش نه حجاج  
 که اول مرثیه بر آل اظهار

که اول مرثیه بر آل اظهار  
 چه خونی ریختند هان در زمینی  
 حسین یاران صحرا کربلا را  
 به ناحق ریختند خون های پاکان

#### حسین از نسل اولادت که آدم

به دنبال حوا می گشت آدم  
 گذر از کربلا غمگین شدش هان  
 که در مقتل چنان لغزید پایش  
 گناهی بر سما گشتش خدایا  
 زمین را سیر کردم تا که این جا  
 ندا آمد نه جرمی لا گناهی  
 حسین از نسل اولادت که آدم  
 که خونت شد روان جاری زمین شد  
 حسین پیغمبر است گفتا نه آدم  
 یزید است لعنتی کن قاتل او

در آنجا یافت حوا را به حاجات  
 که برگشت داده شد توبه اش دلا پند  
 به او آموخت جبرائیل نامی  
 محمد شد علی پوران زهرا  
 که در قلبش چه حزن شد مهیا  
 بگفت جبرئیل علت چیست گریان  
 که اشکم را دلا خونابه ای کرد  
 مرا گو آن چه باشد زود در دم  
 کمک یاری نباشد کشته آنجا  
 میان او آسمان دودی هوا هان  
 که مذبوح از قفا گردد نگاهی  
 مبارک سر زنندش نیزه ماتم  
 اسیرانی به همراهی پریشان  
 به پیرامون نگاهی کرد عطشان  
 بلایی ابـتلا باشد ز دوران  
 مصیبت نامه مولانا به تجیل  
 عزاداری کند هر لحظه راغب

به جانب کوه رفتش تا عرفات  
 گرفت آدم کلامی از خداوند  
 که در ساق عرش دیدش چند کلامی  
 پناهی برد بر اسمای حسنا  
 که آدم داد سوگندی خدایا  
 که آب از چشم جاری شد چه نالان  
 به پنجم اسم قلبم ناله ای کرد  
 مصائب بس بزرگ آمد که آدم  
 زمان آید غریبی تشنه تنها  
 چو او را بنگری گوید چه عطشان  
 به شمشیری شود سیراب و مرگی  
 که خرگاش به غارت شد که آدم  
 که از شهری به دیگر شهر گردان  
 غریبی تشنه لب در کربلا هان  
 مصیبت نامه مولانا حسین جان  
 دلم غمگین و خونین گشت جبرئیل  
 که آدم غصه دارد مرگ طالب

### تمامی میخ را کوید کشتی

سخن را از نبی مرسل بجوید  
 شکافد نوح الواحی که ذالک  
 که آمد جبرئیلی هان به یاری  
 به صد میخ الف صندوقی به دستی

که راوی شد انس مالک که گوید  
 ندا آمد که قوم نوح هالک  
 چو شق کردش ندانستش چه کاری  
 نشان دادش به او شکلی ز کشتی



که باقی میخ پنجی هان به دستی  
 که چون انجم درخشان شد چو هوری  
 چو بشنیدش نبی هستم هراسان  
 ندیدم این چنین مسمار گفتن  
 یمین کشتی جلو کن نصب احمد  
 عمو زاده اش علی چون هور طالع  
 محمد با علی حافظ نگهبان  
 که نصبش جنب میخ اول که اظهر  
 علی باشد به چپ کشتی که نصبی  
 پدید آمد چه خونین گشت حیران  
 ز مقتل کربلا شرح از شهادت  
 زمین آن را گرفت چون کربلا دید  
 خداوندا جهان گشتم نه آهی  
 که نازل شد امین در حال ناطق  
 حسین مقتول گردد او که طاهرا  
 که ملعون زمین هفت آسمان ها  
 پس از آن نوح کشتی را بگرداند  
 حیاتی دیگر آمد نوح خندانند

تمامی میخ را کوبید کشتی  
 به یک از پنج میخی زد چه نوری  
 چنان حیران شدش نوح نبی هان  
 بگو احوال این مسمار با من  
 که سیّد انبیا نامش محمد  
 دوم مسمار زد نوری که ساطع  
 به چپ کشتی بکن نصبش جلو هان  
 سوم میخی همان زهرای اظهر  
 چهارم میخ نصبی شد به جنبی  
 که پنجم میخ نوری زد چه رخشان  
 که جبرئیل امین گفتش روایت  
 چو با کشتی جهان را در نوردید  
 که نوح از غرق ترسان شد ندایی  
 چه شد هان لرز دارم ترس خالق  
 که مقتل گاه شد ای نوح اینجا  
 بگو قاتل حسین کی مرد دانا  
 نبی نوح اربعی لعنت فرستاد  
 به جودی کوه کشتی را که بنشانند

#### که ابراهیم لعنت کرد بسیار

گذر از کربلا کردش در آن جا  
 سرش بشکست و خالق را ندا داد  
 چه علت من شدم مجروح جانا

روایت شد که ابراهیم جانا  
 بلغزید اسب و ابراهیم افتاد  
 چه حادث شد ز من پروردگارا

که این جا مقتلی شد خون پاکان  
 شود مقتول دوران ها چه گریان  
 که ملعون زمین ها آسمان ها  
 قلم را داد خالق هان چه نعمت  
 که لعنت بر یزیدی کرد انسان  
 که اسبش گفت آمینی به صد بار  
 چو لغزیدم بیفتادم چه غمگین  
 بیفتادی زمین مجروح علت  
 چو دیدش گفت بیمارم به پنجم  
 به عصمت پنجمین شد در نهایت  
 به قاتل کربلا لعنت عزیزان  
 چو او را یافتید او را بگویید  
 حسین سردار ایمان پور زهرا  
 قمر هم در مزارش بوده آنجا  
 که عباس علی مهتاب باشد  
 ز شط آبی ننوشند ما که حیران  
 ننوشند گوسفندان آب را یاد  
 بپرس از گوسفندان ات که گویا  
 که فرزندان حسین مقتول صحرا  
 که ما مدهوش و محزون در فراقش  
 که قاتل کربلا شد مرگ بادا  
 که حق پیروز شد مغلوب باطل

ندا آمد گناهی لا تو را هان  
 در این جا سبط خاتم انبیا هان  
 بگفتا قاتلش کی جبرئیل  
 قلم بر لوح جاری شد به لعنت  
 که استحقاق تشویقی شدش هان  
 که ابراهیم لعنت کرد بسیار  
 چه علت اسب گفتی هان تو آمین  
 سبب جانا یزیدی شد که لعنت  
 مصیبت نامه مولا را به انجم  
 همان آل کسا سوم ولایت  
 ز آدم تا به خاتم هر نبی هان  
 که عیسی گفت ای یاران بجویید  
 کمک یارش شوید ای یار عیسی  
 مزارش کربلا باشد چه والا  
 حسین خورشید عالمتاب باشد  
 روایت این چنین شد گوسفندان  
 به اسماعیل چوپانان خبر داد  
 مناجاتی ندا آمد که گفتا  
 یکی گفتا خبر دادند ما را  
 چنان لب تشنه عطشان جان بدادش  
 که ملعون زمین ها آسمان ها  
 که پیرامون کند لعنت به قاتل

### که الا قاتل مولا حسین جان

که اسراییل مردی در فلان راه  
بدن لرزان و چشمانش به گودی  
گناهی بس بزرگ آمد برایم  
تو دانایی اجابت کن دعایم  
گناهی کرده یارب بنده ات هان  
که هر کس را ببخشم جز یکی هان  
بگفتا ای خداوندا حسین کیست  
حسین ذکرش به جانب کوه بگذشت  
خدا لعنت کند بر آن کسانی  
که موسی را غم آمد کردگارا  
که بی غسل و کفن بر روی شن ها  
زنان را در اسارت هان محبان  
چه سرهایی به سرنیزه چه خونین  
صغیران از عطش لب تشنگی هان  
نه یاری یآوری باشد هم او را  
بگرید یا بگریاند هر آن کس

### ندا آمد نه ای موسی نگاهی

چنین اخبار شد موسی به روزی  
رسیدند بر زمینی کربلا نام  
به پایش رفت سه پهلوی خار جانا  
چه حادث شد ز من یارب گناهی  
که با یوشع زمین را سیر کردی  
که نعلین پاره پاره شد چه آلام  
روان شد خون ز پایش گفت خدایا  
گناهی مرتکب کیفر بدادی

در این جا کشته گردد ابن خاکی  
 که خورش بر زمین ریزد چه نالان  
 علی را ابن باشد سبط خاتم  
 وحوشی را نگر نالند ز صحرا  
 طبیعت را نگر هر جا که سائر  
 هزاران بار بر قاتل حسینی  
 که یوشع گفت آمین این جنایت  
 که او را پیروی باشد عزیزان  
 که من هم لا تحمل تو موکل  
 مصیبت نامه ها از آل احمد  
 که موسی آرزو کردش چه رازی  
 مقابل دشمنان او باش بودم  
 ز اولاد محمد کشته فردی  
 روند با حوریانی انس و خلوت  
 نه جانا او حسین ابن علی هان  
 به جایی او رسیدش دیده شد خیر  
 چنان ترسید افتد از سمایش  
 بپرسیدش سلیمان لا صعودی  
 که اینجا قتلگاهی بر حسین جان  
 علی را ابن باشد او که کرّار  
 که جن انسان به آمین بس جنایت

ندا آمد نه ای موسی نگاهی  
 که مقتل گاه مولانا حسین جان  
 که موسی عرض کردش این که ماتم  
 که قاتل را لعین ماهی دریا  
 هوا را همچنان ناظر که طائر  
 که لعنت آسمان ها این زمینی  
 که موسی دست دعا شد گفت لعنت  
 به سوی خضر رفت موسی عمران  
 به کاری من موکل لا تحمل  
 حدیثی گفت او را از محمد  
 چنان گریان شدش هر یک به زاری  
 که از امت محمد کاش بودم  
 به تورات این چنین آمد که مردی  
 عرق مرکب نخشکیده به جنت  
 حسن بر ما گذشت گفتیم این آن  
 سلیمان بر بساط اش در هوا سیر  
 سه باری پیچ خوردش هان بساط اش  
 که ساکت باد شد آمد فرودی  
 چه علت باد گفتا ای سلیمان  
 که او فرزند پاکان سبط مختار  
 سلیمان دست ها برداشت لعنت

### چه علت شیر اینجا هان نشستی

که با حواریان می کرد سیری  
 چه علت شیر این جا هان نشستی  
 ندایی کرد تا لعنت نباشد  
 که بر قاتل حسین لعنت فرستد  
 نبی امی پیمبر را هم او سبط  
 لعین وحش ها و گرگان و بهایم  
 که عاشورا به روزی هان چه غوغا  
 ببرد دستش به بالا کرد دعایی  
 کناری رفت شیر از راهشان هان  
 عزا شد خانه هستی خیل آدم  
 خدا صاحب عزا شد آفرینش  
 از آدم یاد شد هابیل و قابیل  
 نبی نوحی به یاد آری بدانی  
 خایلی یاد کن آتش گلستان  
 به موسی نیل اندازی نظر هان  
 به عیسی هم نظر انداز غمگین  
 که هر یک انبیا هان اولیا دان  
 پیمبر دخترش زهرا چه ماتم  
 عزاداری کند مهدی دوران  
 دو سالی داشت مولانا حسین جان  
 چو ما بین راه آگه از خبرها  
 عبور از کربلا دیدند شیری  
 که راه عابرائی را ببستی  
 ورودی لا از این جا دور باید  
 که لب تشنه چه عطشان حال کشتند  
 علی مولا ولی را ابن او بسط  
 که هستی لعنتی کردش به ظالم  
 که هستی در غم و زاری مسیحا  
 چه نفرینی چه آمین از حواری  
 عبوری کرد عیسی از بیابان  
 چه غمگین ناله فریادی چه ماتم  
 عزاداری نمودند اهل بینش  
 حسین را یاد کن او شد چو هابیل  
 که یابی از حسین جانا نشانی  
 گذر از کربلا کن سینه سوزان  
 حسین را تشنه لب بین بین اینان  
 که صباغی خم نیلی چه سنگین  
 ز آدم تا به خاتم ناله افغان  
 علی المرتضی نالان دو عالم  
 کی آید منتقم باشد عزیزان  
 مسافر بود پیغمبر چه گریان  
 بگفت انا الیه الرجعون را

که غیب اخبار آمد ناله گریان  
 که مقتل گاه فرزندم همان جا  
 خدا لعنت کند قاتل حسینی  
 که خواندش خطبه ای هر چند ماتم  
 یمین دستش به سر مولا حسن جان  
 دعایی کرد اینان جان جانان  
 علی مولای من پوران زهرا  
 مبارک کن شهادت را خدایا  
 که او مصباح و کشتی شد به دوران  
 بر او گریید اما لا کمک هان

چه علت ای پیمبر گریه نالان  
 که یاد از کربلا شد آب صحرا  
 که ملعونی کشد او را یزیدی  
 چه غمگین از سفر برگشت خاتم  
 دو نور عینش کنارش بود آنان  
 یسارش را به سر مولا حسین جان  
 محمد بنده ات شد کردگارا  
 به خواری می کشند فرزند زهرا  
 به گردان او که سادات شهیدان  
 چنان گریان شدند اصحاب نالان

#### همین تربت به نزد خود نگه دار

که در خلوت نشستم لا توارد  
 که کودک بود لا مانع به کاری  
 که بر رو سینه بنشستش نظارا  
 پیام از آسمان آمد شهادتی  
 که او در کربلایی کشته گردد  
 چو خونین شد حقیقت کشته بشمار  
 از این وادی گذر لا حکم گردد  
 چه والا رتبه ای او را سلامی  
 محبتش خدایا کن عنایت  
 خوشا تقوا دلان در کربلا هان  
 قیامت روز آنان رستگاران

به اُمّ السّلمه گفتش کس نه وارد  
 حسین وارد شدش بی اختیاری  
 به دنبال حسین رفت دید او را  
 چنان گریید به دستش داشت چیزی  
 که فرزندت پیمبر کشته گردد  
 همین تربت به نزد خود نگه دار  
 ز خالق خواه دفع ظلم گردد  
 که اُمّ السّلمه هان آمد پیامی  
 مقامی پیروانی تا شفاعت  
 ز فرزندان او مهدی دوران  
 حسین را یاورانی پاک دینان

مقامی برترین دارد حسین هان

### که مقتل گاه فرزندش علی دید

به نقل از ابن عباس ای عزیزان  
برفتیم از کنار شط گذشتیم  
نــدا دادش امیرالمومنین داد  
ندانند ابن عباس ای خردمند  
چنان گریان شدش باری دگر هان  
مرا آهی است با احزاب شیطان  
که مقتل گاه فرزندش علی دید  
وضو بگرفت و قد قامت به پا خاست  
کلامی اولین گفتا به خوابی  
چه شد مولا منم من ابن عباس  
چه مردانی بدیدم آسمانی  
درخشان تیر و شمشیری چه بران  
به چرخیدند زمین کربلا را  
که صحرا موج خون دارد که لبریز  
ندا می داد لا یاری کمک حال  
که ابیض پوش مردانی سماوی  
به دست بدترین فرد کشته گردد  
به مشتاق ات بهشت آمد حسین جان  
بشارت باد فرزندت سعادت  
قیامت روز از سید جوانان

بنوش از جام فرهنگاش بنوشان

به صفین با امیرالمومنین هان  
ز وادی کربلا دیدن بگردیم  
که اینجا را شناسی هان بکن یاد  
بگو علت چه باشد گریه ده پند  
که ابن عباس و یارانش چه گریان  
بباید صبر صبری خوب یاران  
به وقتش خود ببینی خود ولی دید  
دلش را سفره کردش با خدا ساخت  
بخود آمد چه بانگی زد جوابی  
که خوابی دیده گویم ایهاالناس  
علم های سفیدی روشنایی  
خودی قلاده کردند دور میدان  
چه نخلی شاخه ها روی زمین ها  
حسین را غرق سازد اشک ها ریز  
اجابت کس نمی کردش دلا نال  
حسین را صبر می دادند به یاری  
حسین ابن علی در دین نلغزد  
علی را تعزیت در صبر انسان  
تو را روشندلی باشد عنایت  
دو تن باشد حسن جان با حسین جان

ابوالقاسم محمد گفته بودش  
 که باید صبر صبری هان جمیلی  
 بلا اندوه مولانا حسین جان  
 بگفتا ابن عباس ای خردمند  
 به جایی رفت قدری یافت عباس  
 همان پشگل که عیسی ابن مریم  
 همان جایی که آهوها تجمع  
 که ما بین اجتماعی گریه زاری  
 از آن گریم زمین شد کربلایی  
 در این خاکی شود کشته عزیزان  
 که بویش پاک تر بویی ز مُشکی  
 سخن گفتند با من آهوانی  
 زمین شد مأمنی از آل اطهار  
 که پشگل ها گرفت بویید عیسی  
 خداوندا هم اینها را نگهدار  
 چو بویید تسلیت باشد از آنم  
 امیرالمومنین ییادش بیامد  
 چو زردی یافت پشگل ها علی زار  
 که ابن عباس گریان شد چه نالان  
 به رواقناد مدت ها چه بی هوش  
 که قدری هم تو برگیر ابن عباس  
 مرا فرمود مولا ابن عباس

خروجی از زمین بر کفر دیدش  
 میان تیغی و شمشیری بمیری  
 چو آن بیت المقدس حرمین هان  
 زمین را گرد و پشگل آهوان زرد  
 همان طوری بگفتش ایهاالناس  
 گرفت بویید و گریان شد چو یک یم  
 حواری ها و عیسی در تصنع  
 چه انسانی چه آهو لاله زاری  
 که فرزند بتول مصطفایی  
 لحد باشد در این جا کربلا هان  
 که از طینی شدش خاکش بهشتی  
 به تربت شوق مولامان زمانی  
 شهادت گاه مولامان شد اظهار  
 مکان بس لاله زار آمد مزگی  
 که تا آید زمان یابد علی زار  
 علی را تعزیت گویم بگریم  
 که عیسی ابن مریم زار گرید  
 چنان گریان شدش چون لاله گلزار  
 که یاران علی یک سر چه گریان  
 بخود آمد گرفت پشگل چه مدهوش  
 چو خونی تازه جوشد از پشک یاس  
 معما حل شود روزی میان ناس



زمان آمد شنیدند آنچه دیدند  
 که در حفظ اش چه ساعی ایها الناس  
 که خونی تازه می جوشید محزون  
 حقیقت شد خبر شد آشکارا  
 سیه دودی بدیدش ابن عباس  
 که خونی تازه جانا منکشف شد  
 تراوش کرد و ظاهر گشت یاران  
 که از ناحیه بیت آمد ندایی  
 که عاشورا به روزی بود محفل  
 همان را کربلا آن جا شنیدیم  
 عزادار حسینی شد ولی خضر  
 مناجاتی کند با کردگارا  
 شگفتا همنشینان بی محابا  
 گروهی بی حساب آن جا نظارا  
 فرستادش به آنجایی که بی بر  
 رسیدم منزلی دیدم درختان  
 نشستم بر شتر دیدم سواری  
 بگفتم ماجراها را بر ایشان  
 بگفتم هیچ یک مشکل مرا هان  
 بگفتا دور شو از ما ز خویشان  
 به جان سوگند تنهائیم خدایا  
 ز خویشان ام عموزاده ام جوانان

حسین را کشته اند خاکش سپردند  
 پشک بر آستین می بست عباس  
 پرید از خواب دیدش آستین خون  
 نشستم گریه کردم وا حسینا  
 شدش بیرون ز خانه ایها الناس  
 که سر زد آفتابی منکشف شد  
 ز در دیوار یثرب خون پاکان  
 نشستم گریه کردم با صدایی  
 چنان گریان صدا دار آتشین دل  
 کلامی را که ما این جا شنیدیم  
 چنین شد فهم او بودش نبی خضر  
 فرود آمد علی در کربلا تا  
 ببویید پاره ای از خاک آنجا  
 ببینم مردمانی جنتی را  
 زمان طی شد عیدالله لشکر  
 منم بودم در آنجا از سپاهان  
 به یادم آمد از مولا کلامی  
 سریع خود را رساندم بر حسین هان  
 بگفتا با منی یا غیر من دان  
 که دارم دختری ترسم از ایشان  
 کسی فریاد رس لا کردگارا  
 علی اکبر علی اصغر ز یاران

به هفتاد و دو تن یاری که ما را  
 به غیر از خالق امداد لا کس  
 حسین چون آمدش فرمود یاران  
 زمینی آسمانی گریه یومی  
 که خلقی آفریند بس چه زیبا  
 که فرزندم حسین چون کشته گردند  
 ابو ایوب اعور بود آنجا  
 شکایت بر علی بردند آنان  
 ابو ایوب از آن جا برانند  
 علی دلتنگ شد دشمن توانا  
 به دشمن حمله بردش هان چه آسان  
 خیامی زد تصرف آب جاری  
 خودش برگشت فرزند دید مولا  
 که اول فتح شد فتحی ز فرزند  
 به یاد آمد حسین ام کشته آنجا  
 که اسبش می رمد آنجا به میدان  
 کشند آنجا حسین سبط نبی را  
 پیامی از خدا آورد تجیل  
 کشند این طفل زهرا را چه بی سر  
 که زهرا داشت از طفلش کراهِت  
 بدانشش دلا لب تشنه گردد  
 مصیبت نامه ها دارم حزین ام

اقل پیران محبان کردگارا  
 تویی آن دادرس فریاد مارس  
 روایت از امیرالمومنین خوان  
 که در قرآن مجیدی ذکر قومی  
 به آن خالق شکافد دانه ای را  
 زمینی آسمان بر او بگریند  
 که در صفین بودم نزد مولا  
 تصرف آب لشکر گشته عطشان  
 جمعی مأمور کردش حمله آرند  
 شنیدند چون شکستی ماجرا را  
 به فرمان علی مولا حسین جان  
 شکستی داد آنان را فراری  
 فرود آورد لشکر را در آنجا  
 چنان گریان شدش مولا که گفتند  
 چه علت گریه سر دادی تو مولا  
 همان جا کربلا باشد که عطشان  
 امان از امتی فرزند زهرا  
 چو زهرا باردار آمد که جبریل  
 که امت بعد تو هان ای پیمبر  
 چه در حملش چه هنگام ولادت  
 چو دانستش حسین چون کشته گردد  
 بگفتا آیه نازل بر حسین ام

سلامی با بشارت مژده جانا  
وصیت می کند دارد ولایت  
پذیرفتش بشارت را که زهرا  
بگفت انا الیه الراجعون را

پیمبر سرها بنمود اظهر  
هر آن چیزی که نزد خالق آید  
ز هستی هر چه هستی من رفیع ام  
که فرمانش به آتش غالب انسان  
که هر چیزی بر او غمگین چه گریان  
که بیت الله اعظم باشد انسان  
مقابل کعبه باشد احترامش  
چو پیغمبر که جدش بهترین ها  
خدا خود باشدش حافظ که قاضی  
به قلبش هم اشارت کرد سکن  
که ما آن پنج تن هستیم کن یاد  
تو را با او چه کاری فرد ناتو  
تویی ظالم ستمگر فرد اشرار  
که با خون غالی مفتوح گردد  
که بعد از من هم او هادی دوران  
چه علت گریه سر دادی بگو هان  
یکی بعد دگر آید به میدان

امین گفتا پیمبر بر تو بادا  
که در ذریه اش باشد امانت  
شدم خشنود ای جبرئیل دانا  
شنیدش چون شهادت طفل مولا

### حسین سردار پاکانی که احرار

چنان گریان شدش زهرای اظهر  
ز مافیهایی بسی بهتر بباشد  
علی ساقی کوثر من شفیع ام  
قسیمی شد علی جنت به فرمان  
ملائک گریه نالان بر حسین هان  
که هر کس زائر اویی شود هان  
ثوابی می دهد پروردگارش  
حسین رحمت شود للعالمین را  
توکل بر خدا کردم که راضی  
پیمبر لمس هان چشمان زهرا  
که چشمانش شود روشن دلش شاد  
حسین بیعت نخواهد کرد با تو  
حسین سردار پاکانی که احرار  
شهادت را طلب مذبوح گردد  
شناسم او برادر مرد میدان  
حسن را دید گریان شد حسین جان  
از این گریم که حادث های دوران

که روزی کشته گردم کشته جانم  
 به سویت جمع آیند دور پُر سوز  
 مسلمانیم لا حق را بجویند  
 که باشند مدعی مردان هیجا  
 برند حرمت زنند ضربت خدایا  
 به غارت می برند اموال اینان  
 که خوردی ضربتی از دوستانت  
 به حالت گریه سر دادند صحرا  
 عزاداری کنند بر تو شدی نحر  
 حسن لبیک از دنیا به انجم  
 هم او میراث دار آمد ز یاران  
 کتب را با سلاحی او که اعلم  
 بنی هاشم اکابر تحت فرمان  
 به معراجی چو جدش رحل از جان  
 گروهی آمدند نزدیک مولا  
 بفرما نقل ما خود تحت فرمان  
 مرا با یک نفر کافی شمارید  
 چو او طاقت بیارد لا که مستور  
 به حالی شد چو مجنونی و شیدا  
 پراکنده شدند خود عجز دیدند  
 که نور عین ام فدای آل احمد  
 بگویند فضل ما را لا جدایی

به مخفی جام زهری نوش دانم  
 بیینم روز را ییادی از آن روز  
 نفر سی الف دشمن بیش گویند  
 که ما از پیروان از اهل تقوا  
 به این مضمون بریزند خون حق را  
 اسیری می برندش از تو خویشان  
 خدا لعنت کند بر دشمنانت  
 بیارد خون و خاکستر ز بالا  
 بیابان از وحوشان ماهی از بحر  
 صفر پنجاه هجری بیست و هشتم  
 وصیت کرد بعد از من حسین جان  
 مواریث انبیا با اسم اعظم  
 اطاعت از حسین واجب شدش هان  
 امانت را سپردش بر حسین جان  
 به نقل از ابن شهر آشوب جانا  
 تقاضا از فضایل یا حسین جان  
 شما را طاقتی لا دور گردید  
 که او هم صحبت ام گردد شما دور  
 چنان واله شدش حیران شگفتا  
 چو دیدند حال را قالی نگفتند  
 بگفتا صادق آل محمّد  
 فرود آرید ما را از خدایی

که با حواریان می گشت در جمع  
 که آهوهای زیبا ناله گریان  
 چنان گریان و افغان ناله با غم  
 عزادار هم اویم ما که مولا  
 امامت با ولایت آن که بی سر  
 به حالش ناله دارند ای زمینی  
 که ما خود ناله ها داریم عطشان  
 شدی ضامن تو آهو یاد دوران  
 تویی ضامن به هر آهو که دانی  
 که بر حق شد امامان پاسداران  
 چنان علمی به خواندن تا شود سیر  
 ببخشا تا قلم از سینه جاری

زمان را در نظر عیسی چو یک شمع  
 به جایی از زمین نزدیک شد هان  
 به یاد از کربلا آن فتنه هر دم  
 یکی گفتا که عیسی ما عزادار  
 حسین باشد همان سبط از پیمبر  
 زمینی آسمانی کل هستی  
 که عیسی آهوان گریان چه زیبا  
 بگویم ثامن حجت رضا جان  
 به جدت گریه کردند آهووانی  
 ملائک انس و جنی تحت فرمان  
 ولی را ای خدا علمی فراگیر  
 علومی ده لدنی ای که تباری

#### مرا کودک تو پنداری تو سلمان

که سلمان خدمت مولا علی یار  
 دوسالی داشت مولا گفت سلمان  
 تبسم از حسین شد لا که پنهان  
 بگویم وصف حالی تانه پنهان  
 که من بودم که خالق خلق عالم  
 که قبل از آدمی بودم به این حال  
 همان آدم نخست را پیر دانا  
 ولایت را نمودم من بر آنها  
 که آنان رستگاری را پذیرا

روایت از صدوق آمد دگر بار  
 حسین پهلوی مولا بود یاران  
 پیرس از طفل من از عمر سلمان  
 مرا کودک تو پنداری تو سلمان  
 به پنجاه الف خالق خلق آدم  
 که ما بین آدمی پنجاه الف سال  
 که دانا پیر بودم آدمی را  
 که او را یار بودم یار آنجا  
 پذیرا شد گروهی دیگری لا

هزاران جنگ شد ما بین فلانی  
 که کوچک جنگ از خیبر فراتر  
 هم او را دعوتی کردم که سر حال  
 گروهی هان مرا تصدیق کردند  
 گروهی لا شدند بس کافران هان  
 که پنجاه الف فرقه چون جمادی  
 منم بودم یکی تنها چو یک فرد  
 که اسراری نگه دارد زبانش  
 نه این جانا که باشد در تجمّل  
 حسین آن خردسالی پور زهرا

که خواهم وصلتی باشد مرا هان  
 که او را ثروتی من نیز سیرم  
 نمی بینم پسندی لا اجابت  
 به اندک مدتی او گشت مسکین  
 اشارت خواست آن زن را تو دورش  
 خدا بخشد تو را بهتر صلاحی  
 حیاتش تازه تر از حال هاشد  
 کلامی از حقایق لا که پنهان  
 بیمبر بود و من بودم بعینه  
 گروهی جمع طاغی امتی هان  
 که پوران امیه طرح دعوا

گروهی هم شدند بس کافرانی  
 فراتر از تمامی جنگ برتر  
 به دوم آدمی پنجاه الف سال  
 خدا را در عبادت سجده آرند  
 مرا تصدیق کردند رستگاران  
 که با آن منکران کردم جهادی  
 که هر فرقه ببود پنجاه الف مرد  
 نهاده دست خود هان بر دهانش  
 به قدری گفت باید تا تحمل  
 سکوتی اختیاری کرد مولا

#### شنیدم از حسین گفتا خُذیفه

مرا عرضی است پنهان ای حسین جان  
 فلان زن را حبیب خویش گیرم  
 جوابی داد بعد از استشارات  
 خلاف میل مولا بست کابین  
 پیامد بار دیگر در حضورش  
 رها کن با فلان زن در نکاحی  
 چو فرمان برد صاحب مال هاشد  
 به یک سالی نشد خشنود یاران  
 شنیدم از حسین گفتا خُذیفه  
 شنیدم گفت مولایم حسین جان  
 عمرسعدی ببینم در تنش ها

به او گفتم فدایت ای حسین جان  
 بگفتا لا همان را باز گفتم  
 بگفتا علم فرزندم حسین هان  
 حسین عالم به اشیا قبل خلقت  
 ولایت با امامت سازگاری  
 خوشا احوال آنان یا حسینی

#### تویی معصوم چون پاکان عالم

نبی زاده منم گم گشته دارم  
 براریم غیر آن چیزی نباشد  
 فلان جایی برو یابی شتر را  
 شتابی کرد رفتش تا به آنجا  
 به محضر سیدی مولا رسیدش  
 خدا را شکر ای فرزند خاتم

#### قضایا بر حسین شد آشکارا

روایت کرد صادق او ز آبا  
 به جایی چون فرستادش غلامان  
 گروهی از میان عازم به جایی  
 شدند عازم که قبل از روز مذکور  
 زدند کشتند و اموالی به غارت  
 قضایا بر حسین شد آشکارا  
 سخن لا سمع این شد ماجراها  
 حضور والی یثرب رسیدش

ز جدت این سخن را یاد جانان  
 سخن را بر پیمبر هان رساندم  
 ز علم منشعب گردید انسان  
 تحقق علم اشیا در امامت  
 که قرآن شد امانت یادگاری  
 که یاران حسین گشتند سماوی

چو جدت رهنمایی تا بیابم  
 که دیشب از فلان جایی نیامد  
 برابر گرگ حیران مانده آنجا  
 بدیدش آن چنان بودش که گفتا  
 به او گفتا همان چیزی که دیدش  
 تویی معصوم چون پاکان عالم

حسین ابن علی او خود که مولا  
 زمان را در نظر می داشت یاران  
 که در رفتن شتابی لا تآئی  
 مسافت را کمی رفتند بلا دور  
 بقایا خسته زخمی هان به عودت  
 خبر دادم فلان روزی شما را  
 حقیقت بر غلامان آشکارا  
 که از حاکم چه حرمت ها بدیدش

مجازات‌ی بر آنان کس نه یاری  
 به شخصی هان اشارت کرد آنجا  
 که با ناراحتی گفتا که مولا  
 خبر دارم او امر شد اطاعت  
 همان شد آنچه فرمودی چه خونسرد  
 ز اوباشان و اربع کس ز اعیان  
 در آنجایی که بودند در مدینه  
 که حق گوید حسین والی دوران  
 حسین قبالا" بدانستش تبادر

رسیدم مکه ابطح راه در بر  
 سوالی طرح شد گویی جوابی  
 به تخمی از شتر مرغی عنایت  
 که حالا چیست تکلیف اش بگو دم  
 بمان تا لحظه ای فرصت به گویا  
 بپرس از این سوالت را که گویان  
 که او را بر حسین کردند حوالت  
 حسین او ترجمانی از خدایی  
 شتر داری بگفت آری بکن یاد  
 چو زادند بچه ها را فدیة انسان  
 رها گردی عمل کردت پذیرا  
 که بچه افکنندش لا که زایی

به دزدان گر بیابم دست کاری  
 که اسرارش به ما شد آشکارا  
 از این پرسشی بگوید ماجرا را  
 کجا دانی که من از آن جماعت  
 که در آخر گواهی داد آن مرد  
 چنان شرحی بدادش موبه مو هان  
 که والی خورد سوگندی به کعبه  
 که اعضایت به خنجر تیغ بُران  
 مجازاتی به هر یک قتل صادر

#### چنین علمی به یادم نیست جانا

چو موسم حج شد همراه عمر  
 که اعرابی جلو آمد خطابی  
 برون از خانه گشتم تا زیارت  
 که در راهی گرفتم پخته خوردم  
 چنین علمی به یادم نیست جانا  
 علی آمد حسین پشت سرش هان  
 که اعرابی از این پرس آن سوالت  
 که او فرزند پاک مصطفایی  
 بپرسیدش جوابی این چنین داد  
 به هر تخمی شتر آبستنی هان  
 که در کعبه کنی نحر آن شتر ها  
 عمر گفت ای حسین بس ناچه هایی



شوند فاسد عمر لا خورد دانی  
 علی بس احترامی کرد انسان  
 که من بعض خدا عالم زبان راند  
 که مدفن کربلا شد هان زیبرا  
 ز ضعف مردمان کوفه گفتیم  
 چه گویم کوفه باشد با شما هیز  
 که درهای سما شد باز انسان  
 که هر آن لحظه ای می شد به تکرار  
 که یک یک با تمامی جنگ تا مُرد  
 که مقتل گاه من باشد هویدا  
 به جز نور عین علی مرگی پدیدار  
 که مقتل گاه ما معراج ایمان  
 بنوشند جام فرهنگ حسینا  
 به مهمانی فرا مقتول مهمان  
 سرم را حمل تا گیرد چه دولت  
 نه پاداشی دلا ماند در این کاش  
 کراماتی نشان ده جمع دریاب  
 که یاران از علی چیزی بدانید  
 چوبینیم می شناسیم ما هویت  
 به بهتر رویتی بذری به دل کاشت  
 همان طوری که دیدند هان شنیدند  
 تحایا بر تو بادا این ولایت

که فوراً" گفت عمر بس تخم هایی  
 تو گفتی راست مولا ای حسین جان  
 حسین را سینه چسباند آیه ای خواند  
 به هشتم روز ذی حجه بگفتا  
 به خدمت حضرت مولا رسیدیم  
 که قلبا" با شما شمشیرشان تیز  
 اشارت بر سما کردش چه آسان  
 ملائک بس زیادی شد پدیدار  
 تواتر با حوادث گر نبود مزد  
 لدنی علم دارم دانم آنجا  
 نه تنها من چه یارانی گرانبار  
 که من دانم شما لا ای عزیزان  
 چه یارانی به همراه در آنجا  
 شهادت گاه من این جا زهیر هان  
 که زحر ابن قیس آن طماع ثروت  
 سرم را حمل تا گیرد چه پاداش  
 حسین را آزمودند جمع اصحاب  
 علی را چون ببینید می شناسید  
 بلی مولایمان را تا به رویت  
 که حضرت پرده ای افکنده برداشت  
 علی را بهترین صورت بدیدند  
 تو بر حقی امامی هادی امت

به زیر نخله خشکی هان که بی آب  
 کمی هان استراحت زیر عرشی  
 درخت سبزینه چون ذکری بخواندش  
 جمعی را سیر گرداندش به کلی  
 که بیعت الله را بیعت اشارت  
 بکرد میلی حسین جان میل بر نار  
 چه اشجاری چه نخلی هان اناری  
 به خوردن هان نگهداری تعادل  
 که هر کس میوه ای از باغ برچید  
 جلو آمد اشارت کرد مولا  
 از آن نعمت خوریدش تا تعادل  
 که آهو زنده شد با ذکر انسان  
 تناول تا که شیری سیر شیرش  
 تو را طفلی است چندین زود برگرد

نشستم با پیمبر گفتگوی  
 پر از مشکی و عنبر شهد نوشین  
 از این جامی بلورین خور بنوشان  
 به نوشیدن خدایت را ثناها  
 سه باری حمد توحیدی که برتر  
 زبان جاری نمودش هست تشفی  
 به خواندش بسم رحمن ائما را

فرود آمد حسین با بعض اصحاب  
 به زیر نخله گسترده فرشی  
 مبارک دست خود بالا نمودش  
 رطب آورد آن خشکیده نخلی  
 برون شد از مدینه تا زیارت  
 که فرد از کاروان گردید بیمار  
 در این وادی پر از میوه چه باغی  
 که هر چیزی که خواهی کن تناول  
 نظر باغی بیودش محو گردید  
 که آهوئی پدید آمد ز صحرا  
 که آن را ذبح سازیدش تناول  
 مواظب استخوان ها نشکند هان  
 دگر باری بفرمودش ز شیرش  
 در آخر هان به آهو گفت خونسرد

به قل لا اسئلكم تا به قربا

ابورافع روایت کرد روزی  
 فرود آمد امین جامی بلورین  
 سلامت می رساند حی سبحان  
 علی را ده دو نورالعین زهرا  
 سه باری گفت هان الله اکبر  
 به بسم الله طه تا اِنْسَقِی  
 به بوییدش تعارف کرد مولا

به بوییدش حسن را داد بویا  
تعارف برحسین شد گفت اسما  
به پیغمبر بدادند بار دیگر  
کجا رفت آسمان هر جای دیگر  
**به صدق گفتی سخن را ای حسین جان**

رسیدم خدمت مولا حسین جان  
ز اسراری بپرسم هان الهی  
شوی راضی بپرسم من سوالی  
علی را با رسول الله خواهی  
به غیر از این نکردم من اراده  
به یک چشمی بدیدم خود در آن جا  
که شد بخشیده بادی بر سلیمان  
به صدق گفتی سخن را ای حسین جان  
کتابی علم هر چیزی که ما بین  
به نزد ماست دیگر نیست جانا  
به رویم هان دگر باری تبسم  
شدم داخل بدیدم هر یکی را  
خدایا شکر بر نعمت که دادی  
خبر از جابر آمد گوش کن هان  
ره آوردی به مولامان حسین جان  
نگاهی کرد و گفتش این حرامی  
بگفتا پاک تر زیتی ز شامی

که اوهم خواند بسم الله نبأ را  
به قل لا اسئلكم تا به قربا  
به بسم الله خواندش نور بنگر  
دگر جامی ندیدیم ما پیمبر

بپرسم هان که ماندم من به حیران  
که ایمان دارمش در من نگاهی  
نپرسیده بگویم من جوابی  
که در مسجد قبا آنان نگاهی  
که فکرم خوانده ای مولا اداره  
به رویم هان تبسم کرد مولا  
مرا بیش از تمامی داد احسان  
سلیمان قدرتی دارد کمی هان  
بیانش نزد ماها در دو کونین  
که ما اسرار او را حفظ هر جا  
که آل الله ما ما در تنعم  
رسول الله را همراه مولا  
به یکتایی ستایم عدل و دادی  
که مردی زیت نیکویی چه شادان  
بیاورش که احسانی به نیکان  
حلالی نیست جانا احترامی  
که مشهور است زیتی شام نامی

در آن افتاده موشی ناگهانی  
 چو برگشتش به شهر خود کماهی  
 بدید آن موش مرده مرد شامی  
 شهادت می دهم معدن رسالت  
 به خدمت نور عین مصطفایی  
**به پا خیز ای کنیز ای خادم دهر**

بشد داخل بر آن حضرت جوانی  
 بپرسیدش چه علت چیست نالان  
 نمی دانم کجا او را کنم دفن  
 چه گفت هنگام مرگی یاد آور  
 که هر چیزی بگوید خرج باشد  
 بخواهی مادت زنده نماید  
 به همراه جوان برخاست حضرت  
 روان تا منزل ایشان رسیدند  
 به پا خیز ای کنیز ای خادم دهر  
 سلامی بر امامی کرد و گفتا  
 که تلتش سهم این فرزند جانا  
 مخالف گر بباشد پور من هان  
 حرام است مال من بر غیر ایمان  
 دگر باری بمردش گفت حضرت  
 که مولایم حسین با اذن خالق

به او دادش عطاهایی مکانی  
 به باقیمانده زیتش هان نگاهی  
 درون زیتش صدا کردش به نامی  
 امامت با ولایت در اطاعت  
 رسیدش در جوارش خود رهایی

چه زاری گریه می کردش همانی  
 وصیت نیست مادر مرد گریان  
 که اموالی است او را تا کنم کفن  
 بگفتش پور زهرا هان که داور  
 مخارج کفن و دفن ام ارج باشد  
 خداوند تا بگوید هر چه خواهد  
 گروهی هم به پا همراه عصمت  
 به سر مادر دعایی را بخواندند  
 وصیت کن هر آن چیزی که شد بحر  
 مرا اموال بسیاری فلان جا  
 دو تلتش بر شما سهمی اماما  
 که دشمن اهل ایمان آن امامان  
 که فرزندم شود دشمن امامان  
 که او را غسل و دفنی شد وصیت  
 دعایی خواند و میت زنده ناطق

### جگر اسبی علاج درد بیمار

طبیعی بود از از مردان موصل  
تعصب بر حکومت معاویه داشت  
یکی فهماند او را از فضایل  
علائم هان امامت در حسین دان  
موثر شد سخن در دل طبیعی  
زنی بیمار و ضعف احوال بودش  
یتیمی داشت مادر شد چو بیمار  
که بیمار از محبان بود جانا  
جگر اسبی علاج درد بیمار  
فراهم از کجا گفتا طبیعی  
یتیم آمد بگیرد از حسینی  
به هر باری فرستادش یتیمی  
طیب آخر تعجب کرد آمد  
به رخصت اسب هایی را ببیند  
تقاضا از طبیعی شد اجابت  
به خدمت شد طیب ماجرا جو  
چو علت شد بیان مولا حسین جان  
به حرمت جد و آب زهرا حسن جان  
امامت با ولایت شد امانت  
خبر از ساجدین شد فخر اسلام  
به او گفت ای اخی شرم از امامت

امامت را پذیرا لا که فاضل  
که از یاران او بودش چه پنداشت  
مکارم حُسن خُلُقِی از شمایل  
فقیر ایتام را او خوان احسان  
بباید زد محک روشن حبیبی  
که در همسایگی عمری سپردش  
طیب آمد به سر بالین که تیمار  
مسلمان بود بیوه زن خدایا  
فلان رنگی بباشد مرد هشیار  
طلب کن از امامت آن حسینی  
جگر اسبی همان طوری که وصفی  
جگرها مختلف رنگی بگیری  
به منزلگاه مولا تا که شاید  
چه علت گشته اسبانی پرسد  
ببیند شاه مردان ولایت  
به رخصت شیعه شد ایمان چه نیکو  
دعایی کرد هان شد زنده اسبان  
که اسبان در برابر زنده یاران  
که معصومان هستی با درایت  
ملازم با حسین شد طرح اعلام  
نکردی آمدی محضر جنابت

فلان جایی جماع کردی نه شرمی  
 غرض معلوم و حاصل ادعایم  
 برون آمد ز مجلس غسل و برگشت  
 مسائل داشت با مولا حسین جان  
**مبارک دست خود زد بر ستونی**

در آمد هان علی اکبر ز در هان  
 به همراه حسین بودیم مسجد  
 مبارک دست خود زد بر ستونی  
 هر آن چیزی که باشد نزد خالق  
**حسین نور عین پیغمبر در این شهر**

زنی در کعبه می کردش طوافی  
 به دنبالش که می گردید ناگاه  
 برون شد از حجابی دست آن زن  
 طوافی لا رهایی لا چه باید  
 چنین گفتا که حاکم ای جماعت  
 حسین نور عین پیغمبر در این شهر  
 که آن حضرت شبانگاهی به دعوت  
 به قبله رو نمودش دست بالا  
 مجازاتی کنم او را به سختی  
**به تب سختی عیادت کرد مولا**

روایت از ششم نور ولایت  
 که عبدالله شَدَّاد احبشی هان

مقابل با امامت چیست عزمی  
 پسر جدت وصی مولا دعایم  
 به پاکی بنر فکرش را فرو کشت  
 یکایک مشککش حل شد چه آسان

که انگوری بخواهم ای پدر جان  
 عبادت در اطاعت بود بس جد  
 که انگوری برون هم موز برونی  
 محبان را دهد خالق خلائق

که مردی در طوافی از قفایی  
 فریپی خورد و بی تابی سبک آه  
 به هم خوردش دو دست چسبید بر تن  
 چنین حکمی بباید قطع آن ید  
 اطاعت واجب آمد از امامت  
 از او خواهیم حکمی تا در این بهر  
 که زن مردی حضورش تا چه حکمت  
 خدا را خواند و از هم دور جانا  
 پیمبر زاده گفت عفوی به نرمی

حسین یاران خود را در حمایت  
 یک از یاران مولانا حسین جان

چو وارد شد حسین تب قطع جانا  
هر آن چیزی که خلقت با خلاق  
ندیدم کس چه لبیک ای خدا بین

خدایی را ستایم خالق جان  
محمد مصطفی محبوب افلاک  
کتاب الله را ماییم طالب  
مبلغ دین اسلامیم مردم  
میان حق باطلی حق را بخواهیم  
که از ما پیروی ماییم لایق  
مسلمانان شما دور از منافق  
نبی صاحب قرآن سردار حیدر  
به ما بخشیده خالق هان چه نعمت  
شما را بر حذر دوری مسلمان  
که هر لحظه فریید هان شما را  
شما را او بخواهد از محبان  
نه جانا لا پناهی عقل حیران  
شما را همراهی کردش نه یاری  
چه گریزی آهنین حربی مسلمان  
که هان از اولیا لا شد اطاعت

ز کوفه مردمان باری شکایت

به تب سختی عبادت کرد مولا  
به طاعت ماست هر چیزی که خالق  
شنیدم هان صدایی گفت آمین

### که ما طالب کتابیم ای خلاق

کنم شکری به ایزد حمد رحمان  
درویش بر رسولش خواجه لولاک  
که عبدالله ماییم ما که غالب  
که ما از آل طاهاییم مردم  
بدان تفسیر هر آیات ماییم  
که ما طالب کتابیم ای خلاق  
که واجب شد اطاعت ای خلاق  
اطاعت از خدا تحت امر رهبر  
خدا را فضل و احسانی و رحمت  
به جز اندک گروهی حزب شیطان  
که شیطان دشمنی شد آشکارا  
درون را دور دور از نفوس شیطان  
شما را هان پناهی ای مسلمان  
که بیزار از شما شد هان فراری  
به شمشیری چه تیغی نیزه داران  
یقین ایمان ندارند این جماعت

### که ما لب تشنه را خالق تو دریاب

به نقل از ششمین شاه ولایت

ز خشکی سال مولا کن عنایت  
 بگفتا خیز استسقا بر ایشان  
 درودی بر رسولش خواه بر ما  
 فرود آرنده نعمت نعمتی چند  
 که مال لب تشنه را خالق تو دریاب  
 که ما سیراب لا لب تشنه اینان  
 که روزی از تو باشد ای تو میراب  
 چه امواجی ز دریا آسمان هان  
 ز دریا آسمان سرریز گشتی

که در منزلگهی اتراق آنجا  
 بساطی پهن شد مولا نشستی  
 رطب ها تازه نخلی سبز بودش  
 کلامی گفت ما لا فهم یاران  
 رطب رویاند و یارانی چه حیران  
 که سحری آشکارا شد مسلمان  
 دعا بنگر ثنایی گشت نعمت  
 چه کامی شهد کردند حق هویدا  
 به تقوا راه یابی کوی یاران  
 به سر قبری که می رفت هان حسینا  
 چه خلوت ها که با خالق عزیزان  
 وجودش چون چراغی فُلك ایشان

بخواه از خالقت ما را حمایت  
 علی بر پور خود مولا حسین جان  
 طلب کن هان به ذکری حمد جانا  
 تویی بخشنده خیرات ای خداوند  
 که بارانی فرستی تا که سیراب  
 دلا از توده ابری بارشی هان  
 بریزان بارشی از ابر سیراب  
 تراکم ابرها بارش فراوان  
 بدیدم موج باران را بلند

#### دعایی خواند مولانا حسین جان

سفر کردیم همراه حسین ما  
 به زیر نخل خشکیده درختی  
 که دیگر نخل بودش رو به رویش  
 دعایی خواند مولانا حسین جان  
 شجر خشکیده نخلی سبزگون هان  
 شتربان چون بدیدش سخت حیران  
 نه جادو ای شتربان هست حکمت  
 بچیدند ضبط کردند آن رطب ها  
 دعایش استجابت ای مسلمان  
 چه گریان ناله هایی داشت مولا  
 که می خواندش نمازی ذکر گویان  
 حسین سردار ایمان لطف یزدان



به هر روز و شبی مولا حسین جان  
 چو فرزندش علی می یافت فرصت  
 چه بسیار از خدایت ترس داری  
 وضو تجدید می شد هر نمازی  
 دگرگون رنگ رخسارش چو مهتاب  
 چه مستغرق تهجد داشت مولا  
 شما از من سزاوار ای برادر

به این مضمون نوشتش نامه ای را  
 نه من بر تو فضیلت لا تو برهان  
 ز مادر بس تفاوت ای برادر  
 زمین گر از طلا پر بود ما را  
 یکی لا ای برادر مادرت فضل  
 چو خواندی نامه ام را ای برادر  
 شما از من سزاوار ای برادر  
 چو خواندش نامه را دیدار باید  
 که خاطرها چه شادان شادمانی  
 ولایت عشق دارد عشق بخشد

غلامی را عقوبت کرد مولا  
 خداوند کظم غیظی را ستوده  
 تو ما را عفو ای مولای جان ها  
 نکوکاران عالم را خداوند  
 تو را آزاد کردم راه خود گیر

عبادت الف رکعت ای مسلمان  
 چو آب هان در عبادت بود و مدحت  
 که رستاخیز روزی در امانی  
 خشیت خوف در رازی نیازی  
 چو بیدی لرز اندامش چه بی تاب  
 مقابل رب یکتا عابد جاننا

محمد بر حسین ای پور دانا  
 که هر یک را پدر باشد علی هان  
 که زهرا دخت پیغمبر دلاور  
 که مالک مادرم می شد حسینا  
 که زهرا کوثر آمد کوثری بذل  
 به سویم گام تا شادی دلاور  
 که فاضل برتری ما را دلاور  
 به دیدار برادر شاد آید  
 به دیدار برادر یادمانی

که فرمان داد خاطی را جزاها  
 که ما را عفو خواهد کرد بوده  
 رها ما را از این عصیان رها ما  
 حبیب خویش می گیرد دلا پند  
 برایت ثروتی دادم شعی سیر

به آسانی کند عفو ی نرنجد  
 چنین کرد عرض ای بخشنده انسان  
 توانی لا نه مالی ناتوانم  
 بخواهم تا مرا یاری کنند هان  
 کرم کن بخششی ما را کریمما  
 ببخشم هر چه خواهی خواه ما را  
 مرا علمی چه اندک فهم یارا  
 اگر دانم بگویم من شما را  
 به لا حول و لا قوه "خدا را  
 به اندازه خرد هر کس توانا  
 که ایمان بر خداوندی جلالت  
 چه باشد هان بگو ما را یکایک  
 خداوندی دهد حقی حقوقی  
 همان علمی که با حلمی بدانی  
 مروت مال را داری نه ظلمی  
 فقیری را صیوری گنج شاید  
 بیاید تا بسوزاند معادی  
 نگین انگشتری در هم دوپست آن  
 ادا کن دین خود را حق نگهدار  
 گذر ایام کن خود را نبازی  
 ملاقاتی به خدمت شد شبانی  
 به چوپان گفت آبر مزرعه ما

ولایت عشق دارد عشق بخشد  
 که اعرابی به خدمت آمدش هان  
 که من ضامن شدم قدرت ندارم  
 تفکر این چنین شد از کریمان  
 که دق الباب کردم من شما را  
 سوالی تا جوابی گو شما را  
 تو عالم علم داری بس شرف ها  
 بپرس از من چه خواهی یابن زهرا  
 اگر لا یباد گیرم از شما ها  
 کند ادراک هر کس فهم جانا  
 چه کرداری بگو برتر نهایت  
 نجات از هر چه هستی در مهالک  
 توکل بر خدا شد با وثوقی  
 به ما گو تا چه شد زینت جهانی  
 نباشد گر نه علمی هان به حلمی  
 اگر این هم نباشد صبر باید  
 که در غیر این همان آتش سماوی  
 تبسم کرد مولانا حسین جان  
 بدادش صُره ای با الف دینار  
 به خاتم زندگی را چاره سازی  
 حسن مولا شبانی را به راهی  
 روان شد صبحگاهی هان از آنجا

نشانی داد او را هان که چوپان  
 که سیصد گوسفند دارد همانی  
 غلامی را خریدش کرد آزاد  
 همان را از غلامی او رهانید  
 هم او آزادمردی شد به طاعت  
 نیازی داشتش گفتا مرا یار  
 سوالت را به کاغذ طرح انصار  
 که دین ات را ادا خالق تو را یار  
 بباید داد آن را بر فلانی  
 مرا تا ثروتی عاید که عودت  
 به منزل شد برون آورد جودی  
 که نصف اش را دهی دینی که داری  
 مروت با حسب دیندار را راز  
 جوانمردان حیا را حفظ هشیار  
 چو حیثیت گرو هان نیک مردی  
 که روزی می دهد خالق بگردی  
 توکل بر خدا کن سروری را  
 تو را عزت دهد هر جا که باشی  
 به انعامی نمودش مسئلت دان  
 مرا حاجت روا بودش بلی بود  
 بگفتند او حسین از اهل طاهرا  
 علی المرتضی را ابن انسان

بیامد خدمت مولا حسین جان  
 غلامی از غلامان فلانی  
 کسی را نزد او فوراً فرستاد  
 بر او هان گوسفندی را ببخشید  
 رها شد آن غلامی از اسارت  
 به خدمت آمدش مردی ز انصار  
 به او گفتم که رویت را نگهدار  
 به زودی می شوی خوشحال انصار  
 نوشتش پنج صد دینار دینی  
 شما با او سخن شاید که مهلت  
 بخواندش نامه را حضرت ورودی  
 برایش کیسه ای دادش هزاری  
 که با نصفی دگر سرمایه ای ساز  
 دلا دین دار دینش را نگهدار  
 که صاحب هان حسب داند چه کردی  
 چو دین ات را ادا دان نیک مردی  
 جوانمردی کنی تقوا دلی را  
 که خالق بر تو بخشد شادمانی  
 عرب وارد شدش بر معاویه هان  
 که در محضر حسین ابن علی بود  
 چه کس در محضرش تحویل ما لا  
 که پنجم آل طاهرا باشدش هان

سخن گو تا که حاجات ام شود صاف  
 رسم بر آرزوهای سبک هان  
 به نزد عیشمی رفتم مرا هان  
 هم او فرزند پاک مصطفایان  
 فضیلت بر بنی هاشم شما را  
 تو ناخن خشک سالی خشک در بر  
 حسین را مدح گویی ای مسلمان  
 نیازم را برآوردی سخن فاش  
 سخاوت از حسین شد دان نه غیر آن  
 حسین سردار ایمان بس عطایا  
 به طفلی از حسین انشاد یادش  
 دهان علم آموزش صدف وار  
 معلم را عطا‌هایی گرانبار  
 چه اندک بذل شد از ما نه چندی  
 اطاعت کن عبادت هان سجودی  
 نه روی آور به دنیا دور بادا  
 نه باقی می گذارد بخل یادی  
 که پاداشی مقامی جاه و عزت  
 زمینی آسمانی زندگانی  
 به نزدیک حسین بودم به کرار  
 به حضرت داد آن گل را چه شادان  
 به یک گل شاخه ای او را پذیرا

مدار از من دریغی هان تو الطاف  
 مرا شافی در این محضر حسین جان  
 سرود این شعر اعرابی مسلمان  
 نکردش جود شافی شد حسین هان  
 که از بطنی بتول آمد به دنیا  
 حسین همچون بهاری ابر گستر  
 تو را پاداش هایی می دهم هان  
 ز حق او مرا دادی چه پاداش  
 تو را بر من نه حقی معاویه هان  
 معلم عبد الرحمن سلمی را  
 مبارک سوره حمدی یاد داشت  
 قرائت کرد حمدی را به اظهار  
 حسین بخشید ده صد حله دینار  
 تو دادی طفل را تعلیم حمدی  
 چو دنیا بر تو کردش جود جودی  
 ز خود دوری بکن دنیای دون را  
 نماید پشت دنیا بر تو شادی  
 دلا تا می توانی کن تو خدمت  
 تو را بخشند دولت آن جهانی  
 روایت از انس مالک شد این بار  
 کنیزی وارد آمد شاخه ریحان  
 پذیرا شد حسین شاخه گلی را

کرامت را نظر عزت بکن یاد  
ادب حکمی که ما را شد ببینی  
بباید داد یا لا رد مسلمان  
تحیت بود آزادی بکن یاد

برون کردند به حکمی حکم اینه  
سلامی از فرزдық شد کلامی  
فرزдық شاعری لایق نه جانا  
حیا ایمان همانطوری کمالت  
به عباس ابن مروان هم چه بذلی  
به پاداشی که دادم من خدایا  
همان باشد که عرض ات را نگهبان  
به اموالی که بخشی روح تسکین  
نشانی از پدر بذل اش هدایا  
به هر زن بیوه ای بیچاره ای همان  
هدایایی ز ایشان بادو دستش  
فقیران را چه اموالی هدایا  
به جلوت همچنین خدمت ثنایا  
به هر یک شیعه حقی را ادایی  
بنای کج مداری ها بیفزود  
که بنسیم ما هم احرام ایها الناس  
ز جانب یاوران انصاریانی

سبب آزادی آمد او شد آزاد  
چه علت یا حسین گفت این چینی  
به چیزی چون تحیت بهتر از آن  
رها کردم لذا او را شد آزاد

### فرزдық شاعری لایق نه جانا

فرزдық شاعری را از مدینه  
به محضر شد حسین را احترامی  
به اربع الف دیناری هدایا  
چه بهتر همان نگهداری به مالت  
عطایی کرد پیغمبر به کعبی  
زبانش الکن آید از بدی ها  
تو دانایی که بهتر مال انسان  
نوشتش نامه ای مضمون شدش این  
بپرسیدند علی ابن حسین را  
به یوم الطف چه چیزی حمل ایشان  
همان انبان خوراکی به پشتش  
یتیمان را نوازش کرد مولا  
شبان هنگام در خلوت خدا را  
ز جانب معاویه شد احترامی  
که چون هادی دوم رحلت بفرمود  
به همراه یزید آن پیر سیاس  
به یثرب آمدند لا اعتنایی

که با قیس ابن سعدی ای مسلمان  
منادی تا ندایی هان مسلمان  
برائت ها نجوید بس رذایل  
مگر از آل طاهها دور مانید

### که قرآن بر نبوت شد روایت

چه سر سنگین جماعت دید سوزی  
چه علت احترامی لا میان ناس  
چه کینی خشم قتلی شد وخامت  
که شد کشته چه مظلوم ای مسلمان  
شدش مقتول دوران ها به هر یوم  
که عثمان را همین قوم ایها الناس  
سخن رد شد چه داری گو به ماها  
ز امصاری بلادی نهی جاننا  
ز تأویل اش نه خواندن دیده بستن  
به احکامی عمل واجب مسلمان  
عمل ها لنگ لنگان شد ز اغیار  
چه کس را می شناسی بهتر از ناس  
ز طاهها آل پرسبی ابن عباس  
وصی اش شد علی شاه ولایت  
به قرآن می کنی حکمی نه دانا  
ندانی تا نپرسی ای فلانی  
به غیر از آنچه تأویل اش بگویند

سخن هایی بدل رد شد میان شان  
که در آخر بگفتش معاویه هان  
سخن هر کس بگوید از فضایل  
هبا مالش هدر جاننش بدانید

گذر کرد از جمعی معاویه روزی  
نکردش اعتنایی ابن عباس  
گران آمد نه تکریمی نه حرمت  
چرا خشمین پسر عم ام که عثمان  
عمر هم داشت پوری هان چه مظلوم  
عمر را کافری کشت ابن عباس  
اگر کشت مسلمین عثمان ما را  
مناقب ذکر مولانا علی را  
زبانست را نگهداری ز خواندن  
قرائت واجب آمد یا عمل هان  
چه داری تا عمل حُسن آیدش یار  
ز دیگر کس پرسی ابن عباس  
بگویندش تمامی ایها الناس  
که قرآن بر نبوت شد روایت  
تو ما را می کنی نهی تا خدا را  
حلالی را بدانی یا حرامی  
بگفتا معاویه قرآن بخوانید

زبان درکش تو هم هان ابن عباس  
سخن را گفت و رفتش ایهاالناس  
منادی هان ندا دادش که هر کس  
امانی لا و عهدی لا مسلمان  
خطیب هر جا بخواند خطبه‌ای را

### چنان افکار را محکم فریبی

که او شامی قرآنی را مسلمان  
هم آنان را به دلجویی چه پاداش  
فرستادند کنند جعلی به هر جا  
به دور از اهل ایمان بیت آنان  
که عثمان را علی کشت ایهاالناس  
چنین شد بیست سالی مردمان را  
چنان افکار را محکم فریبی  
به شیطان قرب و دور از اهل آنان

### برایت نامه ای را هان نوشتم

چهارم پنج ده هجری خراجی  
که می بردند بر معاویه آن را  
حسین ابن علی اموال و انفال  
گرفت داد اهل بیتهی دوستان را  
چه اموالی به سویت حمل آنان  
نیازی داشتم آن را گرفتم  
نوشتش هان جواب نامه‌ای را

چنان گو نشنوند بیگانگان ناس  
فرستاد الف صد درهم به عباس  
فضایل از علی گوید ز ما بس  
جزایی بیند از ما ناله افغان  
برائت جوید از ما لا ز طاهرا

ز دیگر سو قضاتی را فراخوان  
یکایک دادشان مردم به شک کاش  
احادیثی دروغین نقل جانها  
دگرگون فکر مردم را پریشان  
که بیزار از عمر بوبکر سیاس  
فریبی داد با بذلی ز دنیا  
که شام اهلی به دور از اهل بیتهی  
به دشنامی بکوشیدند هر آن

ز جانب سرزمین نامش یمانی  
میان راهی مدینه ماجراها  
به حکمی بیت مالی را که آمال  
به معاویه نوشت هر چیز گویا  
خلل عنبر گران چیزی که حیران  
برایت نامه ای را هان نوشتم  
سلامی گفت علیکی بعد اما

نبایستی گرفتگی هان تواموال  
 اگر اموال بر من می رسیدش  
 نمی کردم کم از آن بهره ات را  
 گمان کردم بشویدی تو بر من  
 مقامی بس رفیع داری حسین جان  
 از آن ترسم به غیر از من که هر کس  
 از این جا شد شروعی یاقیامی  
 یزیدی شد ولیعهدی به دوران  
 ندای هل معین مولا حسینی  
**جهان را درس عزت داد آری**

به زی آن سان سعادتمند گردی  
 ریاست با کیاست شد فضیلت  
 حسین سردار ایمان شد ولایت  
 چه راهی بهترین باشد خلایق  
 به سرخی مرگ اندیشم که ایثار  
 چه آیینی بهین دین شد سعادت  
 مقابل ظالمان گردن کشان هان  
 به دودی گریه سر دادی حسین را  
 چه داغی دارد این آزاده مردی  
 به خونی سرخ آزادی نوشتش  
 جهان را درس عزت داد آری  
 که مروان بن حکم گفتا اماما

که والی مستحق بودش به هر حال  
 مقسم بین مخلوقی ببودش  
 به هر کس می رسیدش سهم جانا  
 تو را یک لحظه دیدم هان که دشمن  
 برادر زاده کردم عفو آسان  
 به جایم بود فرصت لا چه کس بس  
 که خورشیدی طلوع کردش تمامی  
 قیامی را نگر خادم به میدان  
 شروعی شد از این جا این چه دینی

حقیقت درس حریت نبودی  
 که درس آزادگی در دین طریقت  
 اطاعت از مقاصد شد عنایت  
 صراط حق شد جمله که لایق  
 به آزادی ملل آزادگی یار  
 به منطق حکم باشد کن عبادت  
 دفاعی می کنی ای مرد میدان  
 دلا لب تشنه گشتی ماجراها  
 به دامن لاله می بینی چه دودی  
 زهر وادی از این وادی گذشتش  
 حقیقت شد سعادت هست یاری  
 شما را فخر شد زهرا که زهرا



عمامه اش را به گردن دور جانا  
 به مردم گفت مولانا حسین جان  
 پیمبر زاده ای هستیم یعسوب  
 تو ملعونی که افکارت به خواری  
 خدا لعنت کند مروان حکم هان  
 چو گردی خشمگین مروان لعینی

بگفت اولاتر او باشد سخن راند  
 که با خردی چه علمی را دلا یاد  
 به پایین آید دل ها موج گشتش  
 رسول الله را باشد کنم یاد  
 علی ابن ابیطالب شما را  
 که او هادی است من هادی شما را  
 که خُم را یاد کن پیغمبر آنجا  
 نبی لا بل وصی ما را که رهبر  
 که صد افسوس بر مردان نانی  
 کتاب الله و عترت در مباحثات  
 گرفتند حق مولا را زمانی  
 حکومت آن ما هم خوی مردم  
 که بعد از او شدی رهبر پرهیز  
 حدیثی کرد ابلاغی شما را  
 مقالی گفته شد راضی نه احمد

گلو مروان فشاری داد مولا  
 فشردهش آن چنان غش کرد مروان  
 نبی را ما دو تن بودیم محبوب  
 بسی شد هان اسف مروان چه داری  
 شما دشمن به دین گشتید نالان  
 ردا از دوش افتد بر زمین

#### که او هادی است من هادی شما را

عمر بر روی منبر خطبه می خواند  
 حسین از گوشه مسجد هان ندا داد  
 ز جایی که پیمبر می نشستش  
 مرا لا منبری بودش نه اجداد  
 چه کس یادت بداد این حرف ها را  
 اطاعت از پدر هر لحظه ما را  
 علی را بیعتی باشد تو را لا  
 علی شد جانشین بعد از پیمبر  
 به دل تأیید هان منکر زبانی  
 شما را با پیمبر هان ملاقات  
 خدا لعنت کند بر آن کسانی  
 امیران ایم ما از سوی مردم  
 ابوبکر را تو حامی او تو را نیز  
 پیمبر انتخابی کرد مولا  
 شما خشنود راضی شد محمد

نه تأویل اش بدانی لا که فاضل  
که کتمان حق کردی حق مایی  
به منزلگاه مولا رفت پریشان  
که فرزندت حسین کردش چه غوغا

### تحمّل از حسن پر رویی از آن

به حکم از معاویه والی که مروان  
امیر المؤمنین را آن که سرور  
علی را سب کن از ما پیامی  
مقابل او کنی پنهان نهانت  
علی المخصوص از مولا علی آب  
حسن در پای منبر حلم می کرد  
تحمّل از حسن پر رویی از آن  
مقابل قبر پیغمبر به لرزان  
برون آمد ز مسجد رفت فی الفور  
که تا منزل حسین خود را دوانید  
چه علت گریه سر دادی بگو چند  
حرام است زندگی بر ما حسین جان  
که می گفت ناسزا گریان حسن جان  
دوان آمد به مسجد اشک ریزان  
نشانی از پدر بودش از آن شیر  
حسین را چون بدیدند گشت حالت  
به بالا منبری او را کشانید

شوی حاکم کتابی را که نازل  
خدا کیفر دهد کیفر خدایی  
چنان شد خشمگین با عده یاران  
خبرها داد مولا را خبرها

به نقل از ابن شهر آشوب یاران  
علی را سب می کردش به منبر  
نترسی از حسن گویی کلامی  
حسین دیدی نگه داری زبانت  
حسین تابی ندارد بشنود سب  
به هر جمعه که مروان حکم می کرد  
علی را ناسزاها گفت مروان  
چه آهی را تحمّل اشک ریزان  
اسامه ماجرا را دید این طور  
چنان گریان سریع خود را رسانید  
که چشمانت نگریانند خداوند  
که بعد مرگ مولا جان علی هان  
چو در مسجد شدم دیدم که مروان  
حسین چون ماجرا بشنید چو نان  
پسر را یادگاری بود شمشیر  
غلامان درب مسجد در حفاظت  
به مسجد شد حسین خود را رسانید

عمانه اش را فشاری داد مردن  
به عصمت مادرت زهرا مرا هان  
رها کن ای برادر رخصت او را  
که مروان را رها کن اذن را یاد

به زیر آورد پیچید دور گردن  
به فریادم برس مولا حسن جان  
ز مادر نام آمد گفت مولا  
به عصمت مادرم زهرا قسم داد

### از این ترسم لگد مالی شود حق

شدند عازم به همراه حسینی  
میان مردان نامی خواند مولا  
شروعی کرد گوید رازهای  
چه بر ما یا شما مردان ایمان  
چه ظلمی را تحمل آشنایید  
سخن ها چون شنیدید حق بیدار  
که حق آمد ز باطل ها بدورید  
به نقل از من سخن هایی بجویید  
که باطل رد شود بر حق که ملحق  
که تزیین می کنند باطل به آیین  
ز شرکی دور سازم تا به خنجر  
چه کم تشخیص می دادند بینی  
زنند ضربت چه ظلمی آشکارا  
که هر امت در آیینش که لایق  
نفاق افکند باطل که ناطق  
میان آب با رسولش هان اخوت  
چه منزل ها به مسجد رو نما کرد

گروهی کوچک از مردان دینی  
منار را یاد آنجا خطبه ای را  
خدا را حمد گفتا با ثنایی  
چه طاغی معاویه سرکش عزیزان  
شنیدید آنچه دیدید هان گواهید  
پیامی بر شما گویم پدیدار  
به تصدیق کلامم حمد گوید  
پیامی بر شما گفتم بگویید  
از این ترسم لگد مالی شود حق  
چه کافر مردمانی شرک آیین  
که احیا دین جدم بار دیگر  
که باطل را چنان تزیین به دینی  
بپوشانند لباس باطلی را  
حقایق آشکارا شد خلايق  
منافق را نظر دور از منافق  
بگفتا خوب دانید ای جماعت  
شما دانید پیغمبر بنا کرد

تمامی درب ها شد بسته یاران  
 ز یزدان امر شد من تحت فرمان  
 به قدر روزنی چشمی نشاید  
 عمر را راه باشد لا عنایت  
 کنم مسجد بنا بر خود و ایشان  
 به غیر از مانه دیگر کس عزیزان  
 ولایت را تحیت گفت جاننا  
 علی بعد از نبی حجت مرا یار  
 کلامی را قرائت هان بخوانید  
 که من موسی علی هارون دوران  
 هم او قرآن ناطق او علی دان  
 پیمبر با علی زهرا و پوران  
 کلامی طرح شد آگاه از پند  
 به دور از ما و قرآن حکم یزدان  
 خدا او را رسولش دوست جاننا  
 محبت بر علی مهری به فرزندان  
 ظفر باشد به پیروزی مسلمان  
 برائت سوره ای حامل که نامه  
 فرستادش به کعبه آن ولی را  
 که بر هر مؤمنی او غالب آید  
 تویی والی هر مؤمن وصی ام  
 ز جعفر حمزه برتر بود جلوت

دهم منزل میان نه منزلی هان  
 دهم منزل فقط شد باز انسان  
 عمر را حرص زد تا او گشاید  
 که مانع شد پیمبر لا اجازت  
 مرا کرد امر خالق حی سبحان  
 علی نور عین پیمبر امامان  
 علی را خم غدیری کرد مولا  
 ندا دادش ولایت را به اقرار  
 شما حاضر به غایب ها رسانید  
 تبوک جنگی به یاد آرید یاران  
 نبی لا بل ولی از اولیا هان  
 نصارا را به یاد آرید نجران  
 تو شاهد باش آری ای خداوند  
 که ملعون زمان فسقی کند هان  
 که در خیبر به او دادش علم را  
 علی را دوست می دارد خداوند  
 گشاید درب خیبر را علی هان  
 فرستادش نبی او را به مکه  
 به غیر از خود نه دیگر کس علی را  
 علی را او برادر خاطب آمد  
 تو از من من از اویم من نبی ام  
 به هر روزی و هر شب داشت خلوت

در امت او علی را برترین دان  
جلوتر از زمان ناطق قرانی  
علی آقای امت بر عرب هم  
حسینم با حسن سرور جهان ها  
پیمبر مصطفی فرمود گریان  
کتاب الله با اهلش یکی خواند  
اطاعت با هدایت گشت همراه  
هدایت با عبادت تا نهایی  
ز قرآن شاهد آوردش علی را  
شما هم دوست دارش دوست فی الفور  
که ما را دوست دارد هر مسلمان  
بیازارد خدا او را جزاها  
شما را خطبه ای خواندم چه بس پند  
که با استقلال دینی راز داند  
کرم بینی کرامت یاد انسان  
مقابل سجده ای کن بر خداوند  
که با خورش نوشت امضا که پیمان  
به هفتادی دو تن یاران دلیران  
دهی لبیک گویی و حسینا  
عطشناکی به یادآور حسین را  
شهادت در سعادت یافت مولا

ز بیت ام او علی شد بهترین هان  
به علمی یا که حلمی از تمامی  
منم آقا به هر فرزند آدم  
که خاتون زنان دخت ام که زهرا  
کمک یارم شود جبرئیل یاران  
که در آخر کلامش خطبه ای راند  
ز هر یک چون اطاعت لا که گمراه  
که صامت را مصوت رهنمایی  
بیان کردش فضیلت های مولا  
علی را دوست دارم او همین طور  
علی از من من از اویم عزیزان  
مرا دشمن شود هر کس علی را  
علی را دوست می دارد خداوند  
حسین اندیشه ای آزاد دارد  
مقابل دشمنان جاوید یاران  
کلامی شهد نوشین گیر از پند  
صراطی را ببیمودش حسین جان  
فداکاری نمودش نور عینان  
ندایی بشنو هان هل من معین را  
نظر بر کربلا یادی ز صحرا  
نباشد سر به سر گردی جهان را

### نصایح گفته شد هان بر یزیدی

به عزمی هان یزیدی جانشینی  
 به پنجاه وسوم سالی ز هجرت  
 به هفت سالی چه رنجی را تحمل  
 که روشن بود افعال یزیدی  
 نوشتش نامه ای بر عاملانش  
 سعید ابن عاص عبدالله عامر  
 شتابی لا که با مردم مدینه  
 زیاد ابن ابی چون نامه را خواند  
 در این فکری که مطرح نفرت ناس  
 ز جانب من خبر ده کارها را  
 ندامت می شود وقتی که تعجیل  
 چنین دانم به غیر از این سخن لا  
 که خود را دشمن اویی کنی هان  
 از این ترسی که افکار عمومی  
 که فرمان عاصی آید مردمی را  
 که در لهوی لعب انگشت نمایی  
 ز افعالی که زشت خود را رهایی  
 که فرصت باشدش مطرح شود طرح  
 ز یک سومعایه از سوی دیگر  
 نصایح گوش زد شد بر یزیدی  
 چه اموالی به غارت حکم نافذ

ولیعهدی که باشد همنشینی  
 بگیرد معاویه از خلق بیعت  
 که طینت خبث و زشتی لا تجمل  
 چه بد فرجام افکارش پلیدی  
 هدف را طرح کردند غافلانش  
 که مروان هم نوشتند هر که ناظر  
 چه پنهان آشکارا شور اینه  
 سخن ما بین ابن کعب چرخاند  
 تهاون می گساری زن زنا تاس  
 که افکار یزیدی زشت جانا  
 در این کاری ببايد کرد تعلیل  
 مخالف رأی معاویه نه جانا  
 به او هم آگهی از کار پنهان  
 پذیرای ولیعهدی نه قومی  
 ببايد خود کنی اصلاح جانا  
 به مستی یا به سستی در خطایی  
 به کاری روی آور حق نمایی  
 ولیعهدی به قانونی دهد شرح  
 که راضی شد یزیدی این چه بهتر  
 تظاهر لا به فسقی چند روزی  
 به مروانی عبیدی داد آخذ

به مدت کم ولیعهدی شود چند  
 مضاعف فسق شد افزون پلیدی  
 ز لَهووی دور گوردی دور دوری  
 در این کاری خلافت لا نه یاری  
 چه زشتی ها نکردی یاد آنها  
 ابوسفیان چه مفسد کار دانم  
 به مطرب پای کوبان لا به دانش  
 چه عیشی طیش آور پست بودش  
 طرب آورده هر یک را به پستی  
 که از منزل برون خمار خانه  
 خجالت می کشم گویم بر اینان  
 رسم بر جایگاهی تخت و شوکت  
 حکومت این چنینی شد که مردار  
 چه ظلمی آشکارا کرد عصیان  
 یزیدش را به اموالی فراوان  
 سفر باشد حیل دارد تجارت  
 چه اموالی ببخشیدش ز حد بس  
 ولایت دار باید پاک در عهد  
 بخوبی بنگری اندیشه زاید  
 چه فکری تازه داری تا برآید  
 مرا معذور دار ای پیر ما را  
 دروغی گر بگویم از خدایت

فرستادند نامه هر یکی پند  
 نصایح گفته شد هان بر یزیدی  
 نکوهش کرد افکار پلیدی  
 مخالف شرع باشد این چه کاری  
 خودی را سرزنش اجداد خود را  
 حکایت کرده عمرو عاصی برایم  
 لباسش را به مستی بر فواش  
 کنیزانی طرب آور بدادش  
 کنیزک آن چنان سرگرم مستی  
 که با عفان بن عاصی پیاله  
 ملامت هر دو اینان فسق یاران  
 منم همچون شما روزی به دولت  
 خدا مرگت دهد مرگی اسف بار  
 یزیدی در جنایت یکه میدان  
 چه نیرنگی زدش معاویه یاران  
 فرستادش به مکه تا زیارت  
 به هر جامی رسیدش یا به هر کس  
 ولی راضی نه مردم او ولیعهد  
 که اندیشه زبیر را طالب آمد  
 پشیمانی به بار آرد نشاید  
 ز احنف قیس سوری خواست گفتا  
 بترسم از تو گر گویم حقیقت

اکابر جمع آمد تا به قوت  
 که بر امت محمد خوب بنگر  
 عمل کردی چه آثاری کتابی  
 به دانش بینشی در دانه سفتی  
 حرامی شد حلالی سلطنت‌ها  
 چه طرحی نقشه شد فرصت غنیمت  
 به او گوید چه طرحی را ادب کرد  
 تو هم گو از یزیدی ماجراها  
 شگردی حیل‌ه ای همچون منافق  
 به هر کاری وعیدی وعده دیدی  
 گروهی زر خریدان چاپلوسان  
 به دستش نامه ای بودش نه برتر  
 تملق چاپلوسی حیل‌ه انسان  
 فریبنده سخن گفتش به لبخند  
 شما را رهبری لایق شما را  
 که لایق بر خلافت منطبق آری  
 شدند حامی یزیدی را چو زرگر  
 که ما بیعت کنان با او عزیزان  
 که مجلس گرم کردش حیل‌ه قالی  
 به گفتن وصف حالی نیست دل‌بند  
 دگر گفتا که ما پیرو چه بی‌پاک  
 جوابش را دهیم ای معاویه میر

به پنجه پنج سالی هان ز هجرت  
 چنین کاری نه کوچک گفت دیگر  
 قیامت روز میزانی حسابی  
 به آهی سرد گفتا نیک گفتی  
 چه گویم با تمامی مشورت‌ها  
 به پنجه ششمین سالی ز هجرت  
 که ضحاک ابن قیسی را طلب کرد  
 سخنرانی بخواهم کرد فردا  
 به خوبی کن تو تبلیغ هر چه لایق  
 ز مردم گیر بیعت بر یزیدی  
 تو را تصدیق بی دین‌های دوران  
 به درباری پیامد روز دیگر  
 بخواندش خطبه ای را معاویه هان  
 اطیعوا الله خواندش آیه ای چند  
 که آمد هان زمان مرگ ما را  
 ولیعهدی نمودم اختیاری  
 سعید ابن عاص ضحاک ستمگر  
 که هر یک از یزیدی وصف یاران  
 که احنف هم بلند شد وصف حالی  
 گر او لایق عمل باید خردمند  
 کسی حرفی ندارد گفت ضحاک  
 مخالف گر کسی باشد به شمشیر



که هانی با جمعی در شور جانا  
 به تدبیری بیاید کشت اینان  
 هر آن کس سازگاری لطف ایشان  
 که ما راضی یزیدی جانشین هان  
 یزیدی جانشین ام شد ولیعهد  
 که از مردم بگیری بیعتی هان  
 به مسجد امر معاویه که بیعت  
 برون آورد دست خطی که نامه  
 از این دنیا سفر راهی به عقبا  
 که خلقی را رفاهی عدل باشد  
 هم او خشنود باشد ای نکورو  
 به کاری گر خدا راضی رضا ما  
 هم او را معرفی بیعت ز ما هان  
 فسادی ریشه کن سازد برد درد  
 چه صغرا باف کبرا آل مروان  
 شما را چون عمودی یار و یاور  
 تمامی سر به زیر افکنده دیدند  
 همان کذاب فردی کذب گویان  
 چرا گفتی به ما مروان چه دیدی  
 که او لایق نباشد برخلاف  
 سخن از کیست من گویم فلانی  
 که آنجا گفت اف بر والدانی

که جاسوسان خبر دادند او را  
 مخالف بیعتی گشتند آنان  
 که هر کس شد مخالف مرگ آنان  
 به رغبت بیعتی کردند آنان  
 چو راضی مردمانی شد مرا عهد  
 تو را آگه نمودم دان که مروان  
 که مروان مردمان را کرد دعوت  
 برفت بالای منبر خواند خطبه  
 بدانید معاویه عازم ز دنیا  
 در این عمر آخری برنامه دارد  
 شما خشنود گر باشید از او  
 چه باشد رأیتان گوید ما را  
 بگفتند را اطاعت ما که مروان  
 کسی باشد که عادل هان جوانمرد  
 برون لا از خلافت راشدین هان  
 همان باشد یزیدی هان دلاور  
 چو ملعون نام را مردم شنیدند  
 دروغی گفته ای بر ما که مروان  
 بعید از این صفاتی شد یزیدی  
 که ما با او نه بیعت ای جماعت  
 به خشم آمد که مروان هیچ دانی  
 نشان از آیه ها باشد الهی

چنان باتگی زدش مروان غمین شد  
 مذمت می کنی من را به تعبیر  
 رسول الله بیرون کرد از شهر  
 ز بالا منبری پایین چه دیدش  
 بجستند تا نزاع با عبد رحمان  
 که ام المؤمنین حاضر بدیدند  
 سخن حق گویم ای مردان خود گم  
 که با ابن پدر گویی تو مروان  
 گزارش ها نوشتش عهد بشکست  
 میان جمعی که حاضر او بگفتش  
 که ما بخشیم او را وعده با مکر  
 چه اندیشید افکاری نماندش  
 میان مردم حسین را هان بدیدش  
 ترش رو شد معاویه عزیزان  
 که قبل از این سماجت ها نمودید  
 سخن متراش ناهنجار انسان  
 شما شایسته این گفتار دانید  
 چو زنبوران وحشی دور یک شمع  
 به نیرنگی چه ویران دین امت  
 سخن آنجا رساندش مطلبی راند  
 ز فرزندم یزید ای اهل منبر  
 به بذلی یا چه فضلی علم مکتب

چو بشنیدش مضاعف خشمگین شد  
 که قرآن را کنی تأویل و تفسیر  
 تو آن فردی پدر خارج از این دهر  
 سخن گفت پای مروان را کشیدش  
 گروهی از طرفداران مروان  
 که با عایشه خبرها را بدادند  
 سخن حق گو به ما بر مؤمنین ام  
 چه کس باشی بگو مروان بگو هان  
 سکوتی کرد مروان لب فرو بست  
 چو دست خط اش به معاویه رسیدش  
 که مروان شاکی از فرزند بوبکر  
 که پاسخنامه مروان را ندادش  
 که عازم کعبه شد یثرب رسیدش  
 به همراهش ببودش عبد رحمان  
 شما دشمن حسادت ها نمودید  
 حسین آشفت و گفت ای معاویه هان  
 مخاطب این سخن ما لا شمايید  
 برفت دار الاماره مردمان جمع  
 سیاست بازی آمد هان حکومت  
 به بالا منبری رفت خطبه ای خواند  
 که امروز ای اهالی کیست برتر  
 خلافت را هم او لایق به منصب

خلافت لایق اویسی عزیزان  
 مخالف با خلافت او جهانی  
 دروغین حرف ها گویند او را  
 سخن از من ز دیگر کس جفاها  
 دو عبدالله و رحمان هر سه ایشان  
 به غیر از این بدی بینند ایشان  
 به زیر آمد ز منبر خشمگین سر  
 چنان خشمین شدش تب کرد یاران  
 چنان بانگی زدش نالان و افغان  
 چه آتش ها بر افکندی به خنجر  
 چه سر داری چه باشد فکر کینه  
 برادر ابن اصحابی مرنجان  
 که من خونخواه آنان خون اینان  
 بخود آ معاویه دیگر ببینی  
 چه فریادی کشی دادی چه علت  
 که در جنگی شدش مقتول مادر  
 نه خونریزی جنایت قتل و کینه  
 در امنیت مکانی مرگ داور  
 که فرزندی به غارت قتل شادی  
 که در تاریخ ثبت آمد به ثبت دهر

هنرمندی نباشد مثل او هان  
 گروهی کم چه دشمن مردمانی  
 به ناحق طعن می بندند او را  
 ز من ایمن بگویم من شما را  
 حسین گر بیعتی با پور من هان  
 کند بیعت نکو باشد مرا هان  
 سخن ها گفت فراهم رعب آور  
 به عایشه خبرها داده شد هان  
 سریع خود را رساندش معاویه هان  
 محمد را بکشتی آن برادر  
 یکی در مصر و این دیگر مدینه  
 که اربابی کنی تهدید اینان  
 ز من ایمن مشو ای معاویه هان  
 اگر فرمان دهم کیفر ببینی  
 چه علت خشمگسین ای امام امت  
 مرا تقصیر لا هر چند برادر  
 مکانی امن باشد هان مدینه  
 مرا تهدید کردی مرگ مادر  
 یزیدی یاد این شهری به یادی  
 سه روزی را مباحی کرد این شهر

هم اینان بیم دادی معاویه هان

حسین را عبد رحمان را تو فردی

خبر آمد مرا تهدید کردی

به عبدالله خواهر زاده گفتی  
 که عبدالله عمر را با هم اینان  
 چه رعبی وحشتی انداختی جان  
 که هر کس دشمنی ورزد بر اینان  
 هم اینان دوست دارم من چه مسعود  
 چه اکثر مردمی بیعت عزیزان  
 چه گویی عذرها باید بگفتن  
 که محکم کن تو عهدت دیده بگشا  
 چنان شایسته باشی خوب و دانا  
 ضرر بینی پشیمانی نه شاداب  
 که مادر مؤمنان ام تحت فرمان  
 که ام المؤمنین را هان کشیدش  
 به طرحی تازه تر اصلی پرداخت  
 که ما را قوم و خویشی نیست آلام  
 کمان ها را چو یک تیرایم خویشان  
 که بر بوبکر عمر هان مرحمت شد  
 چو عثمان کشته شدما را عزا شد  
 چه الطافی که شامل اطف نیکو  
 چه گویم من شما را ناله افغان  
 ز جانب او حسین تهدید ایشان  
 به غیر از این برایش هست هان مرگ  
 چه جنگی بین مان کشتار ناظر

سخن هایی بگفتی با درشتی  
 هم اینان بیم دادی معاویه هان  
 سخن ها ناروا گفتی بر اینان  
 که با من روبرو دافع از ایشان  
 مرا اینان عزیزان اند محمود  
 که پورم را ولیعهد کرده ام هان  
 روا باشد که عهدم را شکستن  
 نگویم عهد بشکن ضعف جانا  
 بخواهم با عزیزانم مدارا  
 یکی را گر بترسانی و ارباب  
 بخود آ معاویه گویم تو را هان  
 که اینجا معاویه طرحی کشیدش  
 که بعد از مرگ در چاهی بینداخت  
 که ابن عباس را طالب چه اکرام  
 که از پوران آبایم یک سان  
 خصومت بین مان از سلطنت شد  
 گذر شد تا که قدرت آن مآشد  
 حکومت قبضه کردم زور و بازو  
 که با من دشمنی کردید یاران  
 سخن هایی علیه ام می رسد هان  
 نکو باشد برایش گر کند ترک  
 علی همراه انصار ای مهاجر

به دیرین آرزوهایی هدف ها  
 که با هم قوم و خویش ایم و مسلمان  
 چه دلجویی میان مردم هویدا  
 جوانمردی نمودی بذل احوال  
 جسین مولا حسین همچون علی دان  
 که عزمی کعبه دارم ایها الناس  
 چه نیرنگی حیل دارد نهایت  
 سیاست داردش ما بین یاران  
 که عبدالله عمرهم همراه ما  
 که هر یک منزلت دارد تمامی  
 به نیرنگی تکلم هر یک آنان  
 به سرعت تاختند تا مکه تازان  
 حسین را جامه نیکوتر دلا داد  
 که پس داشت پذیرا لا هدايا  
 نهایت احترامی بر حسین کرد  
 که لطفی کن پذیرا بیعت ام هان  
 پذیرا هر دیاری بیعتی را  
 به غیر از چند تن بیعت کماکان  
 اگر داری کسی بهتر از او را  
 هم او را جانشین سازم حسین جان  
 که بعد از من خلافت هان از ایشان  
 یزیدی نیست لایق رو به سوی

که نصرت یافتم هان بر علی ما  
 روا باشد ودادی بین مان هان  
 به مقصودت رسیدی آرزوها  
 میان مردم بخشیدی چه اموال  
 بگفتی بین ما لا چون علی هان  
 پذیرفتم سخن را ابن عباس  
 برون شد خاص و عامی در جماعت  
 معاویه به بیعت آمدش هان  
 حسین با عبدالرحمن هم پذیرا  
 زبیر ابن اش که از مردان نامی  
 به هر یک مرحبا گفت معاویه هان  
 سوار اسب چابک هر یکی هان  
 به هر یک جامه ای نیکو فرستاد  
 پذیرا هر یکی جز پور زهرا  
 چه دلجویی چه مهری بر حسین فرد  
 تو را عرضی سخن را بر نگردان  
 به هر شهری نوشتم نامه ای را  
 که یثرب خانه خویشان ام عزیزان  
 ثقیل آمد مرا ای پور زهرا  
 که بهتر از یزیدام باشد ایشان  
 که از دینی سبک گردم رها هان  
 کسی هست معاویه بهتر از اوایی

خودت را طرح کردی ای حسین جان  
**که زهرا بانوان را برترین شد**

تو را گویم که فرزندان زهرا  
 که زهرا بانوان را برترین شد  
 علی را منزلت باشد به قربی  
 کسی را منزلت لا جز علی هان  
 که در اصلاح امت هان یزیدی  
 چه کس او بهترین نیکو بدانی  
 تو را نامی اگر در مجلسی یاد  
 من آن دانم بگویم او همین طور  
 بگفتا معاویه برخیز و برگرد  
 که آنان با علی دشمن حسین جان  
 اگر آن حرف ها را بشنوند هان  
 حسین با معاویه یک سو نه حرفی  
 حسین رفتش پیامد عبدرحمان  
 بگفتش معاویه لا قل سخن را  
 که ما با او نه بیعت خود مرنجان  
 مگر این کار شورایی شود تا  
 که حالا نیک دانستم بدی را  
 برایست طرح دادم آن مهیا  
 تو را کیفر دهد باری تعالا  
 نه دنیا آخرت هم در عذابی

بعیدی نیست ما باشیم انسان  
 فضیلت برتری دارند ما را  
 چه حُسنی هان که او افضل بهین شد  
 چه در هجرت چه در اسلام دینی  
 رسول الله را باشد عزیزان  
 که او هست بهترین بهترینی  
 چنین لا گو حسین نیکو جوانی  
 سخن نیکو بگوید نیک دل شاد  
 که من حق باطل او باشد که در جور  
 ز شامی مردمان پرهیز کن فرد  
 که با تو هم همین دشمن هم آنان  
 بشورند بر تو آنان ای حسین جان  
 اگر چه بین شان نهوی و صرفی  
 وعیدی وعده ای دادش به او هان  
 مرنجان بیش از این ما را تو جانا  
 حوالت کارها را با خدا هان  
 چه کس مردم گزینش تا پذیرا  
 به زودی کیفری بینی ز ماها  
 به مرگی مبتلا گردی هویدا  
 تو را ای معاویه کردی جفاها  
 میان آتش حمیمی داغ آبی

تو را کیفر دهندت سخت آنان  
 به غیر از خالق ترسی نه انسان  
 وعیدی وعده ای دادش مهیا  
 چه نعمت ناز می بینی گاهی  
 ز ما گردی رهایی تا رفاهی  
 خلافت ها شنیدند یا بدیدند  
 پدر را جانشین باشد نه جانا  
 به علمی حلم موصوفان عالم  
 یکی از مردمان ام لا که نادم  
 من ام با او کنم بیعت حمایت  
 عبادت زهد ورزم تا نهایی  
 من ام هم رأی کردم با تو ایشان  
 بپا آسیب لا بینی گاهی  
 دهد او را وعیدی وعده جانا  
 فرییبی لا به زوری زر مسلمان  
 یکی چون بسته شد دیگر به یاری  
 سیاست بازگشتی معاویه دان  
 که او لایق خلافت بین مایی  
 به این کارت امیدی را ببستی  
 بخود بنگر جماعت بین نه آرام  
 خلافت جانشینی لا که شورا  
 چه کس لایق ترین شد بین ایشان

ز شامی مردمان پرهیز رحمان  
 مرا از مرگ ترسانی مترسان  
 بخواندش هان که عبدالله عمر را  
 چه آسایش چه آرامش رفاهی  
 که بیعت با یزیدی کن خلاصی  
 بگفتا معاویه قبل از تو بودند  
 کدامین طرح کردند ابن خود را  
 به تقوا زهد معروفان عالم  
 مخالف نیستم لا هان مخاصم  
 اگر بیعت کنند کلا جماعت  
 به جایی می روم در انزوایی  
 مسلمان چون یکی را منتخب هان  
 نکو گفתי ولی خود را ز شامی  
 بخواند این بار عبدالله زیبر را  
 چه مردانی به عزمی آهنین هان  
 تویی روباه بس سوراخ داری  
 ز هر روزن نفوذی می کنی هان  
 بپا با او تو بیعت کن به یاری  
 مخالف نیستم سنت شکستی  
 به کام ات کارها دولت تو را رام  
 به شورا حل شود این کار جانا  
 خلافت صعب باشد لا که آسان

حکومت بچه بازی نیست باریش  
 به زیر دست و پاله می‌شوی جان  
 در آن سالی چه نیرنگی که بر کشت  
 دگر سو عید رحمان هم بمردش  
 به مکه بازگشتش تا به حیلات  
 همن جا یک به یک بودند درگاه  
 میان مردم سه کس را محترم خواند  
 که احسان حق ایشان هر سه ناظر  
 چه نعمت جاه می‌بخشم بر آنان  
 شما را بیعتی باشد یزیدی  
 یکی را برگزین ما هر سه جوییم  
 بحق بودش که در محراب منشق  
 ولایت از خدا بخشید مولا  
 به غیر از پور خود بیعت همانی  
 به غیر از این نداریم ما نظرها  
 کلامی را به حق گویم حقیقت  
 که این تهدید باشد تا نهایت  
 ز شامی مردمان پرهیز هر حال  
 نصایح راند و با صوتی چه برتر  
 مرا گفتند دیروزین خبر را  
 حسین بیعت نکردند این چه غوغا  
 که با من این کسان بیعت حمایت

نکو بنگر تفکر کن بیندیش  
 ز شامی مردمان دوری بکن هان  
 چو از بیعت شدش نومید برگشت  
 که ام‌المؤمنین عایشه بکشتش  
 به پنجه نه همان سالی به کرات  
 حسین بودش دو عبدالله به همراه  
 به نزد کعبه منبر خطبه‌ای راند  
 فرستادش کسی تا آن سه حاضر  
 که بعد از این شود بیشی چه احسان  
 عموزاده شما را هان عزیزی  
 که عبدالله زبیری گفت گوییم  
 علی را برگزید از جانب حق  
 پیمبر مصطفی مولا علی را  
 ابوبکر را گزینش مردمانی  
 و یا همچون عمر بیعت به شورا  
 که برگردم دگر باری نصیحت  
 خردمندان به دور از قتل و غارت  
 حوادث ها شود یاران لگد مال  
 جماعت جمع و خود بالای منبر  
 سخن گویند مردم لا عمل ها  
 دو عبدالله با فرزند زهرا  
 دروغی این بزرگی ای جماعت



الان گویند عهدی لا چه گویا  
 که عیبی لا بزرگان را حمایت  
 اگر شکی است برخیزند به پرسیان  
 بیستند یا که لا بینند دیدی  
 به پا بانگی زدند گو چند نامی  
 بفرما هر چه گویی آن شود هان  
 که خونریزی روا لا در حمایت  
 کسی لا اعتراضی مرد میدان  
 به دست جاهلان شامی فلاکت  
 که بالشرکر روان شد شام آسان  
 شما را طالب آید بیعتی هان  
 که مخفی بیعتی کردید حکمت  
 نه مخفی آشکارا خدعه چینی  
 اگر لب باز می کردیم جانا  
 چه قتلی غارتی مردم گرفتار  
 زمکری خدعه نیرنگی هراسان

به رغبت بیعتی بستند با ما  
 چنین گفتم ز شک بیرون جماعت  
 تمامی حاضراند این جا عزیزان  
 یقین حاصل که بیعت با یزیدی  
 به دست شمشیر سرهنگان شامی  
 سر از تن ما جدا سازیم آنان  
 بترسید از خدا شرم از جماعت  
 چنان تهدید و رعب آور هراسان  
 اگر حرفی تمامی در فلاکت  
 به زیر آمد ز منبر معاویه هان  
 جماعت با تعجب سوی آنان  
 که در ظاهر نه بیعت چیست علت  
 که هرگز ما نه بیعت با یزیدی  
 چه مکاری خدعه ای انجام با ما  
 به دست جاهلان شامی به کشتار  
 به حیرت مردمان مکی عزیزان

#### نمودم دشمنی با آل طاها

معاویه طلب آبی به دلخواه  
 بخاری خورد و حالش بد شدش آه  
 دهانش باز همچون بیل سر کج  
 ملاقاتی نکردنش هم او را  
 فریبنده کلامی یا فضولی

به راهی از منازل بر لب چاه  
 درون چاهی نگاهی کرد آنگاه  
 دهانش کج شدش فک اش کمی کج  
 خبرها شد میان مردم چه بلوا  
 چه علت تحت فرمان یا عدولی

چه شد اکنون مرا دردی نه سر حال  
 دعا از دین فروشان شد چه هایی  
 هم او را لعنتی کردند با دا  
 چنان گریان شدش با ناله سودا  
 بپرسیدش چه علت ناله گریان  
 چه نیکوکار انجامی به با یست  
 از این ترسم مجازات از خدا هان  
 علی را ابن طالب را خدایا  
 میان مردم مسلمانان خیانت  
 چه افرادی به همراهش خدایا  
 چه محنت از محبت شد جزاها  
 گرفتار عذابی از خدایی  
 نمی خندید بر من آنکه دشمن  
 پشیمانی چه سودی لا که بر من  
 چه خواب آشفته ای دیدش جنونی  
 مخالف با علی گشتم زمانی  
 به نیرنگی نفاقی حال گریان  
 مرا لب تشنگی آبی فراوان  
 مرا خالق کنی عفو مرا هان  
 بمیرم گر چه من بایسته باشد  
 خبر از مرگ مولا داده شد آه  
 ز گردن کند تعویذی چه آسان

که بودم در رفاه هفتاد اند سال  
 مسلمانان که در حق ام دعایی  
 بکردند مؤمنان لعنت هم او را  
 چو تنها ماند مرگی شد هویدا  
 چو وارد شد همان ملعون مروان  
 از این گریم نکردم کارشایست  
 دهانم باز ماندش باز ترسان  
 نمودم دشمنی با آل طاهرا  
 ربودم حق او را با سیاست  
 بگشتم هان که حجر ابن عدی را  
 به کیفر مبتلا گشتم خدایا  
 که باعث شد یزیدی حب اویی  
 و گر لاراه رشدی را بلاد من  
 چه گریان دوستان خندان که دشمن  
 رسیدند شام و علت ها فزونی  
 چنان فریاد می زد آن چنانی  
 ربودم هان خلافت را ز ایشان  
 خصومت ها نمودم با عدی هان  
 نه سیرابی بخوردن آب یاران  
 اگر کیفر دهی شایسته باشد  
 که او می کرد غشی گاه و بیگاه  
 گشودش چشم خود را معاویه هان

نه تعویذی نه سودی دیده باشد  
 به هر جا گفته شد از زشت خویی  
 یزیدی دایماً از او کند یاد  
 جماعت بشنوند دانند پیمان  
 که هر کس بشنود با من کند عهد  
 حکومت قرص گردد قرص جانا  
 ز خویشان ابوطالب نزارم  
 دگر روزی امیران را بخواندش  
 به بستر بود حالی نیمه هشیار  
 دعا از هر طرف جمعی مناجات  
 سیاست بازی بودش مسلمان  
 پس از او کیست حاکم در نظارا  
 گزینش در خلافت دور از ما  
 عیادت از معاویه بن‌الم  
 نه حملی بس عذابی می کشم یار  
 پریشانی جماعت از نقاهت  
 کلامی اختلاف آید شرارت  
 که آرامش میان مردم هویدا  
 نظرها مختلف شد از خلافت  
 کسی هست جانشینی تا حکومت  
 بقایا تحت فرمان امر ما را  
 که تا آخر زمان تحت امر ماها

چو مرگی دست گریبان کرده باشد  
 جنایت ها خیانت های اویی  
 معاویه دلا بر بستر افتاد  
 که با من کن تو بیعت ای پدر جان  
 که محکم عهد گردد من ولیعهد  
 بمیری گر تعهد ها هویدا  
 که غیر از این سیاهی روزگارم  
 شنیدش معاویه چیزی نگفتش  
 که بار عام داشت تا که دیدار  
 چه فوجی از جماعت را ملاقات  
 سلامی احترامی دین فروشان  
 که حاکم سخت رنجور است جانا  
 که ما راضی نباشیم آل طاها  
 لذا ضحاک و مسلم هر دو با هم  
 معاصی آن چنان سنگین گرانبار  
 بگفت ضحاک بعد از استمالت  
 از این ترسم که ما بین جماعت  
 چه کاری می توان کردش امیرا  
 که مسلم گفت ما بین جماعت  
 چه آرامش میان خلقی چو بیعت  
 که خواهانم شود برتر جهان ها  
 بخواهم هان که فرزندان طاها

یزیدی جانشین گردد دل آرام  
 سخن های خلافت را شما پاس  
 پدر با پورخود بیعت چه سوزی  
 حکومت تحت فرمان گشت یاران  
 که خواهانیم بیعت با شماها  
 سلامی با علیکی تهنیت ها  
 چسان دیدید دنیا را به احسان  
 دوامی گر بیاید خرمی سال  
 به دست آنان خلافت دور از ما  
 ز جان مالی فدا او را حبیب ایم  
 چه بی دینان محبان فسق ایشان  
 به حاجب گفت آیند جمله جانان  
 حرامی زادگان هم باز آنجا  
 که هر کس را رسد مرگی چه زیبا  
 پس از مرگ ام شما را جان پناهی  
 تمامی یک صدا ما با یزیدیم  
 ریا نیرنگ مکاری کماهی  
 خلافت را سپارم بر که جانان  
 که او را برخلافت برگزیدیم  
 که این بیعت خداوندا چه ناپاک  
 درودی تحنیت گویان خلافت  
 چه ملعونان بی دین بی حیا رو

به فردا آفتابی کار اتمام  
 سخن ها گوش دارید ایها الناس  
 ز شنبه کن گذر هان پنج روزی  
 خلافت گشت موروثی عزیزان  
 که مردم جمع شدند بر در سراها  
 بزرگان شام را حاضر در آنجا  
 شما ای اهل شام ای یار دوران  
 به نیکی زندگی کردیم تا حال  
 نمی خواهیم فرزندان زهرا  
 که ما خواهان فرزندت یزیدیم  
 هم اینان فسق را خواهند یاران  
 چو بشنیدش نشاطی معاویه هان  
 که هر رنگ آدمی آنجا مهیا  
 به جانب مردمان رو کرد گفتا  
 که از عمرم کمی مانده که راهی  
 چه کس را بر خلافت ما گزینیم  
 عجب بازی سیاست شد سیاهی  
 دگر باری بگفتا معاویه هان  
 تمامی یک صدا ما با یزیدیم  
 که قبل از من بکن بیعت تو ضحاک  
 یکی بعد از دگر آمد به بیعت  
 یکایک بیعتی کردند با او

چو خالی مردم از دربار گفتا  
 به انگشتش کند انگشتی را  
 حمایل تیغ معاویه شتابان  
 جماعت را فریبی با کلامی  
 دگرباری به دربار آمدش هان  
 بگفت ضحاک با مسلم شما را  
 بیارید نامه را از زیر بالین  
 به بسم الله الرحمن رحیمی  
 تعهد نامه از والی به پورا  
 امیرالمؤمنین القصاب دادش  
 به سیرت اهل ایمان آشنایی  
 که علم آموز را نیکو بدارد  
 کند اکرام بر پوران عثمان  
 بنی هاشم شوند زیر دست آنان  
 فضیلت بر بنی هاشم که آنان  
 خوشا آن کس تعهد نامه اجرا  
 مخالف را بپاید کشت یاران  
 ز دش مهربی به ضحاکي بدادش  
 دسایس بین یکی بعد از دگر هان

#### چو عثمان شو پسر عمت یزیدم

به پورش رازها کرد آشکارا  
 توانی راه بویگری برو هان

لباسی سلطنت پوشد هویدا  
 بیوشد پیرهن عثمان نظارا  
 به مسجد رو که تا ظهری به اعلان  
 که او بیعت بگیرد از تمامی  
 قضایا گفته شد معاویه شادان  
 سفارش نامه دادم بر امیرا  
 شما را باشدش پاداش عالین  
 بشد آغاز مطلب این چنینی  
 خلافت را به او دادیم او را  
 که او را در عدالت قسط خواندش  
 جنایت کار را کیفر جنایی  
 قبايل را بزرگی او رساند  
 ز خونریزی جدا گردد به پیمان  
 که فرزندان عبد شمس عزیزان  
 به تحت امری یزیدی تازه دوران  
 اطاعت مردمان از او نه غوغا  
 که عبرت بر بشر گردد عزیزان  
 که فردا روی منبر هان بخواندش  
 مسلسل وار مطرح ظلم پنهان

چه کاری حُسن بیش آید بر ما  
 چه نامی نیک او را یاد دوران

که راضی مردمان از او پسر جان  
 سخن های پیمبر را به اذعان  
 گشایی شهرها در راه ایمان  
 برفتند هر کدامی راه خودشان  
 چه سودی از خلافت بردیدم  
 به میراثی چه اموالی نگهبان  
 ز خالق از پیمبر سنت اش هان  
 کشیدش گفت ای جانم نگاهی  
 به حب ات دور کردم جان بابا  
 چه بلوایی به راهی شد هویدا  
 که بر دوش ام نهادم بس چه آهی  
 حسین ابن علی می شد حقیقی  
 به شمشیری کشی یک یک که آرام  
 که با تیری کمائی نیزه قتلی  
 دهی پورا نباشد وقت مردن  
 خودی را خوار کردی کن تو یادی

چه اموالی و ملکی شد هویدا  
 چه زرسیمین به بیت المال حاجت  
 تو را دادم چه نعمت با خلافت  
 نیازی لا به ثروت گوش بر بند  
 جواهر در زری سیمین بدانی

که او جنگید با نا اهل دوران  
 کتاب الله را مجری شوم هان  
 توانی درصفت باشی عمر هان  
 نه بوبکری عمر کردم پدر جان  
 چو عثمان شو پسر عمت یزیدم  
 چه اموالی به خویشان داد یاران  
 توانم این چنین شد تحت فرمان  
 سخن را چون شنیدش سرد آهی  
 که طالب روز گشتم آخرت را  
 که با طرحی ربودم حق طاها  
 گناهی همچو کوهی استواری  
 ولیعهد گر نمی شد هان یزیدی  
 از این ترسم نیاکانی ز اقوام  
 بتازی بر حرم کعبه چه ثقلی  
 از این ترسم خودی را هان به کشتن  
 نه دنیا آخرت را باد دادی  
**تو را بخشم که دنیا را کنم ترک**

تو را پندی بگویم گوش جان  
 سپردم بر تو اموالی به غارت  
 که تا آخر تو را نوباوگان ات  
 نترس از جنگ بشنو کار بر بند  
 چه گنجی بر تو بخشیدم جهانی

خزان آمد برد ما را چو یک برگ  
 خزاین خرج سازی جان دلبند  
 چه علمی حلم مکاری حیلہ حیران  
 سواری گشته ام آنان کنارم  
 سوار عقل ها گشتم به گرمی  
 به مکاری حیلہ معقولات حدت  
 به سختی لا گره بازی چه آسان  
 میان مردم بحق هان رهبری شد  
 زبانی چرب و نرمی نرم خوئی  
 تظاهر بر مسلمانی نه سیری  
 ریا کردم نفاقی در تجاهر  
 فریبی این چنین کردم خضوعی  
 به دوری می کنی انصاف کامی  
 که بر او لعنتی باشد زیادی  
 سیاست باز دوران اند این ها

نخستین از حسین سالار ایمان  
 ریاضت دوست دارد او که زاهد  
 فرست او را هدایا لا بلایا  
 که او خیال و خداع است نه باکی  
 چو بوزینه چنان چابک که هشیار  
 سیاست باز عاقل دان که فرزند

تو را بخشم که دنیا را کنم ترک  
 به هنگامی که حاجتمند فرزند  
 تو را هوشی و نیرنگی پسرجان  
 که بر گردنکشان روزگارم  
 گشودم قلعه هایی را به نرمی  
 سیاست بافتم زنجیر وحدت  
 تمامی دیده ای دانسته ای هان  
 سه حالت می توان پیغمبری شد  
 به صدی شرح و طبعی تازه رویی  
 خردمندی جـوانمردی دلیـری  
 خودی را تشنه لا سیری تظاهر  
 فروتن گاه رنجوری خشوعی  
 تو قانع بر حلالی از حرامی  
 عیـدالله ملعون بن زیادی  
 که در شهر دمشق بود آنجا

#### که چون شیری و روباهی گهی مار

بترس از چند کس گویم تو را هان  
 ز عبدالله عمر مردی است زاهد  
 سلام را رسان بر او عطایا  
 ز عبدالله زیبیری بیمناکی  
 که چون شیری و روباهی گهی مار  
 مواظب او فریید جان دلبند

که گهگاهی بترسانی نه دل شاد  
 که راضی اهل او باشد زمای  
 بپا خود را به اهلش دل ببندی  
 چنین شد روی آرامش نبینی  
 که در حق روی آرامش بدیدم  
 که کمتر کس شنیدش ایها الناس  
 حسین را سینه چسباندش محبت  
 ز اخیاران و ابرار ان امت  
 به کیفرها رسان او را خدایا  
 بخود آمد بگفتس آن که جانی  
 که شد قاتل حسین ام مرگ آنان  
 مرا جنگی نباشد با حسینم  
 که با او در نبردی یا ستیزی  
 یقین حاصل امین را من بدیدم  
 حسین را می کشند روزی در عالم  
 بسی زینهار مولا را مرنجان  
 تحمل حرف هایش را شنیدم  
 حسین آمد زمینی یا سمایی  
 که هر پندم تو را گنجی کلامی  
 شما مسلم و ضحاک اید توأم  
 حسین فرزند پاک مصطفی دان  
 بگیرم با حسین جنگی کنم من

اگر نابع به نیکی ها بکن یاد  
 به او کن احترامی تا توانی  
 یزیدم گوش کن تا هوشمندی  
 بپرهیز از حسین خونس نریزی  
 مخلص باش در کیفر یزیدم  
 حدیثی گفت مرا هان ابن عباس  
 محمد مصطفی در حال رحلت  
 که می گفت این پسر نیکان عترت  
 بکاهد هر کسی هان حرمتش را  
 بگفت این را و غش کردش زمانی  
 قیامت روز دشمن او مرا هان  
 دگر باری بگویم ای یزیدم  
 مبادا خون اوپی را بریزی  
 بگفتا ای پسر این را شنیدم  
 که آمد جبرئیلی نزد خاتم  
 از این امت شود دان قاتلش هان  
 هزاران بار زینهار ای یزیدم  
 بدان فرزند پاک مصطفایی  
 تو را گفتم که حجت را تمامی  
 شما جانا گواهید آنچه گفتم  
 تحمل هر چه می گفتش مرا هان  
 نبودم آن کسی خونس به گردن



وصیت گوش کن از او بهره‌یز  
وصیت گوش کن جانایزیدم  
**یزیدم را وصیت هان رسانید**

که بیماری به هر ساعت به سختی  
یزیدم را وصیت هان رسانید  
بدان پیوند خویشی از حجازی  
به هر یک احترامی کن کلامی  
مباشی غافل از مردان عراقی  
اجابت کن که عامل را کنی خلع  
به نیکی بنگر ای فرزند نامی  
خطر ایجاب از ایشان تو یاری  
اجازت لا بدان شامی جماعت  
که در جایی دگر مجلس گزینند  
عقاید غیر شامی از تو گردد  
چه دردی را تحمل معاویه هان  
زیادی ناله سر دادی رهایی  
ز خالق ترس دارم این که بینی  
یزیدم گر نبودش اختیاری  
بخواند شعری که مضمونش چنینی  
نمی بودم که ای کاش این بساطی  
که حتی یک شبش در سلطنت لا  
به خرماهی قناعت زندگانی

شنیدی گفته‌هایم فهم کن نیز  
حسین را احترامی حق دیدم

بباید رفت از این جا به سستی  
از این دنیا بباید خود رهانید  
میان مردم مجازی خود نبازی  
چه حاضر غایبانش را تمامی  
که هر روزی بخواهند از تو کاری  
که به از الف شمشیری شود دفع  
تو را شمشیر و یاران فرد شامی  
که تحت الامر باشند جمله کاری  
به غیر از شام دشمن با تو غایت  
به دور از تحت امرت صلح جویند  
اگر در جای دیگر او بماند  
به کیفر مبتلا گشتم که نالان  
نه مروان کیفری باشد نهایی  
عذابی از خدا باشد یقینی  
بسی راحت بی‌بوم افتخاری  
چه افسوسی بخوردش نیست دینی  
کلاهی تخت عزت لا محاطی  
که از لذات عیشی دورتر ما  
خدا را در عبادت تا نهایی

که پشتیان خداوندی نگهبان  
رسیدم بهتر از این ننگ‌هایی

### که ای مردم خلیفه مرد اکنون

به آذین سرمه مالی دیده بینا  
نشستی لانه جای بحث و گفتار  
نه رنجی جان من صحت مهیا  
که ماری نیش زن نیشش چه نالان  
نه تختی سلطنت بودم نه یاری  
دخالت در حکومت لا چه بازی  
چو آویزان دو شاخی نخل آهی  
محک زد زندگانی عمر سوری  
نبودم این چنین سیاس و اوباش  
که مضمونش چنین عبرت ز ایشان  
نشد فرصت که باشم همچو پاکان  
امیدی لطف دارم من ز دادار  
کفن آماده دستش مردمان خواست  
روم کارش بسازم مرگ افیون  
که بیعت با تو باشد هر چه فوری  
فنا از بندگان شد ای امیرا  
چه دارد قتل و غارت در امانت  
حسین ابن علی را بهترین دان  
حکومت آب بینی بز عزیزان

به خلوت جلوتی می داشتم هان  
که در آخر به قبری تنگنایی

سرم را روغنی چشمان من را  
در آیند مردمانی تا که دیدار  
چو دیدند مردمان صاحب نظرها  
بخواند شعری چو ابلی ناله گریان  
مرا با حُجر و اصحابش چه کاری  
که مردی بوده هان در ذی طوی زی  
به ساعدهای خود کردش نگاهی  
دگر باری پشیمانی چه سودی  
سه سالی عمر می کردم که ای کاش  
دگر باری سرودی خواند یاران  
به بارانی فرو شستم گناهان  
که در غرقاب ذنبی هان گرفتار  
درک واصل شدش ضحاک برخاست  
که ای مردم خلیفه مرد اکنون  
نوشتش نامه ای برگرد زودی  
بقا مخصوص یزدان او که میرا  
خدایا این سیاست بهر حاجت  
خیانت ورزی آمد هان به دوران  
علی فرمود بازی‌های دوران

چه قتلی غارتی سیاس یاران  
 که لایق بر علی شد آن ولایت  
 امانت دار ایمانند قرآنی  
 صراط حق بدینند جلوه زیبا  
 رهایی از درون گردی نظارا  
 علی با قائم اش محبوب ایمان  
 مسلمانان چه گویم از مسلمان  
 حسین ما بین این امت پریشان  
 نشد یاور شهادت شد یقینی  
 عدالت بود او را تیر باران  
 چه بلوایی جهان دارد که یک چند  
 دمار از خلق هستی هان در آرند  
 صفا صلیحی میان مردمان هان  
 مصیبت نامه تکراری زمانی  
 ندارد ارزشی ای مرد نانی  
 به تاریخی ورق زن تا چه دانی  
 قمرها دور شمسی در حمایت  
 کیاست خواهدش مرد الهی  
 قمیصی باردا مویی ز حضرت  
 کفت پیچند تبرک هست زیبا  
 منافع بین ریاکاری به طاعت

که حتی کمتر از آن باشدش هان  
 بخوانی تجربت گیری حکومت  
 که هر کس غیر اینان در زیانی  
 خوشا آنان امیرالمومنین را  
 به هر یک اولیا دل بند جانا  
 چه گویم وصف مولانا حسین جان  
 که اینان مرد میدان اند اینان  
 به یاد از کربلا افتی چه گریان  
 ندا آمد ندایی هل معینی  
 از این سست عنصران پرسید یاران  
 چه گویم مهدی آید ای خداوند  
 به قدرت تکیه فرمان ها برانند  
 خداوندا به اشک پاک بازان  
 دگر تابی ندارد این جهانی  
 سیاست بازی مردان نامی  
 که ابزاری شود بر ناکثانی  
 بسی خورشید تابان در ولایت  
 دیانت داری مردان راهی  
 تظاهر این چنین گفتا وصیت  
 به قدری ناخنی موی سری را  
 سیاست بازی آمد ای جماعت

### خلافت را ربودش از علی هان

کفن سازد ز پیراهن پیمبر  
به پنجه نه به قولی شصت هجرت  
که در بابی صغیری دفن یاران  
به حکمی حاکمی شد شام را هان  
خلافت را ربودش از علی هان  
ذکورانش سه آمد پنج دختر

### عداوت اصلی آمد فرعی آمد

بدیهی نور و ظلمت جهل و علمی  
مقابل انبیا یا اولیا هان  
عداوت اصلی آمد فرعی آمد  
به هم چسبیده باتیغی جدا شد  
که با عبدالمطلب حرب دشمن  
ابوسفیان حربی با محمد  
حسن را هان که پیمان صلح دادش  
عداوت با حسین شد آن یزیدی  
عدالت مهر دارد مهر خواهد

### حسین ابن علی در حین صحبت

حسد طغیان و شهرت سلطنت هان  
که عبدالله جعفر دختری داشت  
قلم کاغذ به مروان نامه ها شد  
به عقد آرد یزیدم مست دلدار  
عداوت فرعی آمد ای مسلمان  
که در دل هان یزیدی دانه ای کاشت  
که کثوم بنت عبدالله ندا شد  
دلش هان لک زدش مشتاق دیدار

بگفتا با حسین هست اختیاری  
 چنان شد خشمگین گفتا ز غیرت  
 کنم هان استخارت تا خدا یار  
 که می کرد خطبه ای هان بر جماعت  
 حسین را اطلاعی داد وصلت  
 که فامیلی شود محکم ز پیوند  
 بر این پیوند خویشی هر که دانا  
 یزیدش می دهد هر چیز خواهد  
 که امت را بهین دختر که اطهر  
 بسی برتر که بهتر دخت دوران  
 کدامین دختر از ما جان فدا شد  
 ندارد او دهد اموال فریاد  
 بلی جاهل گروهی رشک مروان  
 نه صلی بین ما ایشان که مروان  
 تظاهر بر مسلمانی که مروان  
 به حفظ اموال می کوشند مروان  
 که اینان مست و خونخوارند مروان  
 شما شاهد گواھید ای مسلمان  
 به عقد آمد پسر خاله اش چه بهتر  
 که مهرش را دهم از باغ تزویج  
 که در وادی عقیق او را مهیا  
 که مروان حال خود را باخت جانا

ز عبدالله مروان خواستگاری  
 حقیقت اطلاع دادش به حضرت  
 که فرمان از خدا باشد در این کار  
 حسین ابن علی در حین صحبت  
 که مروان هان نشست پهلوی حضرت  
 ندارد مانعی مهریه هر چند  
 چه اشرافی اکابر رشک جانا  
 بگفتی مهر دختر هر چه باشد  
 تجاوز لا ز سنت مهر دختر  
 همان زهرای اطهر فاطمه هان  
 که عبدالله را قرضی ادا شد  
 امارت زورکی افزوده داماد  
 بگفتی مردمان رشکی بر ایشان  
 خردمندان به ما رشکی که مروان  
 بد آئینان عدوان لا مسلمان  
 مرام آیین نباشد مرگ آنان  
 که ما را وصلتی لا مرگ اینان  
 میان مردم ندا دادش حسین جان  
 که کثوم بنت عبدالله جعفر  
 به اربع صد درم هشتاد تزویج  
 ببخشیدم زمینی قطعه ای را  
 مخارج کافی آمد تحنیت ها

حسن چون بنت عثمان رابه وصلت  
یزیدی معاویه دردم غضبناک

### ببرهیز از حسین لا اعتراضی

زیثرب نامه ای بنوشت مروان  
عراقی با حجازی تحت فرمان  
محقق داعی آید هان خلافت  
چه فرمایی که من هم تحت فرمان  
ببرهیز از حسین لا اعتراضی  
مکن اظهار مطلب را که با ما  
چو قصدش را نکردش آشکارا

### شناسی مردمانی را چه رنگی

خبر گر راست باشد ترک باید  
گزارش کرده اند برنامه هایی  
خودت را یاد عهدت را شکستی  
میرایی ز تهمت گر دروغی  
وفا کن عهد خالق را حسین جان  
بجویی گر تقرب قرب گیرم  
نخواهم فتنه گردد آشکارا  
شناسی مردمانی را چه رنگی  
خودت را کنترل کن دل به ما بند  
بخواندم نامه ات را یاد کردی  
سخن چنان چه چیزی را خبردار

چه عذری شد که دست ردی به ضرت  
خبر را چون شنیدند مست ناپاک

حسین ابن علی با جمعی اعیان  
نه ایمن نهضتی بر پا ز یاران  
حسین ابن علی دارد ولایت  
که مضمون نامه را فهمیدم آسان  
فرو بگذار او از دور پایی  
ندارد کار دوری کن نظارا  
بدان مروان ندارد ترس ما را

نباید بشکند عهدی نشاید  
گمان کردم که ترکش هان نمایی  
نهادی زیر پا عهدی که بستی  
بخود بنگر چه داری که بگویی  
کنی انکار اگر منکر تو را هان  
عصا مشکن ببینی من که پیرم  
که باعث هم تو باشی در بلایا  
رعایت حال امت کن نه لنگی  
ز مجنونان سخن ها نشنوی پند  
چه چیزی نیست شایسته نبردی  
ز من ای معاویه حق را نگهدار

خدا ناظر به هر کاری که نیکو  
 کراهِست دارم از ایمان ایشان  
 خدا راضی نباشد دور مانم  
 به دورت جمع کردی این که بدتر  
 مصلین صف بکشتی آشکارا  
 چه شد آنان بکشتی ظلم دیدند  
 که شاخص های دینی طرح ذلت  
 که هر یک وزنه ای بودند دانی  
 که هر کس مو دماغی مرگ عادت  
 به هر یک جان پناهی ضرب شستی  
 وعیدی وعده ای دادی گسستی  
 جسارت بر خدا کردی که نالان  
 عمل بر عهد می کردند به شادی  
 فراری از عمل کردت چه سوزی  
 همان فرزندان را زیاد خوانی  
 که او را ابن اب پنداشتی کاش  
 که سنگ است حکم هر زان آشکارا  
 ز شیطان پیروی کردی قبولی  
 تو تارک سنتی گشتی چه دشوار  
 مسلط کرده ای خونریز عصره  
 کند کور ای خدا شناس هر جا  
 که زد آنان به دار از شاخه خرما

چه حادث شد از آن گردانده ای رو  
 ندارم قصد جنگی با کسی هان  
 نمودم ترک جنگی ترسناکم  
 چه ملحد کافران حزبی ستمگر  
 نکشتی هان مگر حجر عدی را  
 هم آنان منکران ظلم بودند  
 گناهی بس بزرگی بود بدعت  
 هم آنان را بکشتی عادلانی  
 سیاست بازی ات قتلی و غارت  
 چه صالح بندگانی را بکشتی  
 چه عهدی راببستی هان شکستی  
 چه ضربی شست برآنان زدی هان  
 به موغان گر تعهد نامه دادی  
 ولی افسوس ای معاویه روزی  
 تو کافر گشته ای معاویه دانی  
 تولد در ثقیفی شد که فرارش  
 رسول ام مصطفی فرمود ما را  
 تعمّد کرده ای سنت رسولی  
 ز نفس ات پیروی کردی گنهکار  
 که او را بر عراقین کوفه بصره  
 که با تفته آهنی چشمان آنها  
 چه پا دستی جدا شد مسلمین را

مسلمان لا که کشتی هر مسلمان  
 صراط حق علی را حکم دادش  
 که یک تن زنده مگذاری از آنان  
 علی گر زنده بودش حرب آخر  
 خودت را میر مؤمن معرفی کین  
 که تابستان زمستان کشته ای هان  
 که امت را رها کردی نه یاری  
 مرا تهدید کردی سرنوشتی  
 نباید بشکند عهدی نشاید  
 نباشد فتنه ای ای مرد هشیار  
 چه پیمانی تعهد لا شکستم  
 حکومت غصب کردی حکم کتمان  
 به سنت مصطفی مولا علی جان  
 که احیا امتی گردد به دادی  
 زیانم در مسیر حق ناطق  
 کنم آمرزش از حق آشکارا  
 چه هنگامی شود تا مرد میدان  
 مسلمان مسلمان مسلمان  
 ضرر بر خود زنی معلوم خفتی  
 حریصی عهد خود را نقض کتمان  
 که بعد از صلح قتلی حکم دادی  
 به صلحی یک به یک کشتی تو در خم

که گویا دشمنی ما بین اینان  
 زیاد ابن ابیه هان نامه کردش  
 که هر کس راه او رفتش بکش هان  
 تمامی کشت و کردش مثله کافر  
 خلافت را نمودی غصب با دین  
 شرف داری مسلمانی مسلمان  
 امیرالمؤمنین نامت گذاری  
 نوشتی نامه ای دانم چه گفتی  
 خبر گر راست باشد ترک باید  
 که دین آبا و امت خود نگهدار  
 بپرهیزم ز پیمانی که بستم  
 تو خود ای فتنه زاده فتنه ای هان  
 مسلمانی که پشت کردی به قرآن  
 چه حکمی برتر از جنگی جهادی  
 جهادی گر کنم قربی به خالق  
 رها کردم نه جنگی با شماها  
 که امری را کنم ارشاد یاران  
 چه انکاری و کیدی بین مان هان  
 حسادت کید داری پنا نیفتی  
 که بر جهل ات سواری ای مسلمان  
 نکردی هان وفا عهدی که کردی  
 فریبی دادی آنان را خدا گم



که خشم حقد شد ای مرد کانا  
 به یاد آن روز افتی هان که میری  
 چو مردی حق شود جانا هویدا  
 حسابت را کتابت کن نهایت  
 بزرگ کوچک نباشد آشکاری  
 چه تهمت ها زدی کشتی که برچید  
 به بازی دین مردم از تو بعید  
 حنا رنگی ندارد لا مسلمان  
 که سگ بازی کند جاهل همی یاب  
 امانت را خیانت آشکارا  
 ز شخصی پارسا تقوا چه دیدی  
 که ترس از خود نه دیگر کس مسلمان  
 جهانی در مقابل چشم پوشید  
 حقیقت کینه ای بودش عدویم  
 که پاسخنامه کن خواری پریشان  
 حسابی با کتابی هست جانا  
 چو آگه نامه شد گفتش به باطل  
 جوابی تند با خواندن پریشان  
 چه کاری می توان کردش علیل ام  
 به هر جانب که بینی اوست خوشخو  
 نمی بینم در او عیبی خردمند  
 در او عیبی نباشد مرگ بینم

که فضل ما به هر کشتن هویدا  
 تو خونریزی شیاطین را امیری  
 بمیری گوشه ای حسرت به دل ها  
 بشارت باد کیفر در قیامت  
 عمل ها نامه کردش کردگاری  
 عمل کردت بداند حی توحید  
 محبان را بکشتی یا که تبعید  
 رطب خورده شدی منعی کنی هان  
 شرابی می خورد فرزند ناپاک  
 ضرر کردی تباهی دین خود را  
 تویی نادان سخن نادان شنیدی  
 خدا را حاضری دان ناظر انسان  
 چو خواندش نامه را بر خود بیچید  
 سیاهی رفت چشمانش چه گویم  
 بگفتش ابن خود ای معاویه هان  
 به زشتی یاد کن مولا علی را  
 که ابن عمرو عاص وارد شد به داخل  
 چه کس باشد تو را دفعی کند هان  
 خطا کردیم هر یک ای یزیدام  
 چه عیبی می توان بگرفت از او  
 چه عیبی از حسین گیرم خوشایند  
 چسان من می توانم عیب گیرم

ندیدم هان روا او را به تهدید  
نتایج این چنین شد هان که مالی  
دمشق آمد به تعجیل تا مراسم

در عیشی عشرتی بودش یزیدی  
حواریین مکانی بود زیستش  
دمشق آمد به تعجیل تا مراسم  
به جانب قبه الخضرا برفتش  
حمایل زر شمشیری به گوهر  
که بر کرسی نهادش پا و جامه  
به منبر رفت خواند خطبه ای را  
سخن آموز گشتی هان تو ضحاک  
خطابی گفت و خواندش ایها الناس  
چه نعمت داشت دولت تخت را پاس  
عمل کردش بخود مربوط خواهد  
تصدی امر گشتم من شما را  
بنا خوبی اگر زشتی شود کار  
به زیر آمد ز منبر رفت قصرش  
ز یک سو تعزیت از سوی دیگر

#### بزرگان شام کردش جمع یزیدی

عصام ابن صیف دادش سلامی  
ز یک سو تعزیت از سوی دیگر  
مقامی داد او را هان یزیدی

لجاجی باب را بستم که تمهید  
به الفی الف درهم خرج سالی

جوار مادرش در نوش بودی  
چو مرگ آب شنیدش دیده شستش  
مزارش رفت اشک آلود ناعم  
به سر عمامه خز رنگی سیه وش  
سرا پرده مهیا جامه در بر  
سه روزی تعزیت بودش به خانه  
مقابل دید ضحاکي سرا پا  
توانا در سخن گفتن چه بی باک  
پدر هم بنده ای بودش که عمر پاس  
خدا داناترین شد ایها الناس  
خدا کیفر دهد یا اینکه بخشد  
که عذر جهل و علمی را ثنا لا  
دگرگون خود کند اصلاح دادار  
ندانستیم فکرش را و قصدش  
هدایا تهنیت گفتن به رهبر

امیرالمؤمنین ای مرد نامی  
تحیت گفت امارت را چه بهتر  
مقرب جا عصامی را مقامی

سلامی گفت علیکی گشت خازن  
 مصائب تسلیت پس تحنیت خواند  
 امور ما مسلمانان به سامان  
 تملق یک به یک گویا به دیدی  
 که حالا تحنیت گویان عاطل  
 زری زوری مقامی لفظ ناطق  
 گذشته خورده اند امروز خواهان  
 مسلمان زار و گریان در نهادی  
 به منبر رفت بشارت ها مزیدی  
 میان مردم که ما رشدی نمودیم  
 به مقصودی رسیدم جلوه معبود  
 که شامی با عراقی جنگ یاران  
 که از خون جوی سرخی پر صلابت  
 عبیدالله رد شد من نه یاران  
 که ما تحت امر فرمانیم از جان  
 همان شمشیرها باشد همانی  
 همان شمشیرها همراهان هان  
 پدر را تحت فرمان یار گشتید  
 جوانمردی سخاوتمند جانان  
 یزید از معاویه گفتش به یاران  
 چه فریادی ز یک مردی نه نامی  
 پدر را خوار کردی خوار جانا

تملق مرد دوران بود مازن  
 که عبدالله همای لفظ ها راند  
 که شاکر بر خدا نعمت فراوان  
 سرودی خواند در مدحت یزیدی  
 گروهی تعزیت گویان باطل  
 به دنیا دل ببستندش منافق  
 چنان نیرنگ ورزان چاپلوسان  
 که در باطل چنان شد اتحادی  
 بزرگان شام کردش جمع یزیدی  
 که مابرق و پشتیبان دین ایم  
 هدف نائل مرا محکم به مقصود  
 خبرهایی دهم مابین ماهان  
 بدیدم خواب دیشب هم پریشب  
 عبور از آن میسر لا مرا هان  
 تمامی یک صدا گفتند فرمان  
 عراقی خوب داند ما که شامی  
 که صفین جنگ با ما بود یاران  
 دروغی لا همانا راست گفتید  
 فتوت داشت رحمان عقل یاران  
 فصاحت در بلاغت داشت او هان  
 بگفتی هان دروغی شاخ داری  
 به ما گفتی صفات مصطفارا

دروغین جلوه داری مشکلاتی  
 که ردی از صدا از کس ندیدند  
 که عطار ابن ملعون گفت شادی  
 خدا داد این خلافت را به عینه  
 بخواه از ما چه خواهی تحت فرمان  
 فسادی بر کنم آرام جانی  
 تظاهر مردمان اموال جویان  
 بدیدند هان پلیدی را به زینت  
 ولیعهدی مبارک بر یزیدان  
 چو خیطی ابیضی اسود چه غافل  
 کنند کاری مسلمان لا پشیمان

تو با خویشان مزین بی صفایی  
 چنان مردم به حیران هر چه گشتند  
 دگر باری سکوتی اختیاری  
 بکن شادی و بس شادان خلیفه  
 تویی حاکم تویی رهبر به دوران  
 عدالت پیشه سازم شادمانی  
 همان دنیا مداران زر پرستان  
 دگر باری دگر یاران به بیعت  
 اطاعت باطلان از باطلی هان  
 خداوند چه گویم حق و باطل  
 جهت عقلی بگیرند عاقلان هان

#### نوشتش نامه بر والی مدینه

بباید بیعتی گیری جدیدی  
 که تحت الامر ما باشند جانا  
 هدف اربع نفر مردان با داد  
 حسین مولا دو عبدالله فوری  
 که حکمی داده شد کشتار آنان  
 که رخصت نیست بیعت تا که کینه  
 که خواهم بیعتی بیعت از ایشان  
 که ما را نیست فرصت ای عزیزان  
 ز اولاد علی پرهیز جانا  
 حسین باید پردازد در عالم

که واجب شد خلافت بر یزیدی  
 ز عامل ها تعهد گیر بر ما  
 به مقصد نامه هایی را فرستاد  
 که از آنان یکی رحلت به قربی  
 سه را بیعت بگیری غیر این هان  
 نوشتش نامه بر والی مدینه  
 فرستی حکم را یک یک بر آنان  
 که هر کس بیعتی لا مرگ آنان  
 پدر هان این چنین فرمود ما را  
 به خونخواهی عثمان بی قرارم

که پشتیان امت ابن سفیان

### مرا با پور پیغمبر چه کاری

چو دیدش نامه ای را نامه گویا  
 چه کاری بود ما را پیش آمد  
 به من داد این حکومت را چه کس هان  
 مرا با پور پیغمبر چه کاری  
 به شورا شد که مروان خود چه گوید  
 چه فکری این سه کس را گوتو مروان  
 که فکر انحرافی او ندارد  
 بخواه آنان که بیعت تازه گیری  
 پذیرا گر نباشند مرگ آنان  
 چو دانند معاویه رحلت نموده  
 به همراه جماعت سرب به شورش  
 نه بیعت گیرگردن زن هم آنان  
 به آسانی توان کشتن نه مروان  
 که ما را با علی خصمی است دیرین  
 حسین بیعت نخواهد کرد دانی  
 کمی خم شد چنان گریان ولیدی  
 حسین فرزند پیغمبر که مروان  
 به عمرو ابن عثمان ابن عفان  
 ببودش سومین روزی ز شعبان  
 چسان من می توانم کار یک سر

که ما را قدرتی باشد دو چندان

بگفت اننا الیه راجعون را  
 کدامین نا کسی این کار خواهد  
 که آتش در وجودم شد پریشان  
 خدایا این چه ظلمی ظلم آری  
 چو دیدش کرد استرجاع چه جوید  
 که عبدالله عمر دوری ز ایشان  
 خلافت را نخواهد تا چه زاید  
 ز مرگ معاویه چیزی نگویی  
 که حامل نامه کن سرهای ایشان  
 که هر یک پیروانی جمع دیده  
 مهار آنان به سختی امر کرنش  
 نباشد بین مردم شورشی هان  
 سخن بی جازنی ما را رها هان  
 ز صفین یادکن عثمان نه شیرین  
 به کامی عزتت را مردفانی  
 رهایی کی خدا از این پلیدی  
 که زهرا را عزیزی میوه دوران  
 پیمبر گفت هر یک را فرو خوان  
 پیمبر گفتگو با هر دو آنان  
 که هر چیزی شود ثبتی به دفتر

### که عبدالله گفتش ای حسین جان

برون شد عمرو آنان را پذیرش  
 بکرد ابلاغ فرمان ولیدی  
 که عبدالله گفتش ای حسین جان  
 چه افکاری برایم گو حسین جان  
 ز ما بیعت بخواهد تازه بیعت  
 که قبل از این که مرگی آشکارا  
 مرا با او نه بیعت تا خلافت  
 چو صلیحی نامه کردش با برادر  
 خلافت را دهد بر آل طاهرا  
 که عثمان با برادر نقض کردش  
 مرا با خمر خواره لهویازی  
 که با سگ یوز میمونی به بازی  
 میان مردم برون بیعت کنم هان  
 که ما را آمری ناهی شما را  
 دگر باری پیامد عمرو گفتا  
 بیایم پیش والی هان تو برگرد  
 که ما را قول و فعلی عهد و پیمان

### پدر مادر فدایت ای حسین جان

به پا خیزید هر کس در سرایش  
 چه خواهد گفت والی ای خردمند  
 پدر مادر فدایت ای حسین جان  
 که من هم می روم آنجا سراغش  
 که ترسم باز دارد بسته در بند  
 که قتلی باشدش از آل سفیان

گرفتاری نباشد مرد هشیار  
عدالت ورز دورانم ز آبا  
به پنجه یا که سی مردی روان شد  
کمین هان در سرا والی که عازم  
ندا دادم در آییـد داد و بیـداد  
که حکم ایجاب کردش تیغ باران  
سرا والی کمین مردان کاری  
سرا والی ولیدی مرحمت ها  
که ما بین این دو کس تاریک جانی  
چنان شادان بگفت بر هر دو آنها  
چه علت اختلافی صلح جانا  
ز هر پیکی بپرسم حال گویا  
ولید آهی کشیدش گفت جانا  
خبر مرگی گزارش تسلیت هان  
چه علت هان مرا طالب بگویی

چنان او را کنم دیدار بیدار  
بزرگ امری به خواری تن نه جانا  
چه پیش آید خدا داند چنان شد  
به همراه مسلح قرص حازم  
چو ما در گفتمان در داد و فریاد  
مسلح هان درون آییـد یاران  
مسلح دست به شمشیری کناری  
امارت را بگفتا تحنیت ها  
که مروان هم در آنجا بود باری  
حسین چون دید هر یک را تقلا  
خصومت دوستی شد دوست گویا  
که از نزدیک و دوری هان خبرها  
که احوالش چنان گویند ما را  
که عمرت بیش بادا ای حسین جان  
خدا رحمت کند رحمت جمیلی

#### نبینی از حسین بیعت که باری

به سمعاً طاعتاً گفتا ولیدی  
مخالف لا در این کاری عنایت  
تمامی جمع کن مجلس بگردان  
به تکلیفی که داریم امر اجرا  
میان خلق آشکارا تا به فردا  
دگر لا بیعتی او را نشاید

پذیرا مردمان بیعت یزیدی  
تو هم راضی رضایت بر خلافت  
که بیعت آشکارا لا که پنهان  
که ما هم بین مردم آشکارا  
نباشد بیعتی امروز ما را  
در این ساعت اگر بیعت نباشد

اگر از دست رود دیگر غباری  
 بسی ما بین خلقی فتنه باشد  
 به زندان یا بزن گردن حسین را  
 که مروان گفت باید کشت او را  
 خبر مرگی شنیدش چون حسین جان  
 مرا تهدید ای فرزند بدکار  
 به بیت الله سوگندی که جنگی  
 شمایان را چه گویم مرگ بادا  
 که ماییم ای ولید ای جور حاکم  
 رسالت را معادن ما ولید  
 ملائک دم به دم درگاه مایی  
 رسالت ختم بر ما آن ولایت  
 کنم بیعت که با فاسق یزیدی  
**به پنهانی نشاید کرد بیعت**

مرا با او نه بیعت عقل دربند  
 که شب را با تفکر تا به صبح هان  
 به بیعت هر که لایق او سزاوار  
 به پنهانی نشاید کرد بیعت  
 به فریادی کلامی را تکلم  
 برون آمد حسین با داد خواهی  
 چه مردانی مسلح یار ایمان  
 وجود کایناتی را حسین شمع

نبینی از حسین بیعت که باری  
 میان خاکی به خون آغشته باشد  
 مگر بیعت کند بیعت ولید  
 به غیر از این چه آشوبی که بر پا  
 به جوش آمد چو شیر هان خروشان  
 تویی لقمه حرام ای زشت کردار  
 قیامی شد به پا ای مرد ننگی  
 به احیا دین تلاشی مرد هیجا  
 نبوت را ولایت هان که عالم  
 که مرکز کایناتی را امیرا  
 صعودی یا نزولی تا به غایی  
 نبوت با ولایت شد امامت  
 همان می خوار مفسد را پلیدی

که گویم من شما را این چنین پند  
 مرا دیگر نه ماندن ای مسلمان  
 میان جمعی خلیق کرد اظهار  
 که لایق فرد را باشد خلافت  
 چه مردانی مسلح در تظلم  
 ز مجلس هان ولیدی یادمانی  
 چه تقوا دل به دور شمع چرخان  
 چه مردانی چو پروانه شدند جمع



همانا این گروهی از یزیدی  
 ز طاعت خالق بی چون گریزان  
 الهی حکم را تغییر دادند  
 بیازیدند دستی بر تمدن  
 به یاری از خداوندی توانا  
 شریعت با طریقت در حقیقت  
 به اوایی می رساند کردگارم  
 مرا با او نه بیعت ای عزیزان  
 مرا با سلطنت یا هان ریاست  
 که حامی مردمانم یار دوران  
 خدایا قدرتی بخشا وجودم  
 چوبیرون شد حسین هان از سرایی  
 که مروان گفت فرصت رفت از دست  
 برایم طرح داری مجراها  
 نمی خواهم که خورشیدی غروبی  
 مرا با مرگ او کاری نباشد  
 سبک میزان همان شخصی شود هان  
 چه کیفر دردناکی است او را  
 مرا با مرگ او کاری نه جانا  
 امیری نیک هان نیکو نهادی  
 که جایست در بیابان کوه باشد  
 که مروان خشمگین شد رفت بیرون

به شیطان اقتدا کردند دیدی  
 فساد در زمین کردند اینان  
 به می مستی شیطان رو نمودند  
 چه اموالی به غارت در تدین  
 جهادی می کنم با دین آبا  
 چه عزت در ولایت با خلافت  
 به راهی در هدایت سوی یارم  
 خلافت حکم دارد صدق انسان  
 نه کاری ای بشر دارم ولایت  
 مبارز مردم میدانم دلیران  
 که احیایی کنم آیین جدم  
 به دور از فتنه والی شد همانی  
 نیامد فرصتی دیگر دلا بست  
 که دینم را هلاکت رو به دنیا  
 مرا مالی و ملکی هان شکوهی  
 به جرم اینکه او بیعت ندارد  
 که در مرگ حسین شرکت چه نالان  
 سبک میزان به رستاخیز جانا  
 حسین فرزند مولا پور زهرا  
 به حق هان رسیدی لا جهادی  
 به دور از مردمی نستوه باشد  
 ولیدی ماند در حیرت چو مجنون

حسین از مصطفی مولا علی جان

### حسین گفتا الیه راجعون را

دگر روز از سرا بیرون حسین جان  
که دارم تا نصیحت گر پذیرا  
اگر بیعت پذیرا با یزیدی  
حسین گفتا الیه راجعون را  
بلایی چون یزید امت گرفتار  
حرام است هان خلافت جانشینی  
تو ای مروان بدی های یزیدی  
مرا خواهان بیعت با یزیدی  
به والله ای جماعت یار بودید  
پیامی از پیمبر می شنیدید  
گرفتاری نمی شد با مکافات  
که مروان خشمگین شد آن چنانی  
شما را دشمنی با آل سفیان  
به دور از من پلیدان هان تو هم دور  
ازت پرسد پیمبر هان چه گویی  
به زیر انداخت سر را شد پریشان  
گر او حاکم بمیرد دین اسلام  
حسین گفتا مرا دارم شکایت

### خبرها گفته شد غمگین ولیدی

زبیر را چند باری دعوتی کرد

که پرچمدار اسلام است انسان

که او را دید مروان گفت یاران  
چه رشدی می رسی هر چیز پیدا  
چه چیزی در جهان آخر ببینی  
سلامی کرد بر دین دین آبا  
که از جدم حقیقت این شنیدار  
از آن آل سفیان هان یقینی  
شنیدی آگهی هر وقت دیدی  
شدی رسوا حقیقت را ندیدی  
یزیدی را ز منبر پا کشیدند  
حکومت آل سفیان را ندیدند  
بدور از ظلم می گشتید هیئات  
که تا بیعت نکردی لا رهایی  
تمامی لا چه گویم من حسین جان  
تو هم مردود حق گشتی تو در جور  
به دور از ما شدی حق حسینی  
شکایت برد بر والی از ایشان  
یزیدی با خلافت جای آلام  
تو ای والی در این کاری عنایت

حضورش هان ولیدی گشت دلسرد

که عبدالله را پیغام ها داد  
 که با والی نشیند در برابر  
 شتابی لا تحمل لا پلیدی  
 که تا صحبت شود والی چه دارد  
 به همراه برادر شد روانه  
 به مکه هان بگشتند شان روانه  
 که مروان سرزنش ها کرد دیدی  
 تو را عزت بکاهد خرد ذلت  
 اسارت را به یار آورد فریاد  
 که رو دست خورد والی گشت خود سر  
 چه حادث شد چه جرمی کس عنایت  
 رها یا جنگ ما در کارزاری  
 چه بلوایی تو را گویم نه شاید  
 رها از بند گویم تحت فرمان

به خشم آمد دگر باری فرستاد  
 ز جانب خود فرستادش برادر  
 سلامی کرد جعفر بر ولیدی  
 که عبدالله فردا خواهد آمد  
 به یاران گفت باید رفت مکه  
 که عبدالله و جعفر هان شبانه  
 خبرها گفته شد غمگین ولیدی  
 بباید خورد حسرت رفت فرصت  
 گروهی را به دنبالش فرستاد  
 نه عبدالله پیدا شد نه جعفر  
 که جندکس خویش را کردند اسارت  
 چه علت حبس یاران از زبیری  
 بگو مروان بگو علت چه باشد  
 گناهی لا چه علت حبس مروان

#### یزیدی بر ولیدی حکم خواندش

بگفت مروان بر او ما را عنایت  
 چه حکمی او دهد ما تحت فرمان  
 به این خواری نه تن ما را عنایت  
 که عبدالله معطی را رها هان  
 که والی شرح حالی کرد ز ایشان  
 نوشت مطلب که لا بیعت هم اینان  
 که آتش در دلش افتاد یاران

به فرمان یزید آنان اسارت  
 که حالا نامه ای شرحی دهم هان  
 که عبدالله مُعطی در اسارت  
 که با خویشان شکستند باب زندان  
 کسی را استقامت لا که پنهان  
 ز عبدالله و مولانا حسین جان  
 چو خواندش نامه را شد خشمگین هان

ز خشمی بار دیگر هان نوشتش  
 ز مردم گیر بیعت زود گفتش  
 گریزد تا کجا روبه زهرا  
 هوادار مخالف را به محسوب  
 به جانب ما فرستی تحفه گیر  
 ولید اگر شوی هان تحت فرمان  
 وعیدی وعده ای را از یزیدی  
 نه شمشیری کشم بر روی جانان  
 هم او نورعین پیغمبر که مولا  
 که من تحت امر مولایم حسینا

به سر قبر پیمبر آشکارا  
 چه نوری انعکاس از قبرایشان  
 یک از عترت منم ای نور والا  
 که خواهم دید از امت جنایت  
 مرا دریاب ای باب عنایت  
 مناجاتی بکردش با خدایی  
 بیاید آورد ما را خبرها  
 نباشد احتمالاً محتمل ها  
 مرا دینی نباشد اختیاری  
 مرا درگیر لا در امتحانی  
 مناجاتی بکردش تا عبادت

به احوال چشم وارون هر دو پلکش  
 یزیدی بر ولیدی حکم خواندش  
 که عبدالله را پیدا به هر جا  
 گزارش نامه را بیعت به مکتوب  
 حسین را با سری بران هدایا  
 سپهسالار لشکر می شوی هان  
 چو روشن نامه شد هان بر ولیدی  
 تمامی ملک هستی را مرا هان  
 حسین ابن علی فرزند زهرا  
 مرا با اهل یغمبر صفاها  
 تو شاهد باش ای خاتم ولایت

که حاضر شد حسین مولای جان ها  
 زمان شد نصف شب پاسی ز شب هان  
 حسینم ابن زهرا پور مولا  
 تو شاهد باش ای خاتم ولایت  
 از این مردم به درگاهت شکایت  
 نمازی خواند تا صبح در تنهایی  
 که والی کس فرستادش حسین را  
 خبر دادش ولیدا او در آنجا  
 خدایا شکر گویم او فراری  
 که حکمی باطل آید شادمانی  
 دوم شب باز آمد تا زیارت

به نجوا شد بگفت با حال گریان  
محمد مصطفی ختم رسالت  
تو دانی من حسین فرزند زهرا  
تویی صاحب کرم بر من تو بنگر  
که راضی بر رضایت تا نهای  
بسی گریان شدش خوابید و در یاد

ملائک از یمین صف بسته می یاب  
تو هر جا بسته بین صف را دل آرام  
ببوسیدش میان چشمش مرا خواند  
بخون آغشته گشتی ای عزیزم  
میان جمعی ز امت تشنه هستی  
توکل بر خدا کن رشد بنما  
مرا با این جماعت نور عین ام  
پدر مادر برادر پیش من یار  
به رتبت ای حسینم کن اطاعت  
به دنیا نیست برگردم نه آزی  
مرا با خود ببر هستی درو کن  
که برگردی به دنیا تحت فرمان  
شهادت شهنوشی پور مولا  
عمویم حمزه می بوسم گلویت  
به بیتش گفت غوغایی به دل تاب

چو فارغ از نمازی شد حسین جان  
خداوندا که این قبر رسالت  
منم فرزند زهرا پور مولا  
که دارم دوست معروفی ز منکر  
به حق قبرجدم مصطفایی  
سلامی گفت و سر بر قبر بنهاد

### شهادت شهنوشی پور مولا

چنان دیدش پیمبر را که در خواب  
گروهی از قفا خیلی جلو عام  
پیمبر آمد او را سینه چسباند  
حبیبام یا حسین گویا ببینم  
که وادی کربلا مذبوح گشتی  
کسی لا تا تو را سیراب جانا  
شفاعت لا بر آنان ای حسین ام  
حبیب ام یا حسین مشتاق دیدار  
برایت جنتی باید شهادت  
که کرد عرضی مرا جدا نیازی  
به سویت گیر بر قبرت فرو کن  
شهادت روزی ات باید حسین جان  
چنین شد امر از خالق تعالا  
به یک رتبت تو با آب آخ عمویت  
ز خواب آمد برون رفت خانه آن خواب

چه بانگی ناله از آل پیمبر  
 که غمگین تر از این قومی حبیبی  
 فضا پیچیده شد عالم هویدا  
 علی اصغر زند مرگی هویدا  
 زند سیلی چه گویم ای که عالم  
 مقابل خنجرش حنجر فشارم  
 چه تاجی افسری تختی نگارا  
 تمامی یک به یک مقتول خنجر  
 هدایت را چراغی روح والا  
 به وادی کر بلا بینی مسلمان  
 بلاکش خواهری زینب جدایی  
 بدن رنجور و خسته در بلاها  
 از این قومی که ظالم در جفایی  
 خدایا خون دهم آبی که نایاب

بزرگ اندوه شد عالم سراسر  
 جهان را سربه سرگیری نبینی  
 چه گریان ناله افغان و حسینا  
 سه پهلوی تیر اندازد خدایا  
 سه ساله دختری را قوم ظالم  
 کشیدش خنجری آید سراغم  
 چه تاراجی و غارت خیمه هارا  
 مرا عباس و قاسم عون و جعفر  
 که کشتی نوح با من آخرت را  
 محبت همچو دریایی خروشان  
 که در وادی علی اکبر فدایی  
 به غل زنجیر بستند ماجراها  
 چه گویم ای خدا ما را رهایی  
 به خونم تشنه لب من تشنه از آب

#### زیارت کرد قبر مادرش را

دلش دریای غم از دست کینه  
 نمازی خواند و فارغ شد که یارب  
 وداع از جد خود خون مشک دارم  
 چه آهی سوزناکی گریه آنجا  
 به نجوا شد چه غمگین گونه اش تر  
 عزیزانم خدا حافظ برایش  
 چه گریان شد چه حالی داشت زهرا

که عازم شد به مکه از مدینه  
 کنار قبر پیغمبر دل شیب  
 دلی سوزین که باری اشک دارم  
 بقیع آمد ببیند مادرش را  
 کنار قبر شد قبر برادر  
 که تا صبح نغمه ها خواندش خدایا  
 زیارت کرد قبر مادرش را

حسینات را وداعی یا حبیبی  
 به وادی می‌روم برخیز و بنگر  
 دگر باری به تکرار آشنایی  
 کدامین راز گویم عقده جویم  
 مقابل دشمنانی سینه گستر  
 که خون آغشته خواهد کردگارا  
 چه محکم ازازل بوده است هر چند  
 شهیدی تشنه لب گردم چه خرم  
 به راهش می‌دهم جانی چه دل‌بند  
 ملانک بیندش در حیرت آدم  
 بدیدش جمله هستی را چه آهی  
 به همراه اسیرانی چه نالان  
 که دشمن دوست ماها را نظاره  
 نوانی نامه شد دشمن چه شادان

که ای مادر به پاخیزی ببینی  
 به آغوشت نیازی هست مادر  
 مصیبت های جدم مصطفایی  
 غمی دارم کدامین را بگویم  
 پریشانم به دور از شهر مادر  
 به مرگی می‌روم مرگی چه زیبا  
 که عهدی بسته دارم با خداوند  
 به آنجایی روم آنجا مکرم  
 دلم را سفره کردم بر خداوند  
 وفایی بسته ام با کردگارم  
 قفا ببریده سر گردم الهی  
 سری دارم به نیزه نیزه داران  
 به هر منزل تماشایی خدایا  
 نه یارایی خدایا داد بستان

#### به دور از بیعتی باش ای حسین جان

برادر بود حضرت را دلا حمد  
 عزیزی جلوه هستی را تو ناطق  
 خلافت را سزاواری دلا پند  
 تو والا دودمانی ما که حاجب  
 تویی نور عین زهرا مصطفایی  
 تویی سادات جنت اهل ایمان  
 به دور از شهر یثرب خلوتی هان

به خدمت حضرت آمد هان محمد  
 تو محبوبی میان مردم خلائق  
 که هر کس را نصیحت ای خردمند  
 کسی هستی اطاعت از تو واجب  
 تو با اصلی نسب محبوب مایی  
 شرف دادش خداوند بر حسین جان  
 به دور از بیعتی باش ای حسین جان

تو را بیعت بگیرند تارهایی  
 به دورت جمع می گردند یاران  
 میان مردم هویدا آن فتوت  
 میان مردم شود شورش تو بنگر  
 زمان باید که طی عارف معارف  
 ز ناکس مردمانی ظاهر انسان  
 به مکه رو که امن جایی است جانان  
 که جدت مصطفی مولا علی یار  
 بسی دل نرم باشند ای که دلبر  
 به داغستان که خلوت گاه زیبا  
 که از وادی به وادی سوی دلدار  
 دلت محکم قوی دل نور ایمان  
 که ما را از بلاها حفظ دلدار  
 حسین ابن علی بیعت نه آنی  
 که با هم گریه کردند در برابر  
 که افکارت غنی آمد بصیرت  
 مقرب مردمان با آشنایان  
 دگر باری زیارت ها بکردن  
 از این جا اوج گیرم پر گشایم

رسولی را فرست بر شهرهایی  
 پذیر ای تو گر باشند ایشان  
 نه دین عقلت کمی فضالت مروت  
 مهاجر گر شوی در جای دیگر  
 گروهی با شما بعضی مخالف  
 در آن حالی خوری ضربت حسین جان  
 برادر جان کجا دارم روم هان  
 که در غیر این یمن رو شهر انصار  
 گروه انصار یاران پیمبر  
 به ریگستان روید ای پور مولا  
 که از شهری به شهری کوچ ای یار  
 تو را اندیشه ای والا حسین جان  
 میان ما فاسقان جکمی دهد یار  
 اگر جایی نباشد امن دانی  
 چنان گریان ز گفتار برادر  
 سپاسی گویمت کردی نصیحت  
 که عازم مکه ام با خیل یاران  
 چنین تصمیم شد باید که رفتن  
 تو این جا مان گزارش کن برایم

#### به احیا دین جدم در جهادی

وصیت نامه باشد در حیاتی  
 به یکتا حی توحیدی عنایت

قلم کاغذ طلب کردش دواتی  
 که مضمونش شهادت بر رسالت



ز منکر نهی و معروفش نهادی  
 به حکمی از خدا سنت و قرآن  
 که در غیر این کنم صبری علی وار  
 که او هست بهترین حاکم تو را پند  
 به سویش می روم تقدیر را یار  
 برادر جان خدا حافظ جدایی

که بعد از من نه بحثی از حسینی  
 نوشتش هان به فرزندان هاشم  
 توکل بر خدا کردم نگهدار  
 که غیر از این تخلف بایزیدی  
 قیامی کرد تا جدم رهایی

بخدمت سیدی مولا حسینی  
 تویی فرزند پاک مصطفایی  
 پیامم را بگیر ای نور ایمان  
 معما حل شود بشنو بیانم  
 برادر صالح کردش لا مجدد  
 که نوبت شد مرا باید که عابر  
 نگاهی بر فضا کردش حسین جان  
 بدیدم ناگهان سردار ایمان  
 فرود از آسمان دیدم پیمبر

به احیا دین جدم در جهادی  
 به سیرت جد آبایم علی هان  
 اگر مردم پذیرا حق سزاوار  
 که حکمی بین ما مردم خداوند  
 توکل بر خدا کردم در این کار  
 وصیت نامه زد مهری وداعی

### خدا را شاهی گیرم در این کار

حدیثی گویم از جدم کلینی  
 طلب کردش قلم کاغذ چو عازم  
 خدا را شاهی گیرم در این کار  
 به من ملحق شود هر کس شهیدی  
 که صادق گفت ما را علم هایی

### بگفت جابر شنو پس رازهایم

که جابر نقل کردش این چنینی  
 رسیدم چون که عازم از عراقی  
 که چون مولا حسن صلی حسین جان  
 بگفت جابر شنو پس رازهایم  
 که تحت امر خدا جدم محمد  
 که من هم تحت فرمانم که جابر  
 بخواهی شاهی آرم تو را آن  
 که باب آسمانی باز شد هان  
 محمد با علی حمزه و جعفر

که پیش از این تو را گفتم دلا پند  
 به هر یک از امامان حق یقینی  
 جهنم جنتی باشد دلارا  
 زمین منشق شدش دریا مصور  
 زمینی گشت دیدم من هویدا  
 بدیدم زیر هر یک آتشی  
 به هر یک ظالمین بخشد چه غوغا  
 به هر یک ظالمین حتی ولیدی  
 به بالا کن نگاهی بین چه بهتر  
 بهشتی را چه نعمت ها نهاده  
 چه نعمت در فضا با قدسیانش  
 بهشتی جا گذر کردند آنان  
 حسین را ید گرفتند گفت ما را  
 اطاعت از حسین شد شک لالا  
 مددگیری ز ما قدرت به نیرو  
 حسین حق است و او سردار ایمان  
 به یثرب ماند بیرون پور زهرا  
 به ابن سعد مخبر شد چه غوغا  
 چه بانگی زد که جابر مست ایمان  
 روان گشتن به دنبالش که دایم  
 هم او مصباح باشد فُلک ما او

بترسیدم بگفت بر من محمد  
 نباشی معترض ایمان حقیقی  
 که منزلگاه هر یک را نشان ها  
 زمین زد پای خود را هان پیمبر  
 دگر باری بزد پایش به دریا  
 به رویت هفت دریا با زمینی  
 جهنم آتشی دارد هویدا  
 ابوجهلی معاویه یزیدی  
 دگر باری مرا گفتش پیمبر  
 که ابواب سما دیدم گشاده  
 زمین را ترک با همراهیانش  
 ز بالا صیحه زد ملحق حسین جان  
 دگر باری نظر انداخت بر ما  
 حسین فرزندان من با من در اینجا  
 چو باشی مؤمن از مولا تو پیرو  
 حقایق بود گفتم با شما هان  
 که جابر هان وداع کردش حسین را  
 خبر قتل حسین شد آشکارا  
 خبر را چون شنیدش ناله افغان  
 به اندک جمعی از اولاد هاشم  
 حسین را یار و یاور رهنما او

## چسان ما ناله لا گریان حسین جان

زنان چون با خبر از عزم مولا  
حسین آمد به دل‌داری که آرام  
چسان ما ناله لا گریان حسین جان  
علی را یاد زهرا را حسن را  
که خواهانیم ما جاننا فدایت  
شنیدم نوحه کردش هان اجنه  
که از هاشم شهید کربلا هان  
مصیبت را عیان لا آشکارا  
چو ام‌السلمه آگاه از خبرها  
پیمبر ماجراها گفته بودش  
که اخبار شهادت را پیمبر

## چسان گریان نباشد ام سلمه

شنیدم من ز جدت هان حسین جان  
زمینی کربلا نامی در آنجا  
چسان گریان نباشد ام سلمه  
شناسم قاتل ام را در کجا دفن  
به جانب کربلا کرد استشارات  
اراضی کربلا گر دید ظاهر  
چنان گریان شدش هان ام سلمه  
جدایی بین ما شد هان وصالی  
جمالی دیده‌ام زیبای جانان  
که گردد کشته فرزندم حسین هان  
شهیدی تشنه لب گردد خدایا  
فدایت من شوم ای نورعینه  
چه افرادی ز خویشان می شوند کفن  
که مقتل گاه خود دیدش چه راحت  
شهادت گاه هر یک شد به ناظر  
رسول الله را ییادی بعینه  
زمین را در نوریدم کمالی  
که جانم را فدا سازم عزیزان

## اسارت بین ما باشد بلاها

چه گویم مادرم پروردگارم  
حقیقت این چنین شد ناگهانی  
حرم را با زنان وابستگانم  
که اطفال ام شوند مذبح صحرا  
کمک یاری نباشد یکه تنها  
مرا خواهند کشت مادر چه گویم  
به نردم تربتی هست نوردیده  
به ام السلمه دادش قدری از خاک  
که هر یک را نگهدار ام سلمه  
بدان کشتند پور مصطفایی  
همان روزی چنان حالی خدایا  
به بعد از ظهر دیدم خون که جاری  
حسینم کشته شد باری تعالا  
ندا زد صیحه ای نالان حسین جان  
چو سنگی جابجا ریگی کلوخی  
چنین شد ماجرا باید که رفتن

## که کاش ای نور ایمان چون برادر

حسین انکار کردش بیعتی را  
فدایت ای برادر عمرو باشد  
بگویم از پدر باشد مرا نقل  
مرا بیعت نباشد حق هویدا  
حدیثی نزد من باشد که باید  
که راوی از حسن باشد کنم عقل

خبر قتلی بدادش تا به رفتن  
 تو هم بیعت بکردی ای برادر  
 شهیدی لا حسین جان جابجایی  
 حسین را چون علی ضربت در عالم  
 مزار هر یکی نزدیک مایی  
 عدالت حق می بینم برابر  
 وداعی با برادر کرد جانان  
 ز قتلی غارتی ظلمی جنایت  
 شکایت از تو دارم شد روایت  
 زمان طی شد بیامد ظلمت شب  
 شود هان آشکارا در نمودار  
 جهانی از کرم پر نور گردد  
 که در میدان عشقی پای افشان  
 چنان کاری کنم خلقی به حیرت  
 توانی بیعتی کن تا رها هان  
 روم میدان جنگی جلوه ایمان  
 درون بینی چو دیگی می خروشم  
 خداوندا میان مردم نظارا  
 که قربان در منا باشد بگویم

چنان گریان فغان نالان به گفتن  
 که کاش ای نور ایمان چون برادر  
 به دور از این بلا هان کربلایی  
 حدیثی از پدر دارم به یادم  
 که هر یک کشته در راه خدایی  
 تو دانی من نمی دانم برادر  
 که هرگز بیعتی لا بین مان هان  
 که زهرا از پدر دارد شکایت  
 عنایت کن پدر امت هدایت  
 بگویم رازهایم با تو یارب  
 دگر طاقت تحمل لا که اسرار  
 که ظلمت شب سعادت روز گردد  
 مرا با عشق توحیدی وفا هان  
 تمامی مردمان در خواب غفلت  
 که هر کس می رسد گوید حسین جان  
 چو یوسف جان فروشی می کنم هان  
 که در بازار حق کالا فروشم  
 ندا با وحدتی شد آشکارا  
 که خواهان ختجری باشد گلویم

### حسین تکلیف را داند چه گویم

که چون عازم حسین مرگی به دستور  
 خودی را ده رهایی از میان خیز

ز پیشین آیه ها اخبار مذکور  
 تقیه حکم باشد هان پرهیز

که حتی از امامی تا چه گفتن  
 که تکلیف از امامی روشن انسان  
 حقایق را از او جویند جویم  
 صبوری پیشه کردند از سه دیگر  
 که با آن قاسطینی جنگ انسان  
 ندایی فزت گفت رستم عنایت  
 که در آخر به صلی در نبردش  
 اگر می شد به اجرا ای مسلمان  
 چه آزاری مصایب دید باری  
 حقایق بر ملا کردش چه غوغا  
 رساندش حکمتی باشد خدایی  
 ولایت آشکارا با بیانش  
 قیامی داشتند ای مرد ایمان  
 به شمشیری و تیغی بود عینی  
 زمان را هادیانی هادیانی

فرستادش خداوندی دلا حمد  
 ز صادق هان روایت شد حکایت  
 وصیت نامه ای باشد به تبجیل  
 علی ذریه اش باشد نهایت  
 که ابراهیم داد آن را به خویشان  
 ولایت با علی باشد چه بهتر

نباید هر کسی خود را به کشتن  
 نه چونی لا چرایی ای عزیزان  
 حسین تکلیف را داند چه گویم  
 امیرالمؤمنین بعد از پیمبر  
 که با آن ناکثینی مارقین هان  
 که در آخر به محرابی شهادت  
 حسین را بین برادر جنگ کردش  
 که از جنگی چه بهتر صلح یاران  
 علی ابن الحسین با آن تمامی  
 به منبر رفت خواندش خطبه ای را  
 معارف را به مردم با دعایی  
 همان طوری که صادق در زمانش  
 تمامی یک به یک هادی امامان  
 که تکلیف قیام یا حسینی  
 خداوند یکایک هر امامی

### علی میراث علمت یا پیمبر

کتابی از سما هان بر محمد  
 وصیت نامه ای باشد برایت  
 کتبی مهر آیین گفت جبرئیل  
 میان امت خصوصاً اهل بیت ات  
 که علمت را برند ارثی هم آنان  
 علی میراث علمت یا پیمبر

که هر چیزی به ثبت آمد نه پنهان  
 که احکامش گذشت ای جان بابا  
 بکش تا کشته شو مرگی است عینی  
 اطاعت تحت فرمان این عنایت  
 که احیا دین کنی جدت عنایت

که بعد از مرگ مولا او بکرد یاد  
 به خلوت کوش تا جلوت چه بینی  
 علومی را بنایا نهادش  
 به فرزندت دهی ارثی مقامی  
 قیامی کن حق از باطل جدا یار  
 سخن را با رجا خوی دهی درس  
 به دیگر کس نه اظهار بگویم  
 مرا گو بعد از این خاتم ولایت  
 بگفت خوابیده صالح بنده آید  
 ولایت را شومشی شمس هشتم  
 که خاتم او ولایت را عزیزان

خدایا این چه ظلمی حکم آیین  
 بماند در خلافت سلطنت و ش  
 که هر یک را قیامی بوده مثبت  
 شرابی آشکارا خورد آرام

که اول خاتمی مولا علی هان  
 دوم خاتم حسن فرزند زهرا  
 سوم خاتم ولایت شد حسینی  
 که با یاران کوچک تا شهادت  
 به معراجی رسی با این شهادت

### مفسر باش قرآن را علومی

که اربع خاتمی از آن سجاد  
 به راهی رو که ساکت هان نشینی  
 که پنجم خاتمی را او گشادش  
 مفسر باش قرآن را علومی  
 گواهی از پدر امت نگهدار  
 مترس از دیگران از خالق ترس  
 ششم خاتم ولایت من هم اویم  
 پدر مادر فدایت ای امامت  
 چه کس باشد مرا گو با اشارت  
 همان موسی ابن جعفر خاتم هفتم  
 که تا آخر رسد مهدی دوران

### مقابل معاویه اصحاب حضرت

که قطع می کرد با مکر ریشه دین  
 به ظاهر مصلحت می کرد حفظ اش  
 مقابل معاویه اصحاب حضرت  
 به زیر پا نهادش ظاهر اسلام

چه ظلمی آشکارا چون ستوری  
اگر هم بود تطمیع با منازل  
صفوفی می شکستش ناله افغان  
به خون اسلام را سیراب انسان  
درخت اسلام احیا ای مسلمان  
که نهضت سال ها تکرار بنگر  
سعادت بس چه اعلا مرگ سرمد

که می کردش قماری هان فجوری  
کسی هم لا قیامی در مقابل  
به ارعابی مقامی زور و زر هان  
لذا نهضت نمود مولا حسین جان  
نه تنها خون خود خویشان عزیزان  
که معرفی به امر آمد ز منکر  
که در احیای دین جدم محمد

### دفاع از دین و آیین ای مسلمان

چه عزت سربلندی هان سعادت  
که اسلم نقل کردش این روایت  
چه مردانی مبارز بوده جمعی  
ز ما مردی بلند شد حمله کردش  
بیفکندش که ما را در فلاکت  
شهادت طالب آمد مرد هشیار  
مقابل دشمنان دافع ز خویشان  
ندایی داده اند اینان که ایمان  
هلاکت نیست پیروزی ایمان  
به اموالی که داری حیف آهی  
ولی دین ات خطر دارد مسلمان  
قیامی کردباید دین به آمال  
بسی شایسته باشد روح سر حال  
به یاد آور شهادت با شکنجه

که در احیای دین گر ما هلاکت  
به تفسیر از ششم هادی ولایت  
مقابل دشمنان بستیم صفی  
که لشکر روم پشت دیوار شهرش  
بگفتند او خودی را در هلاکت  
ابو ایوب گفتا هان ز انصار  
دلاور مرد تاریخ اند اینان  
جهادی کرده اند اینان مسلمان  
دفاع از دین و آیین ای مسلمان  
تو را عمری بباشد در تباهی  
که جان اموال را حافظ شوی هان  
که احیا دین بسی برتر ز جان مال  
شهادت برگزینی نامه اعمال  
ز مسلم اولین یاسر سمیه



به ظاهر لا به باطن تقیه کن یاد  
قیامی کرد یاران او که بینا  
اطاعت از ولایت در عبادت

قیامی کرد تاریخی عزیزان  
سعادت در شهادت دید گویا  
که در راهش مهم لا کشته گردم  
قرآن را ناطق ام چون آب رهایی  
به هر یاری ز اصحابش یکایک  
ملازم شد برادر زاده قاسم  
ملازم با حسین گشتند و رفتن  
حسین آمد سلامی داد در بر  
زیارت کرده ام یک بار دیگر  
نمی خواهم جدا هان از کنارت  
نشاید کرد بیعت با پلیدی  
به غیر از این شوم کشته خدایا  
چه حالی دست داد این بار دیگر  
سلامی داد در خوابی به آبا  
تو را مشتاق خواهانند خواهان  
برایت جایگاهی جنتی هان  
شهادت رتبه ای باشد تو را هان  
که خواهانیم خواهان تا بیایی

که بیزاری بجست عمار آزاد  
حسین سردار ایمان آشکارا  
شهادت مرگ عزت هان سعادت

### که دین باقی بماند دین جدم

شهادت را پذیرا هان حسین جان  
میان شمشیر احیا کرد دین را  
که دین باقی بماند دین جدم  
منم فرزند پاک مصطفایی  
برای خواهران محمل تدارک  
پیامی داد حاضر اهل هاشم  
ز اهل بیتش حدوداً بیست و یک تن  
به سر قبر پیمبر بار دیگر  
پدر مادر فدایت ای پیمبر  
جدا کردم جوارت با کراحت  
ز من خواهان که بیعت با یزیدی  
که گر بیعت کنم کافر که جدا  
سلامی بر تو باد ای پیمبر  
حسین در خواب دیدش جد خود را  
پدر مادر برادر هان حسین جان  
به سوی ما شتابی کن حسین جان  
تو را نوری بخشندت حسین جان  
چه نزدیک هان ورودت نزد مایی

که مرگی در کمین شادی بیايد  
شهادت رتبه ای باشد مسلمان  
که ای خالق زمین ماهی و ناهید

مرا لا بیعتی خواری نباشد  
شهادت جلوه گاهی شد مرا هان  
نمی ترسم ز مرگی مرگ جاوید

### روایت از سکینه بنت مولا

رجب ماهی به بیستم هشت راهی  
برون شد از مدینه هان حسین جان  
در آن حالی هراسان ترس جاننا  
ممثل بر مبارک آیه چون شد  
رهایی بخش ما را از ستم ها  
که از معروف راهی سیر هشیار  
بباید رفت نکوتر گفت آنگاه  
مگر حکمی شود صادر نه جانکاه  
خدا حافظ کی آید تا شهادت  
سبب پستی نگرده عزت بیش  
چو ابراهیم از آتش در آیی  
به نیرویی که ایمان یار و یاور  
به عزت سربلندی فکر آنم  
چو مولایم علی فزت ندا کرد  
که قربانی دهم امروز یاران  
که طوبی شاخ را سیراب جانان  
که در راهش فدا این جان و فرزند  
شهادت رتبه ای باشد مسلمان

برون آمد ز یثرب شصت هجری  
به قولی سومین روزی ز شعبان  
روایت از سکینه بنت مولا  
پدر چون موسی عمران برون شد  
برون کن از خطر خوفی خدایا  
همین آیت فرا می خواند تکرار  
بگفتند یا حسین از راه بی راه  
جدا هرگز نگردم از همین راه  
که مرگش شد سعادت لا ذلالت  
حمایت کرد باید عترت خویش  
میان آتش ببايد خود رهایی  
خدا حافظ نگهبانم دلاور  
اجل آید هر آنجایی که باشم  
زمان آید ببايد جان فدا کرد  
مرا از مرگ ترسی لا عزیزان  
خودم قربانی ام قربان ایمان  
که ما را قدرتی دادش خداوند  
تعهد سربلندی مرد میدان

خوشا مردان راهی با حسینی  
به ما ایمان عطا کن مال و فرزند  
**کمک یارت فرستاد ای حسین جان**

ولایت کاروان قدری که راهی  
که بر اسبان جنت هان سواری  
که بر حضرت سلامی داده گفتند  
کمک یارت فرستاد ای حسین جان  
روم بر وعده گاهی هان مزارم  
شهادت گاه من آن جاست یاران  
بیایید امر فرما ای حسین جان  
که ترس از دشمنان دارید ترسان  
میان راهی امان حافظ خداوند  
روید آنجا بیایید ای ملایک  
ز مسلم جنیان آمد گروهی  
که ما از شیعیان تحت امر فرمان  
دعایی خیر کردش هان حسین جان  
قرائت کرد این آیت بر آنان  
که حتی در قلاعی محکم انسان  
هر آنی مرگ آید لحظه دریاب  
مرا عهدی است باید هان که رفتن  
بیاید رفت آنجا با عزیزان  
روید آیید شنبه روز قتلی

اطاعت از ولایت شد بهینی  
که راهی در صراطی حق خداوند

ملایک آمدند دیدار شاهی  
به شمشیری چه بران بر جواری  
تویی حجت زمان ما را خداوند  
که اکنون یاورت باشیم فرمان  
همان جا کربلا باشد روانم  
رسیدم چون همان جا نزد من هان  
اطاعت می کنیم ما تحت فرمان  
مرا ترسی نباشد تحت فرمان  
بلا در کربلا باشد خردمند  
شما را رازها گویم یکایک  
تویی مولای ما سید بهشتی  
که خواهیم رخصت جنگ هرآن  
شما یاری کنید امانه امکان  
شما را مرگ باشد هر کجا هان  
اجل آنجا به استقبال یاران  
مکان آنجا شود شهدی مرا ناب  
سکونت گاه من آنجاست خفتن  
که آنجا وعده گاه ام ذبح انسان  
عزاداری کنید آنجا به نقلی

که طفلانم به راهی می زنندش  
 که ظلمی ریشه کن گردد پلیدی  
 که ما تحت امر فرمانیم غیبی  
 نماند زنده باقی ای حسین جان  
 اجل تقدیر شد مرگی گوارا  
 زمین کربلا تفسیرها شد  
 مکان را کعبه گیری امن جانا  
 به مهمانی فرا خوانند تا مرگ  
 تو را هم دعوتی ضربت زنند مشت  
 تو را خواهان خلافت با ولایت

سرم را نیزه کردند می برندش  
 خدا لعنت کند هر کس یزیدی  
 حبیب الله نور عین حبیبی  
 به ما گر رخصتی یک فرد از آنان  
 توانا تر که ماییم از شماها  
 که هستی نیستی تقدیر ما شد  
 که عبدالله ما بین راه گفتا  
 ز مکی گیر بیعت کوفیان ترک  
 پدر را با برادر کوفیان کشت  
 یمن مردم حجازی با تو بیعت

#### شهیدان رتبه‌ای دارند در ایمان

به باب کعبه دیدم حق عنایت  
 ندا می شد که بیعت با خدایی  
 صراطی حق گزیدش راه ایمان  
 سخن گفتا جماعت این چه نیکو  
 شناسم هر یکی را قوم و خویشی  
 که نادی شد منادی ای مسلمان  
 چو وارد شد حسین بر مکه جانا  
 حضورش آمدند مردان با نام  
 که عبدالله نزدیک حسین جان  
 که هم سوی حسین شد عارفانه

بگوید ابن عباس این روایت  
 حسین دستش به دست جبرئیلی  
 الهی مرد تاریخی حسین جان  
 نکوهش شد به ترک از یاری او  
 که یارانش نه یک کم یا که بیشی  
 شهیدان رتبه‌ای دارند در ایمان  
 پذیرا یادگار جد خود را  
 قدمش شادمانی صبح تا شام  
 گران آمد حضورش بر زبیر هان  
 که می کرد اقتدا در پنج گانه

### شود روزی حسین کشته عزیزان

تو می‌دانی حسین جان اهل مکه  
 بپا از کید آنان مکر ایشان  
 بدادند دین و دنیا را خریدند  
 به دنیا باختند ایمان خود را  
 از این ترسم گرفتار اهل بیتت  
 شنیدم از محمد مصطفی هان  
 کسی او را نه یاری ای حسین جان  
 کسی او را نه یاری ای خداوند  
 صلاح آن شد که بیعت با یزیدی  
 چو ایام خلافت معاویه هان  
 فرج حاصل شود شادی سرآید  
 تو پنداری کنم بیعت یزیدی  
 شنیدم از نبی الله جاننا  
 حسین ما بین امت کشته گردد  
 کمک یارش جماعت می توانند  
 میان دل با زبان هم سو نه یاران  
 که ابن عباس و عبدالله و رحمن  
 تو دانی ابن عباس ای خردمند  
 حسین جان نصرتت فرض است ما را

### تویی فرزند پاک مصطفایی

چه گویم ابن عباس ای خردمند  
 به دور از خانه مولد مأمی چند

مخاصم با علی خویشان بعینه  
 که بیعت با یزیدی کرده اند هان  
 رها از آخرت عقبی ندیدند  
 رها از دین و عقبی مست دنیا  
 تو را هم در هلاکت لا که بیعت  
 شود روزی حسین کشته عزیزان  
 که مردم لا شوند هان تحت فرمان  
 به دور از رحمت آنان ای خردمند  
 کنی جاننا تحمل این پلیدی  
 صبوری پیشه سازی ای حسین جان  
 مرادی حاصل آید کی برآید  
 مرا لا بیعتی با این پلیدی  
 بگفتا این چه خصمی بین ما ها  
 که تن از سر جدا هان خسته گردد  
 که جانب او نگیرند بی قرارند  
 منافع مردمان اند ای مسلمان  
 چنان گریان حسین هم گریه یاران  
 منم نور عین پیغمبر که دلبند  
 که ماتحت امر فرمانیم جاننا

مهاجر بین یاران ایها الناس  
 نه رخصت تا زیارت یا عبادت  
 نه جایی مسکنی امنی که رحلی  
 خداوندا چه حکمی حکم غادر  
 چه گویم عاصیانند ابن عباس  
 خلافت با امامت هان ولایت  
 علی را میوه دل محبوب مایی  
 خدا حامی و پشتیبان نگهبان  
 به کیفر می رساند دشمنان  
 که مرگت را خبرها می دهی هان  
 که دنیا را کنی ترکی رهایی  
 دو دستم گر شود قطعی عزیزان  
 اطاعت از ولایت هان دیانت  
 که برگردیم یثرب همچو هر ناس  
 چه پیش آید خدا داند هراسان  
 بمان ما بین امت لا تو بیعت  
 که شاید او بمیرد راحت از کار  
 مخالف با یزیدی لا که بدعت  
 به شمشیری بتازد لا که طاقت  
 که بندی باب منزل انزوایی  
 لزومی لا که بیعت با یزیدا  
 نه ترسی از کسی ما ای مسلمان

برون از شهر یثرب ابن عباس  
 مجاور قبر پیغمبر زیارت  
 به قدری بیم و اربابی و قتلی  
 که بی جرمی گناهی قتل صادر  
 زمان را کفرانند ایها الناس  
 تویی فرزند پیغمبر که حجت  
 تویی فرزند پاک مصطفایی  
 تویی فرزند زهرا ای حسین جان  
 گواهی می دهم پروردگارت  
 پدر مادر فدایت ای حسین جان  
 بلایی ابتلایی بس بزرگی  
 زخم شمشیر در راهت حسین جان  
 ادا لا دین خود را بر امامت  
 که عبدالله گفتا ابن عباس  
 که ماهم بیعتی صبری حسین جان  
 از اینجا دور لا نزدیک جدت  
 بخواهی کن تو بیعت لا که اجبار  
 خطایی نیست ما را جز که بیعت  
 از آن ترسم که دشمن هتک حرمت  
 به دور از مردمان شو تا رهایی  
 به یثرب بازمی گردیم جانا  
 به دنیا دل نمی بندیم ما هان

ببردند پیش حاکم وقت جانها  
نه سازش لا که تسلیم ای مسلمان  
شما هم یک بیک گشتید نانی  
نه بیعت ای عزیزان مرگ ما را  
قیامی را نگر توحید جانی

که اسرانیلیان کشتند انسان  
مبلغ مکتبی بودند آنان  
ستد دادی کنند از گفته بیزار  
به وقتش کیفری میزان عدالت  
به حال خویش بگذاری مرا هان  
پناهم هان خداوند شد نه صبری  
که چون جدم مرا یاری نمودش  
دعایی خیرکن در حق ما ها  
که امروزی کنی فردا که تأخیر  
به دور از ملک دنیا شد به بینش  
جگر بند علی المرتضایی  
نعیمی جاودانی بس هویدا  
که ما را این جهانی بوده نالان  
حسین جان من فدایت ای فدایی

تویی ناصح مرا مشفق میان ناس

که یحیی را بردند سر چه گویا  
به ایما گفت حرفش را حسین جان  
چه گویم از ستم مردان نامی  
که آخر فانیانی هر یک از ما  
که خون پیروز باشد در جهانی

### به وقتش کیفری میزان عدالت

مگر نشنیده‌ای ای عبد رحمان  
به پاکی هان زیانزد بین ایشان  
گشودند باب دکان که بازار  
خدا مهلت بدادش این جماعت  
نخواهم یار باشی عبد رحمان  
مرا یادی بکن با ذکر خیری  
عمر خطاب اگر امروز بودش  
تو را عذری است عذرت را پذیرا  
بزن گامی صلاحی خویش برگیر  
که جدت آخرت را هان گزینش  
تو هم فرزند پاک ان مصطفایی  
نه حظی از تمنیات دنیا  
شما را میل دنیای دگر هان  
که عبدالله با گریان وداعی

### نوشتش نامه ای برابن عباس

پسر عم پدر هان ابن عباس

برایم جمع و ناقل باش جاننا  
 چو مردم مهربان باشند و جانی  
 که ماندن را صلاحی لا نشاید  
 یزید آتش گرفتش خشم جاننا  
 گزین کردش که تحت امر یزیدی  
 پسرعت نه بیعت مثل هر ناس  
 خودی را در هلاکت افکند او  
 بزودی بین ما او خسته گردد  
 رجالی از عراقی با جمعی ناس  
 که ما مشتاق دیدار ولایت  
 تو را در نزد ما حرمت چه بیشی

به یثرب رو اگر خواهی خبرها  
 که در مکه بمانم تا زمانی  
 اگر مردم اذیت کوچ باید  
 چو آگه از خروج ابن مولا  
 ولیدی عزل کردش تا سعیدی  
 نوشتش نامه ای برابن عباس  
 کمین در مکه کردش تا هیاو  
 که عبدالله زبیری کشته گردد  
 شکایت از تو دارم ابن عباس  
 تدارک تا حسین گیرد خلافت  
 میان ما با شما پیوند خویشی

#### که بین ما حسین خویشی تمامی

کنی ارشاد مولا را میان ناس  
 امانی می دهم یاور مرا باش  
 پذیرا بیعت ام را بس چه پاداش  
 به بیش از آنچه آب هان برحسین جان  
 که حاجت هر چه باشد ما پذیرا  
 که بین ما حسین خویشی تمامی  
 دگر لا مشتعل سازد همانی  
 که خاطر حرمتی ماند به کامی

زعیم اهل بیتی ابن عباس  
 پذیرا بیعت ام را بس چه پاداش  
 امانی می دهم یاور مرا باش  
 حسین هر چیز خواهان می دهم آن  
 نویسی زود پاسخ نامه ام را  
 به قبرستان بگو از من کلامی  
 که آتش جنگ خاموشی زمانی  
 سلامی نامه دادش والسلامی

#### حسین چون از حرم جدش شتابان

حسین ابن علی را رهنمایم

زبیر از ما جدا ما خود جداییم



چنان آتش زند غوغا هیا هو  
 عملکردش دلا در قال باشد  
 که راهی مکه گشتش من به پرسیان  
 حریم حرمتش را هان به پستی  
 محل امنی بکردش حق ناطق  
 بجا آرم نصایح ای مسلمان  
 نه آشوبی میان خلقی زبونی  
 به نا حق کشته گردند هان گروهی  
 مسلمانی چرا کینی بجویی  
 شبان روزی کنی چاهی ندانی  
 بیفتند ناله سردارد که صد آه  
 خودی را رنج لا مردم در آلام  
 خودی اصلاح کن چشمت شود سیر  
 به دور از لهو دنیا در نمازی  
 نصیحت گوش کن از دل پذیرا  
 به اعمال نظر از حق یادی  
 از این خاکی بکش دستی که فانی  
 چه دوران یا که نزدیکان درآمد  
 ز ایشان احترامی دیده باشند  
 چه حشمت جاه از مولا فضایل  
 شنیدند شاد گشتند جمع یک جا  
 شدند جمعی جماعت تا چه گویند

بخواهد کینه کیدی داردش او  
 که در کارش چه مضطر حال باشد  
 حسین چون از حرم جدش شتابان  
 خبر دادش که عمالت به زشتی  
 پناهی برده آن جایی که خالق  
 پیامت را رسانم بر حسین هان  
 که شاید صلح گردد بین اوئی  
 که خونی لا بریزد در زمینی  
 ترس از خالقی سبحان چه گویی  
 یزیدا لا ستم بر مردمانی  
 که هرکس چاه کندش خود در آن چاه  
 چه بس آن آرزوهایی که ناکام  
 ز قرآن نشر سنت بهره ای گیر  
 به حق رو باطلی را دور سازی  
 حقیقت را فراموشی یزیدا  
 که فانی هر چه در دنیای فانی  
 به عقبی بنگری نافع که باقی  
 خبر اخبار شد هر کس بیاید  
 حسین را هان زیارت کرده باشند  
 به خدمت نامداران از قبایل  
 چو کوفی مردمانی این خبرها  
 که در منزل سلیمان ابن صُرد

که ظالم مرد آن پتیاره ایام  
 قماری هان شرابی هان نظر باز  
 سیاست بازی آمد این جهانی  
 حسین بیعت نکردش با یزیدی  
 خدا را حمد گفتا بر محمد  
 درک واصل شدش مردم امیری

#### اطاعت از حسین را ما که خواهان

بسی ناهوشمندان بیعتی هان  
 حسین بیرون ز یثرب دور یاران  
 شما یاران او یاری گرانیید  
 اطاعت از حسین را ما که خواهان  
 که در راهت خدا ایثار از جان  
 چه محکم عهد با مردان کوفه  
 بخواهید از حسین آید به کوفه

#### بزرگان کوفه مشتاق حسین جان

که دشمن مرد و خالق را سپاسی  
 به اینجا کوفه آید ای حسین جان  
 که با نعمان دگر کاری نداریم  
 چو آیی یا خبر ما را رسد هان  
 که نعمان را فرستیم ما به شامی  
 فرستادند به سرعت نامه ای را  
 چو خواندش نامه را لختی فرو سر

خلافت بر یزیدی شد چه آلام  
 که هر چیزی بگویی جلوه ناساز  
 دیانت را نظر ای مرد فانی  
 که ما را چیست تکلیفی چه گویی  
 فرستادش درودی لطف سرمد  
 به رو آمد که پورش هان یزیدی

چه افرادی خردمند دور از آن  
 که واجب شد که بیعت با حسین جان  
 که پشتیبان دین در این زمانید  
 ز سرجان بگذریم آیی حسین جان  
 بیای میزبانی ما تو مهمان  
 که حجت شد تمامی ثبت نامه  
 که مهمان خانه باشد عرض اینه

که ما را نیست هان جانا امامی  
 که ما پروانگانی دور شمع هان  
 چه در عیدی نمازی جمع نه ماییم  
 خروجی می کنیم ای جان جانان  
 که ما خواهان اولایان تمامی  
 دهم ماهی مبارک بود جانا  
 ندادش پاسخی سرها فرو نه

بزرگان کوفه مشتاق حسین جان  
گروهی نامه مضمون ای حسین جان  
درختان پر ثمر خرم صفا سبز  
که ما تحت امر فرمانیم دلبر  
در آن دم اکثریت بیعتی الف

### جماعت کوفیان مشتاق دیدار

که از هانی کلامی را نوشتند  
خلافت از تو باشد حق پدیدار  
به شمشیری مجهز تا قیامی  
که در راهت فداکاری حسین جان  
تو را حامی که ما کوفی و یاور  
به راهت جان فدا از کشتگانیم  
نفاقی نقض عهدی شد به کینه

میان رکنی مقامی چاره سازی  
به تمجیدی سپاسی شکر یزدان  
که ای فرزندان عبدالله دانی  
نخواهم کرد کوتاهی بدین سان  
که او را یار بیعت با شماها  
شما را رهبری باشد که حجت  
شما را حجتی باشد به نجوا  
که حامل نامه مایی تا به کوفه

زیادی نامه ها ارسال آنان  
ولی پاسخ نمی دادش حسین جان  
رسیدش میوه هایی باغ ها سبز  
اگر میلی بیا آماده لشکر  
نوشتند نامه ای اثنا عشر الف

که در پایان کتابت ها نوشتند  
جماعت کوفیان مشتاق دیدار  
به صد الفی چه چابک مردمانی  
که ما عهدی تمامی تحت فرمان  
نفر بالغ چهل الفی دلاور  
که ما تحت امر کیفر گشتگانیم  
که شد تسلیم راهی شد به کوفه

### بزد مهری به مسلم دادنامه

بلند شد تا وضو سازد نمازی  
چو فارغ از نمازی شد حسین جان  
که مضمون نامه شد معلوم هانی  
هر آن چیزی که مطلوب ای عزیزان  
که مسلم را فرستادم همان جا  
اگر ماندید در عهدی که بیعت  
که ما بین اتحادی راه تقوا  
بزد مهری به مسلم دادنامه

که با آنان کنی بیعت که هانی  
چه باشد حکم تکلیف از خدایم  
به تقوا دل قوی داری شجاعت  
به دیدارت شتابان مهر هر چند

برون از مکه گویا نیمه رمضان  
شدند وارد دلا مهمان خانه  
که از جانب یمن دیدند حیران  
گرفتش چون به زودی سر بریند  
تفأل زد که برگشتش چه آسان  
که از من این توانایی نه امکان  
بمان نزدیک من تا دیگری را  
پدر مادر فدایت کن عنایت  
بگویم چیست تکلیف آشکارا  
بترسیدم نبینم جلوه ایمان  
ببوسم دست و رویت را عنایت  
تو را دیگر نبینم این جدایی  
جدایی بین شان افتاد یاران  
از این گریم خدا داند چه گریان  
زمان طی شد رسیدش یثرب آنگاه  
مزار قبر پیغمبر خدایا  
دو نورعینش به همراه راهیانی

چو در گفتار ثابت مردمانی  
که اوضاع را گزارش کن برایم  
تو با من هر یکی هان در شهادت  
وداعی بین شان حافظ خداوند

### بگویم چیست تکلیف آشکارا

که با مسلم ملازم چند تن هان  
به پنجم ماه شوالی به کوفه  
هنوز او منزلی راهی که طی هان  
که صیادی پی آهو دویدند  
چو مسلم دید تر سیدش هراسان  
مبارک لا سفر بر من حسین جان  
هراسان آمدی باشد همین جا  
فرستم عرض کردش جان فدایت  
که بر من واجب آمد مطالبی را  
به هر جایی که آب آتش روم هان  
دگر باری بدیدم آن جمالت  
چنان گریان شدش باری وداعی  
حسین هم گریه کردش ای عزیزان  
ندارم صبر دوری از حسین هان  
منازل طی نمودش با غمی آه  
نمازی چند رکعت خواند آنجا  
وداع از اهل بیتش همراهیانی

که ره نزدیک گردد گشت بس بیش  
 به سختی تشنه لب گشتند جانا  
 شتابان با اشارت خود رساندند  
 بنوشیدند و آسودند آنجا  
 دلیلان مرده گشتند مانع از سیر  
 گزین کن تا به جایم ای حسینا  
 شنیدم من ز جدم بشنو جانا  
 به دور از فال بد حلمی بشد علم  
 سریع خود را رساندم کوف الان  
 هزاری بیعتی کردند در یاد  
 بیایی منتظر بیعت ز یاران  
 خلافت در تو دیدندای به حجت  
 بیا منزل به منزل تا به خانه  
 رسالت را خدا بخشیده بر ما  
 به دین تبلیغ کردش جمله ناطق  
 که مردم را هدایت سوی بالا  
 که دارم عهد و پیمانی که عیدم  
 به سنت دین جدم ای خدا بین

که از بادیه راه کوفه در پیش  
 که گم کردند راهی را خدایا  
 دلیلان راه هر یک جان سپردند  
 به نزدیکی ده آبی گوارا  
 نوشتش نامه ای کردش تطییر  
 مرا عفو ی پسر عم دیگری را  
 همان سو رو فرستادم به آنجا  
 برو آنجا که کردم امر مسلم  
 نترسیدم ز جانم ای حسین جان  
 به قولی بیست الفی یا که هشتاد  
 نوشتش نامه ای مسلم حسین جان  
 جماعت کوفیان بستند بیعت  
 که ما چشم انتظار آبی به کوفه  
 نوشت بر اهل بصره نامه ای را  
 پیمبر را مکرم کرد خالق  
 که ما را برگزیدش حق تعالا  
 کنم دعوت شما را دین جدم  
 کنم ارشاد خلقی را به آیین

#### شرف را صاحب او باشد عزیزان

به احنف قیس و منذر داد و غیره  
 مقامی منزلت را آرمانی  
 که هر یک را شرافت منزلی هان

سلیمان نامه را بردش به بصره  
 چو دیدند نامه را بس شادمانی  
 میان مردم گزارش ها عزیزان

که در امر عظیمی مصاحت ها  
 که امرت را مطاع ماایم دافع  
 میان مردم چه محکم بسته دیدی  
 یزید آماده بیعت ای عزیزان  
 ستمگر پیشه ای باشد چه ظلمی  
 پلیدی را ربود از جلوه ایمان  
 که فضل اوصاف او بیرون ز دفتر  
 خلافت را هم او لایق بسی هان  
 که مردم را هم او باشد امامی  
 به هر کوچک بزرگش لطف و خوبی  
 خلافت آن او باشد زعامت  
 علی را با گروهی از مسلمان  
 بشویدش به نصرت با حسین هان  
 که خواری را نصیب اش کرده ذلت  
 که همراهش شوم من مرد میدان  
 گریزی نیست ما را ای منادی  
 که باید گفت لبیکی خوشامد  
 حقایق با تو روشن شد به هستی

شما را انجمن تا مشورت ها  
 بفرما هر چه فرمایی که تابع  
 به مردش معاویه بیعت یزیدی  
 شکست ارکان جوری ظلم یاران  
 نه حلمی دایم الخمری نه علمی  
 الان باید جهادی کرد یاران  
 حسین فرزند مولا هان پیمبر  
 شرف را صاحب او باشد عزیزان  
 رعیت را گرامی تر که راعی  
 که او بس مهربان مهرش فزونی  
 که واجب حجت او باشد امامت  
 جمل روزی به یاد آرید یاران  
 که آن آلودگی ها را که خذلان  
 هر آن کس سهل گیرد لا که نصرت  
 لباس جنگ می پوشم عزیزان  
 خدا رحمت کند هر کس جهادی  
 ندای هل معین ی نصرنی آمد  
 فدایت ای حسین ما جمله هستی

#### چو حجت شد تمامی نامه ای را

کمان تیری که تحت امرت به یاری  
 که پوران حنظله هان مرد میدان  
 ز سیلابی بلا رو ما نرانیم

ابا خالد بگو ما را چه کاری  
 تو ما را آزمونی تحت فرمان  
 به دریایی که آب آتش روانیم

تو را یاری که ما خود تحت فرمان  
 که از سعدیم تحت امرت مسلمان  
 که همسو با تو هر جا را بگویی  
 عمل با علم توأم شد دل آرام  
 به این مضمون نوشتند جمله گویا  
 تو را مایاورانی تحت فرمان  
 نباشد حجتی ما بین مایی  
 زمینی را هدایت آسمانی  
 تو یک شاخی که محصولش چه سرمد  
 بیای جملگی در طاعت ایمان  
 که همچون ابل تشنه شوق باران  
 چه مکاری حیلۀ ای پیمان ببستند

که جعلی نامه ها باشد کیاست  
 بخواهد رأی جمعی را بداند  
 که پیکی را به همراه در حضورش  
 اسامی نامه ها را فاش تأیید  
 بترساندش به خونریزی وجودش  
 به جامع بصره آمد با دلی تام  
 هر آن شخصی حسین را کرد اطاعت  
 یزیدی را اطاعت او که آماج  
 چو عازم مرگ آمد ظلم عصره

سپر جانیم ما با تیغ بران  
 ندایی شد که ما هم تحت فرمان  
 که فرزندان عامر هم ندایی  
 یکایک تحت فرمان شد چو اعلام  
 چو حجت شد تمامی نامه ای را  
 بخواندم نامه ات را فهم شد هان  
 جهان هرگز ز عامل خیر خالی  
 تویی حجت خداوند بر زمانی  
 درخت زیتون که ریشه اش شد محمد  
 شتابی کن که هر یک تحت فرمان  
 چنان راغب به دیدارت حسین جان  
 که کوفی مردمان پیمان شکستند

#### به دار آویخت پیکی را ملأ عام

هراسان شد که منذر هان سیاست  
 که این کار عیب‌دانه باشد  
 عیب‌دانه را آگه نمودش  
 که ترساندش رسولی را به تهدید  
 تمامی حاضر آوردش حضورش  
 به دار آویخت پیکی را ملأ عام  
 پیامی داد مردم را جماعت  
 مجازاتش همان مرگی و تاراج  
 که دینداران روشن‌فکر بصره

به یاران اندکی احیا چه دینی  
پیشانی حال گشتند لا که یاری  
هزاری بیعتی کردند کن یاد  
به این وحدت حسینی گشت حیران

### نوشتش بر عیدالله حکمی

حکومت دست مسلم گشته خرم  
بخواهی کوفه فردی را که زشتخو  
که از او باش باشد آن یزیدا  
فرست آن کس که بی رحم است و دانا  
نوشتند هر کدامی کید و کینه  
خشونت کرد باید تا به مکرری  
که فرمانش پذیرا گفت با قال  
برون آورد و گفتا خط آبا  
که خونریز است و سفاک او که ظالم  
که غافلگیر کن مسلم به بندی  
به آرامش جماعت فکر کن آن  
که آل الله را کش زود جانا  
فرست آرام گیرم شاد بادا  
بیودم قتل صادر شد به اثنان  
کشم تحت امر فرمان یزیدا  
سیاست بازی آمد هان خیانت

خبر آمد شهیدی شد حسینی  
شنیدند ناله کردند سوگواری  
به هجده یا چهل رزمنده هشتاد  
که قدرت کوفه از دست داد نعمان

نوشتش نامه عبدالله خضرم  
که مردم بیعتی بستند با او  
پدر مادر نداند حرمتی را  
که نعمان هان ضعیف آمد یزیدا  
عمر سعدم عماره ابن عقبه  
که سرحون شد مشاور فکر بکری  
بخواهی زنده گردد معاویه حال  
بگفت آری که سرحون نامه ای را  
عبدالله را ده کوفه حاکم  
نوشتش بر عیدالله حکمی  
بکش یا این که تبعیدش بکن هان  
دگر باری نوشتش نامه ای را  
بکش مسلم برایم هان سرش را  
عیدالله گفتا تحت فرمان  
مخیر کرد او را یا خودم را  
بکشتم من حسین را ای جماعت



### حسین از مکر دشمن بود آگاه

که عمرو بن سعید بن عاص را هان  
 که شامی حاجیان را او امیری  
 کشد فرزند پیغمبر حسین را  
 به همراهش نفرسی از شیاطین  
 به هر یک طرح دادش نقشه ای را  
 حسین را هر کجا یابند او را  
 حسین از مکر دشمن بود آگاه  
 سفر آغاز کردش سوی وادی  
 همان روزی خروجی کرد مسلم  
 برون کردند حج الله اکبر  
 عیدالله دو سر مسلم وهانی  
 که اول سر ببودش حمل گردید  
 که پاسخ نامه داد او را ستودش  
 مخالف هرکسی با ما به زندان  
 به هر جزیی نویسی نامه ای را  
 ورودی شهر آویزان چه سرها  
 بلایی هان زمان را او گرفتار  
 جفا کاران زمان عامل یزیدی

### برایم مقتلی باشد به موقف

که وارد شد به بیت الله حضرت  
 صفا با مروه را طی کرد فوری  
 مناسب حج به جا آرد چه نعمت  
 طوافی کرد هان تروییه روزی

فرستادش به مکه تحت فرمان  
 سفارش کرد او را تانهانی  
 چه پنهان ناگهانی آشکارا  
 به بی پاکی و تدلیسی و بی دین  
 کنند اجرا میان خلقی هویدا  
 نهانی آشکارا قتل جانها  
 به حرمت خانه عازم شد شبانگاه  
 همان جایی که باید رفت دادی  
 دگر روزی شهیدی شدکه ملهم  
 زحج عامل یزیدی هان ستمگر  
 فرستادش به شرحی نامه خوانی  
 به جانب شام دشمن شاد دیدید  
 حسین جانب عراق آید بپایش  
 بزن گردن مخالف را به میدان  
 کنی آگاه بر ما ماجراها  
 قساوت بین پلیدی های او را  
 عیان شد هر پلیدی حق بیدار  
 حسین آزاده ای دور از پلیدی

ز بیمی مکه را هان ترک گفتش  
 بخواندش جمله هایش آشکارا  
 که هر آنی برد ما را به رفتن  
 علی را مادرم زهرا برادر  
 چنان مشتاق دیدارم چو یوسف  
 دلا در کربلا خونریز صحرا  
 قضایی با قدر دارد کماهی  
 که صابر بر بلایی تحت فرمان  
 به هر خونی که ریزد کردگارم  
 نفس آرام با ما کوچ فرتاش  
 از این جا کوچ تا وادی به وادی

که حج اش را بدل عمره بکردش  
 میان اصحاب و بیتش خطبه‌ای را  
 اجل قلدای باشد به گردن  
 که مشتاقام ببینم هان پیمبر  
 برایم مقتالی باشد به موقف  
 ببینم کوفیانی دد مننش را  
 چنین شد هان که تقدیر الهی  
 که ما راضی رضاییم ای عزیزان  
 چه پاداشی دهد پروردگارم  
 به پیمان عهد دادش هان چه پاداش  
 اگر خواهد خداوند بامدادی

#### حسین مولا صبوری کرد جانا

اگر ده یک مرا پیرو ببودی  
 که یک روزهم نمی ماندم دراین جا  
 روی مقصود دل حاصل نمودی  
 به خواری تن تحمل لا سرانجام  
 که حق با ما نه فاسق ای مسلمان  
 که ایشان فاسقاند خوب دانیم  
 حسین مولا صبوری کرد جانا  
 یمن را رو تو را بهتر همان جا  
 تحرک کرد انجامش سرآید  
 به کلی کشته گردید ای ولایت

به حضرت گفت عبدالله زبیری  
 نمی ماندم در این جا مکه جانا  
 چنان دانم اگر جانب عراقی  
 تحرک کرد باید کار اتمام  
 تواضع حد دارد ای حسین جان  
 که ما پوران مهاجر مردمانیم  
 سخن ها می شنیدش پاسخی لا  
 که عبدالله بن عباس گفتا  
 به عزم خود که ما راسخ ببايد  
 از این ترسم تو با همراهیانت

که عبدالله زبیری ای جسن گو  
کسی با او نه بیعت ای به تنزیل  
سیاست بود جانا یا کیاست  
از این منزل بپاید رفت کنونی  
که این جا را کند ترکی نه خوشحال

چو خورشیدی به آهی نیم سوزی  
چه جای رفتن ای جان ترک حج هان  
بسی خوشتر مرا از کعبه دریاب  
برون از کعبه خوشتر تا به ماندن  
برون آرند تا رفع حاجتی هان

حضورش آمدش عرضی خدا یار  
چه کردند با برادر آب نه طاعت  
برادر جان سخن از من شنیدار  
خدایت حافظ آید در نجاتی  
به غفلت در حرم کشتار لا یار  
به خون آغشته گردد کعبه در بر  
به دور از شهر در وادی کنی سر  
به دور از مردمش کردی نه جلوت  
چه تدبیری که فوق از حکم تقدیر  
تمرکز کرده باشم در برابر

تو با رفتن به مقصد می رسد او  
تو تا در مکه ای او را نه تحویل  
که او هم داعی آمد این ریاست  
بخواهم خیر از خالق فزونی  
حسین عزم عراقی کرد هر حال

### بگفتا دفن در جنب فرات آب

برون از مکه شد تروییه روزی  
که عبدالله گفت جانم حسین جان  
بگفتا دفن در جنب فرات آب  
مرا مرگی است هان باید که رفتن  
به هر جا باشم حتی لانه موران

### که حرمت کعبه کم گردد برادر

برادر بی درنگ بشنید اخبار  
تو دانی عذر این کوفی جماعت  
چنان ترسم خیانت باز تکرار  
بمان درمکه با عزت حیاتی  
از این ترسم برادر حیلۀ در کار  
که حرمت کعبه کم گردد برادر  
از این ترسی یمن روای برادر  
که بهتر جای باشد جای خلوت  
مقابل حکم تقدیری چه تدبیر  
یک امشب را به من فرصت برادر

نه برگشتی از این راه ای به گویا  
یک امشب را تمرکز کرد و دیدش

که مرگی را به هر نفسی چشاند  
که شد حکم الهی رفت باید  
که تقدیر آمدش تدبیر ناید  
سفر باید که رفتن لا نشستن  
دوان آمد زمام اسبش گرفتش  
چه علت رفت باید تا به محفل  
مرا گفت این خبر بیرون چه احمد  
کنم حمدی بسی حمدی خدا را  
چرا با خود بری گویی به ماها  
که بیت ام در اسارت عبد دانا  
کند بیدار هان شامی جماعت  
یقینی شد شهادت لا که بطئی  
که ابن عباس و عبدالله مدهوش  
جوار قبر پیغمبر که مهمان  
بمان اینجا جوار قبر دلدار  
که جدم مصطفی فرموده بر من  
ز خدمت رفت بیرون تا اطاعت  
اطاعت از حسین تکلیف بر ما  
به ابن زانی یزیدی آن که نامی

که برنامه الهی باید اجرا  
محمد گفت برادر هان شنیدش

### شهادت جلوه دارد رفت باید

تقال بر قرآنی زد که آمد  
به سوی مرگ ما را او کشاند  
شهادت جلوه دارد رفت باید  
سحرهنگام باری بست رفتن  
محمد چون که اخباری شنیدش  
برادر جان چه علت ترک منزل  
که بعد از رفتنت جدم محمد  
خدا خواهد ببیند کشته ما را  
چنین حالی زنانی کودکان را  
مرا آگه نمودش پیر مولا  
که استبداد کاخی با شهادت  
چه دانی ای برادر حکم قطعی  
بگفت چیزی محمد گشت خاموش  
بگفتند یا حسین بیتوته کن هان  
ز رفتن در عراقی دست بردار  
مرا امری است باید تا که رفتن  
که ابن عباس فهمیدش شهادت  
که می گفت واحسینا واحسینا  
بزودی سر شود سوغات شامی

### شما را ظلم و جورى فسق عادت

که عمرو ابن سعید عامل یزیدی  
نباید او رود جانب عراقی  
مباد ابین مردم داد و غوغا  
میان مردم جدایی ای حسین جان  
مرا کاری است باید رفت از اینجا  
شما از کار من بیزار جانا  
مرا عدلی و دادی هان امامت  
بکنند دل ز مولانا حسین جان  
که عبدالله کردش شادمانی  
که با بودن نه رونق کار اویی

### که بار کاروان بودش هدایا

رسیدند چون به میلی راه تتعیم  
که بار کاروان بودش هدایا  
حسین فرمود اموالی بگیرند  
به هر یک از شتربانان کرایه  
حسین حجت ببودش در زمینی

### چه فرمان داد گو بر ما حسین جان

خبر چون یافت عبدالله جعفر  
نوشتش نامه ای مولا حسین جان  
خیانت ورز تاریخ اند جانا  
سفر شد هان خطرناک ای حسین جان

سیاست باز دوران پلییدی  
صلاحی نیست بیرون از مکانی  
از این ترسم خلل افتد میان ما  
برون از این جماعت چون شوی هان  
شما را همچنین اعمال جانا  
ز ظلمی جور بیزارم همانا  
شما را ظلم و جورى فسق عادت  
چو فرمودش سخن این گونه انسان  
رود جانا حسین از مکه دانی  
حسین چون رفت مطرح شد به کویی

بدیدند کاروانی از یمن تیم  
به شخصی آن یزیدی بود جانا  
که بار هر شتربانی بگیرند  
بفرمودند دادندش حواله  
تصرف کرد اموالی به عینی

حسین خارج شدش آید غمین سر  
چو خواندی نامه را برگرد اینان  
رطب خوردند لا مانع رطب را  
پریشانی اسارت مرگ ایشان

تو پرچمدار حقی حق هویدا  
 تو پرچمدار حقی حق دانی  
 امان نامه تو را باشد حسین جان  
 بدانند نامه را برگرد جاننا  
 که تحت امرم بیاید رفت بی پر  
 چو باشم زنده لا گفتار لا هان  
 که برگشتی نباشد پور زهرا  
 بگفت همراه او باشید همبر  
 خودش همراه یحیی بازگشت هان  
 پدر دور از نزاعی جنگ لا یار  
 سیاست بازی آمد مرگ بادا  
 ولی الله اعظم هان به نجوا  
 به آن وادی شوم محفل شود گل  
 روم جایی که آنجا آشنایی

نباشی گر تو نوری در زمین لا  
 امید مؤمنانی مؤمنانی  
 شتابی لا بمان تا من رسم هان  
 که عبدالله با همراه یحیا  
 به خواب آمد مرا گفتا پیمبر  
 چه فرمان داد گو بر ما حسین جان  
 چو عبدالله بشنید این سخن را  
 به فرزندان خود عونی و جعفر  
 برایش جان فدا باید که پوران  
 چه گویم ای خدا فرزند ایتار  
 شدم آزرده از آشوب دنیا  
 خلافت با امامت حسن جاننا  
 سفر باید کنم منزل به منزل  
 به دور از مردمش گردهم رهایی

#### که دشمن در کمین ناظر بسی جان

به جایی کربلا این بود صیبتش  
 تمامی کشته بودند اهل بیتش  
 امانات رسول الله این ناس  
 مگر آید شهادت شاد و خرم  
 که دشمن در کمین ناظر بسی جان  
 که خاکی جسم دارم خاک را هم  
 میان آتش خلیل الله گرديم

حسین همراه خود برد اهل بیتش  
 که چون می شد خبردار از خروجش  
 حسین عازم چو شد گفت ابن عباس  
 ز من هان لا جدا تا آخرین دم  
 در این میدان چه باید کرد جانان  
 که دشمن تشنه بر کشتار بیت ام  
 که ما پروانگان دور شمع ایم

که ما خود حج بیت الله هستیم  
 گلی بینی به سرخی ارغوانی  
 زمین را مادلا حجت ولایت  
 برادر جان که عازم بر عراقم

مشرف شد حسین یک بار دیگر  
 به خوابی رفت دیدش جد خود یار  
 به سوی جد خود مشتاق بودش  
 برادر جان که عازم بر عراقم  
 به آن جایی روی کشتند پدر را  
 حرم جدت نمایان مکه برگرد  
 بباید رفت گریان ای برادر  
 توانی لا بگیرم قبضه شمشیر  
 تو گر باشی کنم شادی برادر  
 خداحافظ وداعی داغداری  
 جزاک الله خیرا ای پسرعم  
 حسین راهی شدش هان کوفه سویی  
 که با ما در سفر بر مکه می کرد  
 بگفتند خیمه ای از آن مولا  
 فرزندق آمدش بر درب خیمه  
 سلامی کرد جوابی داد مولا  
 در آنچه دوست می داری خداوند  
 چه علت حج نکردی ای حسین جان

خدا در روبرو خود دیده بستیم  
 که خونابش ز ما بویش همانی  
 عنایت از خدا شد در نهایت

جوار قبر جدش هان پیمبر  
 بگفت بشتاب آ مشتاق دیدار  
 محمد دید و خوابش باز گفتش  
 ز مسلم ابن عمم ناگرام  
 چه مکاری با برادر پور زهرا  
 بسی یاران برایت ای جوانمرد  
 مرا عذری برادر هان نه یاور  
 نه کعبی نیزه ای را در یدم گیر  
 به غیر از این چه گریانم سراسر  
 که دیدارت براریم یادگاری  
 حبیبی یا حسین گویم که در غم  
 فرزندق شاعری در راه کویی  
 خیامی دید برپا پرسه ای کرد  
 حسین ابن علی آن پور زهرا  
 حسین را دید قرآن خوان به شیحه  
 پدر مادر فدایت پور زهرا  
 رساند آرزویت ای که دلبنده  
 به دنبال گروهی مرگ هرآن

چه اوضاعی میان مردم چه آمال  
 علیه ات نیزه ها شمشیر جانا  
 توکل برخدا کردم چه تدبیر  
 ز اول تا به غایت او که یاری  
 که حکم از او شود نازل به یاری  
 هم او یارِ یگر آمد او توانا  
 خدا حامی شود او را به هر جا  
 تو را خالق به تنهایی کفایت  
 مسائل پرس و جو شد هر چه نیکو  
 ولایت با تو باشد حق هویدا

حکایت های یحیی بن زکریا  
 که شد هان هدیه سر یحیی چه غوغا  
 که کشتندش به دنیا جان پاکی  
 که سفیان کرد نقلش دل غمین شد  
 رسیدند ثعلبیه طی راهی  
 بخوابی رفت و بیدار آمدش هان  
 شما هم بشنوید ای اهل دانا  
 که در کاری شتابی مرگ ها هم  
 همان جایی به همراه ولایت  
 مگر بر حق ما لا گوبه یاران  
 تو فرزندِ پدر را یادگیری

فرزدق گو مرا از کوفه احوال  
 بگفت دل های مردم با تو مولا  
 که حکم از آسمان آید چه تقدیر  
 که احکام از خدا جاری و ساری  
 خدا هر روز در کاری و کاری  
 سپاس از کردگاری حی و دانا  
 پذیرا هرکسی تقوا و حق را  
 به آن چیزی رسی خواهی نهایت  
 که در آخر وداعی کرد با او  
 پدر مادر فدایت پرور زهرا

#### ولایت قافله در چاشتگاهی

به هر منزل فرود آمد بگفتا  
 که دنیا خوار گردد خوار جانا  
 چه گویم از شرارت های خاکی  
 روایت از علی ابن حسین شد  
 ولایت قافله در چاشتگاهی  
 بیاسایید مولانا حسین جان  
 خطابی کرد و گفت یاران خود را  
 ندا از هاتقی آمد که مردم  
 شما را می کشاند سوی جنت  
 علی گفتش که فرزندش پدر جان  
 تو را خیرت دهد پروردگاری



که شب را در همان جا ماندگاری  
هدف گویاست ای مردان راهی  
مرا خواهند کشت آن کس که باغی

اباهره پیرسید از حسین جان  
جوابی داد وایا وای صد بار  
که در حق ام بدی کردند صبوری  
مرا خواهند کشت آن کس که باغی  
لباسی خوار پوشاند بر آنان  
که آنان خوار کردند خوار آنان  
زنی بلقیس نامی حکم ها راند  
عراقی مرد دیدش در بیابان  
خبر از مرگ خویشان داد مولا  
جوانان را هم او باشد که سرور

گزارش نامه‌ای بر ابن زیاد  
حسین فرزند زهرای پیمبر  
حذر کن از بدی با او بدانی  
که تا دنیا که باقی لا فنا او  
بخواندش نامه را لا اعتنایی

مرا با کوفیان عهدی است یاران

که راوی شد دلا این بار طرمح  
به خدمت عرض کردش پور زهرا  
که مکاران عالم کوفیان اند

که تقدیری چه بودش از دیاری  
شهادت جلوه بر فرد الهی

چه علت از حرم بیرون شدی هان  
که اموال ام گرفتند صبر ای یار  
که این باری به قتل ام لا فراری  
شهادت را مداوم یاد نادی  
لباسی تیغ بران نیز هرآن  
ذلیل تر قوم باشند نزد انسان  
که در اموال و خونی حکم می خواند  
که بر پا خیمه ها گردیده انسان  
ز کیفر قاتلین گفتش به ایما

نوشتش ابن عتبه این چنین باد  
جوانان را هم او باشد که سرور  
جلو دارش کسی لا در زمانی  
میان دانا و عامی در بقا او  
حسین در کربلا شد کربلایی

حسین را دید در راهی بشد راح  
ز کوفی مردمان بگریز جانها  
به آنجا گر رسی مرگت رسانند

تو را یاری رسانند عهد و پیمان  
 که خلف وعده از ما لا عزیزان  
 که تقدیری چه باشد جکم یزدان  
 توکل بر خدا بستیم یاران  
 وصیت را نوشتم دور گمردم  
 شنیدم چون شهیدی شد نه کاری

به جانب کوفه می آید حسینی  
 به قادسیه رو لشکر بر آرا  
 زمین کربلا را پر ز لشکر  
 که تا صادر مجوز عابر انسان  
 هر آن شخصی که دنیا دار عابر  
 تجارت پیشگانش دور از پند

که بر کوفی جماعت خط نوشتش  
 شدم هان با خبر از کار ظالم  
 شما را اجر نیکوکار گشتید  
 برون از مکه ایم سوی کوفه  
 که کاری را شرع باید که پایان  
 برد آن را به مسلم سوی کوفه

به تفتیش آمدش آن جا بعینه

فرود آی ای حسین اینجا اجاهان  
 مرا با کوفیان عهدی است یاران  
 توکل با خدا را هی به میدان  
 شهادت را پذیرا مرد میدان  
 رساندم زود آذوقه به اهل ام  
 چو برگشتم حسین را چون که یاری

### معارف اهل را می کشت یا بند

یزید آگاه چون شد از خروجی  
 حصین ابن نمیری را بگفتا  
 خفان تا قُطُطَانه تحت رهبر  
 که هر کس در تردد تحت فرمان  
 که دیندارش نه عابر گر مسافر  
 معارف اهل را می کشت یا بند

### به هشتم روز ذی حجه سه شنبه

به منزلگاه بصره چون رسیدش  
 خدا را حمد خواندم نامه مسلم  
 شما کوفی جماعت یار گشتید  
 به هشتم روز ذی حجه سه شنبه  
 چو واردشد رسول ام بر شما هان  
 به قیس ابن مصهر داد نامه

### به این علت نمودم نامه پاره

نمودش راه طی تا قادسیه

بریدش نامه را تا منهدم هان  
 عیدالله ملعون گفت کن یاد  
 چه علت نامه را هان پاره کردی  
 علی را دوست دارم من حسین را  
 مفاهیم اش ندانی نیست نامه  
 به جمع از کوفیان یاران و خویشان  
 ندانم نام هر یک را نشانی  
 ولایت را توسب کن تانه کشتار  
 ز صاحب نامه ها چیزی نگویم  
 میان ظلمت حقیقت را بجویم  
 میان خیط اسودی ابیض بجویم  
 درودی بر پیمبر حق فرستاد  
 عیدالله را لعنت بگفتا  
 امامی را اجابت تا ولایت  
 زمین انداختند بشکست اعضا  
 سرش از تن جدا کردش رها ساخت  
 جوابی داد راحت شد نرنجید

خبر چون یافت تفتیشی شود جان  
 حصین او را بیست دستی فرستاد  
 چه علت در سفر این جا چه کاری  
 بگفتش یاری از یاران مولا  
 به این علت نمودم نامه پاره  
 که بودش نامه از مولا حسین جان  
 کیانند یک بیک بر گو چه نامی  
 بخواهی زنده مانی کن تو اقرار  
 به منبر می روم خواهی بگویم  
 که مردم بشنوند تا آنچه گویم  
 حقایق چیست ای مردم بگویم  
 خدا را گفت ثنایی تهنیت داد  
 ستودش هان علی با اولیا را  
 رسول ام از حسین کوفی جماعت  
 ز بامی قصر کف بسته هم او را  
 که عبدالملک بن عُمیر به پا خاست  
 بگفتند این چه کاری بود کردید

### مطیع گفتا حسین جان من فدایت

فرود آمد حسین تا پایگاهی  
 پدر مادر فدایت ای اماما  
 به منزلگاه خود بردش حسین را  
 که احیایی شود تا دین آبا

ز منزلگاه بصری آب گاهی  
 نظر چون بر حسین افتاد گفتا  
 چه علت آمدی جانا به اینجا  
 فرستادند دعوت نامه ما را

عرب را حرمتی باشد عنایت  
 تو را هم گر کشند دیگر نه حرمت  
 خودت را کشته بین مرگ عزیزان  
 به تقدیری که تدبیری ز یزدان  
 که دین احیا کند با دین آبا

مطیع گفتا حسین جان من فدایت  
 اگر خواهان حقی می کشندت  
 مرو آن جا ترحم لا حسین جان  
 نکردش اعتیایی بر سخن هان  
 جلو رفتش توکل داشت جانا

### میان شامی و بصره هان همین طور

که هر کس در تردد بازجویی  
 سفر مشکل شدش یاران ستم جور  
 به هر جا می رسیدش جلوه بنمود  
 چه حادث عرض می شد این قدرهان  
 که هر کس رفته برگشتش نه ممکن

میان راهی حکومت شد نظامی  
 میان شامی و بصره هان همین طور  
 به منزل تا به منزل راه پیمود  
 از این آن پرس و جو می کرد یاران  
 از این راهی تردد لا که ممکن

### تو را طالب شتابی کن که او سر

که دورا دور هم پابا حسینی  
 به دور از کاروان اندیشه محزون  
 زهیرین قین بجلی سر بیودش  
 تو را طالب به دیدارش خود آرا  
 که دیلم همسرش گفتا چه گویی  
 تو را طالب شتابی کن که او سر  
 در این بین گفتمان شد یادمانی  
 به سوی خیمه اش برگشت شادان  
 که جانم شد فدا ما را چه گنجی  
 که ما را یاد کن آن روز جانا

گروهی از فزازه یا بجلی  
 به همراه حسین از مکه بیرون  
 به دور از خیمه ها خیمه زدندش  
 رسول آمد زهیر را گفت مولا  
 سراسیمه نشستش در سکوئی  
 که فرزند علی زهرا پیمبر  
 به محضر چون رسیدش شادمانی  
 زهیر را رخ چو خورشیدی درخشان  
 طلاقش داد دیلم را نه رنجی  
 که همسر را وداعی کرد گفتا

شفاعت از حسین باشد نه ماتم  
مرا عهدی است با مولا حسین جان  
که غیر از این وداعی دور جانا  
شما خوشحال حالا را به یادی  
حسین را یار و یاور آن که پیروز  
مرا مرگی است جاوید الوداع هان

که می خواند هاتقی شعری به نجوا  
چه کس گرید که بعد از من نه گریان  
طریقی طی کنند تا سوی جانان  
مرا عهدی است با خالق چه تدبیر

که از کارش تمامی خلق حیران  
که عبدالله و منذر هر یکی یار  
کنند یاری حسین را اوست حجت  
مکان زروا ملاقات با حسینا  
حسین را دید راهش را بگرداند  
به جانب مرد کوفی رفته در بر  
چه نامی از کجایی تا چه کویی  
که هانی مسلم اش را کشته دیدم  
نه مخفی آشکارا عرض دادند  
بگفتندش به آرامی به نجوا

خدا خیرت دهد خیر ای زهیرم  
به یارانش بفرمودش زهیر هان  
شما مختار همراهی حسین را  
حدیثی گویم از سلمان که راوی  
غنایم برده اید از جنگ امروز  
وداعی با شما گویم عزیزان

### بیار ای دیده اشکی هان فراوان

شنیدم دوش نصفی شب حسینا  
بیار ای دیده اشکی هان فراوان  
شهادتی تشنه لب در راه ایمان  
قضایی بود خواهر حکم تقدیر

### که هانی مسلم اش را کشته دیدم

چه گریان چشم بر مولا حسین جان  
روایت از مفید آمد که این بار  
ز حج فارغ شدند بستند همت  
شتابان تاختند آنجا که مولا  
دیدند مرد کوفی را که در ماند  
حسین راهی شدند ما من و منذر  
سلامی کیستی ای مرد گویی  
که نامم بکر از جایی بیایم  
از او دوری خبرها را رساندند  
چو بشنیدش الیه راجعون را

تو را دعوت کشندت مرد میدان  
 که کوفی مردمان پر کینه در ننگ  
 بیاید نوش تا افتاد تربت  
 بدانستند عزمی جزم قطعی  
 که عبدالله و منذر دور از ایشان  
 جدا کارت ز مسلم کوفه درآ  
 که دشمن دفع گردد متحد هان  
 جوابی لا به پیمودش دلا راه  
 حسین ابن علی هم مرد میدان

نوشتش هان طریحی ای مسلمان  
 چو شد مقتول حضرت مضطرب حال  
 بفهمیدش یتیمی گشته سازش  
 مرا عزت نمودی بهتر از جان  
 تو همچون دخترانم حب ما را  
 که فرزندان مسلم سخت گریان  
 چه حالی داد و فریادی پریشان

سلامی داد بر مولا که سرور  
 چه باشد راغبی کوفه جماعت  
 خدا رحمت کند بر حق ملحق  
 شهیدی شد شهادت هست ما را

کمک یارت نه کوفی ای حسین جان  
 که بوی فتنه می آید دلا جنگ  
 به خون خواهی مسلم یا که شربت  
 که بعد از مرگ ایشان نیست خیری  
 به یاری آمدند دور از حسین هان  
 گروهی این چنین گفتند مولا  
 که مردم انجمن دورت حسین جان  
 چو ختم الماجرا را بود آگاه  
 دلاور مرد تاریخ اند اینان  
**که فرزندان مسلم سخت گریان**

خبر اخبار شد از منتخب هان  
 که مسلم داشت دختر یازده سال  
 بیامد خیمه بس او را نوازش  
 محبت بیش کردی ای عمو جان  
 حسین گریان شدش فرمود جاننا  
 چنان دادی کشیدش ناله افغان  
 تأمل کرد مولانا حسین هان

### چنان گریان شدش گفتش فرزندق

ز حج برگشت فرزندق بار دیگر  
 پسر عمت بشد مقتول علت  
 چنان گریان شدش گفتش فرزندق  
 به ریحان روح و رضوان تحنیت ها

که او هم کشته شد گردید مضطر  
 پیامی داد مردم را جماعت  
 که مختارید برگردید یاران  
 به جز اندک گروهی ترک ما را  
 مبارز مردمان در کوی صحرا  
 امامت ترک گفتند در اسارت

بدیدش خیمه ای روشن نگاهی  
 سنان دیدش زمینی نصب با تیر  
 پرسیدش که را هست خیمه اکبر  
 مبارز مرد کوفی یکه یاور  
 برو دعوت بکن او را دلا زود  
 کمک یارش شوی ای مرد کاری  
 برون از کوفه گشتم غم نباشد  
 به دور از قاتلان دور جانها  
 به فانی دود دنیایی عنایت  
 به فانی دنیوی دل بسته جانها  
 حسین را لا کمک یاور حمایت  
 نباشد لا مخالف بی قراری  
 مرا تقدیر تدبیری نه شاید  
 بفرمودش حسین او مرد آماج  
 که ما را یآوری باشد که نامی

خبر آمد که عبدالله یقطر  
 چو بشنیدش خبرهای شهادت  
 که بیعت از شما برداشتم هان  
 نکوهش نیست گویم من شما را  
 که خالص بندگان ماندند او را  
 چه اکثر مردمانی با اشارت  
 بگفتند خیمه از حر ای دلاور

به قصری هان رسیدش قتل گاهی  
 حمایل بر عمود خیمه شمشیر  
 که اسبی تازه دیدش بسته بر در  
 بگفتند خیمه از حر ای دلاور  
 به حجاج ابن مسروقی بفرمود  
 چه علت او مرا خواهد به یاری  
 که با کوفی جماعت جنگ باید  
 اگر مقتول گردد ابن زهرا  
 بدان حجاج هان کوفی جماعت  
 مخلص آستان باری تعالا  
 به دور از اهل بیتهی در جنایت  
 مرا با آن جماعت سازگاری  
 نمودم خلوتی حجت چه باشد  
 حکایت بازگو کردش چو حجاج  
 به دیدارش روم حجت تمامی

مکاتیبی تواتر حکم پیمان  
 مرا دعوت نمودند تا ملازم  
 شکستند عهد و پیمانی نه کاری  
 مکافات قیامت روز تا سیر  
 کنم لبیک گویی حق به یادی  
 محمد مصطفی راضی بدان  
 چه کم اندک که یارانت ظفر لا  
 که از یاران یکی کم ابن زهرا  
 شهادت جلوه ایمان مرد میدان  
 تو را هم رستگاری باشد انسان  
 نه شمشیر اسب ما را هست آن ها  
 نه اموالی نه ابزاری تو دانی  
 به لبیک اهل بیت ام می شوید کُر  
 چو دادش بشنود یاری نه آنش  
 به جانب کوفه کوچی کرد حسینا

بزرگان کوفه ما را دعوتی هان  
 که بر ذمت نهادند تا که عازم  
 که حالا بشنوم دوری نه یاری  
 تو ای حر خوب دانی شر یا خیر  
 تو را ای حر دعوت بر جهادی  
 قیامت روز شادی شادمانی  
 بدانم ای حسین حق باطلی را  
 مرا معذور دار ای پور مولا  
 که یارانت چه کم کمتر حسین جان  
 که همراه شوی من خواستم هان  
 به دیدار آمدم لا بذل کالا  
 که ما خواهان جان بل جان فشانی  
 سخن از جد خود گویم تو را حر  
 که غیر از این شود افکنده آتش  
 بفرمودش بلند شد ابن زهرا

#### که او آزاد مردی بود انسان

حسین را لا ملازم ناله افغان  
 کمک یارم بشو ای حر مهمان  
 حمایت از حسین کردم نه دلسوز  
 پذیرا دعوتش لا ای مسلمان  
 شفاعت مصطفی را خود حسینا  
 که او آزاد مردی بود انسان

پشیمانی دریغی خورد حر هان  
 مرا فرمود مولایم حسین جان  
 نه همراهش شدم ای کاش آن روز  
 سعادت بود همراهش مرا هان  
 مرا امیدواری داد جاننا  
 که حالا شرمسارم لا کمک هان



پشیمانم دمام شرمساری

### پذیرا عذر ما را دین پرستم

که قیس مشرقی گوید حکایت  
عموزاده ام به همراه ملازم  
عموزاده ام پیرویدش حسین جان  
خضابی هان سفیدی موی ما را  
نه یاری ما شما را ای حسین جان  
امانت دار مردم دین دستم  
به دور از ما شوید تا نشنوید حرف  
که هرکس بشنود امداد ما را  
قیامت روز ببند بس جزاها  
که ما بی کس نباشیم ای مسلمان

### به اکرامی برون از کوفه شد حر

که جاسوس پسر زیاد ملعون  
حسین نزدیک کوفه عن قریبی  
که مردم را به اربابی و تهدید  
که با پور رسول الله جنگی  
به سرهنگی لشکر وعده ها داد  
برون از کوفه لشکر تحت فرمان  
مقامی داشت مولانا حسین جان  
یقین هم لا که فرزند پیمبر  
به اکرامی برون از کوفه شد حر

دروشم آتشی افتاده زاری

که در قصری مقاتل بود رویت  
حسین را یآوری باشم عازم  
سیاهی محاسن رنگ غیر آن  
پدید آید چه گویم من شما را  
که دارم قرض فرتوتی مسلمان  
پذیرا عذر ما را دین پرستم  
که آدم عمر دارد می شود صرف  
کمک یاری نباشد در بلایا  
به قعر آتش گرفتاری بلاها  
خدا با ماست ما خود مرد میدان

خبر آورد می آید هم اکنون  
که ملعون کوفه مردم را فریبی  
نویدی وعده ای می داد تمهید  
فریبی مردمان را هان چه ننگی  
که حر ابن ریاحی را فرستاد  
زمین لم یزرعی بودش به حرمان  
معارف داشت حر او مرد میدان  
کشند این کوفیان لا من که باور  
چه حکمی سخت بودش بود بی مُر

که با سحبانیان لشکر برابر  
قدم اکراه برمی داشت شکری  
مرا با او نه جنگی جان پناهی

به تلی ذی خشب همراه لشکر  
که صحرا پر ز لشکر بود کفری  
به حالی بود حرا بن ریاحی

### که نخلستان ببینم در عجب هان

طریقی طی بیاید کرد جانان  
یکی گفت از مشایخ ای حسینا  
بگفتا تحت فرمانم سفر را  
که غالب امر خالق اذن ما را  
کسی را او مسلط می کند دان  
خدا خود منتقم گردد جزاها  
ذخیرت آب برگیرید راهی  
به اندک راهیان راهی حسین جان  
چه دیدی ذکر گفتی ذکر برتر  
نشاید نخل این جا لا که امکان  
بگفتند گوش اسبی نیزه جنبید  
که یاران یک بیک خود را رهانید  
بساطی پهن تا آماده ایلا  
حسینی کاروان آماده بودش

از این جا آب برگیرید یاران  
فرود آمد به بطنی عقبه آنجا  
سفر را ترک کن برگرد جانا  
که حق بر من نه پنهان آشکارا  
چو خونم را بریزند کوفیان هان  
به کیفر می رساند حق تعالا  
شب هنگامی بماندند تا به صبحی  
مقابل کوفه ما را منتظر هان  
یکی گفتا دلا الله اکبر  
که نخلستان ببینم در عجب هان  
دگر باری نگاهی تا چه ببینید  
به جانب نوخشب اسبی دوانید  
بفرمودش که بر پا خیمه ها را  
که از سویی دگر دشمن رسیدش

### که ما را ای حسین سیراب گردان

به ابزاری مجهز جنگ آنگاه  
که بر پا خیمه ها آماده ضربت  
که لشکرگاه حربی آب و عطشان

سواران جنگجویان حر از راه  
مقابل لشکر اصحاب حضرت  
زمین سوزان ز خورشیدی درخشان

تمامی تشنه لب بی آب اسبان  
 که حتی مشک ها پرآب کردند  
 بپاشند آب هان بر سینه اسبان  
 که آسیبی نبینند جمله اسبان  
 به هر لب تشنه ای بخشد کماهی  
 که هر لب تشنه ای سیراب کردش

یک از یاران حر در دشت بودم  
 بدیدش مرحمت کردش که فی الفور  
 دهان مشک را پیچید لب خشک  
 نه تنها من که اسبم را که عطشان  
 جوانمردی ببین جاننا سخاوت  
 چنین فردی ریاست را نه عطشان  
 به هر لب تشنه ای بخشید آبی  
 کسی پیدا نشد سیراب یاران  
 بگفتند حر باشد کارتان چیست  
 کلامی گفت آن مرد الهی  
 بگو ای حر گفتا جنگ مولا  
 بگردن بسته دارم دست هایم  
 پناهی بر خداوندی برم هان  
 مرا شامل تو مولایی مرا هان  
 به جانب قبر جدت رو تو مولا

که ما را ای حسین سیراب گردان  
 بفرمودش تمامی آب دادند  
 سفارش کرد مولانا حسین جان  
 که کم کم آب بر اسبان دهند هان  
 خدا رحمت کند هر کس که آبی  
 چه پاداشی دهد پروردگارش  
 مرا سیراب کردش هان حسین جان

علی ابن طعان گوید که من هم  
 مرا لب تشنه اسبم را همین طور  
 مبارک دست خود را برد بر مشک  
 مرا سیراب کردش هان حسین جان  
 امامت با ولایت بس فتوت  
 که دشمن را کند سیراب یاران  
 جوانمردی ببین با آن تمامی  
 ولی فرزند شش ماهش چو عطشان  
 فرستادش کسی سردارتان کیست  
 به محضر خواند حر ابن ریاحی  
 به نصرت آمدی یا جنگ ما را  
 بگفتا موی پیشانی به پایم  
 به رو در آتشی افتم چه سوزان  
 به ظاهر جنگ اما لطف یزدان  
 بکرد عرضی کجا ای پور زهرا

چه باک از مرگ ای حر خسته گردی  
توکل بر خدا کردم که با ما  
به حر فرمود ما را اقتدا جان  
که قائد شد امامی ذکر گویان  
به شمشیرش بزد هان تکیه درخواست  
درودی بر پیمبر ذکر یاری

در این راهی بدانی کشته گردی  
کمک یارم خداوندی تعالا  
زمان آمد اذانی گفته شد هان  
دو لشکر در عبادت تحت فرمان  
چو فارغ از نمازی شد به پا خاست  
ثنایی حمد رحمان گفت باری  
از آن راهی که راهی باز کردم

برایم نامه ها آمد که کاری  
چو آیی کوفه بیعت با ولایت  
بیایی عهد ما را دیده باشی  
مرا حکمی است احکامش ز قرآن  
شما راضی نیاشدید عهد خود را  
به آن جایی روم قبلاً بی‌بوم  
کلامی لا ز مردم حق گویا  
به دورش انجمن پانصد نفر یاب  
تمامی یکی خوردند فکر آماس  
حسین مولای ما امت امامی

مرا دعوت بکردند کوفه آری  
که ما را لا امامی ای جماعت  
که ما را حق هدایت کرده باشی  
به پیمانی که ما بین باشدش هان  
خلافی گر به پیمان شد که الا  
از آن راهی که راهی باز کردم  
سکوتی بین مردم حکمفرما  
به خیمه آمدش حضرت که اصحاب  
که حرهم رفت خیمه اش ایهاالناس  
چه کاری کرد حجت شد تمامی

#### ولایت را رها کردی به دنیا

چو خواندی نامه را ای حر بی شور  
به نزدیک ام بی‌اور لا درنگ هان  
که فرمانم اطاعت حکم گویا  
عبیدالله ملعون فرد جانی

ز جانب کوفه آمد نامه فی الفور  
حسین یاران او را تحت فرمان  
که قاصد با تو باشد نامه اجرا  
به یاران گفت حرآن مرد نامی

برم گستاخ ملعون زشت خوئی  
 چه حکمی کفر آمیزی خدایا  
 بگرید نامه باشد بس جنایت  
 بکردم بیعتی دارم وفایی  
 که امت را امامی تحت فرمان  
 به غیر از این امامی لا به دنیا  
 ولایت را رها کردی به دنیا  
 تو را کیفر دهد باری تعالا  
 جزایی کیفری لطفی عنایت  
 چه بهتر ای جماعت با اماما  
 قیامت روز باشد حکم اجرا  
 چه تصمیمی بگیرد حق داور

ز من خواهان حسین را نزد اوئی  
 فروماندم چه گویم من حسین را  
 که ای قاصد که مادر در عزایت  
 جوابی داد طاعت از امامی  
 تو عاصی گشته ای با حکم قرآن  
 امامت پرور زهرا ابن مولا  
 زمان را او امامی دیگری لا  
 مهیا دوزخی دنیا و آخرا  
 بدانید ای جماعت هان قیامت  
 که هر کس توشه اعمالش مهیا  
 جماعت فهم دنیا آخرت را  
 به حیرت غوطه ور حران دلاور

#### نماز عصری اقامه کرد باید

به کوچ آماده مردم را صلا ده  
 سلامی داد و حمدی شکر گوید  
 که حق را به اهلش هان شناسند  
 که ما از آل طاهرا با ولایت  
 محمد مصطفی دارد خلافت  
 که حالا لغو پیمان عهد لا یار  
 به عقبه ابن سمعان گفت آیی  
 برون کن نامه هایی را که داور  
 که ما از آن کسانی نیستیم هان

حسین گفتا که ای نادانی ندا ده  
 نماز عصری اقامه کرد باید  
 بترسید ای جماعت از خداوند  
 خدا خشنود گردد ای جماعت  
 که ما او لا به امت ای جماعت  
 فرستادید ما را نامه بسیار  
 که حر کرد عرض کو آن نامه هایی  
 بیاور نامه خورجینی بیاور  
 که حر کرد عرض ای مولا حسین جان

### خدایا این چه ظلمی ناگهانی

منم مأمور هر جایی من آن جا  
 تو را ناظر که مأمورم و معذور  
 به خشم آمد حسین فرزند زهرا  
 به هر جایی هر آن جایی بدانی  
 بفرمودش که ای یاران به تمهید  
 زمان کوچ آمدش باید روان شد  
 که با لشکر مقابل او بایستاد  
 خدایا این چه ظلمی ناگهانی  
 چه گریان طفل ها نالان بسی یاد  
 که دست بردش به شمشیرش چه فریاد  
 چه می خواهی ز من ای حر گفتم  
 که هر کس از عرب نامی ز مادر  
 ندارم قدرتی یادی ز مادر  
 چه می خواهی ز من ای حر گویی  
 عیب‌دانه خواهد تا ببیند  
 اطاعت از تو لا ای حر ما را  
 سه باری شد به تکرار این سخن هان  
 به شرطی با تو جنگی حر با داد  
 اگر هان کشته گردی ما رهایی

که از جانب عیب‌دانه مولا  
 برم نزد عیب‌دانه مغرور  
 که مرگی ناظر آمد حر ما را  
 جلوتر مرگ ناظر ناگهانی  
 که محمل ها به اشترها ببندید  
 که حر مانع شدش خطی عیان شد  
 که اول بار بودش مانعی یاد  
 که رنگ از رخ پراندش حر دانی  
 به خشم آمد حسین دادی و فریاد  
 که مادر در عزایت حر بیداد  
 تو را بس احترامی پور مولا  
 همان عکس العمل بودش نه یاور  
 به نیکی می برم نامی دلاور  
 به همراهم بیا نزدیک اویی  
 تو را ای پور مولا حر گوید  
 رها کن لا رهایی پور مولا  
 حسین فرمود ما بین جنگ یاران  
 مرا کشتی مرادت حاصلی یاد  
 مرا لا با تو جنگی لا جدایی

### به چپ کرد میل راهی قادسیه

مگر با من بیایی تا به کوفه  
 خجالت می کشم مأمور و معذور  
 بدانم ای حسین جمله خلیق  
 از این ترسم تو را کم احترامی  
 ز دنیا آخرت خسران ببینم  
 اگر همراه من راهی نباشی  
 پذیرا لا اگر راهی دگر رو  
 نویسم نامه ای شرحی دهم حال  
 به چپ کرد میل راهی قادسیه  
 به مولا گفت ای فرزند زهرا  
 مرا از مرگ ترسانید لا مرگ  
 ز مرگی لا بترسیم حر دانی

### برون با من شدید هان ای جماعت

به نقل از نورعین گفتا سکینه  
 قضایا بعد یک شب از ملاقات  
 صدایی گریه می آمد به گوشم  
 برون با من شدید هان ای جماعت  
 وسوس های شیطانی که غالب  
 ببینم قتل و غارت هان اسارت  
 از این ترسم ندانید یا بدانید  
 حرام است خدعه نیرنگی ز ما هان

شنیدم گریه های از خیمه خیمه  
 میان حر با پدر بعد از مناجات  
 پدر گریان بدیدم حال گویم  
 که بیعت با زبان دل لا فعالیت  
 خدا از یاد بردنش ز قالب  
 جهادی گرکنم مرگی عنایت  
 کنید شرمی حیاتی پای بندید  
 امامت را سیاست لا عزیزان

سیاهی شب میان ما پرده جانا  
رها از ما رهایی با عزیمت  
مواساتی کند جنّت مهیا  
جهادی تا کند جنّت کشاند  
که فرزندم حسین تنها و عطشان  
که هر کس یار او گردد چه عزت  
قیامت روز پاداشی است دایم  
قیامت روز بیند او جزایی

شما مختار برگردید از ما  
زمان تاهست فرصت را غنیمت  
بدانید ای جماعت هر که ما را  
خدا رحمت کند خشمش رهاند  
که جدم مصطفی فرموده یاران  
به دشتی نینوا هان کشته غربت  
که یاری از حسین یاری ز قائم  
که حتی هان زبانی یار مایی

### چه علت گریه ای خواهر بگو حال

پدر چون گفت مطلب تا به این جا  
بجز هفتاد و چند کس لا که یاری  
شکست تا گریه را مخفی نمودم  
که آنان ترک ما را ای خدایم  
که آرامش ببینند یک تنی چند  
که تا آخر دمی محتاج ایشان  
جدا از ما بشد باری تعالا  
چو عمه ام ام کلثوم دید گریان  
چه فریادی چو گفتم زد خدایا  
شنیدش آمدش گریان برابر  
برادر جان مرا باشد سخن قال  
جوار جدمان یثرب پیمبر  
که لشکر حر مانع راه بنگر

روایت از سکینه دخت مولا  
که ده ده بیست هان مردم فراری  
چنان بودم که بغضی در گلویم  
نگاهی رو به بالا کرده گفتم  
پذیرا لا دعاهشان خداوند  
قیامت روز لا شافی بر آنان  
دعایم استجابت کن خدایا  
روان بود اشکهایم غم تمایان  
چه شد حالا بیان کن دخت مولا  
برادر ناله با فریاد خواهر  
چه علت گریه ای خواهر بگو حال  
بیا برگرد از این جا ای برادر  
نباشد راه برگشتی نه خواهر



که هر یک را مقامی بوده لشکر  
 رعایت حال من لا در بلایا  
 مرا بینی به رو افتاده صحرا  
 سفارش می کنم دور ای برادر  
 که جدم مصطفی دادش پیامی  
 طریقی طی ز بی راهی که یاران  
 که مقصد جای دیگر بایدهش طی  
 که سبی شتم می گفت مرگ بادا  
 که صد لعنت بر آن کس هان پایدی  
 مسافت طی کردش غرق فکرت

#### که تقدیر آمدش مرگ عزیزان

سر زین اسب خوابی کرد مولا  
 سه باری هان الیه راجعون را  
 که استرجاع و تمحیدی چه گویان  
 سواری ظاهر آمد ذکر گویان  
 که تقدیر آمدش مرگ عزیزان  
 مگر ما لا به حق فرمود مولا  
 چه باک از مرگ مرگی شد هویدا  
 طریقی طی دلا عذب الهجانات

به یاد آور علی زهرا برادر  
 نصایح گفتم اما لا پذیرا  
 به جز کشتار من راهی دگر لا  
 به تقوای الهی صبر خواهر  
 که خلفی وعده لا ما را وداعی  
 به اصحابش نظر کردش حسین هان  
 که گفت طرماح راهی شو که ما پی  
 که طرماحی به شعری آشکارا  
 که بر ابن زیادی با یزیدی  
 چو حر بشنید دور از جیش حضرت

به نقل از ابن سمعان گفت جاننا  
 به بالا سر بر آوردش بگفتا  
 علی پورش جلو آمد پدر جان  
 بگفتش لحظه ای خوابی مرا هان  
 که ایشان می روند مرگی پی ایشان  
 بدانستم که خوابی مرگ پورا  
 که ما بر حق علی اکبر بگفتا  
 فرایض صبح را خواندند جماعت

#### تو عاصی گشته ای قاصد بدانی

کمان داری سریع السیر جاننا  
 به حر دادش سلامی پیک گویان

دو لشکر در مسیری راه پیمای  
 ز جانب کوفه می آمد شتابان

که بر مولا حسین تنگ گیر اکنون  
 بیابان بی علف خشکی نه آبی  
 خبرها آورد ما را که حرا  
 که او را در زمینی بی علف هان  
 برایش سخت گیری لا امیدی  
 پیامی زشت آوردی نگون سار  
 که کردی کسب ناری ننگ جانی  
 نه دنیا آخرت دارد مسلمان

که لشکر حر مانع کوچ گشتند  
 حسین ابن علی فرمود یاران  
 شُفیه نینوا هر یک قرایی  
 بسی مضطر پریشان یا حسینی  
 مناسب حال جنگی تحت فرمان  
 عقب سر حر لشکر پیش بینی  
 جنگم با هم اینان ای مسلمان  
 حسین ابن علی گفتا به یاران  
 زبونی خوار ای مردم هویدا  
 که باطل را عمل حق را گذارند  
 که مرگی سرخ بهتر از رهیقی  
 ستمگر مردمان بی برگ بینم  
 حسین از کربلا بر حنفیه

بدادش نامه ای بر حر مضمون  
 که تحت امرم فرودآور به جایی  
 که پیک همراه مانند نامه اجرا  
 قرائت کرد بر مولا حسین جان  
 فرود آور که فرمان از عبیدی  
 که ای قاصد عزایت گریه آور  
 تو عاصی گشته ای قاصد بدانی  
 تو از آن کس اطاعت کرده ای هان

### فرود آییم غاضریه جایی

زمین بی آب و لم یزرع بدیدند  
 صد افسوسی بر این جمع ای مسلمان  
 فرود آییم غاضریه جایی  
 که حر گفتا فرستاده عبیدی  
 زهیر با خشم گفتش ای حسین جان  
 که حالا لشکر اندک بعد بیشی  
 که تا حجت تمامی لا که یاران  
 درودی بر پیمبر حمد رحمان  
 فرود آمد حقیقت زشت دنیا  
 ز حق دوری کنند باطل گر ایند  
 بحق مؤمن عمل کردش حقیقی  
 سعادت زندگی در مرگ بینم  
 روایت کرد هان ابن قولویه

وداعی ای برادر مرگ با خون  
 که آخر ا جاودانی بوده آمال  
 که ما آماده ایشاریم جانا  
 که ما مختار ایشاری شهادت  
 بصیرت حکمفرما حکم ما را  
 که ما را دشمنان دشمن حسینی  
 که ما جان بر کفانیم ابن زهرا  
 بسی منت جهادی نزد مولا  
 فدا باشد به نامت ای حسین جان  
 کنند نابود صد افسوس جانا

جهنم قعر آتش غم فزاید  
 نویسم بر سرانی حکم اجرا  
 الهی حکم را طاعت اطاعت  
 به یادآرم پذیرش با دیانت  
 حلالی را پذیرا حق بجوید  
 ز سنت پیروی ایمان نگهدار  
 هم او سلطان دین باشد که عاقل  
 قیامی کرد باید جور زاید  
 به دور از لطف یزدان لا اطاعت  
 پلیدی حکمفرما جور و زشتی  
 چه اموالی به غارت حیف ومیلی

نوشتش نامه ای گویا به مضمون  
 نبودش هیچ گویا دنیوی حال  
 که شد بر پا زهیری گفت مولا  
 ستمگر مردمانی را مجازات  
 هلال ابنی که نافع گفت مولا  
 محبانت حبیبان را حبیبی  
 که ما تحت امر احکامیم مولا  
 بریر ابن خضیری گفت ما را  
 که هر عضوی ز اعضای جدا هان  
 بدا بر آن ستمگر پرور زهرا

#### قلم کاغذ بیاور نامه ای را

زمان را یاد رستاخیز آید  
 قلم کاغذ بیاور نامه ای را  
 سلیمان ای رفاعة ای جماعت  
 سخن از ختم پیغمبر رسالت  
 به سلطانی نظر احوال بینید  
 به پیمان با خدا عهدش وفادار  
 به قولی فعل اعمالی که حاصل  
 اگر سلطان ستمگر فاجر آید  
 که قوم امروز شیطان را حمایت  
 فسادی آشکارا پهن گیتی  
 حلالی شد حرامی جور نیکی

قربابت با رسول الله خویشی  
 حضورم آمدند یک یک به پیمان  
 خدا ما را شما را حق نگهدار  
 شما را پند گویم دل بر آن بند  
 خوشایندی نباشد ای مسلمان  
 بیاد آرید شرمنده شماها  
 شما دادید مهمان کش غریبی  
 به جانب کوفه یاران او فرستاد  
 خبر اخبار شد یاران چه گریان  
 نگاهی کرد بر خویشان چه حیرت  
 تو دانی آل اطهاریم ما چند  
 ز ما دوری گزیدند لا اطاعت  
 میان لشکر نه منطق گفتگویی  
 که دشمن کفر افزون بیش از ما

که لایق تر به این امر اهل بیته  
 که بیعت نامه هاتان با رسولان  
 چه پاداشی شما را اگر وفادار  
 یکی باشیم طاعت از خداوند  
 خلافی وعده بیعت نقض پیمان  
 علی را یاد مولایم حسن را  
 عمو زادهام خودم را بس فریبی  
 به قیس ابن مصهر نامه را داد  
 که او هم کشته گردید ای مسلمان  
 به خیمه اهل بیت آمد که حضرت  
 به حالی گریه گفتش ای خداوند  
 برون کردند ما را این جماعت  
 که ما دور از دیاری در غریبی  
 تو ما را یار ای خالق جهان ها

#### که این جا کربلا بهتر فرودی

ز هر جانب که مانع حر دریاب  
 زهیر کرد عرض مولایم حسین جان  
 کنار آبی فراتی پهن رودی  
 بر آساییم آبی هست گوارا  
 نبردی می کنیم ما هم همان دم  
 چونم نم بارشی از چشم جانا  
 ز رفتن باز ماند اسبش نه جانکاه

به راه افتاد راهی شد که اصحاب  
 مسافت طی بشد بیشی کمی هان  
 که اینجا کربلا بهتر فرودی  
 فرود آری که لشکرگاه خود را  
 اگر کردند با ما جنگ ما هم  
 چو بشنیدش کلامی گریه مولا  
 مسافت طی بشد آنجا که ناگاه

که هفت مرکب بیاوردند ای یار  
 غریبی حال دیدش داد رخصت  
 زمینی غاضریه نینوایی  
 ز دل آهی کشیدش سرد آهی  
 سکونت کربلایی جمع جاننا  
 چه خون هایی بریزند این جنایت  
 چه حرمت ها بریزند مانه مجنون  
 زیارتگاه ما این جا وداعی  
 که خلفی وعده لا اینجا فرودش  
 محرم شصت و یک هجری ولایت  
 سرا پا خیمه ها را ایهاالناس  
 که بر پا شد به امرش خیمه خیمه  
 چو گل پرپر شوم زخمی نه باکی  
 علی اصغر گلویش تیرباران  
 جدا از تن در اینجا ای مسلمان  
 که بی کس در اسارت لا که یاور  
 همین جا بار بگشایید یاران  
 کبودی لب ببین عطشان جمالی  
 که ملعون شمر تیغی زد گلویم  
 به دوراز جد خود در نینوایی  
 زند خنجر به خنجر شمر یاران  
 به هفتادی دوتن زینب هراسان

که اسبی تازه آوردند به تکرار  
 تحرک لا که هر یک چیست حکمت  
 مرا گویند اینجا را چه نامی  
 فراتسی نام باشد کربلایی  
 که اربع روز بودش هفته ای را  
 که مقصد شدهمین جا ای جماعت  
 چه مردانی در اینجا کشته در خون  
 در اینجا ذبح گردد طفل هایی  
 هم اینجا را نبی فرموده بودش  
 به دوم روز ماهی سال هجرت  
 بنی هاشم قمر دارد که عباس  
 همان روزی بیودش پنجشنبه  
 به رواق تند تنم بر روی خاکی  
 علی اکبر به خون خویش غلطان  
 چه دستانی به قامت مرد میدان  
 مرا خواهر همان زینب دلاور  
 به یاران کرد رو گفت ای عزیزان  
 کنار جوی آبی قحط سالی  
 همین جا قتلگاهی شد برایم  
 مزارم شد همین جا کربلایی  
 شکافند پهلویم آن نیزه داران  
 که اینجا آخرین منزل مرا هان

که در تاریخ ثبت آمد جنایت  
وجود نازنین با خاک حالی  
میان تیغی اسارت قتل ما را

که ای کوفی جماعت این خیانت  
غباری بر هوا شد خاک مالی  
بدانست کربلا باشد همین جا

### چو زینب عمه ام بشنید بی تاب

حسین در خیمه خود ذکری سجودی  
به نجوا از خداوندی به الحاح  
قیامت روز را باشد بقایای  
طلاق داده بود دل نه اینجا  
که در تقدیر لا تدبیر انسان  
در این دنیای دون هر کس فنایی  
که من از بر بکردم گریه جانا  
جلو خود را گرفت لا ناله کردش  
چنان گریان که اشک از گونه پرتاب  
برادر جان ببینی حال گریان  
که داغت را نیبم ای حسین جان  
تحمّل کن صبوری ای تو خواهر  
بباید مرد هر چیزی تباهی  
به هر جا جلوه می بینی چه تابان  
پدر جدم کجا رفتند اولاد  
شهادت جلوه شد نوبت برادر  
میان مردم نه ظاهر جلوه آلام  
شکافی روخراشی ناله افغان

دو لشکر هر کدامی را فرودی  
به شمشیرش نگاهی تا که اصلاح  
که دنیا را وفایی لا فنایی  
علی مولای ما دنیای دون را  
که هر فردی به مرگی مبتلا هان  
به آنجایی سفر باید بقایای  
به کرات این سخن ها گفت مولا  
علی ابن الحسین خود گریه کردش  
چو زینب عمه ام بشنید بی تاب  
چنان بی تاب گشتش با جزع هان  
فدایت ای برادر نور چشمان  
نگاهی کرد بر خواهر برادر  
که هر چیزی فنا هر چند سماوی  
به غیر از وجه سبحان حمد رحمان  
از اوایی سوی اوایی حکم اجرا  
که ما تحت امر فرمائیم خواهر  
صبوری بردباری دل چه آرام  
تو را خواهر سفارش لا گریان

به هوش آورد با آبی سخن نوش  
 که یاری یکدگر را ای مسلمان  
 که خواهر کرد عرضی هول انسان  
 مرا آزرده سازد این چه منزل

#### بفرمودش علی آن مرد میدان

به این منزل گذر کردیم نالان  
 بخوابی رفت و من بالین آنان  
 پرید از خواب نالان شد چه گریان  
 بفرمودش علی آن مرد میدان  
 بدیدم هان حسینم غرق محزون  
 که این خوابی اگر رخ ای حسین جان  
 ندارم چاره جز صبری چه گویم

برادر گفت و خواهر گشت بی هوش  
 که برپا خیمه ها نزدیک هم هان  
 به خیمه خواهرش آمد حسین جان  
 چه صحرا هولناکی خوف در دل

که در صفین همراه علی هان  
 پدر همراه مولایم حسن جان  
 پدر ناگاه مضطر شد هراسان  
 سبب پرسید مولایم حسن جان  
 که صحرا همچو دریایی پر از خون  
 نبودش کس به فریادش رسد هان  
 چه کاری کرد باید گو برایم

#### که صاحب کربلا را حاضر آرید

زمین کربلا چون دید پرسید  
 به شصت درهم هزاری ملک بخريد  
 کنند کفنی و دفنی تا زیارت  
 به غیر از این حرامی کسب روزی  
 به فرسخ پنج در پنج آمدش هان  
 ذراعی بیست پنج در بیست پنج دان  
 به اربع میل در اربع چه امجد  
 مخالف مردمان را شد حرامی

حسین شاهی ولایت جلوه توحید  
 که صاحب کربلا را حاضر آرید  
 به شرطی هان که مردم را اشارت  
 که مهمان زایران را تا سه روزی  
 حریم قبر مولانا حسین جان  
 به فرسخ هر طرف یک گفته اند هان  
 به نقل از صادق آل محمد  
 که جانا بر محبانش حلالی

### حبیب از یار پیغمبر علی هان

بر این مضمون نوشتش نامه مولا  
تو می دانی که آل الله ماییم  
تو را خواهان که ما را یار باشی  
تو را جدم دهد پاداش بی چون  
حبیب از یار پیغمبر علی هان  
که حافظ بود قرآن را هم اویی  
که مردم را فرا می خواند بیعت  
شهید کوفه مسلم چون شدش هان

### حبیب ابن مظاهر دید مسلم

که در بازار کوفه نزد عطار  
حبیب ابن مظاهر دید مسلم  
نگر کوفی جماعت در تقلا  
به گریان گفت مسلم ای برادر  
شدند آماده با فرزند زهرا  
چو بشنیدش چنان گریان و غمگین  
که ریش ام را کنم رنگین ز خونی  
تعهد کرده گفتند رفت و آمد

### حسین نصرت ز ما رفتن بیاید

طعامی در جلو در حین خوردن  
که لقمه در گلوئ همسرش گیر  
که از مردی نکو پیغام آید  
که دعوتنامه ای هان رفت باید

حبیب ابن مظاهر مرد دانا  
که از نسل محمد مصطفاییم  
بیایی در صفی ایثار باشی  
نورزی بخل جانت در طبق خون  
تمامی جنگ ها همراه ایشان  
که دانا بود در علمی علومی  
که با فرزند پیغمبر خلافت  
حبیب ابن مظاهر در خطر جان

که رنگی بر محاسن خود خریدار  
جلو آمد به گوشش گفت ملهم  
که اسبی اسلحه جمع آوری ها  
مصمم کوفیان جنگی برابر  
کنند جنگی حبیب ای مرد دانا  
که رنگ از دست افکندش چه سنگین  
گلویم را برش دشمن زبونی  
که ما آماده جنگ آماده باید

حبیب با همسرش در لقمه چیدن  
بگفت الله و اکبر این چه تقدیر  
که دعوتنامه ای هان رفت باید



منم قاصد حسین پیغام بوسید  
 چنان حالی هویدا تا به گفتن  
 حسین نصرت ز ما رفتن ببايد  
 که من مشتاق دیدار طیبام  
 که جان باشد فدا بر پور مولا  
 گلویم پاره گردد ره محاسن  
 توجه کس نباشد زیرکانه  
 عموها این چه باشد راز پنهان  
 که همسر فکر شوهر را دلا خواند  
 سخن جدش پیمبر را شنیدم  
 امامانی به حق در عدل باشند  
 نه لیبکی چرا ترسم ز پوران  
 توکل بر خدا کن کن دعاها  
 شهادت را نظر حق را که باشد  
 ز جانب من بیوسی دست و پایش  
 بگو حباباً کرامه پور مولا  
 نگهدارت خدا باشد رقیبام  
 توکل بر خدا کردی دلا خند

که در کوبیده شد ناگاه پرسید  
 گشودش نامه را در حین خواندن  
 که پرسید همسرش موضوع چه باشد  
 مکن کوتاهی از رفتن حبیب ام  
 مرا منت نهادش پور زهرا  
 ز خون رنگین کنم موی محاسن  
 نهان از قوم بیرون هان ز کوفه  
 مخالف رفتنش بودند پوران  
 چه اندیشید آن دم فکرها راند  
 چنان گریان شدش گفتا حبیب ام  
 که سید اهل جنت این دو فرزند  
 تو را خواهان کمک یارش شوی هان  
 یتیمی بیوه ای باشد شما را  
 که زینب هم تحمل کرد باید  
 بخدمت چون رسیدی در رکابش  
 سلام را رسان بر پور زهرا  
 تقاضایم همین باشد حبیبام  
 مرا پوران که حافظ شد خداوند

#### منم خواهم که یاری پور زهرا

برون از شهر نخلستان در آنجا  
 بمان تا من بیایم قصد جایی  
 برون از کوفه شد گویا زراعی

غلامش داد اسبی زین شدش را  
 ببر کس را خبر لا ای غلامی  
 حبیب با همسرش پوران وداعی

غلامش را چو دیدش اسب نازد  
 اگر صاحب نیاید من سوارش  
 روم ای اسب من هم مرد میدان  
 علف را لب نزد یارب چه کاری  
 موحد فرد یاری مرد میدان  
 مرا با خود بیر ای مرد نامی  
 فدایش من شوم ای مرد دانا  
 روان با هم شدند تا سوی مولا  
 میان اصحاب قسمت شد یکی لا  
 بفرمودش بیاید صاحب آن  
 که ما چشم انتظاریم خود در اینجا  
 از اینجا تا به جایی رخت بندیم  
 که صاحب پرچم آمد از محبان  
 زمین را بوسه زد از شوق گریان  
 جوابی هان شنیدش از عزیزان  
 پرسیدش که آمد نام گویان  
 سلامی را رسانید از من ایشان  
 بمالیدش ز دش سیلی به خود بر  
 که زینب دخت مولا را شناسم  
 که عترت اهل پیغمبر چه تنها

چو شد نزدیک اسبش تا بتازد  
 شنیدش هان کلامی از غلامش  
 به نصرت میوه دل زهرا حسین جان  
 که اسبی اشک از چشمانش جاری  
 پدر مادر فدایت ای حسین جان  
 تو را آزاد کردم ای غلامی  
 منم خواهم که یاری پور زهرا  
 دعایش کرد حبیب او را خدایا  
 علم اثنا عشر بست پور مولا  
 یکی گفتا مرا منت حسین جان  
 به ما رخصت روان گردیم حالا  
 بیاید صاحب پرچم ببینم  
 به پا شد گرد و خاکی در فضا هان  
 پیاده شد حبیب از اسب یاران  
 سلامی بر حسین کردش و یاران  
 چو زینب دخت مولانا علی جان  
 حبیب ابن مظاهر باشدش آن  
 چو بشنیدش سلامی خاک بر سر  
 که باشم کیستم من نیست باشم  
 چه شد ای روز بی کس گشته مولا

### حسین را یاورانی جان به کف هان

که لشکر کفر هر آنی فراوان

ز شیپوری و طبلی شیهه اسبان

زنان با دختران اطفال بی آب  
 مرا اذنی اسد قومی فراخوان  
 مقابل دشمنان دافع نگهبان  
 میان قومی اسد آمد چه فاخر  
 فراخواند شما را پرور زهرا  
 امامی بر حق آمد مرد میدان  
 که هر یک بهتر از الفی مسلمان  
 تمامی جان به کف مشتاق ایشان  
 شما از خویش من هستید یارا  
 چه در آخر چه باشد این جهانی  
 شفاعت بر شما جدش و زهرا  
 که دعوت را پذیرفتش ندا داد  
 به همراه حبیب آماده تازان  
 مقابل لشکری آمد چه غوغا  
 مقابل اندکی لشکر ز ایمان  
 که ما را واگذار ای مرد منکر  
 که برگشتند اسد قومی چه غوغا  
 هر آن چیزی که حادث باز گفتش

که دل هالرز و اندامی چه بی تاب  
 حبیب عرضی بکردش ای حسین جان  
 که ما را یار باشند تحت فرمان  
 برون رفت نصف شب ابن مظاهر  
 بشارت هان شما را یار مولا  
 کمک یار حسین باشید یاران  
 حسین را یاورانی جان به کف هان  
 چه مردانی وفادار ای مسلمان  
 عمر سعدی احاطه کرده او را  
 شما را بس شرف ها جاودانی  
 شما یاری کنیدش هان حسین را  
 که عبدالله بن بُشری به فریاد  
 نمود مردی دلاور مرد میدان  
 خبر دادند جاسوسان قضایا  
 که اربع صد سپاهی تحت فرمان  
 به ازرق گفت حبیب ابن مظاهر  
 اباکرد ازرق آن خونریز صحرا  
 همانطوری که رفتش باز گشتش

#### چو خواندش نامه را حضرت بیفکند

حسین در کربلا منزل چو مهمان  
 خودت دانی عبیدالله داند  
 مرا حکمی است گر رد در بلایی

ز حر این نامه تحریر آمدش هان  
 مرا با او دگر کاری نباشد  
 چنین اخبار شد در کربلایی

کُشم یا این که بیعت با پایدی  
برافشانند آسـتینش را دلا پـنـد  
خریدند خشم خالق را نه طاعت  
برایش پاسخـی لا نزد مایـی  
مصمم شد چه قتلی مرگ خویشان  
عمرسعدی فرستادش که با کین  
عبیدالله گفتش مرگ اینان  
نتایج هان چه باشد جنگ با ما  
عمرسعدی کُشد مردان میدان

عبیدالله دورش جمع یاران  
رساند هان عمرسعدی به نقلی  
که باشد ری طبرستان چه ننگی  
بزرگان کوفه را گفتش چه سوزی  
کُشد او پور پیغمبر و زهرا  
حکومت شوکتی جاهی به امکان  
تمامی فهم کردند این جهانی  
تمامی عذر خواهان عذر پوش  
که لشکر الف هفتادی سپارد  
مرا معذور دار از قتل مولا  
چه کاری هان مرا با پور زهرا  
هویدا بر تمامی لا که پنهان

برایم نامه باشد از یزیدی  
چو خواندش نامه را حضرت بیفکند  
مبادا رستگاری این جماعت  
که قاصد گفت دست خطی جوابی  
که واجب شد عذاب از آل سفیان  
که خارج دیلمی چیره به قزوین  
چو آمد کربلا مولا حسین جان  
نخست باید حوادث آشکارا  
حکومت ملک ری پاداش شد هان  
برابر پور زهرا لا به ارزش

به الف هفتاد فردی با حیل هان  
که خواهد میوه دل زهرا به قتلی  
که پاداش چنین قتلی دو ملکی  
سران لشکر تجمع کرد روزی  
کدامین یک پذیرا قتل مولا  
که هر چیزی بخواد می دهم هان  
به زیر انداختند سرها سرانی  
برابر پور زهرا لا به ارزش  
فرستادش عمرسعدی بیاید  
که بر قتل حسین بندهد کمر را  
که دیگر کس گزین کن ای امیرا  
مقامی بی کران دارد حسین جان

مرا با پور پیغمبر نترسان  
سیاست را پذیرا لا دیانات  
بلادی را که تحت امرش چه دیدی  
کُشی پرهیز کن از دار عقبا  
خودی مطرح بکن با مرگ مولا  
بگردان تا دهم دیگر کسی را  
به او مهلت بدادش فکر گوینا

به قتلش هان کمر بندم نه امکان  
بیافی هرزه با این بس ترهات  
حکومت می دهد جاننا یزیدی  
کنی خوش خدمتی فرزند زهرا  
سیاست بازی آمد دار دنیا  
کراهِت گر ببینی ملک ری را  
به یک ماهی نه ده شب لا شبی را

#### به نامت می نویسم حکم سعدا

سران لشکر تمامی جمع دورش  
چنان شرحی بدادش خلق حیران  
که بیت المال پر از گنج آمال  
تو را لایق حکومت بینم آنجا  
رسی بر آرزوهایت گوارا  
بخدمت سر فرود آورد و گفتش  
ندانستش چه خواهد خواست جاننا  
بر او پوشاند حتی خود به حیرت  
مزین با مرصع جلوه تحسین  
سپهسالار گشتی ای عمر هان  
تو را بخشم ز زرینه مرا یار  
که هر یک در اطاعت تحت فرمان  
روی آنجا حسین باشد به میدان  
جدا از تن بیاری بر یزیدا

همان روزی که او را حکم دادش  
که وصف الحال ری با طبرستان  
ولایت بس رفیع آمد چه اموال  
به جانب سعد رو کردش بگفتا  
به نامت می نویسم حکم سعدا  
عمر سعدی چنان خوشحال گشتش  
اطاعت تحت فرمانت امیرا  
به او منشور را دادش چه خلعت  
بفرمان مرکبی ممتاز با زین  
بیاوردند عمر را تحت فرمان  
که حاکم ری شدی پنجاه خروار  
سران ناظر شدند این حال را هان  
ولی یک شرط دارد ای عمر هان  
از او بیعت بگیری یا سرش را

شنیدش چون عمر تدبیر باید

### دلا آلوده دامن گشتگانیم

برون آمد عمر با طمطراقی  
چنان مستی نمودش آن ریاست  
جهان دارد چه قدرت می فریبد  
دلا آلوده دامن گشتگانیم  
عمر با خلعتی مخصوص و مرکب  
بیامد خانه اش با حکم تنفیذ  
چه علت ای پدر این نامه مرکب  
که اقبالی به ما رو کرده پایان  
حکومت حکم ری با طبرستان  
که با مولا حسین جنگی کنم هان  
چه فکری بد بکردی ای پدر جان  
حسین فرزند پیغمبر و زهرا  
پدر را یادآور ای پدر جان  
ز خالق ترس شرمی از پیمبر  
پسین را در نظر پرسد پیمبر  
چه حجت آوری گویی پدر جان  
که مهمان را کشی دور از جوانی  
اگر این کار باشد تا قیامت  
که مردم پشت سر گویند بدیها  
که فرزند مهترش گفتا پدرجان

که بی تدبیر کاری لا نشاید

ز درباری به خلوت شد ایای  
کیاست حیلش شد علمی سیاست  
کذایی راه با زر زور دارد  
که ما هم در جهان از گشتگانیم  
ز درباری برون شد شوق بر لب  
تمامی کوفیان را ذکر تعویذ  
تو را بخشیده اند بگشای هان لب  
نه پیدا این سعادت بخت جانان  
مرا دادش عییدالله عزیزان  
مبادا ای پدر هیئات کفران  
که با فرزند مولا جنگ نالان  
که سرور این جهانی آن جهان ها  
فدا می کرد جانش را بر آنان  
معادی را نظر از حکم بگذر  
چه خصمی با حسین شرمنده در بر  
نوشتی نامه ای دعوت تو مهمان  
که این خواری میان مردم تو دانی  
تو را غدار می نامند به غایت  
که تا آخر جهان گویند گویا  
برادر راست گوید نسبه نسیان

که عاقل نقد را گیرد پدر جان

### حکومت ری فریبی داد او را

عمر سعدی چو ری حکمی گرفتش

روی جنگی مقابل پور زهرا

به یادآری پدر را ششمین فرد

چه شد حالا به جنگی می روی هان

حکومت ری فریبی داد او را

نمی شد نهی امری لا اطاعت

که خواهرزاده اش گفتش عمر جان

ندارد ارزشی با او بجنگی

که خویشاوند با ما هان حسین جان

### بهشتی گم کنی دوزخ بگیری

محمد ابن سیرین گوید این راز

میان دنیا و آخر مانده مختار

معاذالله این کاری نباشد

جوانی را به یادآور عمر سعد

بهشتی گم کنی دوزخ بگیری

میان اصحاب این موضوع شایع

به مسجد چون که وارد می شدش هان

چو موضوع را شنیدش آن لعینی

که پندارند سفیهان قاتلت من

سفیهان لا که ایشان بردباران

به دنیا روی آوردم پسر جان

چه انصاری مهاجر باز گفتش

حسین ابن علی فرزند مولا

که با جدش محمد بیعتی مرد

مقابل پور پیغمبر به حق آن

چنان در آرزو بودش فریبی

هوا نفسانی آمد هان خیانت

تمامی ملک هستی را دهند هان

که خون در گردنت باشد به ننگی

مکن قطع رحم ای بن سعد حرمان

که استمهال روزی از عمر باز

که دنیا را گزیند آتش ای یار

که بی شک می رسد آن روز آید

علی فرمود امروز آن که من بعد

میان اعمال خود هر دم اسیری

عمر سعدی نحوست گشت طالع

که این باشد کشد مولا حسین جان

که رویش بر حسین کردش حبیبی

مرا هر جا که دیدند لعن کردن

خردمندان عالم پاک یاران

زمان آید که گردد حل معما  
 که دنیا آن چنان دادش فریبی  
 سه باری نامه بنوشتش عمر سعد  
**تو خواهانی کشی فرزند زهرا**

که با هر کس ز خویشان دوستانش  
 عمر را مضطرب فردی که کامل  
 به من دادند امارت لشکری را  
 که او با اهل بیتش را کشم هان  
 برایم ملک ری باشد قبالتش  
 ندارد ارزشی دنیا که حق را  
 تو دانی می روی با کی بجنگی  
 اگر دنیا و مافیها دهندم  
 تو خواهانی کشی فرزند زهرا  
 چه پاسخ می دهی فرد ای محشر  
 بهشتی اهل را بهتر جوانان  
 مقسم او بهشتی نار ای سعد  
 نمایی جز به دنیا اندکی هان  
 حکومت ری طبرستان جلالی  
 برایش نقل کردش حال کامل  
**که بدتر امتی هستید گویم**

عیان بینی مصیبت کشته فردا  
 که از یادش بیردش این حدیثی  
 که بیعت با تو بستم ای حسین سعد

به شورا برنشستش نهی کردش  
 بدیدش حال پرسیدش چه عامل  
 بتازم بر حسین فرزند زهرا  
 که کشتارش برایم سهل و آسان  
 برایت اُف رها کن بی خیالتش  
 فراموشش بکردی مرگ بادا  
 امامی حق حسین باشد نه لنگی  
 که با آل محمد من نجنگم  
 همان سبط محمد پور مولا  
 که نورعین میوه دل کشتی تو مفخر  
 اطاعت از حسین طاعت ز رحمان  
 مبادا با حسین جنگی که من بعد  
 مرا از مرگ لا ترسان مسلمان  
 مرا باشد تمامی لا حلالی  
 نصیحت را پذیرا مرد کامل

پذیرایش شوی پروردگارم  
 نجاتی را بیابی بخت بس سعد

حدیثی نقل هان امیدوارم  
 تو را بخشد رهایی دور ای سعد



سفر در کاروانی عزم شامی  
 به آنجایی که دیری بود ناگاه  
 طلب آبی به من ده طالب آمد  
 محمد مصطفی هستی به جودت  
 حقیقت زیر پاله لا که بغضی  
 به تحقیق از شما راهی بجویم  
 که بهتر سبط پیغمبر بکشید  
 زنان با کودکان را بس جنایت  
 عیان روزی شود آن روز تنبیه  
 چه اهلی یا که وحشی یا طیوری  
 کم عمری می کند قاتل که نادم  
 یکایک عاملان را قتل از بیخ  
 شود روزی که قاتل از تو ای فرد  
 به راهش جان فدا او مرد دانا  
 عذابی باشدش لعنت که هر دم  
 ز هر جانی جنایتکار دوران  
 که راهب ماجرای گفت بر ما  
 که جدت سعد گفتم آنچه را دید  
 که روزی دیر رفتم هان چه گویا  
 تو باشی ای عمر قاتل حسینا  
 بپا از چاه بیرون لا که در چاه  
 عیدالله ظالم از خودش راند

به همراه ابی وقاص روزی  
 به دور از کاروان گم گشته در راه  
 رسیدم تا زدم در راهب آمد  
 شما از امتی خاتم نبوت  
 بخاطر دنیوی برخی و بعضی  
 که بدتر امتی هستید گویم  
 عذابی در قیامت روز ببینید  
 که اموالش به غارت هان اسارت  
 چه فعلی زشت باشد لا که توجیه  
 زمینی آسمانی بحر و بری  
 کنند لعنت به قاتل او مداوم  
 برون آید دلاور مرد تاریخ  
 تو را با او قرابت هست ای مرد  
 اگر دریافتم ایام او را  
 که بر قاتل حسین نصف از جهنم  
 عذابش سخت از فرعون و هامان  
 به ما آبی ندادش بست در را  
 چو برگشتم سبب تأخیر پرسید  
 سخن تصدیق کردش گفت ما را  
 که قاتل پور مولا ابن زهرا  
 تو باشی ای عمر آگاه از راه  
 خبر اخبار شد او را فرا خواند

حیاتی داشت کامل مرد دلسوز  
 به مادیات روی آورد تسلیم  
 که دنیا را گزیدش تا که سرور  
 چنان خوردش فریبی دور لاوی  
 حکومت را سیاست دید ذلت  
 دیانت را رها رفتش به میدان  
 برابر او کند تعظیم و تمجید  
 فضایل بی کران دارد حسینی  
 فریب ام می دهد هر لحظه جانا  
 برابر با حسین خواری و ذلت  
 بدانم سروری باشد به تمجید  
 حکومت ری فریب ام داد یاران  
 بخود آسعد بیرون از گمانی  
 حسین سلطان دین کن احترامی

بیامد سعد هم آنجا تسمع  
 چو تحریک اش کند ری را به نامش  
 بگیرد ملک ری بر او گوارا  
 بگفتش ای امیر ای خوان گستر  
 به دیگر کس ببخشی مرحبا لا  
 کسی دیگر فرست با خیل یاران  
 مرا بفرست ری تا حکم باشد

زبان را بریدش یک شبان روز  
 عمر در فکر بودش تا چه تصمیم  
 میان باقی و فانی شد مخیر  
 ز جاهی تخت شاهی سلطنت ری  
 که تسلیم امارت شد نه عبرت  
 کیاست را سیاست دید یاران  
 کشیدش تیغ بر رویی که خورشید  
 نسب دارد شجاعت حلم و علمی  
 چه کاری می توان کردن که دنیا  
 حکومت ری برایم جاه و عزت  
 حسین سردارایمان جلوه توحید  
 نباشم من یکی دیگر کشد آن  
 که حتی هاتقی او را ندایی  
 که حجت بر تو باشد هان تمامی

#### مرا دادی حکومت ری روا لا

سران لشکر دگر روزی تجمع  
 چو دیدش سعد را ابن زیادش  
 چه کس باشد بیارد سر حسین را  
 کسی پاسخ ندادش بار دیگر  
 مرا دادی حکومت ری روا لا  
 که نیکو لا روم در کربلا هان  
 حسین را بیعتی پاکش ته آرد

حکومت ری بگردانی که من بعد  
 که بی ملکی نه جایی کار ما را  
 بشد جنگید با نورعین زهرا  
 به دور از آب بیعت یا اسیری  
 برون از کوفه تا ششم همان دم  
 حسین ابن علی را او بلا شد

که سعد ابن ابی وقاص خوانش  
 به هشتم روز حجت شد حکایات  
 حسین هم همچین با بیست تن مرد  
 حسین از یک طرف سعدی و پوران  
 که ما بین گفتمانی شد چه با فضل  
 که با من جنگ خواهی کرد لا سعد  
 علی را ابن باشم سبط آبا  
 حیاتی خوش برایت سعد من بعد  
 که چون جدت به پیمان با علی باش  
 بنایی می کند آن را خدایم  
 تو را بهتر از آن من می دهم چند  
 بهایش بی کران باشد چو یاری  
 که هر یک کشته بینم پور مولا  
 تو را خالق کشد فوری که لا سود  
 ز گندم اندکی مصرف فلانی

برایم لا کنی تکلیف ای سعد  
 تو را کاری نباشد رو از اینجا  
 که تسلیم حکومت دار دنیا  
 به سویش رو گریانش بگیری  
 به الف اربع سوم روزی محرم  
 دوشنبه روز وارد کربلا شد

### که باشد بر تو صد افسوس ای سعد

که کعب انصار را پیغام داشت  
 که ما بین عسکرین با هم ملاقات  
 برون شد هان عمر با بیست تن فرد  
 به هم نزدیک گشتند دور یاران  
 غلام سعد ماندش هان ابافضل  
 که باشد بر تو صد افسوس ای سعد  
 تو دانی من که باشم پور زهرا  
 ز خالق ترس دور از جنگ ای سعد  
 رها کن مردمان را با ولی باش  
 از این ترسم کنند خانه خرابم  
 از این ترسم که بستانم بگیرند  
 تو را جایی دهم با چشمه ساری  
 از این ترسم زنانم کودکان را  
 سکوتی کرد و برگشتش بفرمود  
 قیامت روز بینی هان عذابی

کفایت می کند ما را جوی هان  
مريض احوال شد حسرت به گندم

### پیمبر مصطفی فرموده ای سعد

دگر باری بریر ابن خضیری  
که بی اذنی نشستش لا سلامی  
مسلمان نیستی بستی فراتی  
پیمبر مصطفی فرموده ای سعد  
زبان گستاخ کردی سعد بشنو  
مسلمانی خجالت سعد سر زیر  
که هر کس باشدش حقی کندغصب  
حسین را قلع و قمعی یا که بیعت  
سعادت مرکبی را ری بدیدش

### بگرداند روی خود را همچو اغیار

ز خالق خواه توفیقی دهد هان  
که عبدالله بن یسار جهنی  
چو دیدم او مرا گفتا که جهنی  
ابا کردم نجنگم با حسینی  
به دور از جنگ باشی زینهار  
که بعد از روز بشنیدم عمرسعد  
دگر روزی به رفتم تا که دیدار  
بدانستم فریبی خورده یاران  
یکایک دید برهان های عقلی

به خود فکری بکن مولا حسین جان  
سرش را هان بریدندش خدا گم

روان شد تا ببیند ابن سعدی  
چه علت لا سلامی گو کلامی  
که عطشان مانده طفلان اهل بیته  
مسلمان آن که سالم حال من بعد  
که با فرزند زهرا جنگ نیکو  
بگفتش ای بریر ای ابن خضیر  
بگیرد ملک ری آن کس شود نصب  
یتیمان کاروانش را اسارت  
ز مولایش حسین هان دل بریدش

که بی توفیق لا یاری که انسان  
روایت کرد این باری که فهمی  
مرا مأمور جنگل کرده فهمی  
دعا کردش هم او را ابن جهنی  
مبادا مرتکب این زشت کاری  
شدش آماده رفتن جنگ لا سعد  
بگرداند روی خود را همچو اغیار  
به دنیا کرده رو از حق گریزان  
ولی دنیا فریش داد نقلی

که بعد از قتل فرزند پیمبر

اگر امروز آری حکم ری را

عبیدالله رنجید از عمرسعد

که شکی لا ز ما او تحت فرمان

چو آمد کوفه با سرها اسیران

عبیدالله گفتش حکم ری را

اگر امروز آری حکم ری را

به غیر از این نباشد هیچ پاداش

که در شکی بیودی جنگ با او

تعهد را وفا لا فرد ملعون

عبیدالله اذنت را اطاعت

حکومت ری فریبی داد ما را

پدر گر امر می کردش نه فرمان

سیاست بازی آمد پهن گیتی

چه دارد دنیوی قتلی و غارت

زبونی خوار گردی ای سیاست

حکومت ری فریبی داد ما را

که عثمان نزد او بودش که حاضر

چو حالا کشته شد ما نیز محزون

که در بینی مهاری بود ای کاش

نمی ماندش که مولانا حسین جان

عبیدالله از من تیره بخت تر

سران ما بین شان در کینه دلبر

که ری حکمی بگیرد تا که من بعد

بگیرم حکم تا توییخ یاران

تدارک تا فرستد ری هم ایشان

بیاور گم بکردم هان امیرا

برایت باشدش پاداش فردا

خودی را خسته لا مانی که در کاش

که عذرت را پذیرا لا چه بد خو

که دست خالی بماندش گشت محزون

بکردم خالصانه این جنایت

اطاعت از شما کردم امیرا

دروغی شاخداری گفت ایشان

بخاطر حب دنیا مرگ دینی

خیانت یا اسارت شد جنایت

کیاست مکر شد دور از امامت

کلامی راست گوید لا که قاصر

که من راضی نبودم کشته در خون

ز فرزندان من کس زنده اوباش

نمی شد کشته در خون با عزیزان

نباشد کس به دوران خاک بر سر

عدالت غرق خون شد مرگ مولا  
 به دور از حق شدم باید تقاصی  
 چه کیفر در میان مردم حزینم  
 محبان را زدم ضربت چه نالان  
 مخالف با خدا گشتم چه گریان  
 که خسران در دو گیتی من خدایا  
 چه خسرانی ببینم من خدایا  
 شدم مفلس چه ایمانی مسلمان  
 اثر کردش که خالی دست عمری  
 ز اوج آسمان افتاد بر پست

حکومت ری فریبی داد ما را  
 عیدالله را طاعت که عاصی  
 قیامت روز حالا هم ببینم  
 به دور از پور پیغمبر حبیبان  
 صلت با دشمنان قطع رحم ز خویشان  
 نه دنیا حامی آمد لا که عقبا  
 ببینم آشکارا حق هویدا  
 حکومت ری فرییم داد یاران  
 دعایی روز عاشورا حسینی  
 ایالت ری عراقی رفت از دست

#### میان مردم به بد نامی دلا نام

نما انگشت هر کودک دلا زور  
 میان مردم به بد نامی دلا نام  
 ز کاندیدا عمر از شر پرهیز  
 عیدالله مطرح شد میان جمع  
 که فرزندش معاویه همان خلع  
 مرا گیری ز مردم تا خلافت  
 خدا را بس ثنا رستیم ماهها  
 نه بیعت هر دو خونخوارند بعینه  
 عمر سعدی شود جمعی قبولی  
 چه گریان ناله فریادی بعینه  
 به خونخواهی حسین بر پا هزاری

که تنها منزوی شد مردمان دور  
 که هر کس دید او را داد دشنام  
 ز تابع مردمان بودش پدر نیز  
 چو مردش هان یزیدی ابن اوخلع  
 که سب کردش یزیدی را میان جمع  
 به عامل کوفه بنوشتش که بیعت  
 یزید ابن رویم برخاست گفتا  
 که ما با ابن مرجانه سمیه  
 گروهی خواستند تا که امیری  
 زنان همدان نخع کهلان ربیعه  
 به جامع آمدند فریاد یاری

بـرون شمشیرها خونخواه دوران  
عمرسعدی که قاتل مرگ جانی  
که مختاری خروجی تا به یاری  
که هر کس هان شنیدش راضی از کار

### که فرمانت کنم اجرا کثیرم

برو پرس از حسین اینجا چه خواهی  
به هر کس گفت خود داری ز اجرا  
نمی ترسم روم عیدم حقیرم  
نیازی لا فقط پرسوی از ایشان  
معا حل شود از مانه یاری  
که از خونریز صحرا بود جانی  
ز دشمن سوی ما آید چه خونسرد  
اجازت تا دهم نزدیک را جمع  
اگر تو نشنوی فوراً بگردم  
رسان پیغام خود را تا که رستم  
که رخصت لا تویی فاجر بدانم  
رسالت نامه ای را بر حسین داد  
چه علت آمدش از او بجوید  
بگفت آری حبیب او قره باشد  
که او از آشنایان خویش باشد  
رساندش تا چه گوید آن ولایت  
برایم آمده حجت تمامت

به دور منبری مردان همدان  
مصیبت زنده گریان مردمانی  
بر این نسوان تبارک گفت آری  
که هر یک عاملان را کشت مختار

به عروۀ قیس گفتش سعد جانی  
حیا کردش نرفتش پیش مولا  
که فرمانت کنم اجرا کثیرم  
اگر خواهی حسین را می کشم هان  
چه علت آمدی اینجا چه کاری  
کثیر آمد به خرگاه حسینی  
ثمانه صاندی گفت بدترین فرد  
بلند شد گفت شمشیر از خودت خلع  
رسول ام بشنوی پیغام دارم  
که قبضه تیغ را گیرم به دستم  
سخن را گو به من تا خود رسانم  
که قرۀ قیس حنظل را فرستاد  
بیامد قرۀ اذنی خواست ببند  
کسی این مرد آید را شناسد  
گمانی لا به جنگ ما بیاید  
سلامی بر حسین کردش رسالت  
که دعوت نامه از کوفی جماعت

به آنجا می روم دوری از این دشت  
 بگفتش هان تو هم یاور حسینی  
 بمان اینجا حسین را یار یاران  
 نباشد جنگ و خونریزی خدایا  
 بیفکن تیغ پیغامست رسانی  
 که دست پایش ببوسیدش ز یاران  
 ز بدبختی نجاتی یافت سعدی  
 نشان دادند خود را پست و نانی  
 به آتش روی آرد زجر جانا  
 فدایت تا شوم چون جان نثاران  
 محبت داشتی عهدی به پیوند

قدوم زشت پندارند برگشت  
 چو قره خواست برگردد حبیبی  
 مرو آنجا ستمگر قوم آنان  
 قضایا بر عمرسعدی بگفتا  
 به قره گفت زبیری هان قبولی  
 چو پیغامش رساندش بر حسین جان  
 که برگشتی نکردش نزد سعدی  
 که صد لعنت بر آن مردان نامی  
 کدام عاقل گزیند حب دنیا  
 نمی گردم جدا مولا حسین جان  
 به رحمت خود رساند هان خداوند

#### از این جا مردمش پرهیز پرهیز

چه علت آمدی اینجا که من بعد  
 مرا دعوت بکردند کوفیان آل  
 به دعوت نامه ها لیبک راهی  
 از اینجا مردمش پرهیز پرهیز  
 همان جایی بیودم نامه یاران  
 عمرسعدی پیامی داده جانان  
 حساب آمد به دستش حس گویا  
 نه رخصت لا رهایی مرگ باری  
 مطالب نامه گویا بود آنگاه  
 نه تنها خود که یارانش امیدی

عبیدالله را آگه عمرسعد  
 چه کاری کرد ما را گو به هر حال  
 که با من بیعتی دارند کوفی  
 کراحت گر شما دارید ما نیز  
 روایت از حسان بن العباس هان  
 خبر آمد عبیدالله را هان  
 عبیدالله خواندش نامه ای را  
 حسین خواهد ز چنگالی فراری  
 که پاسخ نامه داشت سعد آگاه  
 حسین را گو کند بیعت یزیدی



به اندیشه کنم فکری چه کاری  
 بفهمیدش که مشکل کار من بعد  
 همانی بود آید او امامت

چو بیعت کرد بعداً چاره سازی  
 چو خواندش نامه ای را هان عمر سعد  
 که دعوت نامه از کوفی جماعت

### دسایس آن چنانی طرح جانا

به هر حیلّت ربودش روی از ما  
 که مردم روی آوردند به جانی  
 که ترفندی بزنی مطرح قصورش  
 مخالف مصلحت دینی شتابی  
 بیندازد چه گوئیم ای جماعت  
 به حکمی قتل و غارت پور زهرا  
 که دنیا آخرت بر باد دادش  
 به صد الفی چو دیدش نسیم هان گفت  
 که او فرزند پیغمبر خطرناک  
 کیاست نانی آمد مرد نامی  
 مرا پولی است بر روز مبادا  
 اطاقی را نشانش با درایت  
 نهاد آنجا و خود رفتش دو فردا  
 که صندوقی نشان ده زود ما را  
 که صندوقش در آنجا بود دانی  
 که خالی بر زمین کردش چه بسیار  
 که گیرد رأی قاضی رشوه دیدش  
 که حکمی نامه کردش قتل اغیار

عیب دانه قلوب مردمان را  
 بگرداندند فریبی آن چنانی  
 شریح قاضی فرا خواندش حضورش  
 که او را متهم کن انقلابی  
 که ما بین مسلمین تفریق وحدت  
 دسایس آن چنانی طرح جانا  
 شریح در ابتدا از خود براندش  
 چنان با حیلّه دیناری که هنگفت  
 نخواهم داد فتوایی که او پاک  
 سیاست بازی مردان نانی  
 به منزلگاه او آمد شریحا  
 مرا جایی نشان ده تا امانت  
 که صندوقی پر از دینار خود را  
 بیامد نزد قاضی گفت شریحا  
 عیب دانه را بردش به جایی  
 ز صندوقی که پنجاه الف دینار  
 که با حرصی و لوع تحریک کردش  
 چنان در حب دنیا شد گرفتار

که قاضی شهرتان فتوا به قتل  
بباید کشت او را با درایت  
سیاست با کیاست مکر زاید  
سیاست بازی آمد دور از ما  
خوشا مردان نامی با درایت

نظر سو کرده اند اسلام بی بر  
ضرر اسلام شد نفعی به فردی  
جماعت کوفیان در فکر نانی  
چنان فرمان جماعت در اطاعت  
حکومت را همین درگیر یک نان  
حیل ابزار شد مختار اجبار  
همان چشم انتظارانی که کوفی  
به تبلیغ عییدالله کوفی  
که اکثر کوفیان کردند اطاعت  
چنان مبعوض امت شد خدایا  
چه خواهد گفت والی در زمانی  
به مسجد در تجمع تا که آیت  
ندایی داد جمعی را که باور  
حیل انجام دادش ناگهانی  
که باطل جلوه کردش حق شدش رد  
بدان در رأس منبر پاک شد رد

علن کردش عییدالله حکمی  
حسین کردش خروجی بر خلافت  
دلا دنیا چه دارد می فریبد  
گرفتاری میان مردم خدایا  
ولایت با امامت خوش خلافت

### سیاست را ببین بازیچه دوران

عجیب اینجاز محرابی و منبر  
چنان تبلیغ دین در اجتماعی  
حرامی لقمه هان مردان شامی  
عییدالله سیاس ای جماعت  
سیاست را ببین بازیچه دوران  
زمان اندک عییدالله بیدار  
که سربازان و یاران حسینی  
یکایک دل بریدند از حسینی  
چنان ترفند ما بین جماعت  
میان جمعی حسین فرزند زهرا  
که در مسجد تمامی اجتماعی  
تظاهر آن چنان روشن جماعت  
عییدالله رفت بالای منبر  
سیاست باز دوران آن چنانی  
تملق چاپلوسی تا به این حد  
که تمجید از خودی تعریف از بد

کند تکلیف دینی جمع اطاعت  
بدی حق جلوه شد طاعت بیاید  
که در پیمان بماند هان نویدی  
بخشد بر تمامی مال هر آن  
مرا فرموده بر مردم نویدی  
حسین را می کشیم ما امر طاعت  
یکایک قطره دریا جمع گردید  
به الف اربع حثین ابن نمیری  
دو الفی دیگرش نصر ابن فلانی  
به همراه عمرسعدی نبردی

عبیدالله غدار ای جماعت  
یزیدی را چنان وصف حال آمد  
ز حق خود کند بخشش یزیدی  
که مردم را کند اکرام یاران  
شما را رزق افزایش یزیدی  
که با دشمن بجنگیم ای جماعت  
سخن را گفت و اموالی ببخشید  
به الف اربع دو الفی شمر و کلبی  
ز جانب دیگری مازن سه الفی  
که جمعا بیست الفی مرد جنگی

### شبث گفتا روم آماده در جنگ

عبیدالله پیغامی به او داد  
تمارض هان شبث شرکت نه در ننگ  
شبث راهان تمارض شد امیرا  
شبابهنگام آمد نزد ایشان  
که مطالب را بدان آنجا کشانید  
حسین فرزند زهرا را چو اغیار  
و یا بیعت کند او با خلافت  
که لشکر کفر الفی سی چه نیرنگ  
که احوالات جنگی را به دانش  
حیل باید خلافت ای جماعت  
که لشکر الف شش فارس نفر بود

به دنبال شبث فردی فرستاد  
بیا تا در معیت با حسین جنگ  
که جاسوسان خبر دادند او را  
اگر در طاعتی با ما بیا هان  
عبیدالله نزد خود نشانید  
ازت خواهم که همراهم کمک یار  
به قتلی غارتی هان در اسارت  
شبث گفتا روم آماده در جنگ  
مرا هر لحظه پیغامی نگارش  
بدانم این سیاست لا کیاست  
نخست پرچم که بعد از حر عمر بود

که الف اربع نفر را تحت فرمان  
به میدان تاخت تا یاران به یاری  
روایت لشکر کفری به احصا  
به سی یا پنج سی پنجاه نقلی است  
که شد ثبتي نفر یاری یزیدی  
حسین با یار اندک در بلایا  
ولیعهدش یزیدی مطرح ای یار  
که اکثر مردمان با حيله بيعت  
نه بيعت با یزیدی ای که گویا  
چنان غرا خطابی خطبه خواندش  
حسین غرا خطابی کرد ای یار

شبت فرمانده لشکر شد به میدان  
که عروۀ هم به الف اربع سواری  
ز شامی یا حجازی لشکری لا  
به الف هشتاد یا شش یا که هان بیست  
به قولی صد دویستی هشت الفی  
خدایا این چه ظلمی یکۀ تنها  
چو مردش معاویه مردم خبردار  
خلافت تازه شد ناحق چه حجت  
ز یک سو پور مولا ابن زهرا  
که حج اش را بدل عمره بکردش  
مسلمانان ز خوابی هان که بیدار

#### حسین تکلیف کردش ای جماعت

ببینند حق حقیقت را کماهی  
به تخويفی و تطمیعى جماعت  
چه تلبیسی است یارب لا کیاست  
حقایق را هویدا آنچه شد رخ  
به شهرستان چه بس بیغام ها داد  
به جانب کوفه باشد بس خیانت  
که احیا دین جدم را حمایت  
حسین را یار باشد می خریدش  
به غیر از این به قتلش هر مجامع  
ز هر جانب سراسر لشکری یاد

چه افرادی به جانب کوفه سیری  
عبیدالله با قدرت سیاست  
فرستادش به جنگی با امامت  
که در تاریخ ثبت آمد مورخ  
که بر احقاق حق جانا فرستاد  
جماعت دین اسلامی حمایت  
حسین تکلیف کردش ای جماعت  
عبیدالله هر کس می رسیدش  
به تطمیعى و ارعابى که مانع  
یزیدهم نامه فرمان ها فرستاد

تمامی مردمان آگاه دوران  
 قضایا چیست جمعی هان به حیرت  
 حسین مولای جان ها ای مسلمان  
 ز کف بیرون رود قدرت پریشان  
 بترسیدند یزیدی هان جماعت  
 یزیدی مردمان کم دور بینی  
 چو شب باید که زایل هر پلیدی  
 رود بیرون طرفداران پریشان  
 تجمع همچنان هر لحظه می شد  
 که مردم تابعش بودند گریست  
 رجزهایش زبانه زد ذکر گویا  
 سپاهی همچو باران تگرگی  
 میان مردم به خوشنمی حمایت  
 که خونم ریختند در جو کناری  
 سیاست باز منحوسان دوران  
 چه ابزاری که لازم از کمان تیر  
 مسلح کفر لشکر دوست ماتم  
 کمانداران مسلح حاضران دهر  
 طلب آبی که خواهد بر عزیزان  
 زمینی آسمان با دید گریان  
 خدا لب تشنه بودش گشت هان سیر  
 ز حق گویی گرفتاری مسلمان

که نهضت در جهان پیچید یاران  
 روان در کوفه تا بینند حقیقت  
 به دل هایی حکومت می کند هان  
 یزیدی مردمان خود خور چه حیران  
 چهل الفی که با مسلم به بیعت  
 که انبوهی جماعت با حسینی  
 حکومت در خطر باشد یزیدی  
 حکومت سلطنت از دست ایشان  
 ز کوفه نینوا لشکر تردد  
 که قدرت را یزیدی داشت در دست  
 میان لشکر هویدا ابن مولا  
 به قهری قصد من کرد ابن سعدی  
 نه جرمی بل بهانه ای جماعت  
 نترسیدند از پروردگاری  
 بخاطر زاده کافر ابن مرجان  
 که تا ششم محرم تیغ و شمشیر  
 که بازاری ز ابزاری بشد کم  
 گروهی نیزه تیر آلوده با زهر  
 حسین با پور خود وارد به میدان  
 سه شعبه تیر کاری کرد انسان  
 علی اصغر گلوگاهش زدند تیر  
 که ثبت آمد به تاریخی چه مردان

که بیت المال بصره کوفه قسمت  
 خلافت با یزیدی را حمایت  
 به آنجایی هدایت کربلایی  
 منادی هان ندایی ای که خوابی  
 خودش هم کشته گردد مرگ بی واج  
 که باید شرکتی در جنگ یاران  
 سیاست یا کیاست لا حمایت  
 چه اموالی به غارت لا که ننگی

زرنگی را بین بازی سیاست  
 میان افراد کوفی ای جماعت  
 که آنان را بسانی سیل جاری  
 که مطرح کوفه شهرش انقلابی  
 که هر کس کوفه ماند مال تاراج  
 تمامی کوچه بازاری چه ترسان  
 خدایا این حکومت یا جنایت  
 که می کشتند آن کس را نه جنگی

### چه فرمان می دهی کشتار آن فرد

ز جنگیدن که با مولا کراحت  
 چه فرمان می دهی کشتار آن فرد  
 که عبرت دیگران مرگی برآید  
 نفر دیدی فرار از جنگ هر جا  
 که عبرت دیگران گردد حکایات  
 گرفتندش ببرند امر اجرا  
 چه کاری آمدی ما را به گویا  
 که با هم هان حسابی و کتابی  
 که ما بین مردمی قتل آشکارا  
 سپاهی جمع تا مرگی هویدا  
 خلافت قدرتی دارد که اجرا  
 خلافت دوست دارد با جنایت  
 کشد مردان دینی تحت فرمان

خبر دادند جاسوسان جماعت  
 فرار از جنگ پنهانی عقب گرد  
 ز جنگیدن فراری گشت باید  
 به سعد ابن عبد رحمان امر فرما  
 بیاور نزد ما او را مجازات  
 چو شامی مرد را دیدند همان جا  
 عیب‌دالله پرسیدش در اینجا  
 طلب دارم ز مردی از عراقی  
 به آسانی بفرمودش که او را  
 دگر کس برنگردد کوفه تا ما  
 حسین را کشت باید آشکارا  
 سیاست باز دوران ای جماعت  
 که دنیا حب دارد ای عزیزان

رها شو هان ز دنیا لا گرفتار

### که هفتادی دو تن یا ده کم آنی

به نقل از مجلسی رحمت بر ایشان  
پیاده اش شد چهل مردی و سی دو  
روایت از امامی پنج نیکو  
که در شرح از کتاب شافیه هان  
سواری شد هزار و صد قدم رو  
و در تاریخ یعقوبی به قولی  
ز یارانش یکی قیس ابن مسهر  
که در خدمت حسینی تحت فرمان  
دگر عابس ز کوفی مرد دوران  
دلا شوذب به یاد آور که ذاکر  
بریری را نظر قاری قرآن  
دگر حجاج بن مسروق جانا  
یزیدابن ثبیطی با دو فرزند  
که هان از بصره همراهی حسین را  
که از یاران تو ادهم را به احصا  
دگر عامر که بصرای غلامش  
یزید ابن مققل از اکابر  
علی را یار بودش در دو جنگی  
سعید ابنی که عبدالله یاران  
ز قرآن حافظان یار پیمبر

ریاست مکر دارد گر چه هشیار

دو هفتادی حسین را یار یاران  
سواره اش دان به میدان کربلا رو  
چهل پنجمی سواره صد قدم رو  
هزاری شد نفر یاران ایشان  
مروج الذهب راوی چه نیکو  
که هفتادی دو تن یا ده کم آنی  
که قاصد بود مولا را که رهبر  
به جانب کوفه رفتش از شهیدان  
سخنور متقی بارز مسلمان  
قرآن را حفظ بودش مرد شاکر  
ز مردم کوفه بودش از بزرگان  
که از مُذحج که کوفی مرد کارا  
عبیدالله و عبدالله دلبن  
بخدمت پور عاشق مرد تقوا  
ز بصره آمدش خدمت به مولا  
دو فرد از یار ایمان هم کلامش  
که در صفین بودش نهروان سر  
مبارز مرد بودش در نبرد  
که با هانی بن هانی به فرمان  
پسر عبدالله انصاری که یاور

ز پوران شهیدی ییاد دوران  
 مبارز مرد ایمان از شهیدان  
 حسین را یآوری بودند عمری  
 حسین را یار شد خود برد بس جود  
 حسین را یآوری بودند مسرور  
 که همراه حسین از مکه جانا  
 ز همدان دیگری نافع بجلی

عماد ابن حسان طایی ز یاران  
 که صفین را به ییاد آورد یاران  
 یکی زاهر دگر عمرو ابن حمقی  
 که عبدالله ارحب را پسر بود  
 جنادة بن حرث انصار با پور  
 تمامی از طرفداران مولا  
 ثمامه صائدی عمرو ابن کعبی  
 به دور از پور مولا لا که یاری

که در راهی بخدمت تا که یاری  
 ز همراهان چو مسلم کُشته یاران  
 به دور از پور مولا لا که یاری  
 که عقبه بن ابی صلتی نگهدار  
 به خدمت یار ایمان پور ایمان  
 دگر جُنْدَب ز کندی مرد پرهیز  
 که در راهی شدند ملحق به رهبر

ز هیر بن قین یزید ابن زیاد  
 که مجمع با تنی چند از بیابان  
 همان طور آمدندشان هان فراری  
 عباد ابن مهاجر هم یکی یار  
 عموزاده ز هیر بن قین که سلمان  
 حباب عامر که بن کعبی همان نیز  
 وهب کلبی که با مادر و همسر

که او هم یار شد یاری حسین را

حبیب ابن مظاهر مرد نامی  
 حبیبی را غلامی مهرش یار  
 شجاع مردی دلاور در نبردی  
 دگر حر ریاحی مرد بینا  
 برادر حر مُصَب هم یار ایمان  
 غلامی ترک حارث لا که خوفی

که اینان یار ایمان کربلایی  
 دگر مسلم ز عوسج مرد هشیار  
 شب هشتم ابو وهب که کلبی  
 که او هم یار شد یاری حسین را  
 علی بن حر یکی دیگر ز یاران  
 که مسلم بن کثیری او که کوفی



انس بن حرث یاور ای مسلمان  
 که شکر الله سعیک یا که شیخا  
 ز همدان عمرو عبدالله یاران  
 که سیف بن حرث با یک تن غلامان  
 که همراهی حسین را ای عزیزان  
 که نضر نعمان نعیمی هر سه شرطه  
 مبارز مردمانی از دیاری  
 که چون پروانه هایی دور شمع هان  
 به همراه برادر جان فدایی  
 مسافر مرد میدان کربلایی  
 ز تغلب یاورانی فرز و چابک  
 در این میدان نبردی کرد لا غم  
 جوان نصرانی آمد از شهیدان  
 مبارز مرد میدان تحت فرمان  
 که تا امروز و فردا جاودانی  
 به اننی جان فدا کردند یاران

جبله بن علی هم شد ز یاران  
 که هنگام شهادت گفت مولا  
 ابو عمرو حنظله بن اسعدی هان  
 که مجمع عائذ ابن مجمع عزیزان  
 شیبب آن یار ایمان مرد میدان  
 سوار ابن منعمی عمرو ابن قرطه  
 ز فرزندان عجلان هر سه یاری  
 که بشر بن عمرو حصرم هم ز یاران  
 که عبدالله بن عروۃ غفاری  
 حبش سالم که بن عروۃ که کلبی  
 که قاسط مقسطی کردوس هر یک  
 کنانة بن عتیقی تغلبی هم  
 امیة سعد طایی جابری هان  
 به ثبت آمد به فهرستی که اینان  
 هدفمندان عالم در جهانی  
 چه مردانی مبارز مرد میدان

#### مرا نصیبی و او را عزل فرما

چو ابن سعدی عنایت بر ولایت  
 که هر حالات را کردش چنین طرح  
 بساطی پهن با پور پیمبر  
 که او را رحمتی نرمی بر ایشان  
 که تا کارش بسازم یکه تنها

عداوت داشت خولی با امامت  
 نوشتش نامه ای را این چنین شرح  
 که ابن سعدی برون هر شب ز لشکر  
 که تا نصف شبی در گفتمان هان  
 مرا نصیبی و او را عزل فرما

گله‌مند شد چو خواندش نامه ای را  
 که هر کاری کنی ما را نویسند  
 که با او مشورت ما از رهایان  
**که صاحب آب منع از آن حیاتی**

چو خواندی نامه را حکمی کنم امر  
 اگر پیرو نشد از آب مانع  
 یهودی با نصارا سیر از آب  
 میان یاران و آبی شو چو حایل  
 خدایا این چه حکمی ناگهانی  
 پسر مرجانه حکمی ادعایی  
 به غیر از پور مولا یار ایشان  
 سخن گریه آور است ای مرد دانا  
 چه ترسان شد به حکمش داد فرمان  
 همان آبی که خالق گسترانید  
 سه شنبه هفتمین روز از محرم  
 که عبدالله حصین از دی چه فریاد  
 که حتی جرعه آبی لا شما را  
 دعایی کرد او را ای خداوند  
 خدا او را نیامرزد عزیزان  
 چنین شد هان روایت ماجرای  
 که هر باری که می خوردش عطشناک

تو را ای سعد افرادی است بر پا  
 برون هر شب ز لشکر از حسین پند  
 بساطی پهن تا نصف از شبی هان

فرود آید به هر جا حکم ای عمر  
 که این خود ادعایی بود صانع  
 حسین را شد حرامی آب دریاب  
 ننوشند قطره‌ای تا حکم نایل  
 عذابی صد مضاعف کفر جانی  
 که صاحب آب منع از آن حیاتی  
 تمامی آب نوشند ای مسلمان  
 خردمندان تحمل مرگ آبا  
 که با پانصد سواری مانع از خوان  
 به یاران کربلا حسرت چشانید  
 فرات آبی حرامی شد که ماتم  
 نگر ای ابن زهرا تشنگی یاد  
 جگر آبی ببین مرگی گوارا  
 که او را تشنه کش حقی شود پند  
 که بستند آب را بر روی مهمان  
 که عبدالله حصین غرقاب آبی  
 که با لب تشنگی رفتش از این خاک

### که منع از آب عطشان در بیابان

که بن حجاج هم زد بانگ یاران  
الاغی سگ بیابانی و گرگان  
بنوشند آب اما لا تو انسان  
خدایا این چه دردی نعمت افزون  
تبر را زد زمین آبی پدیدار

به زحمت آمدند شان اهل عصمت  
برون از خیمه شد در پشت خیمه  
تبر را زد زمین آبی پدیدار  
که مشکی آب پر کردند تمامی  
همان بودش که مولانا علی جان  
به یارانش که بودند تشنه آنجا  
عبیدالله بشنیدش خبر را  
شنیدم چاه هایی حفر مولا  
تو مانع باش تا چاهی نه حفری  
چنان رفتار کن با کربلایان  
سیاست باز دوران مردمانی

### که هر کس را پذیرا لا حسین را

ز جنگیدن عمر سعدی کراحت  
عبیدالله ناراحت از این کار  
عبیدالله ناراحت از این کار  
عبیدالله خالق اختلافی  
حسین بر حق که مهلت بر امامت  
که هشتم شب نوشتش نامه پر بار  
عمر سعدی که حامی بر حسین یار  
یکی کردش به وحدت ائتلافی

رود جایی به سرحدات جانا  
 که حرف آخر چه باشد تا چه جوید  
 که صلی می کند فرزند زهرا  
 بدان فرزند مولا سبط اولا  
 سخن از خود بگفتش لا که علمی  
 عمر سعدی ز خود گفتش چه نالان

حسین عهدی که برگردد از اینجا  
 یزیدی را ملاقاتی چه گوید  
 صلاح امت رضای تو عبیدا  
 که هر کس را پذیرا لا حسین را  
 که در حقش کنی ظلم این چه ظلمی  
 حسین لا بیعتی صلی عزیزان

#### سر و سری است علت چیست نادان

ملاقات عمر سعد با حسین را  
 عیدالله را دیدش به گفته  
 سر و سری است علت چیست نادان  
 چه تدبیری خدا داند ز نندش  
 چو خواندش خشمگین از کوره رفتش  
 عیدالله خواندش هان از این بعد  
 که او را در اسارت کن که شد ننگ  
 عمر سعدی کند خلع تا به زندان  
 فرستادش عمر حبسی درنگی

که چون شمری شنیدش این معما  
 نشست بر اسب و تازان سوی کوفه  
 میان سردار لشکر با حسین هان  
 که در شب ها ملاقاتی کنندش  
 در این حین نامه ای آمد به دستش  
 نصیحت نامه ای بودش ز ابن سعد  
 نه سهل انگار باشد کس در این جنگ  
 فرستادش کسی را تحت فرمان  
 عیدالله ترسیدش چو پیکری

#### تو طالب جنگ باشی ای پسر سعد

حسین در کربلا درگیر غوغا  
 جلالش لحظه ها افزون تو بی بر  
 کنی عفوی و یا کیفر نه غمگین  
 که تحت امرم شوی سهلی نه من بعد  
 نه سهل انگار عذرش را پذیرا

نباید حرف او را ما پذیرا  
 دهی رخصت برون از مرز کشور  
 عیدالله حکم ات هست سنگین  
 نوشتش نامه ای در حکم ای سعد  
 به حکمی گوش کن فرمان به اجرا

شفاعت لا به فرمانم که من بعد  
که با یاران فرست نزد تو ایشان  
بکش کن مثله ضربت لا مقاوم

تو طالب جنگ باشی ای پسر سعد  
به فرمانم در آید گر حسین هان  
که در غیر این به جنگیدن تداوم

### که حامل نامه را جکمی است فرمان

بدن صد پاره کن با خاک یک سان  
نماند لا اثر جزیی از ایشان  
یزیدی با پلیدی صحن میدان  
سیاست باز هان مردم فریبی  
که بر اجساد آنان اسب تازد  
برایت می دهم ای مرد اوباش  
برایت می دهم امرم کنی فاش  
تو را فرمان دهم لا عزل با حکم  
به او بسپار هر کاری نه نالان  
که خواهرزادگانم تحت امری

چو کشتی اسب ها تازان به میدان  
که عصیانگر ببايد کشت یاران  
خصومت بس جنایت های دوران  
حکومت کفر قدرت در زمینی  
چو گفتم در عمل آرم ببايد  
اگر اجرا کنی حکمی چه پاداش  
اگر اجرا کنی حکمی چه پاداش  
اگر امرم کنی اجرا تو را حکم  
که حامل نامه را جکمی است فرمان  
امانی ده عیب دانه خطی

### چه رویت دید راغب فرد نامی

چه رویت دید راغب فرد نامی  
به هر جا هان که بر پا رفت دلسوز  
مرا خوابی ربود از بس که خسته  
چه باغی میوه هایی هان چه کشتی  
سرایند نوحه هایی اشکبارش  
شنیدم هان صدایی گریه وحشت  
چه حوضی بانویی دیدم به نجوا

که تاسوعا شبی رویای رومی  
که شرکت در مجالس داشت هر روز  
محرم شب نهم از بس که گریه  
که در خوابی بدیدم در بهشتی  
پر از طایر درختی شاخه هایش  
به خود گفتم چه علت چیست حکمت  
به دنبال صدا رفتم هویدا

به دستش پاره ابيض جامه وصله  
 نگاهی داشت آهی ناله افغان  
 چه بویی خوش معطر هان فضایش  
 که از امت شکایت ای پدر جان  
 که پهلویم شکستند خون جگر ما  
 به فرزندم حسین مظلوم تشنه  
 به گرما کربلا لب تشنه تنها  
 چه ظلمی آشکارا حکم دادند  
 که منع از آب گشتی جان مولا  
 بدیدم پیکری بی سر به نجوا  
 خودم را معرفی کردم نه حاکم  
 چه سختی را تحمل بار الها  
 تنی بی سر چه کس باشد که مادر  
 که این فرزند من محبوب رهبر  
 چنان زاری نمودند آه دیگر  
 نگاهی بر لباسی ضربه تیغی  
 شکایت می کنم خالق تو یاری  
 خداوند خشمگین بر ظالمانی  
 زبانش لحظه ها افزون به دانش  
 که بر فرزند زهرا گریه نالان  
 عزاداری کنند بر پور مولا  
 خدا را شاهد آرم لطف در بر

کنار حوض آبی هان نشسته  
 به زخمی جامه پاره نیزه یاران  
 دلا خشکیده خونی در لباسش  
 چنان بانو شنیدش بشنوی هان  
 جفا کردند امت عترت ات را  
 نوشتند نامه ها دعوت به کوفه  
 به رویش آب را بستند او را  
 به انواع حيله مهمان را بکشتند  
 تو را نشناختند جدت پدر را  
 پرید عقل ام چو شنیدم سخن را  
 که ریزد از گلویش خون مداوم  
 مصیبت گفت قدری مادرش را  
 بگفتم کیستی این جامه این سر  
 به فرمودش منم دخت پیمبر  
 زمانی آمدند اطراف پیکر  
 که هر وقتی بخواهم گریه زاری  
 که عالم تا قیامت گریه زاری  
 ملائک انبیا گریان تمامی  
 فرا گیرد ز هر جانب چه آتش  
 چه پاداشی خدا بخشد بر آنان  
 بشارت ده بر آنانی که بر ما  
 به جدم همسرم پوران دلبر

چه پاداشی دهم جانای چه کشتی  
که هر یک نزد ما شد لا جدایی

عزاداران حسینی را بهشتی  
چه نعمت بی کران بخشد خدایی

### امان خطی نوشت دادش به عرفان

امان خطی بگیرد لا خطاها  
چه خواهی ای جریر ای لا پریشان  
که اربع پور باشد اذن جانای  
که عبدالله و عثمان یار دیگر  
عطایی تا امان خطی نگارا  
غلام خویش بودش تحت فرمان  
به جز اربع نفر اخوان که دانی  
رها لا از امامی عهد بستند  
توکل بر خدا کردیم و دانیم  
پیام از ما رسانی لا پریشان  
پریشان شد که مرگی آشکارا

به اذنی شد بلند گوید سخن را  
عیب الله داد اذنی بگو هان  
که دختر عم من ام البنین را  
عموزاده من اند عباس و جعفر  
علی را پور اینان آخ حسین را  
امان خطی نوشت دادش به عرفان  
نباید کس که آگاه از امائی  
چو خواندند نامه راهر یک بگفتند  
که ما خواهان لطف از کردگاریم  
حسین را یآوری تا مرگ عرفان  
به مولایش بگفتش این خبر را

### که تاسوعا همان روزی که مولا

که تاسوعا شبی را هان به خاطر  
به جز اندک ندارد او که یاری  
میان دریای غم لشکر حسین یار  
مناجاتی شنیدی برده ای سود  
زنائی مضطرب با ناله یاران  
فشاری راتحمل مرگ شد یار  
چو صادق آل احمد یاد عطش لن

چنین حادث خبرها شد که صادر  
که لشکر کفر همچون سیل جاری  
چو کشتی خیمه ها را در نظر آر  
به گوش آید ندایی نغمه داود  
چو طفلان بی گناهی العطش هان  
که اندک مردمانی بین اشرار  
به فرمودش امامی متقین هان

میان لشکر تکتُر در بلایا  
 فرود آمد به یاری کفر بد نام  
 که ابن مرجانه سعدی اندکی چند  
 نباشد انجمن گشتیم کاری  
 حسین مابین ما چنگال ماهها  
 غریب افتاده‌ای ما بین ایشان  
 که عامل قتل را مرگی خداداد

که تاسوعا همان روزی که مولا  
 که لشکر کفر بی حد باز از شام  
 سران کفر چه شادان ای خداوند  
 یقین حاصل دگر امید یاری  
 کمک یاری نمی آید حسین را  
 فدایت من پدر جدا حسین جان  
 خداوندا تویی داور به فریاد

### که خالی ظرف ها خشکیده مشکی

کند ابن نما این بود جانها  
 چو غالب شد عطش بر ما که بی تاب  
 تمامی تشنه عطشان غرق اشکی  
 که مال لب تشنگان در یاب در تب  
 بدید و بس عطشناک از همه من  
 علی اصغر چه مضطر ناله بیند  
 علی اصغر به دور از آب نایاب  
 صغیری تشنه‌ای عطشان به دامن  
 که عمه ات مضطرب نالان هراسان  
 تو را نفعی رسانم ماه تابان  
 که بودش تشنه لب گریان چه خاموش  
 برادر شیرخواره‌ام را چو دیدم  
 نباشد جانبام کم غصه از آل  
 به دیگر خیمه ها باشد نگاهی

روایت از سکنه دخت مولا  
 نهم ماهی محرم آب نایاب  
 که خالی ظرف ها خشکیده مشکی  
 به خیمه عمه‌ام رفتم که زینب  
 برادر شیرخواره‌ام را به دامن  
 که عمه ام گه بلند گاهی نشیند  
 برون از آب ماهی تشنه در یاب  
 برادر زاده صبری خون جگر من  
 گران آید نواهایت مرا هان  
 توانی لا کمک یارت مرا هان  
 سکنه حال چون دیدش فراموش  
 چرا گریان سکنه حال گفتم  
 نگفتم تا که عمه‌ام مضطرب حال  
 به عمه‌ام گفته‌ام شاید که آبی



بگشت آبی نه پیدا شد خدایا  
 که شاید آب پیدا چون نشد آه  
 کند آبی که طفلان را گوارا  
 که شاید آب پیدا لا به امکان  
 حدوداً بیست نفر همراه بودش  
 چو همراهش که ما هم گریه‌ای یار  
 در این دشتی چه سوزان در بلایا  
 تمامی تشنه لب بینی خدایا  
 که دشمن بی شمارند آشکارا  
 به فریادی برس دادی تو بستان

برون رفت از خیامش خیمه ها را  
 که طفلان پشت سر زینب به همراه  
 سری بر خیمه زد شاید که پیدا  
 نشست بر خیمه مولایش حسین جان  
 چو شد مأیوس برگشت خیمه گاهش  
 شروعی کرد نالیدن به یک بار  
 خدایا شکر این طفلان زهرا  
 کنار آبی گناهی نیست ما را  
 دگر طفلان تحمل لا خدایا  
 نظر کن ای پناه بی پناهان

#### کنم جانم فدا بر سبط احمد

خودش را بر زمین زد گریه غوغا  
 به فریادی بگفتش گفته هایی  
 ببینم دختران زهرا به بلوا  
 شما را آب ما را لا چه بلوا  
 کنم جانم فدا بر سبط احمد  
 بگیرید تا شریعه مرد میدان  
 به قتلی می رسانند چاره ما لا  
 ندامت چاره‌ای دارد هراسان  
 فداکاری بیاورد کرد این‌ه  
 شفاعت می کند ما را خدایش

بریر آمد چو دیدش ماجرا را  
 که خاک آلوده کردش سر ندایی  
 گوارا بر شما آبی نه بر ما  
 شما در شادمانی تشنه لب ما  
 چو عترت لا دگر دنیا نیرزد  
 شما یاران که هر یک دست طفلان  
 که یحیی مازنی گفتش که ما را  
 که طفلان ضربه خواهند خورد یاران  
 چه بهتر خود به میدان تا شریعه  
 اگر هم کشته جانمایی فدایش

### که عترت در عطش آبی خدایا

چنین باشد بریری گفت یاران  
 به رفتند جملگی جانب شریعه  
 عطشناک آمدیم اینجا به سیراب  
 به جا باشید تا رخصت شما را  
 قربت بین ما ایشان و خویشان  
 شدند وارد شریعه آب احساس  
 چنان گریان شدند نالان که افغان  
 که عترت در عطش آبی خدایا  
 شما خود یاوران سرعت بگیرید  
 ننوشید آب تا مولا حسین هان  
 نگهبانی شنیدش هان مگوها  
 شما را رخصتی لا تا که آبی  
 به ابن سعد باید گفت اخبار  
 خبر دادش دگر باری به اسحاق  
 که باید خون هر یک را بریزیم  
 مراقب مشک ها باشید یاران  
 چنان گریان بریری شد خدایا  
 خداوندانه ارحم دشمنان را  
 کشیدش مشک را دوشش شتابان  
 که تیر از پشت خوردش مشک پایید  
 چنان دادی کشیدش داد ما رس

که مشک آبی تدارک سوی میدان  
 طلب آبی بگفتندش به عینه  
 کمی هان هم بریم ما سوی احباب  
 ز بالا دست گیرم حکم اجرا  
 که مانع لا ز آبی لطف یزدان  
 چه یارانی که لب تشنه چه حساس  
 خدا لعنت کند بر ظالمان هان  
 که جاری آب رودش چشمه جانا  
 که مشک آبی به طفلانی رسانید  
 شود سیراب ما نوشیم یاران  
 به اسحاقی خبر گر امر من لا  
 به جانب خیمه ها بیرون ز چاهی  
 که تصمیم نهایی حکم ای یار  
 به فرمودش نگهدارید الحاق  
 که هر یک را دفاعی یا ستیزیم  
 که تا سالم رسانیم ما بر ایشان  
 که عترت جملگی لب تشنه جانا  
 که هر کس مانع آبی شد بمیرا  
 میان راهش گرفتند تیر باران  
 خدا را شکر مشکی لا درانید  
 که دشمن پشت ما تازان فرست کس

به فرمان یک گروهی پی به کاری  
 چو آب آورد طفلان جمله شادی  
 گوارا باد یارانی چه عطشان  
 شوند سیراب تا شادی زمانی  
 چه ذوقی عشق باریدن عزیزان  
 جگرهایی خنک گشتش پر از آب  
 به ثبت آمد زمان ها جاودانی

که با سعدی عمر سعدی چه خرم  
 که مردی آمدش بر گوش پنهان  
 اگر اهمال در جنگی چه پنهان  
 دگر لا رخصتی اهمال گریان  
 بپوشیدش لباسی جنگ آمال  
 ز جانب کوفه آید تند سیری  
 که قتلی حکم یا جنگی خدایا  
 تو مبعوضی نه رحمت مرگ یادی  
 میان جمعی نباشی دور از ایشان  
 تو روشن کرده ای ای شمر خاموش  
 که چون مولا علی جنگد به دانش  
 ندایی هل معین خواهم خدایا  
 چه ظمی قتل یاران کردگارا  
 نه سازش صلح با فردی نه دانا

چو بشنیدند صدایش زود کاری  
 شکست دادند دشمن را به دادی  
 بباشامید آبی را حسین جان  
 ز هر جانب رسیدند کودکانی  
 به جانب مشک آبی خردسالان  
 خدایا سوز طفلانی که سیراب  
 چه شادی لحظه هایی یادمانی

### به لشکر گاه آمد دید شمری

نهم روز از محرم بس هوا گرم  
 که مابین آب بودند تا خنک هان  
 جویریّه تو را ناظر نگهبان  
 تنت از سر جدا ای سعد نالان  
 چو بشنیدش سخن را مضطرب حال  
 به لشکر گاه آمد دید شمری  
 به ابن سعد داشت نامه ای را  
 چو خواندش بانگ زد بر شمر دادی  
 که قبرت محو از مردم گریزان  
 امید اصلاح جنگی را فراموش  
 جهان داند حسین هرگز نه سازش  
 خدایا این چه بلاویی و سودا  
 که دشمن وحدتی دارد به یغما  
 سعادت مرگ می بینم خدایا

### عمر مجبور شد فرمان دهد جنگ

گرفتاش نامه از شمری سپس خواند  
 دگرگون عزم او کردی به بلوا  
 تو شیطانی به فکرش رخنه کردی  
 دلا بگذر از این حرف ها که اجرا  
 پذیرا حکم را تا حکم اجرا  
 عمر مجبور شد فرمان دهد جنگ  
 که لشکر تحت امرم من امیرم  
 خلاف میل خود جنگید یاران  
 که با الف اربعی جبری به میدان  
 شبت را همچنان با یک هزاری  
 که حتی جرعه آبی را نه رخصت  
 ورودی بر شریعه تا که مشکی  
 فرستادش پیامی بر حسین جان  
 نه بیعت هان حسین مولای جانان  
 شما یارای من حامی خدایم  
 مرا با خالق ام عهدی است یاران

### ندا زد شیر حیدر پور مولا

چو کرد اعلام جنگی ابن سعد هان  
 کجایند جعفر و عباس و عثمان  
 ندانند پاسخی او را که مولا  
 که او دایی شما هر چند فاسق  
 که ملعون شمر جانب خیمه یاران  
 و عبدالله خواهر زاده اینان  
 بگفتند پاسخی گویید او را  
 به دیدارش برون مردان لایق

شما هر یک امان پوران مولا  
 که بیعت با یزیدی گر چه کفری  
 میان لشکر شوید صد پاره خسته  
 که دستانت بریده چون لهب ها  
 به دور از پور مولا در جهانی  
 که ما تحت امر ایشانیم یاور  
 که حامی بر یزیدی او ز کفران  
 نوشتند نامه هایی را کذایی  
 شنیدش دور شد دور از مکانش  
 روان مشغول کاری کرد فکری  
 ولی افسوس هر یک خسته مرده

چه کاری هان صدا کردی تو ما را  
 شما هر یک امان دارید شکری  
 به همراه حسین باشید کشته  
 ندا زد شیر حیدر پور مولا  
 که صد لعنت تو را ما را امانی  
 حسین سردار ایمان ما برادر  
 به دور از پور مولا مان حسین جان  
 که صد لعنت به مردان ریایی  
 کلامی چون ز خواهر زادگانش  
 به لشکر گاه خود برگشت شمری  
 تلاشی کرده ام اینان که زنده

#### هم اکنون خواب دیدم مادرم را

مصمم شد عمر سعدی به قتل  
 به پا خیزد جنت را به یادی  
 به جانب خیمه ها رفتند عسکر  
 که با دستان خود تیغی گرفته  
 چه دیدش نقل خواهد کرد دریاب  
 بیامد خواهرش نزد حسینا  
 که نزدیک است آید لحظه دیدار  
 برادر را پدر جدم چه زیبا  
 چو زینب بشنویدش داد و غوغا  
 برادر گفت ای خواهر دلآور

نهم روز از محرم سال هجری  
 به یارانش ندایی داد دادی  
 مسلح هر یکی آماده لشکر  
 حسین بنشسته رو در روی خیمه  
 به زانو سر نهادش اندکی خواب  
 صدای طبل و شیپوری چه غوغا  
 برادر جان صداها را شنیدار  
 هم اکنون خواب دیدم مادرم را  
 که فرمودند آیی زود اینجا  
 چنان گریان و نالان شد که خواهر

کمی آرام دشمن لا شـماتت

### که با هجده نفر عباس همراه

برادر جان سپاهی می رسد هان

از آنان پرس علت چیست غوغا

که با هجده نفر عباس همراه

چه علت نهضتی کردید اینجا

که حکمی را پذیرا یا که جنگی

به رفت عباس تا اذنی ز مولا

نصایح رد بدل شد بین ایشان

### که محشر روز گرد آید آنجا

چه زشت هان بندگان هستید ما را

که محشر روز گرد آید آنجا

که عترت سبط پیغمبر بکشتید

حبیب ابن مظاهر دست بردار

که عروۀ گفت این جمله زهیری

ز خالق ترس با مردم که ظالم

که پندم را پذیرا جمله ما را

بگفت عروۀ شما را لا ز شیعه

که او را وعده نصرت نامه‌ای لا

مرا با او چه عهدی بود و پیمان

فدایش می کنم جان را عزیزان

که هر یک یار مولانا حسین جان

به مرگ ام تاب خواهر استقامت

به ما اذنی تقابل تحت فرمان

که با پنجه هزاری فرد اینجا

زهیری با حبیب اش پای در راه

که ما را حکم باید کرد اجرا

به ما رخصت چه می گوید حسینی

بگیرد تا چه باشد حکم جانا

ز جنگیدن بهره‌یزید یاران

حسین را سبط پیغمبر نه یارا

چه ها دارید گوید هان خدا را

حریم حرمتش را هان شکستید

دگر لا پند ده ما را نه ما یار

خدا او را ستودش لا حبیبی

نه گمراه ای شما یاران مظالم

شما یاری حسین را پور مولا

که عثمانی ببودید این بهینه

حسین آقا و سرور عبد مولا

وفا دارم به عهدم لا پشیمان

شما ضایع نمودید حق ایشان

مقابل قوم را پندی عزیزان

جسین را حق پدیدار آمدش هان

### که مهلت خواه از ایشان یک امشب

پیامی داد بر مولا دلش تنگ

برو کاری بکن امشب به خلوت

که تا فرصت به ذکری تا تلاوت

که مهلت خواه از ایشان یک امشب

طلب فرصت هر آن کس هان که طالب

فرستادش رسولی تا پیامی

که تا فردا شما را مهلتی هان

عبیدالله را دیدار بیعت

دگر باری نه آبی تشنه یاران

### چه باید کرد باید حکم اجرا

حسین گفت ابافضل ای دلاور

به جانب آب رو تا این که سیراب

به تاریکی روان شد جانب آب

پسر عمت هلال ام آب خواهم

گوارا باد از آبی بنوشی

مرا آبی دهی فرزند زهرا

چه باید کرد باید حکم اجرا

ندا دادش هلال آن شیر بیشه

که عباس آن که پرچمدار اسلام

که فرمان جنگ دادش عمرو غوغا

که تکلیف است یاری پور ایمان

چه فرمایی برادر صلح یا جنگ

که با خالق به رازی در عبادت

نمازی ذکر سبحانی حلاوت

که تا فرصت عبادت ذکر یارب

که ایشان سبط پیغمبر که راغب

رساند بر ابافضلی ز سعدی

اگر تسلیم راهی سوی یاران

به غیر از این تمامی کشته حسرت

تمامی خیمه ها کمبود ما هان

به همراه تنی چند هان که یاور

که مال لب تشنه مردم را تو دریاب

هلال آن مرد نامی تشنگی یاب

شدم لب تشنه محتاج فراتم

که محروم اهل بیته دل خموشی

به دور از آب عطشان تشنه لب ها

که ما مأمور و معذوریم جانا

بیایید ای دلاور مرد شایعه

که با یاران شتابان جنگ اعلام

میان یاران حسینی ضرب بالا

چه مشکی پر ز آبی حال خوشحال  
که آبی حمل شد خوردند سهمی  
که سقا شد ابافضلی تو در یاب

که در ارشاد گوید شیخ جانان  
که با حالی که بیماری پریشان  
خدا را حمد ای یاران صحرا  
ز جانب من جزایی بر شمایان  
شما را رخصتی دادم که شاید  
به هر جا کوچ آنجا عهد مشکن  
شما را دوست دارم تا قیامت  
مرا با این جماعت ترک گفتن  
خطایی این چنین ای جمله مردان  
مرا ترک ای جماعت وقت دیدار  
هر آن کس با حسین ماند شکستی  
بماند مکتبی ورد زبانی

برادر با تو هستیم ما حسینا  
به همراهت که فرمان جاودانی  
سخن گفتند شاهد هر ملائک  
شما را دین لا حجت سرآمد  
چه پاسخ ما دهیمش ناظر آیند

که نیمی جنگ دیگر نیم در حال  
ز لشکر هان جماعت کشته زخمی  
که یاران جملگی گفتند احباب

### شما مختار جنگید ای جماعت

حسین هنگام شب جمع کرد یاران  
که زین العابدین نزدیک شد هان  
شنیدم این چنین می گفت مولا  
چه نیکو با وفایاران من هان  
که ما را مهلتی امروز باشد  
ز تاری شب رها گردید از من  
شما مختار جنگید ای جماعت  
سیاهی را غنیمت دور از من  
به بالا منبری رفتش حسین جان  
سیاهی شب شما را عهد مختار  
که فردا مرگ ما را جلوه هستی  
که فانی جسم گردد لا روانی

### فداکاری به جان مالی و فرزند

حسین گفتا سخن آمد به اینجا  
که ما را نیست باشد زندگانی  
برادر زادگان خویشان یکایی  
شما را قتل مسلم کافی آید  
معاذالله مردم هان چه گویند



میان دشمن رها هان یک‌ه تنها  
 به کف شمشیر با دشمن نه جنگی  
 فدایت جان و اموالی حسینا  
 فرود آید به ما ضربت چه دیدی  
 تویی حاکم عدالت جاودانی  
 ولایت با تو باشد زندگانی  
 به پیمان عهد خود ماند عزیزان  
 که واجب شد اطاعت هان که هر چند  
 که مردم را به جنگیدن فرا خوان  
 که ما را ترک گوید لا که یاری  
 تکالیفی است ما را حکم دانی  
 اطاعت از حسین واجب که ما را  
 به دور از بیعت اش شادی نباشد  
 اطاعت از ولایت جاودانی  
 ز مخلص مردمانی رو به میدان  
 ادا دینی بباید کرد یاران  
 که ما مشتاق یاری بر حسین هان  
 زخم شمشیر در راهش دلا من  
 به سَنَگی اکتفایی دل نلرزی  
 که ما دور از تو لا ای پور زهرا  
 یُمیتی یا که یُحیی باشدش هان  
 بمیرم زنده گردم تا که یاری

پسر عم ات که باشد سرور ما  
 نه تیری برکمان لا نیزه دفعی  
 که بیزار از چنین کاریم مولا  
 به ما دشمن زند تیری و تیغی  
 که ما را با تو باشد زندگانی  
 اطاعت از تو حکمی آسمانی  
 نه تنها ما که هر فرد از مسلمان  
 فداکاری به جان مالی و فرزند  
 امیرالمؤمنین را ییاد یاران  
 نمی گفت چون حسین هر کس که کاری  
 اطاعت از ولایت هر زمانی  
 که در هر حال باید حکم اجرا  
 چه عذری روز محشر داشت باید  
 که مسلم گفت ای مردان نامی  
 چه اندک یاورانی تحت فرمان  
 که مسلم عوسجه در حال گویان  
 به دور از او نشاید ای عزیزان  
 فرو هان نیزه ام را سینه دشمن  
 سلاحی گر نباشد در نبردی  
 برایست جان بباید داد مولا  
 جدا لا از تو ما مولا حسین جان  
 فدایت جان اگر هفتاد باری

مرا تا جان تو را یاری حسین جان

### خدا رخصت کند بر مردمانی

که بر پاشد زهیری حال گویان

هزاران بار بعد از مرگ بر پا

خبر دادند همان شب بر محمد

که خواهم جان خود را من ز خالق

خدا رخصت کند بر مردمانی

برو فرزند خود را و رهها هان

جدا گردم اگر من از تو مولا

هدایا داد او را تا برادر

### شهادت خود سعادت داد ما را

ابوحمزه روایت می کند هان

همان روزی شهیدی شد پدر جان

که محمل بسته برایشتر سوارید

که این قومی مرا خواهند یاران

که ساقط کردم این بیعت نمایند

که فردا کشته خواهم شد نمایند

خدا را شکر ما توفیق خدمت

شهادت خود سعادت داد ما را

دعایی کرد آنان را حسین جان

برادر زاده قاسم گفت مولا

به من گو ای برادر زاده از مرگ

که حتی لحظه ای لا دور از ایشان

حیاتی مرگ خواهم مرگ انسان

که بر عترت نه سختی لطف جانا

که فرزندت اسیر آمد به سرحد

تحمل بر فراقش لا که ناطق

که در راهش فدا جان را کمای

که من برداشتم بیعت چه آسان

مرا درندگان صد پاره جانا

که فرزندش رهاسازد دلاور

علی ابن الحسین می گفت یاران

که حاضر کرد عترت را عزیزان

که جان سالم برید اینجا نمائید

مرا خواهند کشت اینان عزیزان

خودی را از مهالک خود رهانید

که یک تن هم نماند زنده دانید

ملازم با شما گشتیم رحمت

چه عزت به از این عالی تعالا

خدا خیری دهد خویشان عزیزان

که من هم کشته خواهم شد به فردا

به شیرینی عسل باشد عمل برگ

میان مردم به ضربت کشته هر آن  
 عطشناک آمدش مرگش چه غوغا  
 ز تیری سیر گردد هان چه سیراب  
 نگاهی بر فضا گویم بدین سان  
 بدیدم کشته هان شش ماهه فرزند  
 که عترت هر یکی گریان ونالان  
 که بعد از من علی باشد امامان  
 خدا حافظ هدایت ای عزیزان

فدایت من شوم فردا تو هم هان  
 که عبدالله هم هان کشته فردا  
 علی اصغر میان دستم که بی تاب  
 که خونس در کف ام ریزد عزیزان  
 صیوری پیشه کردم ای خداوند  
 چه گریان یک به یک یاران عزیزان  
 بدانید ای حبیب ای ابن قین هان  
 که او هم هشت امامی را پدر هان

#### که مالک را و سلمان را بکن یاد

که اینان اولیا الله انسان  
 که غلمان حور و جنت قصر دارند  
 که مالک را و سلمان را بکن یاد  
 به یارانش نشان دادند زمانی  
 تصرف در نفوسی کرد کن یاد  
 ببین جنت مکانام را دلا یاد  
 چه گلزاری مکانی جلوه وحدت  
 چه انهاری قصوری حور در دم  
 امامی ششمین صادق که گوهر  
 به دیدش آن کنیزی جلوه ایمان  
 کرامت با ولایت آسمانی  
 به همراه حسین تا مرگ ایثار  
 منازل خویش را ببیند آنجا

تصرف در نفوسی کرده اینان  
 که غیبی را شهودی می رسانند  
 ابوذر را به یاد آری و مقداد  
 علی را یاد برزخ را نشانی  
 که آنان را نه نیرویی علی داد  
 به خالد کابلی فرمود سجاد  
 بخواهم هر زمانی بین جنت  
 نهادهش دست بر چشمم بدیدم  
 به عبدالله سنان بنمود کوثر  
 که موسی هم بهشتی را نمایان  
 بلی یاران مخلص این چنانی  
 چو یاران یک به یک کردند اظهار  
 به فرمودش که سرها رو به بالا

شما را ای عزیزانم نه پنهان  
 که هر یک خود بدیدند جایگاهی  
 که هر یک را چه نیرویی نبردی  
 سحرگه در نمازی با جماعت  
 بیاید رفت آنجا با شهادت

که ای صادق مرا اخبار نامه  
 ز مولایم حسین سردار مایی  
 منازل جنتی دیدند هر آنی  
 چه کاخی ارجمندی هان هویدا  
 حجابی بر کنار آمد به گفتار

به نجوا همچو نخلی ذکر بر لب  
 به درگاه خداوندی چه ماجد  
 به هر حالی خدا را راکعان اند  
 به نوشی عیش در مستی و کفران  
 اقل مردم عبادت را چو ناظر  
 بیبوسند چو سیمرغی دو انسان  
 مبلغ بود یاران را نگاهی  
 به درگاهت رکوعی چون تو جودی

تهجد با عبادت ذکر جانا

چه پاداشی منازل جنتی هان  
 نظر کردند هر یک را نگاهی  
 چو تضمین شد شهادت هیچ ترسی  
 که امشب را به طاعت در عبادت  
 که باشد آخرین ما را عبادت

### به اذنی پرده‌ها رفتش کناری

صدوق الرحمه ناقل از عماره  
 بگو احوال یاران کربلایی  
 به اذنی پرده‌ها رفتش کناری  
 که هر یک آن چنان حیران معما  
 که یاران جملگی مشتاق دیدار

### که یاران هر یکی راکع و ساجد

تهجد با حسین کردند امشب  
 که یاران هر یکی راکع و ساجد  
 که اینان ذکر گویان ذاکران اند  
 مقابل لشکر کفری خرامان  
 چه اکثر مردمانی کفر کافر  
 به لشکرگاه مولا مان حسین هان  
 که رحمان ذکر مردان الهی  
 خدایا عشق می ورزم سجودی

### تلاوت ذکر آیاتی ز قرآن

که عاشورا شبی لشکر به نجوا

که هر یک در عبادت ذکر گویان  
محافظ بوده پایبند جاننا  
به نجوا گفته می شد ای عزیزان  
که ما را مهلتی داشت سرآید  
چو شب روزی جدا از هم فدایی  
شب عاشورا محرم جلوه بهتر  
که ما پاکیزه گانیم پاک جاننا  
خودت را طیبین خوانی منافق  
شنیدش چون که شمری تیرگی ها  
پایندی کيفرت دوزخ ضرورت  
از این به بینتان باشم نکویی  
خدا ما را بکردش خود عنایت  
شکنجه می دهی خود را نکویی  
چنان گوشی چه سنگین سنگ گویا  
به ما حکمی دهد ای جلوه ناطق

که هفتادی دو تن از یار ایمان  
سوارانی ز لشکر کفر ما را  
تلاوت ذکر آیاتی ز قرآن  
به آیاتی تفکر کرد باید  
میان پاکان و ناپاکان جدایی  
روایت کرد ضحاک ای دلاور  
که عبدالله بن سمیر بگفتا  
بگفتش هان بریری ای که فاسق  
به یکدیگر بگفتند بد بدیها  
تو چون دیوانگانی دیو سیرت  
چو فردا کشته خواهی شد چه گویی  
شما محروم مانید از شفاعت  
حسین فرمود بهتر هیچ گویی  
نبخشد هیچ سودی پند جاننا  
که ما راضی به احکامیم خالق

#### شبِ مولا حسین بیرون ز خیمه

که با یاران اندک در بلایی  
که محرم بود بیتی را و یاور  
مسافت دور پیمودش به عینه  
به شمشیری حمایت ها بدانید  
که مشرف بر حرم بودند یاران  
چه طرحی داردش آن نور عینام

فرود آمد حسین در کربلایی  
هلالام مرد زیرک آن دلاور  
شبِ مولا حسین بیرون ز خیمه  
به فهمیدش سریع خود را رسانید  
که گودالی و تلی را حسین جان  
کند او بررسی مولا حسینام

چو دیدم خارج از خیمه به پا ما  
 کمین بر خیمه ها کس لا مبادا  
 چرا خود را رهالا از بلا یا  
 خودش انداخت بر پاهای ایشان  
 فدایت مال و جانم لطف ما را  
 به راحت جان فدا داریم ماها  
 زخم تا جان بمیرانم برایت  
 که خواهر زینبش بیند شکبیا  
 خریداری به درهم شد که یاری  
 فدایت خود کنم محبوب ایمان

کشیدش داد زینب ای خدایا  
 جگر صد پاره شد ای وای محزون  
 چه بس در کینه حقدی ای که عالم  
 گذاری یکه تنها در بلا یا  
 از این ترسم که اینان هم فراری  
 نه خواهر جان تمامی مرد جنگی  
 دلاور مرد تاریخ اند و بیدار  
 فداکاران ایمانی زمانی  
 به جانب خیمه آمد خیمه یاران  
 مرا چون دید گفتش آگهی هان  
 که موضوع را بیان کردش به حکمت

هلالام من فدایت پور مولا  
 کنم گودال ها تلی نظارا  
 که ما را وعده خلفی لا هلالا  
 چو شنیدش کلامی از حسین جان  
 مرا هم با تو عهدی ای اماما  
 تو را لا ترک خواهم گفت جاننا  
 دوانم اسب و شمشیری به راحت  
 به جانب خیمه رفتش پور مولا  
 که شمشیر غلامم را هزاری  
 که تا جان در بدن دارم حسین جان  
 که اینان هر یکی مشتاق ایثار

حسین سرگرم صحبت شد به نجوا  
 چسان بینم برادر را که در خون  
 تو دانی ای برادر قوم ظالم  
 مرا با قوم و این عترت حسینا  
 برادر قوم اندک آزمودی  
 تو را تنها گذارند در نبردی  
 که اینان هر یکی مشتاق ایثار  
 که هر یک یاورانی آرمانی  
 هلالی چون شنیدش ناله گریان  
 حبیب آن شیر با شمشیر بران  
 برون از خیمه گشتی هان چه علت

همین امشب نبردی بود جانها  
 که زینب مضطرب دیدم غمین سر  
 مبادا مضطرب حالی شود آه  
 حبیب ای یار دیرین یار ایمان  
 سخن کن آشکارا عهد بستند  
 که ما مشتاق دیداریم دانی

گرفتند با ندا لیبیک رهبر  
 که ما رزمنده‌ای باشیم یارش  
 جدا سر از بدن مرگی سرآید  
 بدان واجب چو قرآنی که خوانی  
 به جانب خیمه‌ها رفتند تک تک  
 محمد مصطفی فرموده حرمت  
 که در عهدی وفاداریم یاور  
 که تا حدی فداکاری صف آرا  
 چنان ضربت زنیم از پا در آریم  
 که ما خود یاورانی تحت فرمان  
 به تاریکی صحابه در کلامی  
 چو کوتاهی چه عذری نزد ایشان  
 که از جانب دگر اسبان بکن یاد  
 که با هم تا بتازیم ای عزیزان

حسین گر رخصتی می داد ما را  
 حبیب ای یار دیرین ای دلاور  
 زنان اطفال هم آگاه از راه  
 چه بهتر هم کلامی با عزیزان  
 که یاران همچو انجم دور جمع اند  
 که ما را عهد باشد جان فدایی  
**که ما جان برکفانیم ای دلاور**

برون شمشیرها عمامه از سر  
 قسم بر خالقی توفیق داشت  
 چو از قومی یکی سر در بر آرد  
 که حرمت بر حریم مصطفایی  
 حبیب با یاری یاران اندک  
 ندایی بانوان را هان که عترت  
 که ما جان برکفانیم ای دلاور  
 مقابل دشمنان یاور شما را  
 که ما هان دشمنانی را بکویم  
 ندا دادند یارانی حسین جان  
 که آل الله بیرون از خیامی  
 حمایت از حریم الله یاران  
 چنان یاران ندایی داد و فریاد  
 که گویا صاحبانش را صدا هان

### که خندق باشدش مانع نگهبان

حسین فرمود هم سو خیمه ها را  
که پشت در جنگ باشد خیمه هایی  
به فرمودش که گودالی کنن هان  
به چوبی نی میان خندق تلمبار  
مهیا جنگ شد صبحی حسین جان

### شهادت جلوه شد بر ما تمامی

حسین فرمود بر یاران خود را  
بربر با عبد رحمان کرد شوخی  
مرا با باطلان کاری نباشد  
چو جنگیدیم با مردان جانی  
به منزلگاهمان جنّت یقینی  
بربری گفت پیمان عهد کردیم

### وضو غسلی کنند و جامه هاشان

سواری سی پیاده بیست مشکی  
چه بیمی خوف لشکر بی نهایت  
به اصحابش به فرمودش حسین جان  
به شویند تا که باشد هان برایشان  
پیامد را ببین فهمی به خواندی  
دلاور مرد تاریخ اند اینان

### به دیدم جد خود را با جماعت

به خوابی رفت مولانا حسین جان  
برون از خواب رو کردش به یاران



به جانب من بکردند حمله جمعی  
 چه بس هان حمله می کردش رهی طی  
 میان مردم به هتاکی مقابل  
 مرا فرمود ای فرزند آیت  
 زمینی آسمانی آگه از کار  
 تعلل لا شهادت جلوه دیدار  
 فرشته نازل آمد بین به عینه  
 که شکی لا شهادت حسن رفتار  
 ببايد رخت بر بندیم با جان  
 به جایی رخت بر بندیم پیدا  
 چه پاداشی به ما مردان نامی

ز عاشورا شبی کردش روایت  
 پدر رفت خیمه اش تا بگذرد شب  
 حسین اشعار می خواندش فلاح اش  
 سه رتبت کرد تکراری مرا قهر  
 یقین حاصل بلایی می رسد آن  
 چنان بی تاب شد دامن کشان هان  
 مرا ای کاش مرگی بود در بر  
 الان مردند غمگین جان خواهر  
 تو ما را حاکمی حکمی چه گریان  
 زمینی رفت باید آسمانی

به دیدم خواب آن سگ های وحشی  
 میان سگها سگی بودش پیایی  
 بباشد هان همان ابرص که قاتل  
 به دیدم جد خود را با جماعت  
 شهیدی آل احمد را سزاوار  
 شتابی کن که فردا با هم افطار  
 که خونت را بگیرد سبز شیشه  
 ببايد بست باری شوق دیدار  
 مکان طی شد زمان آمد که یاران  
 از این دنیای خاموشان گذر ما  
 چه باغی چشمه ای سرسبز جایی

#### چو بشنید عمه ام زینب هراسان

چهارم فرد خورشید ولایت  
 پرستارم ببودش عمه زینب  
 غلام اصلاح می کردش سلاح اش  
 که ای دهر اف لک اف لک الدهر  
 که بغض ام در گلو خوردش گره هان  
 چو بشنید عمه ام زینب هراسان  
 به جانب خیمه رفتش ای برادر  
 که گویا جد و مادر آب برادر  
 پناه زندگانی ای حسین جان  
 شکیا باش ای خواهر بدانی

به جز پروردگاری مرگ ما را  
 کجا رفتند اینان حکم یزدان  
 زمان آمد که مرگی را تو باور  
 شهیدی چون شدم بی تاب لا هان  
 سفارش کن تحمل قرص جانا

که می گفت هاتقی ای قوم آگاه  
 که مرکب ها مهیا هان سواری  
 ز مافیها گذر از این سرا رست  
 به جانب خیمه آمد با جگر تب  
 شنیدی گفت آری ای که خواهر  
 دلم بیدار بودش راهیابی  
 به جانب من چه کاری می توان هان  
 زمان آمد خداحافظ جدایی  
 به سوزد جان من جانا نگاهی  
 غریبی را اسیری را نه شادی  
 چه خواهی کرد فریاد از عزیزان  
 جگر خون شد تحمل لا نه یاور  
 کجا تنها گذاری خیمه ها را  
 حسن هم رفت اینک هان تو در غم  
 که ما را یار بودی هان نگهبان  
 وداعی کرد هر یک را خدایا

تولد هر کسی مرگی هویدا  
 پدر جدم برادر مادرم هان  
 که باید رفت رختی بست خواهر  
 بکرد آرام خواهر را حسین جان  
 گریبان چاک لا مخراش سیما

### به دیدم ماجرای را به خوابی

صدا از آسمان آمد سحرگاه  
 زمان موعد رسیدش کارزاری  
 رحیل آید بپاید رخت بر بست  
 خروشان همچو بیهوشان که زینب  
 صدایی آسمانی را برادر  
 به دیدم ماجرای را به خوابی  
 سگانی را به دیدم حمله ور جان  
 که عترت را خبر ده تا وداعی  
 به فرزندان نگاهی کرد آهی  
 زمان آمد یتیمی را به یادی  
 به فرمودش به بانو با یتیمان  
 چه بی طاقت شدش زینب برادر  
 تویی ای یادگار پور زهرا  
 که جدم مصطفی رفتش علی هم  
 پناه بی کسان بودی حسین جان  
 که دل داری به دادش یاوران را

میان جمعی خدایا دیده شد تر  
به اندک یاورانی جمع اینجا

که هر کس سعی در اعمال عظمی  
عمل کردش بهین باشد بهینا  
قیامت روز پاداشی به یاران  
چو بیند جنتی جنت دهد چند  
ز عاشورا ذخیرت توشه فردا  
که هر کس ببندش گوید که ای کاش

محمد را چه علت برتری هان  
میان ادیان که بهتر اولیایی  
زکاتی صوم حجی جمع قرآن  
که عاشورا به روزی امر اجرا  
عزاداری چه گریان ناله باشد  
بدانی سبب پیغمبر ز زهرا  
برایش جنتی پاداش نامه  
به درهم یا که دیناری دلا سوز  
بهشت واجب شود روشن که راهش  
ثواب صد شهیدی را نویسم

اذانی گفته شد اذنی رسیدش

دمیدش صبح عاشورای محشر  
چه گویم یکه تنه ایم خدایا

### حواجی روز عاشورا پذیرا

ولایت هشتمین فرمود جاننا  
حواجی روز عاشورا پذیرا  
که محزون اشک بارند چون که یاران  
دلش خوشحال گرداند خداوند  
که روشن چشم گرداند هم او را  
عزاداران حسینی را چه پاداش

### که عاشورا به روزی امر اجرا

مناجاتی دلا موسی بن عمران  
به ده خصالت که امت مصطفایی  
به ما گو تا که ما هم تحت فرمان  
عمل علمی جهادی ذکر نجوا  
چنین عرضی که عاشورا چه باشد  
مصیبت هان کنی زکری حسین را  
که هر کس گریه یا اظهار ناله  
و یا هر کس دهد خیرات آن روز  
زیادی مال بخشد هان گنااهش  
که هر کس اشک ریزد بر حسین ام

### جهادی واجب آمد بر عزیزان

شب عاشورا گذشت صبحی دمیدش

دعایش روشن آمد گفت ای رب  
 زره جش به تن عمامه بر سر  
 بگفتش تا زنند آتش به هیمه  
 جهادی واجب آمد بر عزیزان  
 که بعد از من ولایت دارد ایشان  
 به همدیگر که می گفتند یاران  
 که مرگی را پلی دانید به آن

به قصری جابجا آنجا چه کشتی  
 که دنیا مؤمنان را حکم زندان  
 شما را ای عزیزان لطف یزدان  
 به جانب جنتی خرم عزیزان  
 به دور از نعمتی گردید ناظر

به جانب خیمه مولایش حسین جان  
 به حیرت آمدند گفتند حسینا  
 تو امروز آتشی کردی به تأجیل  
 تو چوپان زاده ای بزها چرانی  
 به جانب شمر اندازد حسینی  
 بیندازد به سویش مرگ شمری  
 بر او غالب شوم امری به قتلش  
 بیايد کرد صبری صبر دل باز

حسین کردش دعایی ذکر بر لب  
 سلاح جنگ را پوشید در بر  
 میان بست سیف را بیرون ز خیمه  
 مبارز مرد ایمان اند اینان  
 به جز سجاد هر کس کشته میدان  
 ز مرگی هان نمی ترسد حسین هان  
 صبری پیشه سازید ای بزرگان

### که دنیا مؤمنان را حکم زندان

ز دنیا حکم زندان رو بهشتی  
 پیمبر مصطفی فرمود یاران  
 به کافر شد بهشتی ناله افغان  
 پل یاران من شد مرگ هر آن  
 به دوزخ شد هر آن کس هان که کافر

### سزاواری به آتش شمر دانی

هجومی کرد لشکر کفر یاران  
 چو دیدند خندق آتش مهیا  
 قیامت روز آتش هان به تعجیل  
 سزاواری به آتش شمر دانی  
 که مسلم عوسجه آماده تیری  
 که مانع شد نه رخصت تا که تیری  
 که فاسق شمر باشد اذن مرگش  
 چه زشت باشد کنم جنگی به آغاز

### ندا از آسمان دادش بشارت

ز صنعت خندقی آتش فروزان  
بشارت باد آتش بر شمایان  
حسین فرمود گوینده که باشد  
که شامل لطف خالق کردگارم  
دعایی کرد مولانا حسین جان  
که رم کرد اسب و از پشتش بینداخت  
چو اصحابش به دیدند بانگ تکبیر  
ندا از آسمان دادش بشارت  
چو دیدش ماجرا مردان وائل  
مرا با او قتالی لا بدان سعد  
پشیمانم که با فرزند زهرا

### شما را جرعه آبی لا چه غوغا

تمیم ابن الحضین فریاد اصحاب  
که چون ماهی روان آبش گوارا  
عطشناکی شما را با عزیزان  
دعایی کرد مولانا حسین جان  
ز اسب افتاد بالب تشنگی هان  
شماتت کرد دیدش هان جزایی

### به خواری ابن اشعث ای خداوند

محمد ابن اشعث هم شماتت  
محمد را تو سبطی پور زهرا  
تو را باشد نسب داری قرابت  
به خواندش آیه ای مضمون هویدا

که برتر امتی آمد به ادیان  
 که برتر قوم ادیان دین احمد  
 قرابت لا مرا با پور ایمان  
 که خوش رویی نبیند اندکی چند  
 سیه کژدم بزد اندام حاجت  
 چنان غلتید تا مردش حقی یاب

خودی را در مصافی حق ببینید  
 حبیب ابن مظاهر هم به صفی  
 علم در دست عباسی دلاور  
 به اندک یاورانی خیر در پیش  
 ز شمری عمرو فرمانی فرا خواست  
 خودش در قلب لشکر صف بیاراست  
 شبت را همچنین اندک سواران

سوار ابله بشد در دل خروشدید  
 میان لشکر بیامد بانگ دادش  
 رسول الله بر این کار ناظر  
 سکوئی اختیاری تا عنایت  
 بکردش خطبه ای را خواند از بر  
 روا باشد در این ره کشته باشم  
 منم هان سبط پیغمبر که مولا

ز آدم نوح و ابراهیم و عمران  
 ز ابراهیم باشد هان محمد  
 حسین برداشت سر رو بر فضا هان  
 به خواری ابن اشعث ای خداوند  
 به دردی مبتلا شد ای جماعت  
 که فوراً هان ورم کردش چه بی تاب

#### مقابل سعد لشکر را بیاراست

به فرمودش که یاران صف ببندید  
 که بیست تن مرد جنگی باز هیری  
 یکی در سمت چپ دیگر مجاور  
 خودش در قلب اندک لشکر خویش  
 مقابل سعد لشکر را بیاراست  
 یکی در سمت چپ باشد دگر راست  
 سوارانی به عروۀ داد تازان

#### منم هان سبط پیغمبر که مولا

عمامه درع پیغمبر بپوشید  
 قرآنی باز بالا سر نهادش  
 که ما بین ما شما قرآن حاضر  
 میان لشکر ندایی ای جماعت  
 خدا را حمد و یاری از پیمبر  
 نسب را یاد ای مردم که باشم  
 بدانید ای جماعت پور زهرا

مصدق اولین فردی ز یاران  
خدا خود شاهدهی ناظر عنایت  
برادر جد من باشد ستوده  
سخن از ختم مرسل سر نوشتی  
به تصدیق هر یکی گویای ایمان  
پرسید ای جماعت تا عنایت  
انس مالک سوالی حق اعلم

که ملعون شمر حرمت را شکستند  
تو با هفتاد حرف شمرا پرستی  
که بر قلبت زدند مهری چه جویی  
اطاعت از حسین واجب عزیزان

که هستم سبط پیغمبر ز یاران  
ز اصحابی که ایمان یار اویند  
میان مغرب و مشرق پور مولا  
چرا با من خصومت ای عزیزان  
و یا مالی مرا دینی به گردن  
نه جرمی مرتکب گشتم عنایت  
مرا بس نامه ها پیمان حمایت  
چه باغی سبز خرم بهره دیدن  
مقابل صف موانع تا جنایت

مسلمان زاده ام فرزند ایمان  
علی باشد پیمبر را جماعت  
عمویم جعفر طیار حمزه  
که سرور ما جوانان بهشتی  
کتاب الله و عترت را نگهبان  
که ما حق ایم امت را ولایت  
ز جابر سهل ساعد زید ارقم

### اطاعت از حسین واجب عزیزان

جماعت در سکوتی تا چه گویند  
که بایک حرف خالق را پرستی  
تو حیوانی نمی دانی چه گویی  
حبیب ابن مظاهر گفت یاران

### منم نور عین پیغمبر و زهرا

ز گفتارم اگر در شک شما هان  
پرسید ای جماعت تا بگویند  
منم نور عین پیغمبر و زهرا  
شما را وای صد و بر شما هان  
که خونی را طلب کارید از من  
قصاصی می کنید ای هان جماعت  
ندا دادش حسین شاه ولایت  
رسیدش میوه هایی وقت چیدن  
مرا دعوت نمودید ای جماعت

چه تهمت ها زدند دور از عنایت  
 به جایی می روم آنجا نه دشمن  
 کنی بیعت امان یابی چو ما هان  
 خداوندا چه حکمی شد جنایت  
 که این دستی نه لایق تا حمایت  
 به حکمی آمدم احکام ایمان  
 مبارز مرد میدانیم هر چند  
 مخاطب مردمانی حق بشنود  
 برایم حکم باشد عهد باقی است

ندا کردش جماعت ای که آگاه  
 میان امت حسین را ما اطاعت  
 حسین آن شاه دین باشد حمایت  
 بگفتند می کشیمش با جنایت  
 به غیر از این شود کشته حسینی  
 به یک حالی نماند ای که دانا  
 چنان هان می فریبد دار دنیا  
 ز حق دوری کنی ظلمت بگیری  
 که حق باشد حسین از او اطاعت  
 که ما را خسته کردی با نگاهت  
 که ما را جنگ با مولا حسین هان  
 تو را ای شمر کیفر ها بلا ها

سخن انکار کردند این جماعت  
 کرامت گر شما دارید از من  
 عیب‌الله را حکمی حسین جان  
 سخن را قیس گفتش بر ولایت  
 تو را صد وای ما را هان نه بیعت  
 قراری هست فراری لا مرا هان  
 پناهی می برم بر آن خداوند  
 به زیر آمد ز مرکب امر فرمود  
 چه خوش باشد به آزادی کنم زیست

#### حسین را یار باشید ای جماعت

زهیر اذنی ز مولا خواست آن گاه  
 مسلمانیم یک دین را عبادت  
 به نصرت یار باشید ای جماعت  
 ولی حیف این جماعت با فضاحت  
 مگر بیعت کند او با یزیدی  
 وفایی هان ندارد هیچ دنیا  
 ز دنیا شو گریزان مرد دانا  
 به دور از حق کند باطل گزینی  
 حسین را یار باشید ای جماعت  
 برنجاندی تو ما را با کلامت  
 بر او افکند تیری شمر یاران  
 بشارت باد آتش شد مهیا



### شما خود نامه ها دادید ما را

که با اندک ز یارانش حسین هان  
به فرمود ای بریر ای یار اسلام  
جماعت از خدا ترسید و آگاه  
امانت بین مردم آشکارا  
شما را حجت او باشد جماعت  
بگفتند این جماعت لا اطاعت  
شما خود نامه ها دادید ما را  
چه شد دوری کنید از عهد و پیمان  
که صد و بر شما دعوت حسین را  
عیبِ دالله را تابع حمایت  
چه بد رفتار کردید ای جماعت  
چه بد افراد هستید ای جماعت  
که بیزارم از این قومی که ظالم  
خداوند پناه از قوم ظالم

### ما یاری نکردید ای جماعت

خدا را هان تنهایی ای جماعت  
درودی تهنیت بر هر کدامین  
به فرمود ای جماعت با شجاعت  
ز مایاری شما را هان حمایت  
به رویم تیغ ها بران کشیدید  
ما یاری نکردید ای جماعت

میان لشکر پیامد پند گوینان  
جماعت را کلامی گودل آرام  
کتاب الله و عترت رو به درگاه  
پیمبر را دو ثقلی هر دو گویا  
شما امت از او باید اطاعت  
مگر بیعت کند مولا حمایت  
که با ما عهد و پیمان آشکارا  
شما ای مردمان دوری ز ایمان  
که حالا بشکنید عهدی که گویا  
حسین را منع بیعت از خلافت  
ندادید آب را نوشید جنایت  
شما را کیفری باشد به غایت  
بصیرت آشکارا مرد عالم  
خودت کیفر رسان دانای عالم

ملائیک انبیا را حد نهایت  
ز آدم تا به خاتم حکم آیین  
شما را باد افزونی هلاکت  
ما دعوت بکردید لا اطاعت  
همان عهدی که پیمان هان شکستید  
به یاری آمدم دیدم خیانت

مرا تنها در این دشتی بدیدید  
نیامی بود بیرون لانه تزویر  
که چون پروانگان افتاده اینجا  
چه ظلمی آشکارا حق بر جا

حسین فریاد الحق ای مسلمان  
کتاب الله و عترت را نه طاعت  
ز حق دوری شما پیرو ز شیطان  
امامت را رها از کفر طاعت  
که فرع و اصل تان یک جا خباثت  
که هان بد لقمه ای باشد به دور آن  
مخیر بین شمشیری و یا خوار  
که ما ایمن به اخلاص ایم طاعت  
مرا تکلیف شد امری حکایت  
دگر عذری نماند در اطاعت  
مقابل لشکری انبوه جنگی  
اگر مغلوب لا مغلوب امروز  
رسد ما را برد با خود نه ننگی  
به جایی می برد حقی هویدا  
که ما فرمان خالق را اطاعت  
به زودی حق و باطل آشکارا  
شما را حمله مرگی آشکارا

چه علت دست از یاری کشیدید  
که محکم رأی و دل آرام و شمشیر  
شتابی کرده همچون هان مگس ها  
میان آتش بسوزانید خود را

### شما نیرنگ بازید ای جماعت

مقابل صد هزاران لشکری هان  
ز رحمت دور گشتید ای جماعت  
گنهکاران عالم گشته اید هان  
ز سنت دور گشتید ای جماعت  
شما نیرنگ بازید ای جماعت  
درختی هان به ناپاکی به دوران  
زنا زاده عیب دانه اصرار  
که از خواری به دوریم ای جماعت  
شما مردم ز پستانی اطاعت  
شما را بیم دادم ای جماعت  
که بایاران اندک در نبردی  
در این میدان اگر پیروز پیروز  
که تقدیر این چنین بودش که مرگی  
زمان آید که فانی هرکسی را  
که ما جاوید نیکان ای جماعت  
شما را می رسد مرگی مهیا  
به ناحق حمله آوردید بر ما

که عزت مرگ شد خالق عنایت  
 ز خواری دور عزت ها تجمّل  
 از این دنیا به جایی بهتر انسان  
 چو سیل آبی بیاید مضطرب آن  
 به رفتن از دیاری راغب آید  
 که بعد از مشورت ما را حکایت  
 به سویم حکم لا مهلت عزیزان  
 مرا با کردگارم عهد و یحک  
 نه تنها من که هر جنبنده ای چند  
 چه اندک مردمانی در حمایت  
 نباشد یوسفی حامی که یاور  
 دمار از روزگاری مرگ بادا  
 که با خاطی جماعت یار ایشان  
 که برگشتی به سویت خلق هر چند

که ما آزادگانیم ای جماعت  
 خدا را شکر باری را تحمل  
 درنگی نیست باید رفت یاران  
 که گردش روزگاری در گذر هان  
 پیاده اش چون سوار اسب گردد  
 خبرها از پدر جدم روایت  
 که امری بر شما پوشیده لا هان  
 توکل بر خدا کردم من اینک  
 که هر چیزی ید قدرت خداوند  
 مرا راهی هدایت ای جماعت  
 بر آنان قحط سالی را بیاور  
 مسلط کن بر ایشان هان کسی را  
 که ما را هان رها کردند اینان  
 توکل بر تو کردیم ای خداوند

#### مرا عهدی است محکم ای جماعت

بگویند هان که عمر آید نهایت  
 به ری گرگان رسی حاکم ندانی  
 نه حامی شد عبیدالله ظالم  
 بیاید ترک این دنیا به غایت  
 ببینم مرگت آن را ناگهانی  
 به زیر پا هدف تیری چه بی جان  
 میان لشکر بیامد خود فرو ماند

سپس فرمود هر چند با کراهت  
 مرا خواهی کشی تا حد گمانی  
 فریبت داده اند هرگز نه حاکم  
 مرا عهدی است محکم ای جماعت  
 که بعد از من نه شادی شادمانی  
 سرت بینم عمر چون گوی میدان  
 چنان شد خشمگین رویش بگرداند

### که نصر آمد به استقبال مولا

که سید ابن طاووسی حکایت  
 که از آبای خود نقلی روایت  
 به پا شد جنگ نازل نصر یاران  
 مخیر شد گزینش هان لقایی  
 شهادت را گزینش کرد مولا  
 که نصر آمد به استقبال مولا  
 که یک یک دشمنانت در هلاکت  
 اگر حکمی دهی این قوم چون عاد  
 به فرمایی بیاریم آتشی غیب  
 به فرمودش نمی خواهم حیاتی  
 نه من نوح ام بگویم ای خداوند  
 نه یعقوب ام که اظهار تأسف  
 بلای دوست را بینم ولایی  
 چو یحیی ام سرم را هان برینند  
 فرستادم دلا هان اکبرم را  
 به صد شوقی تنم صد پاره پاره  
 خدا حامی مرا شد بی نیازم  
 از این دنیا شهادت را گزیدم

ز هادی ششمین صادق روایت  
 ملاقات حسین با سعد حاجت  
 که پر زد بر سر مولا حسین جان  
 به دور از دشمنان باشد فدایی  
 که دشمن در اسف مانند خدایا  
 که ای سلطان دین حکمی به فرما  
 بمانی در جهانی تا خلافت  
 به بادی در هلاکت ای حسین یاد  
 مخالف را به سوزانیم لا ریب  
 از این قومی ستمگر هان نجاتی  
 مخالف را هلاکت تارها چند  
 بلایی را پذیریم به لا خوف  
 که این خود آزمونی لا بلایی  
 جفاکاران عالم حق ندیند  
 میان لشکر مقابل تیغ جانا  
 شهادت را پذیرفتم که چاره  
 ولی الله باشم سرفرازم  
 ز اندک یاورانی حب دیم

### کند با ما نبردی ما فدایی

میان لشکر عمر سعدی به فریاد  
 حسین یک لقمه ای باشد بجنگید

چرا سستی کنند اینک دلا شاد  
 که با او یار اندک در نبردید

چه کس فریاد رس ما را به میدان  
 کند با ما نبردی ما فدایی  
 ولی کس نیست یاری پور زهرا  
 در این میدان کنم جان را فدایی  
 حسین را در نبردی هان ندا کرد  
 چه جنگی ای عمر با مرد نامی

ندارم چاره ای حر حکم در بر  
 عیدالله دادش حکم بس ننگ  
 به جانب خیمه ها تیری فرو ماند  
 که جنگ آغاز کردم حکم بشتاب  
 سپاهی سعد گستاخی تو در یاب  
 دفاعی کرد باید چاره ای لا  
 دو باری حمله کردش کشته یاران  
 که خالق خشمگین شد بر جماعت  
 مجوسی راپرسش ماه هور را  
 نصارا بر خدا تثلیث قایل  
 میان جمعی به تهدید آشکارا  
 خدا را ای جماعت بس حکایات  
 به ناحق کشته اند ما را تنی چند

به خود آمد که حر دوری زهر ننگ

مهیا شد حسین فریاد زد هان  
 چه کس دور از حریم کبریایی  
 جگر سنگ آب می کرد داد مولا  
 صدا بشنید حر ابن ریاحی  
 زمان آمد بباید جان فدا کرد  
 دوانید اسب حر بن ریاحی

### نخستین کس بیودم تیر پرتاب

چنان جنگی قلم دستی برش سر  
 به دستم گر بیود ای حر لا جنگ  
 جلو آمد عمر سعدی بباراند  
 نخستین کس بیودم تیر پرتاب  
 به یک آنی چو باران تیر پرتاب  
 به اندک یار خود فرمود مولا  
 که با دشمن بجنگیدش حسین جان  
 به فرمود ای جماعت این حکایت  
 که بر قومی یهودی با نصارا  
 یهودی بر خدا فرزند مایل  
 ز قومی خشمگین فرزند زهرا  
 به خون آغشته باشم تا ملاقات  
 ز امت هان شکایت بر خداوند

### مهاجر دید احوالات حر را

بدیدش چون تمامی عزم در جنگ

به صف خود آمدش در فکر رزمی  
 ندارم آب امروز حر یادی  
 ببايد کرد کاری دل چه بی باک  
 ز زشتی دور سازد خود چه دلتنگ  
 حسین را یار با کافر دل آزم  
 حسین را یار باشد همچو باران  
 دگرگون یافت حر را حال جویا  
 ندادش پاسخی در شک دلتنگ  
 چه شد ای حر صورت را نه رنگی  
 که احوالت دگرگون گشته چون مر  
 بهشتی را گزینش سرنوشتی  
 بهشتی را گزینش سوی یاران  
 حسین را یآوری باشیم بیدار  
 که فرمان از خدا او را اطاعت

چو شد آزاده خاطر حر عزمی  
 به قره گفت اسببت آب دادی  
 که فرزندان زهرا شد عطشناک  
 بفهمیدم کناره گیرد از جنگ  
 دگرگون حال دیدش حر در عزم  
 ز لشکر کفر خارج سوی رحمان  
 مهاجر دید احوالات حر را  
 مگر داری تو قصدی منصرف جنگ  
 به این حالی ندیدم هیچ جنگی  
 دلاور مرد تاریخی تو ای حر  
 مخیر بین دوزخ هان بهشتی  
 اگر پیکر شود صد پاره سوزان  
 مرا همراه شو فرزند دل دار  
 که روزی ما شود جانا شهادت

#### منم حر ای حسین شرمنده رویت

به سویت آمدم جانم فدا حر  
 قصوری کرده ترساندم تنی چند  
 محبتانش دلاور مرد و کارا  
 زمین را بوسه کردش دل کند پاک  
 چه شخصی معرفی کن خود مرا هان  
 من آن شخص ام که بستم راهها را  
 به یثرب ای حسین حالا نبردی

نهادش دست ها بر سر دلا حر  
 پذیرا توبه ام را ای خداوند  
 حسین سردار ایمان پور زهرا  
 ز اسبش خود به زیر انداخت در خاک  
 به فرمودش حسین سردار ایمان  
 فدایت جان من ای پور مولا  
 تو را رخصت ندادم باز گردی

به اینجا کار ختم آید حسینا  
 پذیرا توبه‌ام نزدیک ایشان  
 پذیرا توبه‌ام را ای ولایت  
 خطایم پوش ای حجت عنایت  
 که کامل عشق گردد ره نهایی

تویی آزاده آزادی تو از بند  
 مرا رخصت سواره جنگ جانا  
 که اول کس بباشم کشته مسعود  
 به حر رخصت بدادش رزم یاران  
 که با جدت قیامت روز مهمان  
 حسین را یآوری کردی بشارت

پدر را خواب دیدم حال گویا  
 همان جایم که مانع ره بقای  
 چنان فریاد زد فریاد سوزان  
 چه جای جنگ ای فرزند آدم  
 برو با وی نبردی کن تو پورا  
 بهشتی جاودان پاداش ایمان  
 که با دشمن بجنگی سیر کن راه  
 تو را پاداش ها باشد که کافی  
 مهیا در نبردی سوی میدان

نمی کردم گمانی جنگ جانا  
 به خالق توبه کارم ای حسین جان  
 منم حر ای حسین شرمنده رویت  
 که اعمالی سیه دارم انابت  
 پذیرا در رکابت جان فدایی

### که اول کس ببودم راه مسدود

پذیرا توبه ات ای حر خردمند  
 فرود آمیهمان گشتی تو ما را  
 که اول کس ببودم راه مسدود  
 حسین سردار ایمان مرد میدان  
 فدایت جان کنم مولا حسین جان  
 بشاردت باد خیری شد سعادت

### حسین را یار باش ای حر آگاه

که خوایش را بیان کردش به مولا  
 مرا پرسید بابا حر کجایی  
 که مانع راه مولایم پدر جان  
 تو را با پور مولا سبط خاتم  
 اگر داری تو طاقت آتشی را  
 اگر خواهی صفایی باغ رضوان  
 حسین را یار باش ای حر آگاه  
 خدا راضی رسولش هم که شافی  
 وداعی کرد با مولا حسین جان

### شما نیرنگ بازید ای جماعت

چو لشکر کوفه دیدند حر را هان  
میان لشکر چه غوغایی چه فریاد  
چو دیدند حر را لشکر هراسان  
بگرید بر شما مادر که این مرد  
که او را دعوتی کردید حالا  
که بستید عهد با او ای جماعت  
شما نیرنگ بازید ای جماعت  
به دستان شما شد او اسیری  
دریغ از آب کردید ای جاعت  
شما شرمنده رو سیراب لا هان

### شفاعت گر حسین شد یار اینان

چو مصعب این مناظر را بدیدش  
تمسک بر ولایت جسته حری  
گمان کردند لشکر کفر مصعب  
به میدان چون رسیدش گفت برادر  
معارف دادیم بخشیده‌ای جان  
مرا هم بر به همراهت برادر  
شفاعت گر حسین شد یار اینان  
که تا جان کشته لا جانی بگیرم  
مرا هم آرزو همچون عزیزان  
مسلمانان مسلمانم شما را  
که رستاخیز را حر برگزیدش  
هم او اسبش دوانیدش که یاری  
رود تا با برادر جنگ با سب  
شدی خضری برایم یار و یاور  
ز ظلمت ها رها کردی مرا هان  
حسین را یار باشم چون تو یاور  
که برگشت بار دیگر حر به میدان  
چه بی دینان به شمشیری اسیرم  
کنم جان را فدایش یار ایمان  
بگویم حق حسین باشد چه غوغا



### چو حر بشنید فرزندش شهادت

بتاز ای پور بر این قوم خونخوار  
بتازاند اسب با کوفی جماعت  
به اربع ضرب کن شش را حسابی  
که هفتادی نفر کشتش به قولی  
چو حر بشنید فرزندش شهادت  
خدا را شکر کردی جان فدایش  
نه محزون ما فدای پور مولا

### تو عاقل مرد هستی حر برگرد

به میدانی رجز خواندش مبارز  
که این موضوع گران آمد به ابن سعد  
که صفوان جنگجو را سعد طالب  
به نیرنگی نصیحت ها که برگرد  
تو عاقل مرد هستی حر برگرد  
تو را خواهان که با ما باشی ای حر

### مرا با پور مولا عهد شد هان

تو صفوان عاقلی مولا حسین جان  
هم او فرزند زهرا پور مولا  
که جبرائیل حامی شد حسین را  
بگویم شرح بالاتر از اینها  
تو دانی پاک لا ظالم یزیدی  
مرا با پور مولا عهد شد هان

که تا هان می توانی کشت و کشتار  
بشد درگیر تا حدی به غایت  
که کشت از مشرکین آن مرد نامی  
خودش هم کشته شد در راه عالی  
چنان شادان بشد شکر عبادت  
تو را پاداش ها بخشد خدایش  
خوشا هر کس که یاری کرد او را

طلب کردش دلا حر هان چه بارز  
نیامد هیچ کس جنگد که من بعد  
مقابل حر ایستد فرد غالب  
که غیر از این سرش از تن جدا کرد  
مبارز فرد میدانی عقب گرد  
به دور از ما نباشی فاضلی حر

به فطرت پاک پاکی زاده انسان  
حسین ریحان بستان شد نبی را  
که گهواره اش بجنباندش هویدا  
مقامی داردش فرزند زهرا  
چنان فاسق پلیدی در پلیدی  
که تا در راهش نبردی تا دهم جان

که بالاتر از اینان پور مولا  
 که ای حر با یزید است این چه احوال  
 مقامی منصبی داریم جاننا  
 به کاری هان نیامد او به قدرت  
 چنان مغرور گردی لا طریقت  
 که حالا مست هستی مست نالان  
 حوالت حر هم او انداخت هورا  
 برون آمد ز پشتش قدرتی از  
 چنان زد بر زمین هان استخوانش  
 یکی تحسین دگر فریاد بی بر

ز هر سو حمله آوردند چکاچک  
 به یاد آورد خالق را که یاور  
 ببردش بر زمینش زد چه هورا  
 سوم را نیزه‌ای زد کشت هر سه  
 حلالی کن مرا ای پور مولا  
 نخستین روز نامت حر باور  
 رجوعی کرد یاران تحت فرمان  
 کسی جرئت نمی کردش که بارز  
 که با حر روبرو گر می کشم آن  
 دو گوش اسبش بریده هان بکن یاد  
 تو را طالب روی کشتار ایشان

بگفت صفوان بدانم حرف ها را  
 ولی قدرت حکومت جاه و اموال  
 که ماییم از سپاهی حکم ما را  
 طهارت علم تقوا با فضیلت  
 تو حق دانی بیوشانی حقیقت  
 به فردا هم نگاه افکن تو صفوان  
 به خشم آمد به سویش نیزه ای را  
 چنان زد نیزه‌ای بر سینه یک گز  
 خدا آمد به بالا برد نیزه‌اش  
 شکست هورا کشیدند هر دو لشکر

#### طلب کردش دگر حر هل مبارز

برادر بود صفوان را یکایک  
 به فریاد آمدش حر آن دلاور  
 یکی را از کمر بگرفت بالا  
 دگر با تیغ بشکافید سینه  
 به خدمت شد حسین جان راضی از ما  
 تو آزادی چنان آزاد مادر  
 وداعی کرد حضرت را به میدان  
 طلب کردش دگر حر هل مبارز  
 بگفتش هان یزید ابنی که سفیان  
 چنان زخمی بدن شد حر به فریاد  
 حصین گفتش یزید اینک به میدان

اجل برگشته مرگی را هویدا  
 دوانید اسب جانب حر شتابان  
 ندادش مهلتی زد ضربه آن سان  
 که همچون شیر می غرید حر هان  
 به خاک انداخت کافرهای کوفی  
 تو را حمدی بگویم ای خدا هان  
 حسین را یآوری باشم خدایا  
**حسین درخواست کرد آید به سویش**

بکردش حمله‌ای هشتاد چند کس  
 که بر کوفی جماعت سخت آمد  
 که بر او تیر بارانید یاران  
 ز هر جانب به سویش تیر باران  
 در این حین پی نمودند اسب او هان  
 چو روباهی فرار آنان دلا هان  
 حسین اسبی فرستادش برایش  
 حسین درخواست کرد آید به سویش  
 که حوران منتظر آیی به جنت  
 حسین خواهم روم نزدیک جدت  
 حسین گریان بگفتش حر پی ات هان  
 چنان جنگید بشکست نیزه اش هان  
 میان لشکر جلو می رفت یاران  
 که بانگی شمر زد لشکر خروشان

بکش حر را دلت آسوده جانا  
 چنان زد ضربه‌ای حر مرگ ایشان  
 زمین افتاد در دم داد هان جان  
 که چندین کس بگشتش یاد یزدان  
 ز غیرت گریه سر لا خوف کوفی  
 مرا احیا نمودی حی سبحان  
 زیادی دشمنان مرگی هویدا

به شمشیری که بران نیزه کشت بس  
 ندا داد ابن سعدی جلد باید  
 کمانداران مسلح تیر باران  
 چه کاری می توان کردش که یاران  
 پیاده جنگ کردش حر یاران  
 که نیرنگی کنند بر حر یاران  
 که بهتر حمله آرد شد سوارش  
 ندا از هاتقی آمد به کوشش  
 تو را خواهند قدم هایت چه بهجت  
 مرا پیغام ده تا این که آیت  
 روان ماییم ما با خیل یاران  
 به تیغی حمله ور شد همچو شیران  
 که تا خود را رساند بر علم هان  
 ز هر جانب به حری حمله ور هان

که ناگه نیزه‌ای کنانه زد هان  
 که حر شمشیر زد بر فرق باری  
 ز اسب افتاد دشمن خود رهانید  
 که با کوفی جماعت یار مفرح

#### بتازاند اسب و جانب حر آمد

سوار از مشرکان را کشت ناگاه  
 زیادی شد جراحت دیده سنگین  
 ز مشرک مردمانی ناله افغان  
 به لشکر حمله ور شد کشت باید  
 نهادندش مقابل صف حسینا  
 گرفتش سر به زانویش صف آرا  
 که خون بند آمدش مولا به حالی  
 گشودش دیده دیدش حر هویدا  
 ز من راضی شدی مولای جانان  
 چو بشنیدش نشاطی حر لبخند  
 عزاداری نمودند ماجرا یاد

چنان زخمی زدند بر حر یاران  
 چنان زخمی بزد کنانه کاری  
 چنان شمشیر تا سینه‌اش شکافید  
 که در قتلش همان ایوب مُسرح

به قولی حر هزاری صد و پنجاه  
 زمین افتاد از مرکب چه غمگین  
 بزد فریاد ادرکنی حسین جان  
 بتازاند اسب و جانب حر آمد  
 بفرمودش بیاوردند حر را  
 نشستش بر کنارش پور مولا  
 به پیشانیش بستش دست مالی  
 ز رخسارش ربودش خون حسینا  
 تبسم کرد حر گفتا حسین جان  
 بگفتا راضی‌ام راضی خداوند  
 حسین گریان و یارانش به فریاد

#### چو مجنون حمله آوردش به لشکر

اجازت خواست از مولا چه محزون  
 کشد دشمن شهادت تا رهایی  
 چو دیدش این سه تن را کشته راهی  
 که چندین تن بکشتش سوی دلبر  
 مرا عفو کی که بی اذنت به هیجا

مصعب چون دید حر را کشته در خون  
 به میدان رو نمودش جان فدایی  
 غلامی بود حر را عروه نامی  
 چو مجنون حمله آوردش به لشکر  
 بخدمت عرض کرد ای پور مولا

مرا رخصت بجنم ای دلاور  
بتازاند اسب خود را عروه یاران  
گروهی را بکشتش تا شهادت

#### خدا از هر بلایی حفظ دارد

به نقل از ششمین اختر ولایت  
خدا از هر بلایی حفظ دارد  
که ایمن مومنان در آخرت هان  
که بودش او حسین هر کشته‌ای را  
که هر یک انبیایی بوده‌اند هان

#### فدا کردند اینان جان خود را

که بعد از قتل این اربع شجاعت  
به صف استاد مردم را بشارت  
شما ای کوفیان شامی جماعت  
که اول تیر را پرتاب سویم  
هم اینان کشتگانند ای جماعت  
فدا کردند اینان جان خود را  
کنم باری دگر حجت تمامت  
یکی آن با یزیدی بحث یاران  
صدایی زد مخالف فرد از ایشان  
که شورش بار دیگر باز تکرار  
به روضه جد خود رخصت مرا هان  
ندانند رخصتی هان این جماعت

که با این کافرانی لا که یاور  
به جانب دشمنان رفتش به میدان  
فداکاری نمودش طبق عادت

خدا بر مومنین دارد عنایت  
ز تلخی های دنیا دور باید  
ز کوری هان شقاوت ای مسلمان  
نهادش هان به روی هم بگفتا  
که در راهی شهادت ای مسلمان

حسین بار دگر خواندش خطابت  
سرشتی پاک شاید از جماعت  
به جانب من نمودید حمله آیت  
مرا جنگی نباشد پند گویم  
به نصرت من علمداران حمایت  
چو دیدند حق مرا یاری همین ها  
به هر یک گفته هایم هان عنایت  
که حق از باطلی روشن شود هان  
زبانی چرب داری لا فریب آن  
که وحدت تیره گردد دور از یار  
که بر گردم عبادت زهد یاران  
مسلمانان مسلمان لا حمایت

چه گویم من شما را ای جماعت

**عرب را عادت این باشد که خود را**

بفرمودش که مولا آب لا اقل

که غیر از ما خلائق آب نوشند

مگر بیعت بنوشید آب یاران

به جنگ آبیید یک یک تن به تن هان

عرب را عادت این باشد که خود را

شجاعت را هنر داند به میدان

به قولی لا عمل کردند اینان

**که امت جنگ خواهد از تو نورعین**

به نقل از پنجمین آیت ولایت

به اصحابش بفرمودش حسین جان

به جانب سرزمینی سوق جانان

تو با اصحاب آنجا در شهادت

که امت جنگ خواهد از تو نورعین

که گر ما کشته گردیم این بشارت

**زهیر آن پاک دین فرزانه مردی**

فرستادش به میدان سامر ازدی

ندا دادش که هل من هان مبارز

مرا رخصت حسین جان تا نبردی

زهیر آن پاک دین فرزانه مردی

مقابل هم که سامر لرزه اندام

که هر چیزی بگویم لا اطاعت

مرا یاران من را خوب یعقل

حدیث از آب لا ممکن نکوشند

و یا جنگی بمیرید ای مسلمان

صفاتی نیک باشد ای مسلمان

میان جنگی شناساند هویدا

نبردی با رجز خوانی کند هان

مسلمانان مسلمانید و انسان

که جابر نقل کردش این حکایت

که جدم گفت ای نورعین گویان

نبی ها اوصیا رفتند آنجا

میان جمعی مسلمان لا به طاعت

خلیلی می شوی آنجا در این حین

به خدمت هان پیمبر این عنایت

به جولان مرکبش را تا نبردی

زهیر آن پهلوان تاریخ بارز

که با ازدی کنم آن کفر فردی

به میدان آمدش با او نبردی

زهیر آن بیشه شیری شد دلارام

بگفت سامر فریید با نصیحت  
 نه شرمی هان به دور از مال و اهلت  
 بفرمودش زهیر آن مرد والا  
 حسین فرزند پیغمبر چه جنگی  
 به دنیا روی آور آخرت را  
 چنان هان نیزه‌ای زد بر دهانش  
 که در دم جان بدادش سامر ای جان  
 مبارز خواست از کوفی جماعت  
 چه ترسان مردمانی از شجاعت  
 شجاع مردان دینی ای جماعت  
**محبت گنج یزدانی است ما را**

به فریاد آمدش یاران عرسعد  
 زهیر را هان جوابی گوید اینک  
 که نصرین کعب آن فردی دلاور  
 دوانید اسب خود را رو به میدان  
 زهیر استاد گویان ای دلاور  
 به همراه بیا مالی مقامی  
 چه گویی نصر دین در نزد ایشان  
 بخدمت پور مولایم که ایمان  
 محبت گنج یزدانی است ما را  
 چنان زد ضربه‌ای بر نصر یاران  
 برادر صالح‌اش آمد بجنگد

که ای نامی به میدان در طریقت  
 حسین را یار گشتی این چه صحبت  
 که از دی شرم بادت روی مولا  
 کشی شمشیر بر رویش نه مردی  
 نمی بینی حق را هویدا  
 برون آمد که نیزه از قفایش  
 زهیر آن مرد با دین نعره یاران  
 چه سرهایی به زیر آمد حکایت  
 زهیر را می شناسند این جماعت  
 هم اینان تحت امرش با ولایت

کمک یاری نباشد هان که من بعد  
 چه شد مردان کوفی ترس و یحک  
 که با صد مرد جنگی او برابر  
 مقابل پهلوان آن شیر غران  
 جدا ماندی ز خویشان این چه باور  
 تو را بخشد زیاد آن فرد حامی  
 کمی آمد به دور از او مسلمان  
 شود تکمیل ایمانم مسلمان  
 بهشتی جاودانی در بر ما  
 بمردش لا سخن دیگر بگفت هان  
 به نیرویش زهیری را بسنجد

درک واصل بکرد او را زهیری  
 عم او مرد و که کعب بن نصر آمد  
 به نافش زد چنان ضربت زهیری  
 مبارز خواست در میدان زهیری  
 مبارز مرد میدانیم ما هان  
 حسین سردار ایمان مرد میدان  
 به خُجر گفتا عمر لشکر پناهت  
 سری آور جدا از تن دلاور  
 برابر لا مرا با او که ای سعد  
 زهیر آن پهلوان قدرت هزاری  
 مگر سیصد سوار همراهیم هان  
 به میدان رفته تا او را فریم  
 چنان ضربت زنیمش مرگ ایشان  
 که غافلگیر باشد از نبردی  
 مرا گفتا بیا میدان نبردی  
 دلاور مرد تنهایی به میدان  
 که هر چیزی بخواهی می دهیم آن  
 نه قدرت مال و جاهی سلطنت هان  
 طلب دولت ز مولایم حسین جان  
 چنان ترسید جبری هان به حیرت  
 چو دیدش حجر این حالی فراری  
 به یک جا نعره‌ای زد حجر امداد  
 دگر حرمت نباشد بر حسینی  
 بجنگد با حسینی کشت باید  
 ز پشت آمد برون نیزه‌اش چه ضربی  
 به یک ساعت بکشت بیست هفت کفری  
 به راهش جان فدایی ای مسلمان  
 به راهش جان فدا ما ای مسلمان  
 بکن کاری که ما مشتاق نامت  
 بخواهی هر چه ما بخشیم و یاور  
 که من روباهم او شیری است من بعد  
 مرا با او نباشد هیچ کاری  
 مرا حامی کمین تا مرگ ایشان  
 میان گیریم او را تا به یک دم  
 میان ما کشته گردد تشنه انسان  
 میان ما صحبتی باشد به مکرری  
 نشاید با تو ما را جنگ سردی  
 به همراه بیا نعمت فراوان  
 که دنیایی ندارد هان حسین جان  
 تو را بخشد زیادی تحت فرمان  
 نه طالب از پسر مرجانه حجر آن  
 دوانیدش زهیر مرکب به سرعت  
 به دنبالش کشاندش قتلگاهی  
 ز مرکب بر زمین انداخت فریاد



ز هیر با نیزه دنبالش که ناگاه  
 میان دشمن بشد غافل ز هیری  
 ز هر جانب چنان ضربت بخوردش  
 ز هیر آن مرد جنگی یار ایمان

چه روباهان در این گیتی دلاور  
 که شیری بین روباهان گرفتار  
 در آمد از کمین هان نیزه‌ای زد  
 چو برگشتش زند او را فراری  
 چنان چون شیر غران حمله ور هان  
 ز هیر آن مرد جنگی یار ایمان  
 حسین چون دید فرمودش کمک حال  
 شتابان حمله ور او را به یاری  
 وجودش زخم دارد خون به جاری  
 بیاوردند او را نزد مولا  
 چو چشمش باز کردش دید مولا  
 که باکی لا ندارم پور مولا  
 سخن داری بگو دل را تو ظاهر  
 کمی صبری براریم جام آبی  
 سخن گویم سخن هایی که باور  
 خدا رحمت کند رحمت جهانی  
 بهشتی را نمودند بر زهیری  
 که روح از پیکرش پرواز یاران

ز هر جانب صفی دشمن جلو راه  
 میان سیصد نفر دشمن اسیری  
 دگر لا زنده یاران مرگ دیدش  
 چنان هان حمله ور گشتند باور  
 نباشد هیچ فردی جز خدا یار  
 شبت بر دوش او بران دلاید  
 گریزان شد نه یاری هان چه کاری  
 که پنجه کفر را کشتش مسلمان  
 نود زخمی به تن دارد مسلمان  
 حدوداً بیست نفر با سعد هم بال  
 رهایی تا ز هیر را لطف باری  
 دو صد تیری بخورد از کفر باری  
 حسین بالای سر ایستاد جانا  
 رخس را بر قدمگاهش وفاهها  
 دگر باری بدیدم پور زهرا  
 که ما را دین باشد ما که حاضر  
 بیاوردند بنوشم تا که خوابی  
 بیستم ره سعادت را دلاور  
 که حامی دین شدی لایق قرآنی  
 بنوشانند او را از بهشتی  
 که حتی پور زهرا حال گریان

مرا همسایه باشد او بدانیید

### شما اولاد ختمی مرتبت را

دو لشکر ناظر آمد هان به میدان  
به رخصت سوی میدان آمدش هان  
هم او قاری قرآن در عبادت  
ز یاران امیرالمومنین بود  
که پیروی روشن از مردان ایمان  
به میدان حاضر آمد ای مسلمان  
شما ایمان دلان را قتل و غارت  
شما اولاد ختمی مرتبت را  
نفرسی کشت از دشمن بریری

### چه گویم من شما را حکم لکن

عفیف بن زهیری کرد نقلی  
چسان دیدی بریر ای مرد فانی  
به خود خیری بدیدم شر شما را  
که مسرف مردمان بودند اینان  
هم اینان ظالمان بودند مسلمان  
گواهی می دهم باشد که این طور  
خدا لعنت کند لعنت شما را  
که باطل شد حقیقت کور باطن  
چنان زد ضربتی ضربت بریری  
که قدرت از شجاع مردان دینی

زهیر آن پاک دین چون او شماپیید

که بعد از حر بریر آن مرد ایمان  
خدا را بنده بودش هان مسلمان  
ز عترت انبیا کردش اطاعت  
تمامی جنگ ها را در کمین بود  
یکی هم شد بریر آن مرد یاران  
ندا دادش بیایید ناظر ایمان  
چه حکمی ای جماعت این جنایت  
چه علت می کشید ای هان نه گویا  
که حق باطل عیان بودش دلیری

یزید اسبش بتازاندش به قولی  
خدا را قدرتی در خود فلانی  
دروغی نیست حق شد آشکارا  
چه عثمان معاویه هر یک مسلمان  
علی عادل ترین ما بین انسان  
که حق با پور مولایم نه با جور  
که باطل را نمودید آشکارا  
چه گویم من شما را حکم لکن  
به خاک افتاد مردش آن یزیدی  
چنین باشد خدایی حکم آنی

خدایا لطف کردی لطف ما را

بریر آن پهلوان آن مرد ایمان

بریر را هان ببینم آشکارا

رضی بن منتقد آن عبدی نامرد

بریر آن پهلوان آن مرد ایمان

رضی فریاد می زد تا که امداد

دفاعی خواست کردن کعب ازدی

که او قاری قرآن است ازدی

چنان زد نیزه‌ای را بر بریری

شدم راحت از این دنیای خاکی

که یوسف بن یزیدی گفت این را

بدیدم ماجرا را هان شنیدم

بگفتند بر رضی رفتی به جنگی

بحیر بن اوس شد قاتل بریری

رجز می خواند می کردش چه فخری

کشی قاری قرآن را مکافات

پشیمانی چه سودی داردش هان

چنان فریاد می زد هول یاران

سعادت در دلم حک شد که یاری

و هب عازم به میدان شد دلاور

که نو داماد بودش در جوانی

که با مادر قمر نصرانیش هان

که در راهت اطاعت از ولا ما

کشد بیرون ز سر شمشیر جانا

چنان کرد حمله‌ای نامرد آن فرد

زمینش زد نشستش سینه ایشان

کجایند کوفیان فریاد سر داد

به او گفتم نباید حمله فردی

شنیدش اعتنایی لا بکردی

به شمشیری بکشتش پیرمردی

وداعی کرد با دنیا کماهی

به عین دیدی عقیف ای مرد دانا

که همسر خواهرش را مرد دیدم

چه علت سید قاری بکشتی

که ثبت آمد به دفتر در بحاری

پسر عم‌اش بگفتش این چه رزمی

که فردا هان خدایت را ملاقات

که کشتی مرد مومن ای مسلمان

که ناحق بر زمین افتاد خون هان

جوانی بود زیبا ماه پیکر

که هفده روز کردش کامرانی

مسلمان شد مسلمانان مسلمان

به دلبندهش بگفتش مادرش هان  
 که نورعین علی زهرا در این دشت  
 جفاکاران ببینم تشنه در خون  
 بباید جنگ تا شیرم حلالیت  
 که جانت را نثارش کن به مولا  
 مرا رخصت وداعی با عیالم  
 سعادت در دلم حک شد که یاری  
 بیامد نزد همسر گفت با او  
 در این دشت بلا فرزند زهرا  
 کنم جان را نثارش همچو یاران  
 عروس آهی کشیدش جان برایش  
 مرا ای کاش رخصت بود جنگی  
 مرا با توسل شرطی ای وهب جان  
 بیا با هم رویم ما نزد مولا

#### در این دنیا ندیدم شادمانی

بخدمت حضرت مولا حسین جان  
 چنین بشنیده‌ام ای پور ایمان  
 که حوران جنتی یارا سرش را  
 در این دنیا ندیدم شادمانی  
 بخواهد همسرم جانم فدایت  
 شهیدی گر شود حاجت مرا هان  
 مرا رحمت که تا عمری بخدمت

حسین را یآوری باشد چو یاران  
 گرفتار آمدش بی یار و بی مشک  
 بنوشند خون پاکان را نه محزون  
 حسین را یار باش از او اطاعت  
 خدا راضی شود دلبنده آبا  
 که حجت شد تمامی هان ننال  
 حسین را مادرم باید که کاری  
 مقابل حق بباید زد که زانو  
 که بی کس مانده تکلیف است جانا  
 که جدش مصطفی شافی مرا هان  
 هزاران جان بخواهم تا فدایش  
 فدا جان را به مولا در نبردی  
 که با من عهد بندی رو به میدان  
 تعهد کن در آنجا شرط ها را

وهب با همسرش رفتند مسلمان  
 زمین افتد شهید از مرکبش هان  
 چو بردارند جفتی با همین ها  
 در این دنیا کسی لا مهربانی  
 جهادی خواهدش مولا عنایت  
 که رستاخیز روزی هم‌رم آن  
 یقین دانم بماتم پاک عفت

حسین گریان بشد اصحاب نالان  
 تعهد می دهم با او قیامت  
 به همراه شود با هم به جنت  
 روان شد تا بجنگد رو به میدان  
 وهب آن جنگجو رزمنده ایمان  
 رجز می خواند بودم من نصارا  
 بخواهم جان خود را من فدایی  
 بکشتش هان ز لشکر کفر خیلی  
 همان ساعت شوم راضی که دلبند  
 دگر باری به رخصت رفت میدان  
 چنان گریان و نالان بود هر کس  
 عروسش ناله سر می داد یاران

#### فدایت ای وهب مادر پدر هان

طلب کردش مبارز ایهاالناس  
 ربود از مرکبش محکم عزیزان  
 به لشکر حمله ور شد کشت ظالم  
 به تنگ آمد مخالف تیرباران  
 یکی از کوفیان فرصت بریدش  
 به چپ دستش گرفت شمشیر جنگید  
 عروسش مضطرب از حال همسر  
 فدایت ای وهب مادر پدر هان  
 چه شد هان آمدی میدان عروسام

وهب عهدی بکردش گفت الان  
 به هر جایی که رفتم حق اشارت  
 امانت داده ام او را به رخصت  
 که همچون ماهتابی چهره رخشان  
 به میدان رفت تا جنگد مسلمان  
 مسلمانی شدم حق شد هویدا  
 اطاعت از حسین واجب نهایی  
 بخدمت مادرش آمد که راضی  
 شهادت را ببینم ای برومند  
 دگر باری وداعی کرد یاران  
 چه بی کس مردمانی کس دلا بس  
 چنان گریان چو ابری در بیابان

رجز می خواند مردم حق شناس  
 درک واصل نمودش حمله ور هان  
 تنی هفتاد را کشت او که عالم  
 به اسبش خورد تیر از اسب افتان  
 یمین دستش به شمشیری خمیدش  
 که چپ دست را زدند از بیخ رنجید  
 عمود خیمه را کنش دلاور  
 که دشمن دور کن از خیمه ایشان  
 شنیدم مرگ یاران را عزیزم

که بعد از آل پیغمبر حیاتی  
 که خواهم کشته گردم مرد میدان  
 وهب فریاد می زد نو عروسم  
 ندا دادش حسین آن مرد ایمان  
 به جانب خیمه ها برگرد بانو  
 زنان را هان جهادی نیست جانها  
 که بر من سهل باشد جنگ یارا  
 وهب افتاد بر خاکی خدایا  
 دگر باری کشیدش بانگ و فریاد  
 که خون از چهره اش می کرد او پاک  
 که ملعون شمر فرمودش غلامش  
 که اول زن شهیدی شد سپاهی  
 وهب را سر بریدندش دلاور

#### خدا را شکر رویم شد سفیدی

نگاهی منتظر دارد که مادر  
 به میدان می کند گاهی گاهی  
 بریدند سر پرانیدند سر را  
 که مادر بوسه ای زد بر رخس هان  
 خدا را شکر رویم شد سفیدی  
 که حکم از آن خالق ای جماعت  
 نصارا در کلیسا در کنیسه  
 پرانیدش سر فرزند خود را

نمی خواهم وهب جان کابیناتی  
 کسی مانع نباشد از عزیزان  
 به سوی خیمه ها برگرد گویم  
 شما را بهترین پاداش انسان  
 خدا خیری دهد بر ما و بر او  
 مرا رخصت قتالی ای اماما  
 اسیری بی کسی سنگین نگارا  
 که دشمن هر طرف ضربت اماما  
 به رو انداخت خود را بر وهب داد  
 که چون پروانه ای بودش در این خاک  
 چنان گرژی زدندش از ملاجش  
 فدا کردند خودش را خوب دانی  
 پرانیدند سر را سوی مادر

نگاهی می کند او را نه یاور  
 ببیند پور خود را گاه گاهی  
 به جانب لشکری آنجا که مولا  
 که رخ را صورتش بگذاشت گویان  
 مقابل پور مولا با شهیدی  
 گواهی می دهم ما را اطاعت  
 مجوسان از شما امت بهینه  
 به جانب دشمنان از ما هدایا

به سینه قاتلش خوردش همان جا  
 نگیرم پس سری را جان نثاری  
 عمود خیمه را برداشت مادر  
 حسین گفتش جهادی لا شما را  
 که او در پیش جدم هان به جنت  
 امیدت آرمانی قطع مگردان  
 که مادر مادر است ای جان نثاران  
**شهیدی شد که عمرو آن مرد فاضل**

به میدان رفت مسلم آن دلاور  
 که ابن طاووس مسلم را بحاری  
 وهب چون شد شهیدی رفت میدان  
 بلند بالا لقا منظر بیود او  
 بهشتی جاودانی در مقابل  
 در این میدان ببايد آزمونی  
 که چون شیران ببايد جنگ یاران  
 بتازاند اسب خود را قلب دشمن  
 شهیدی شد که عمرو آن مرد فاضل  
 که خالد بن عمر رفتش به میدان  
 جوانمردی بیودش شد شهیدی  
 که سعد بن حنظله آمد به میدان  
 دلاور مرد بیودش شیرمردی  
 رجز خواندش عمر آن مرد میدان

که قاتل جان بدادش از قضایا  
 مرا مهری است فرزندی الهی  
 دو تن کوفی بکشتش آن دلاور  
 که فرزندی وهب در نزد ماهها  
 ز فرمان الهی کن اطاعت  
 تو هم هان حق داری ناله افغان  
 خوشا جانی پذیرا شد خدا هان

و یا عمرو بن خالد بود یاور  
 بگوید عمرو باشد او به یاری  
 که با دشمن بجنگد ای مسلمان  
 رجز می خواند دشمن را نکو رو  
 گذر از جسم کن ای مرد قابل  
 میان شمشیر رقصان ریخت خونی  
 که از تن سر جدا گردد عزیزان  
 که ابن سعد را از بین ایمن  
 خدا رحمت کند رحمت که نازل  
 رجز می خواند چون آب ای مسلمان  
 چو یک پروانه بودش دور شیدی  
 مبارز خواست می خواندش رجز هان  
 که در راهی دلا او هم شهیدی  
 که چندین تن بکشتش ای مسلمان

که او هم کشته شد در راه ایمان

### شما با آن کسان جنگید اینان

قرار کوفیان یک یک به میدان  
به میدان آمدش نافع که جنگی  
که بر دین علی هستم جماعت  
برون شد هان مزاحم گفت یاران  
بکشت او را که نافع بن هلالی  
بزد صیحه که عمرو بر لشکر سعد  
شما با آن کسان جنگید اینان  
بمیرند هر که با اینان نبرد  
منافق مردمان پست تر جماعت  
که باید یک به یک جنگید مردی  
شما کافر صفت منشور ایمان  
که عمرو حجاج آن کوفی جماعت

### شما شایسته آتش ای جماعت

بفرمودش حسین ای ابن حجاج  
برون از دین شدیم ما یا شماها  
بدانی آن زمانی حق عاقل  
شما شایسته آتش ای جماعت  
که عمرو با لشکری انبوه یاران  
بجنگیدند ساعت ها نبرد  
که مسلم عوسجه آن مرد نامی

که عبدالله و مسلم قاتلش هان

چه عهدی را شکستند حمله ور هان  
رجز می خواند ای مردان رنگی  
بیمبر را مطیع هستم اطاعت  
ز عثمان من اطاعت حمله ور هان  
عرب را او شجاعی بود حالی  
که هان ای احمقان تاریخ من بعد  
دلیران جبهه ها بودند مسلمان  
دلاور مرد میدانند دانی  
ز سگ هایی که عو عو لا اطاعت  
که دادی زد منادی هان نبرد  
اطاعت لا بکردید ای مسلمان  
بشورانید از حق لا اطاعت

علیه ما جماعت را چه آماج  
که در حق مانده ثابت ما شما لا  
به دنیایی روی ای مرد غافل  
که از قرآن و ما لا هان اطاعت  
ز هر سو حمله ای کردند تازان  
غبار آلود میدان این چه مردی  
زمین افتاده می زد دست و پای



به سر بالین او رفتش حسین جان  
گران مرگت که ای مسلم بشارت  
تو را هم هان بشارت ای حبیبام  
سفارش ای حبیب ای مرد دانا  
چه فخری بهتر از این ای مسلمان  
دفاع از حق باید رو به میدان  
مرا پیمان و عهدی با ولایت

#### جماعت کوفیان اظهار شادی

که مسلم را کنیزی بود انسان  
جماعت کوفیان اظهار شادی  
مقامی داشت مسلم یاد از آنی  
در آذربایجان بودش نبردی  
عزاتان مادران خود را کشید هان  
چه شادی می کنید از مرگ ایشان

#### پیمبر را علی را درک اینان

مقامی داشت مسلم از اکابر  
علی را یار بودش یار ایمان  
علی را او برادر بود یاران  
وکیل بود مسلم را به اموال  
پیمبر را علی را درک اینان  
که عبدالله و مسلم هم ز یاران  
به میدان آمدش مسلم به نقلی

حبیب بن مظاهر نزد ایشان  
نصیبت شد بهشتی با سعادت  
به دنبال بیایی کوی یارم  
که هر کس یار او مسرور جانا  
که جانم را کنم ایثار ایشان  
میان تیغی سنائی گرز اینان  
که با مرگی ولادت تا شهادت

چنان زد صیحه ای اندوه یاران  
شبث ربعی بکرد از او که یادی  
که شش تن را بکشتش خوب دانی  
بکشتش مشرکان را نیک مردی  
عزیزان را شما خوار ای عزیزان  
که یاران حسین هر یک عزیزان

حسین را یار بودش یار حاضر  
جهادی داشت اکبر اصغری هان  
قرائت کرد قرآن نزد ایشان  
چه در بیعی و بیعت مرد اعمال  
انس هانی حبیب آن پیر میدان  
حسین را یآوری کردند اینان  
مبارز خواست تا جان را که بذلی

فرستادش به دوزخ کفر را هان  
 حسین بالای سر دیدش حبیب آه  
 فداکار ای عزیزان رحل با جان  
 چو شیری حمله ور فرزند ایشان  
 تو گر هم کشته گردی مادرت هان  
 مضاعف داغ مادر ای جوانمرد  
 دلم راضی شود خشنود آید  
 شدی یاور حسین را پور دلبنده  
 نترس از تشنگی سیراب ایمان  
 در آخر سر جدا از تن عزیزان  
 به تحسین مادرش گریان دو لشکر

که پنجه شش مبارز کشت ایشان  
 بیفتادش زمین مسلم که ناگاه  
 چه یارانی مبارز مرد میدان  
 چو دیدش هان پدر را کشته میدان  
 حسین مانع ز کارش شد عزیزان  
 عزادارت شود ای پور برگرد  
 که مادر مانعش شد جنگ باید  
 خدا راضی از این کارت برومند  
 که مادر پور خود را بدرقه هان  
 که سی بیست کفر کشتش هان ز ایشان  
 بیفکندند سر را سوی مادر

#### بخدمت آمدم بانو مرا درک

هلال بن نافع از یاران با نام  
 جوانی پاک دامن با دیایت  
 به قولی لا زفافی حکم را یاد  
 عروستش گریه سردادش بکن یاد  
 مرو میدان که خواهی مرد و عطشان  
 ز دیگر یاوران کمتر نه دشمن  
 بریدم دل ز هستی همچو یک برگ  
 به جانب توست مهری مهر جوشان  
 میان زوجی که باشد آشنایی  
 که فردا پیش جدت مضطرب جان

جوانی بود خوش رو و خوش اندام  
 که بود آگاه از کار سیاست  
 بکردش ازدواجی تازه داماد  
 که چون آهنگ میدان کرد داماد  
 که دامن او گرفتش گفت ای جان  
 ز من شو دور ای همسر مگر من  
 بخدمت آمدم بانو مرا درک  
 حسین بشنید و فرمودش عزیزان  
 نخواهم در جوانی هان جدایی  
 تو را یاری نجویم من اگر هان

وداع کرد همسرش را سوی میدان  
 که تیرانداز قابل بود یاران  
 که قیس از کفر آمد سوی میدان  
 به سویش ناخستد مردان کافر  
 بیردند نزد شمری داد دستور

#### که قیس بن منبه مرد نامی

یکایک آمدند هر یک به میدان  
 دگر مالک که قیس هر یک به میدان  
 که هر یک را رجزها بود یاران  
 که قیس بن منبه مرد نامی  
 بدان سالار آن کوفی فراری  
 همین تا خواست او را ضربه‌ای هان  
 بکشتند قیس را با نیزه یاران

#### مبارز مرد میدان بود هاشم

سواری شد برون ناگه ز صحرا  
 میان میدان چه جولانی رجز خوان  
 منم هاشم برادر زاده وقاص  
 که او با دشمنان همراه یاور  
 که با رخصت برفتش هان به میدان  
 مبارز مرد میدان بود هاشم  
 به میدان رفت سمعان داد و فریاد  
 که والی ری پسر عمت دلاور

که همچون حنظله یاد از احد هان  
 به هر یک تیر می‌گشتش سواران  
 به یک ضربت سرش شد پرت یاران  
 شکستند بازوانش ای دلاور  
 که سر از تن جدا کردند فی الفور

عمر حماد و وقاص و شریح هان  
 که عمرو بن مطاع با عبد رحمان  
 محبان آل طاهایند اینان  
 چنان کرد حمله‌ای لشکر فراری  
 به دنبالش روان شد قیس باری  
 گروهی حمله آوردند سواران  
 که بودش قیس تنها در بیابان

کمائی نیزه‌اش شمشیر برا  
 شما کوفی جماعت شامیان هان  
 پسر عم عمر سعدم که از خاص  
 منم با پور مولایم دلاور  
 که هاشم هان دلاور مرد دوران  
 مبارز خواست از لشکر مخاصم  
 که ای هاشم دلاور مرد با داد  
 سپهسالار کوفی شام یاور

تمامی تحت فرمانیم او را  
 نه مالی مملکت دارد حسین هان  
 خموش ای ناکس خونریز صحرا  
 ریاست ظلم و بی دینی تو اقبال  
 ثبات و اعتباری نیست یاران  
 به دنیا اعتباری لا که سمعان  
 به آزادی بیندیشم رهایی  
 به چشم انصاف بنگر شادمانی  
 ز دنیا بگذر از جیفه‌اش که سمعان  
 بگفت سمعان حیا کن از پسر عم  
 سرانی را به یاد آور که یاور  
 پسر عم‌ام در این بازی نه راضی  
 به دنیا روی آور شد چه گویم  
 به فانی جاه دنیایی منازید  
 که سمعان بار دیگر خواست حرفی  
 تو ای سمعان فریبی خورده‌ای هان  
 به جنگی آمدی یا این که قتلی  
 میان آنان نبردی آشکارا  
 که هاشم شقه‌اش کردش چه غوغا

#### کشیدش آه سردی ابن سعدی

جلو آمد که هاشم در مقابل  
 که ای عم زاده یادی کن احد را

چه علت دور از ما دور از ما  
 نه یاور آن چنانی تحت فرمان  
 که فانی روز را دولت چه غوغا  
 بدانی مرگ بادت این چه آمال  
 که دنیا هان نیرزد دور از آن  
 هزاران جرم خواهد ای مسلمان  
 به عقبی بنگرم باشد نهایی  
 بهشتی را نعیمی جاودانی  
 کمر خدمت ببندی بر حسین جان  
 نمی ترسی ز احکامی پر از غم  
 به دور از پور مولا ای دلاور  
 فریبی خورد از افراد ماضی  
 به دور از حلق شد حالا چه جویم  
 عذابی می شود پایان بدانید  
 که هاشم در غضب شد پر که ظرفی  
 مسلمانان مسلمانان مسلمان  
 حکایت‌ها ز باطل‌ها که نقلی  
 به شمشیری سنان لشکر نظارا  
 ز لشکر گاه مولا طبل هورا

صف ابن سعد رو در رو مقاتل  
 عمو را جان فدا بر جد مولا

که او بر دشمنان انداخت تیری  
 پیمبر کرد هان او را دعایی  
 پدر من وای بر من وای بر من  
 تو فرزند همان فردی که امروز  
 منم فرزند آن فردی زمانی  
 که حالا یار مولا پور زهرا  
 کنم بس افتخاری ای دلاور  
 کشیدش آه سردی ابن سعدی  
 به ظاهر مهربان باطن که دشمن  
 که حجت شد تمامی جنگ حالا  
**به تنهایی نبردی کرد یاران**

به خونخواهی برادر آمدش هان  
 به لشکر خود چنان دادی بزد هان  
 که بر هاشم کنندش حمله یاران  
 نترسید هیچ هاشم آن دلاور  
 که ملعون سعد آن آلوده دامان  
 که مانع از کمک باشد به هاشم  
 که نه تن از کمک یاران اصحاب  
 به تنهایی نبردی کرد یاران  
 ز یک سو فضل و دیگر سو که هاشم  
 چنان جنگی چو شیران در نبردی  
 ز هر سویی به جانب تیرباران

دفاع از حق می کردش چو شیری  
 به لب دندان او زد سنگ‌هایی  
 تعجب می کنم امروز دشمن  
 کشی شمشیر بر رویی که دلسوز  
 حمایت دشمنان کردش بدانی  
 شدم یاری کنم مردان صحرا  
 به آگاهی رسیدم تا که یاور  
 ولی افسوس بی شرمی نبردی  
 چو ماری هفت خطی دور از من  
 که تا فرصت تو هم یاور حسین را

که خواری دید از هاشم که نعمان  
 ز هر سویی روان لشکر به میدان  
 به خونخواهی سمعان بود نعمان  
 که بانه تن دلاور فضل یاور  
 فرستادش ز هر سویی سواران  
 خداوندا چه ظلمی از مخاصم  
 شدند مقتول تنها فضل را یاب  
 یکی ما بین بیشی از سواران  
 چنان جنگی به تنهایی که عالم  
 که دشمن هان به تنگ آمد چه مردی  
 ز اسب افتاد کشتند فضل را هان

برادر بود مولا را بدان فضل  
 که نعمان را فرستادند یاران  
 چنان می کشت یک یک دشمنان را  
 که نعمان را کمر بگرفت هاشم  
 بکشتش هان علمدارش شکستش  
 چنان لشکر فراری الحذر هان  
 دگر باری هزاران کفر لشکر  
 میان لشکر جراحت تشنه لب هان  
 چنان مردانه بودش در نبردی  
 چه یارانی دلاور شیرمردان  
**که آن ملعون عمر سعدی به فرمان**

بیفکند حمله‌ای شمرین جوشن  
 حسین ثابت بماندند سخت جنگی  
 حصین بن نمیر را حکم بن سعد  
 به جانب پور مولا آن دلاور  
 چو نزدیک آمدندشان تیرباران  
 که اسبان یک به یک مردند یاران  
 ز یک جانب بکردند حمله‌ای هان  
 که آن ملعون عمر سعدی به فرمان  
 که از چپ راست بر یاران حسینی  
 که دشمن هان به جانب خیمه تازان  
 عمر چون دید یارانش شکستی

مقابل چشم مولا کشته جان فضل  
 که هاشم هم یکی تنها به میدان  
 چو برگی برگ ریزان بود صحرا  
 چنان زد بر زمینش مرگ ظالم  
 علم را راحتی احساس کردش  
 جهان پهلوی دلاور مرد میدان  
 ز هر سو حمله ور هاشم نه یاور  
 مجالی لا فراری حمله یاران  
 بنوشیدش شراب شهد مردی  
 حسین یک یک بدادش ای مسلمان

ز جانب میسره هر سو که دشمن  
 به اندک یاوران هر سو نبردی  
 به پانصد تیراندازی که من بعد  
 کنندش حمله‌ای آنان نه یاور  
 به جانب مسلمان پانصد سواران  
 پیاده جنگ کردند با سواران  
 که یاران دور هم در عهد و پیمان  
 فرستادش نفرهایی به پنهان  
 بتازند این کسان مرگی است عینی  
 که یاران از شکافی تیرباران  
 بفرمودش زنند آتش چه پستی

زنان اطفال بودند در خیامی  
 شبت بانگی بزد بر ابن سعدی  
 زنان را کودکانی را هراسان

#### نظر کرد آسمان مولا حسین جان

که ملعون شمر هان کرد حمله یاران  
 که یاران حمله‌ای کردند دشمن  
 ندا کردش حسین یا شمر و یلک  
 نظر کرد آسمان مولا حسین جان  
 به رستاخیز سوزان شمر تاری  
 ندا بشنید شمیری حمله‌ای داد  
 که هر تیری جراحت داشت انسان  
 که اندک یار مولا لحظه اندک

#### ز اندک یار مولانا حسین جان

حسن بصری به نقلی هان حکایت  
 زیادی کشته‌ها دادند اینان  
 ز اندک یار مولانا حسین جان  
 نعیم عمران و حارث حنظله هان  
 که ضرغامه دگر عامر دگر سیف  
 دگر مجمع حیان هان عبدرحمان  
 دلا زاهر سوار آن جبلة شیبیان  
 زهیر عمار و عبدالله و اسلم  
 عبیدالله و عبدالله برادر

بترسیدند هر یک آن چنانی  
 که مادر در عزایت گریه دردی  
 حیا شرمت کجا باشد مسلمان

بیارید آتشی تا خیمه سوزان  
 به دور از خیمه‌ها شد اهل ایمن  
 تو خواهی خیمه‌ها آتش زنی اینک  
 که معبودا تویی ناظر به انسان  
 ببیند کیفر اعمالش که باری  
 که هر یک را کشیدش داد و فریاد  
 که لشکر کفر می کشتند ایشان  
 سپاهی کفر افزون بیش اینک

در این مغلوبه از کوفی جماعت  
 مسلمانان مسلمانان مسلمان  
 شمارش سی نفر شد کشته اینان  
 دگر قاسط گُرش کنانه عمرو آن  
 تمامی کشتگان تنها حسین حیف  
 حلاسی عمرو بوعمارہ نعمان  
 که مسعودبن حجاجی پدر آنان  
 زهیربن سلیم ازدی مسلم  
 که عبدالله بن عروہ برابر

هم اینان بوده یاران کشته جانان

### عبادت خود عروجی هست دانم

که دشمن دست از جنگی رها لا

شما لا کشته باید جان نثاریم

که صیدای بگفتش ای حسین جان

نمازی تا خدا را ملاقات

به همراهی نمازی کن عبادت

گمانی می کنم آخر نمازی

عبادت خود عروجی هست دانم

خدایا این چه مردانی الهی

ز هر جانب کمانداران ظالم

مبارک سر فضا کردش حسینا

که رحمت خالقی باشد برایت

چو فارغ از نمازی گفت مولا

ندا داد ابن سعدی را فرا خواند

نمازی خوانده دیگر بار جنگی

حصین گفتش نمازی لا پذیرا

حصین کرد حمله‌ای ابن مظاهر

ز اسب افتاد بر حاکی ربودند

### نمازی با فرادا با اشارت

نمازی خوف خواندش با جماعت

ز هر جانب به سویش تیرباران

که جانهاشان فدا شد ای عزیزان

فدایت جان ما باشد که مولا

تو را ای پور زهرا یاورانیم

اذانی گفته آید ما مسلمان

فرایض را ادایی ما اطاعت

که ما هم از شما طاعت اطاعت

که باشد با جماعت خوانده باشی

که روح از کالبد پیران به عالم

که ما بین جنگ در فکر نمازی

مداوم تیرباران حی عالم

نمازی یاد کردی وقت حالا

اذانی گو اطاعت با عنایت

که دست از جنگ بردارید حالا

بایست از جنگ طاعت را بکن یاد

جوابی لا عمر سعدی چه ننگی

گمانت این چنین گفتا حبیب

چنان شمشیر زد افتاد ناظر

سپاهی هان مخالف حق دیدند

که هر کس اقتدایی کرد اطاعت

سپر می کرد سعید خود را به یاران



خداوندا به دشمن لعنتی هان  
 به هر تیری جراحت مرحمت‌ها  
 زمین افتاد و نوشیدش شرابی  
 به غیر از ضربه شمشیری و نیزه  
 نمازی با فرادا با اشعارت  
 لسان الحق سرودش عبد و هاب  
 به حق معنای قرآن شد نمازی  
 حسین خود کعبه باشد ای عزیزان  
 عراقی را حجازی را که سلطان  
 حسین معنای رحمان بوده یاران  
 چه مردانی به ایثار ای مسلمان

#### زنان بیرون شدند فریاد امداد

چو فارغ از نمازی شد حسین هان  
 بفرمودش به یارانش که اصحاب  
 چه انهرای و اثماری و قصری  
 همان راهی است جدم با شهیدان  
 که مشتاق شما هستند آنان  
 دفاعی از حرم از خیمه‌ها هان  
 زنان بیرون شدند فریاد امداد  
 شما همسایگان نیکان و یاران  
 چه پاداشی شما را نزد خالق

ثمود عادی شدند بر ما عزیزان  
 بخواهم از تو ای باری تعالا  
 شرابی با شهادت شهد نبابی  
 بخوردش سیزده تیری عزیزه  
 بخوانند هر یکی زکری به طاعت  
 که یاران کربلایی تشنه دریاب  
 مناجاتی بخواندش در نیازی  
 که حج الله اکبر بوده انسان  
 تمامی ریزه خوارانش چه احسان  
 خدا ناظر جماعت شد عزیزان  
 چه جانمایی فدا شد بر حسین جان

دگر باری جهادی کرد یاران  
 بهشت را بابها باز است دریاب  
 که زینت با نکو رویان و حوری  
 علی با مادرم زهرا عزیزان  
 که در ترویج دین کوشنده یاران  
 که با دشمن بجنگید ای عزیزان  
 که دشمن دور سازید از حرم یاد  
 دفاعی از حریم الله مسلمان  
 که یاریگر ز حق گشتید و ناطق

### چه سرهایی فدا شد بر حسین هان

بلند گریان و نالان گشت صحابه  
 که جان خونهای ما مردان دینی  
 که ما گر زنده حامی تا نهایت  
 که ما جان بر کفانیم ای جماعت  
 که تا نوشیم شهدی از شرابی  
 چه سرهایی فدا شد بر حسین هان  
 بجنگیدش چه یارانی به میدان  
 که جاننش را فدا کردش به مولا  
 به میدان رفت با دشمن نزاعا  
 که جمعی را بکشتش عمرو یاران  
 که هر شمشیر و تیری را که پرتاب  
 جراحاتی بخوردش عمرو یاران  
 به آنجایی روی جنت جلو هان  
 که ما خود مرد میدانیم و در راه  
 به جایی می رسیم آنجا گلستان  
 خوشا بر حال آن یاران دینی  
 سعادتمند دورانند اینان

### به سر بالین او آمد حسین جان

ابی ذر را غلامی بود چون نام  
 مرا عهدی است باید جان فدایی  
 گذر کردم خوشیها با شما هان  
 به رخصت رفت میدان با دلی کام  
 چه در سختی خوشی ما را وفایی  
 به سختی هم منم همراه یاران

سیاهی پوست رنگم جلوه هستی  
مگردان دور دوری لا که سستی  
سیه رویم سفیدی هست آماج  
به راهت خون بپاشانم چو یاران  
ز دنیایی رها کردم بهشتی  
شهیدی شد چو یارانی دلاور  
که با نیکان خدا محشور گردان  
که مخلص بندهات را بود خاکی  
که هان هر کشته‌ای را دفن یاران  
که بویی مشک از پیکر هویدا  
که چون پروانه‌ای شد دور شمع را  
از این دنیای دون بگذشت خاکی  
که بر لشکر بکردش حمله جانا  
که با دشمن بجنگیدش چه مردی  
به قولی نه نفر کشتش چه غوغا  
چو یارانی که جانهاشان فدایی

مرا بویی است ناخوش جسم پستی  
مرا از جنتی بویی بهشتی  
به بویی خوش شریفی جسم محتاج  
جدا هرگز نمی‌گردم حسین جان  
مرا اذنی رها کردم ز پستی  
که با دشمن بجنگیدش در آخر  
به سر بالین او آمد حسین جان  
که ابيض روی گردان بوی پاکی  
روایت کرد باقر از پدر هان  
که جون بعد از عشر روز آشکارا  
که خاکی زنده عشقی گشت یارا  
خریداری نمودش عشق پاکی  
به قولی مالکی خواندش رجز را  
به نقلی کاهلی بودش نبردی  
زیاد ابنی مصاهر بوده گویا  
خودش هم شد شهیدی کربلایی

#### بدادش رخصتی رفتش به میدان

به یارانت شوم ملحق مرا فرض  
به راهت جان دهم خالق به یادی  
میان لشکر بکشتش کشته جانان  
مقابل حجت استادش ندا زد  
چو قومی نوح و عادی روز دریاب

برون شد عمروبن خالد چنین عرض  
مرا تکلیف باشد با جهادی  
بدادش رخصتی رفتش به میدان  
پسر سعد حنظله شامی بیامد  
جماعت ترس دارم همچو احزاب

میان لشکر بشد چون شیر غران  
 تمامی کیفری بینند من بعد  
 نه لبیک دعوتی را لا اطاعت  
 یکایک می کشند محبوب دوران  
 سلامی بر تو مولا الوداعی  
 بکشتش کشته شد محبوب ایمن  
 شرافتمند مردی بود مجذوب  
 چنان جنگید چون شیر استقامت  
 که ما بین کشتگان افتاد ایشان  
 جهادی کرد ایشان همچو یاران  
 به حق جان داد تکلیفی و دینی  
 رجز خواندش به میدان رفت کاری  
 در آخر سر شهیدی شد به میدان  
 دفاع از حق کردند مسلمانند  
 فدا کردند خود را بر حسین هان

به تیری نیزه‌ای شمشیر یاران  
 خدا رحمت کند رحمت پسر سعد  
 که مستوجب عذاب‌اند این جماعت  
 به سویت نهضتی کردند اینان  
 فدایت ای اماما حب مایی  
 به میدان حمله ور شد سوی دشمن  
 جلو آمد سوید آن یار محبوب  
 تهجد داشت در طاعت عبادت  
 جراحت بی شماری داشت یاران  
 بجنگیدش نهایت کشته شد هان  
 رجز خواندش که یحیی بن سلیمی  
 که قره بن ابی قره غفاری  
 به دشمن حمله ور شد همچو یاران  
 بلی اینان حقیقی مخلصانند  
 چه پاداشی بر اینان جان نثاران

### بکشتی پور مولانا حسین را

بکردش لا دلیلی کشت حجت  
 به جای ما اگر بودی تو انسان  
 سیاست خود همین است آشکارا  
 به جاه اموال پشت کردش نهایی  
 نکردند هان پذیرا عهد و پیمان  
 چه شمشیری به هر دستی هراسان

که ابن سعد را فردی ملامت  
 چنین پاسخ بی‌آوردش تو هم هان  
 بکشتی پور مولانا حسین را  
 گروهی از جماعت شد فدایی  
 امان بس نامه‌ها دادیم ایشان  
 نرفتندشان به زیر بار ایشان

که چون شیران و اشتر خشمگین هان  
 یمین چپ را سواران قلع و قمعی  
 نه رغبت زندگی لا هان امانی  
 به ملکی سلطنت هم لا که راغب  
 اگر ما دست از جنگی کشیدیم  
 که مجبوریم کشتی یا که کشتار  
 رجز خواند حمله کردش ابن جعفری  
 دگر حجاج بن مسروق رخصت  
 به میدان رفت با دشمن نبردی  
 به نقلی کشت یک صد بیست دشمن  
 مهاجر اوس و عبدالله شعبی  
 دعایی کرد مولانا حسین هان  
 خدا لعنت کند هان قاتلین را  
 برون آمد سعید آن عبد خاکی  
 حصین بن نمیر آن مرد سفاک  
 فرا خواندش به میدان تا نبردی  
 پدر مادر فدایت ای حسین جان  
 مرا بس آرزو باشد نمازم  
 به جدت آب برادر هان رسانم  
 که هر شب ختم می کردش قرآن را

به جانب ما نمودند حمله ایشان  
 میان مرگی بودند لا فراری  
 پذیرا این کسان جان را فدایی  
 نه ترس از مرگ اینان مرگ طالب  
 تمامی ما ز تیغی لا رهیدیم  
 بیندازیم راه ای مرد هشیار  
 که در راهی حقیقت شد شهیدی  
 موذن بود مولا را که حجت  
 چه مردان الهی شد شهیدی  
 شهادت شربت نوشید ایمن  
 ز هیر بن قین را کشتند یعنی  
 کند رحمت خدایت ای که انسان  
 شدند بوزینه خنزیران دنیا  
 به میدان شد رجز خواندش چه عالی  
 حبیب آن مرد دانا را که دل پاک  
 که جنگد با حبیب آن مرد جنگی  
 مرا اذنی بجنگم با حریفان  
 تمامی در بهشت حتمی بنایم  
 سلامت را اماماده جهادم

حبیب آن مرد دانا یار ایمان  
 بخدمت بود در خدمت که حالا

کهن سالی بخدمت بود یاران  
 پیمبر را امیرالمومنین را

که حافظ بود قرآن را که شب‌ها  
 برون شد تا بجنگد با تبسم  
 نباشد جای خندیدن که حالا  
 سزاوار است خندیدن در اینجا  
 ببینم هان که این طاغی جماعت  
 رویم آنجا چه قصری حوریانی  
 بخواندش هان رجز گفت ای جماعت  
 به جانب حمله‌ای کردش حصین را  
 به بینی خورد مقداری بریدش  
 که لشکر بر حبیبی حمله ور هان  
 نبردی هان چنان می کرد یاران  
 یمین را رزم دادش تا شمالی  
 حبیب آن مرد میدان مرد دانا  
 بدیل بن صریم از کفر یاران  
 ندادش فرصتی آن شیر غران  
 نفر دیگر بیامد سوی میدان  
 زمین افتاد هان ابن مظاهر  
 سرش از تن جدا کردش تمیمی  
 جوایز از تو باشد ده سری را  
 میان لشکر بکردم افتخاری  
 شهیدی چون بشد آن پیر دانا  
 خداوند بخواهم از تو مزدی

که هر شب ختم می کردش قرآن را  
 یزید بن حصین گفت لا تبسم  
 که شادی می کنم نزدیک مولا  
 حبیب بن مظاهر گفت جانا  
 به شمشیری کشند ما را نهایت  
 چه انهارى و اثماری و باغی  
 مسلمانید او را لا اطاعت  
 به سر کوبید شمشیری حصین را  
 ز هول از اسب افتادش دویدش  
 ربودند هان حصین از صحن میدان  
 چو شیری بود میدان را دلیران  
 که شصت و یک نفر را کشت عالی  
 خودش را بر خدا کرد عرضه جانا  
 ز سویی حمله آوردش به میدان  
 درک واصل بدیلی را عزیزان  
 به غفلت نیزه‌ای زد نیزه گریان  
 بزد تیغی حصین آن مرد کافر  
 شریک ام با تو گفتا هان حصینی  
 که آویزم ز گردن اسب جانا  
 مرا باشد میان خلق اعتباری  
 به مولا سخت آمد ماجراها  
 به یارانم مرا یاری نبردی

مقامی داشت فاضل پیر دانا  
خداوندا به هر یک از عزیزان

### جهادی کرد رفتش سوی میدان

برون آمد جوانی تا جهادی  
مرا مادر جهادی داد مولا  
نباشد مادرت راضی که شاید  
که تکلیفی ادا گردد حسین جان  
چه نیکو باشدش از حق اطاعت  
حسین شد میوه دل زهرا و مولا  
جهادی کرد رفتش سوی میدان  
سرش را هان بریدندش که پرتاب  
که تحسین کرد مادر پور بابا  
عمود خیمه برکنندش به میدان  
بفرمودش حسین مادر که برگرد  
برون شد هان جناده حرب انصار  
به دنبالش بیامد کشته در خون  
دگر فرزندی عروۃ عبدرحمان

### به میدان می‌روم آنجا شهادت

چو عابس قصد کردش تا جهادی  
چه می‌خواهی ز من امروز جانا  
که جانم را فدا سازم به ایمان  
بخدمت رو که رخصت سوی میدان

که قرآن را به یک شب ختم جانا  
دهی پاداش نیکی نیک یزدان

پدر را کشته دیدش کرد یاری  
اطاعت از ولایت داد والا  
مرا مادر جهادی داده باید  
به رخصت رفت میدان هان رجز خوان  
ولایت را حمایت در عبادت  
چو مهری تابناکی جلوه زیبا  
شهادت دید نوشیدش چه شهد آن  
به سوی لشکری آنجا تو حق یاب  
که با سر پرت کشتش یک نفر را  
بکشتش دان دو فرد دیگری هان  
زنان را لا جهادی ای شجاع فرد  
رجز خواندش شهیدی شد پسر یار  
شهیدی راه جانان شد نه محزون  
به میدان رفت هان شد از شهیدان

به شوذب هان غلامش گفت یادی  
که خواهان جهادم نزد مولا  
منم یادی کنم او را چو یاران  
جهادی کن تو هم همچون شهیدان

عوض گیری ز خالق حی رحمان  
 که عابس هم بیامد سوی مولا  
 دفاع از حق کنم ایثار جانی  
 به راهی می‌روم رهرو ولایت  
 به میدان می‌روم آنجا شهادت  
 به دنیایی بمیرم زنده هستی  
 شجاع مردی ببود عابس جوانمرد  
 شنید هر کس که نامش شد هراسان  
 که هر کس را طلب کردش که حاضر  
 گران آمد عمر سعدی به فرمان  
 که شد در خشم عابس آشکارا  
 کلاه از سر پرانیدش چو شیری  
 ببايد جان فدا بر جان جانان  
 بیابان شد گلستان هان برایم  
 دوصد تن را که تنها می زدش هان  
 جراحت بی شمار آمد حسابی  
 ز اسب افتاد عابس غرق در خون  
 یکی ما بین بی حد ای جماعت  
 غلامانی شمارم یک سلیمان  
 جوانی بود زیبا ترک یاران  
 زمین بگذاشت رویش را به حرمت  
 نگاهی می‌کنم از ما کسی هان

که پاداشت عمل باشد عمل هان  
 بکرد عرضی مرا رخصت تو جانا  
 به دنیایی روم محبوب دانی  
 نبوت با امامت هان عنایت  
 زبان شمشیر باشد تا ولادت  
 به جایی می‌روم آنجا نه سستی  
 که او خود شیر شیران بود خونسرد  
 مبارز مرد میدان بود و میدان  
 نیامد هیچ کس جنگش که ناظر  
 که او را ای جماعت سنگ باران  
 برون آورد درع از تن چه غوغا  
 بغریدش به میدان کرد سیری  
 مرا مرگی است شیرینی نه تلخ هان  
 میان شمشیر سازم من سرايم  
 ز شمشیری سنان اجبار نالان  
 که عابس از جراحت ضعف حالی  
 بریدند کوفیان سر را نه محزون  
 شدش مقتول این کوفی عنایت  
 دگر قارب که مُنجم ترک یاران  
 که حافظ بود قرآن را مسلمان  
 فدایت جان دهم مولا فدایت  
 نخواهد ماند در دنیا حسین جان



مرا رخصت فدایی جان خود را  
 به سجام تو را بخشیده‌ام هان  
 که زین‌العابدین آن روز بیمار  
 به میدان رفت چون شیری به غران

غلام آمد به نزد پور مولا  
 مرا محروم لا از جنگ مولا  
 تو را آزاد کردم خود بدانی  
 حلالیت طلب کردش از ایشان  
 غلام آمد بخدمت گفت اماما  
 رجز خواندش به رخصت رفت میدان  
 که ناظر بود زین‌العابدین هان  
 که تحسین شد به جنگیدن غلامی  
 چو بشنیدش چنان شادان غلامی  
 دگر باری حلالیت گرفت آن  
 به میدان رفت چون شیری به غران  
 در آخر سر زمین افتاد ایشان  
 نهادش صورتش را هان به صورت  
 تبسم کرد مهری دیده یاران  
 که هر کس طالبش شد این چنینی  
 بدیدم جنگجویی سخت کوشی

یزید ابنی که شعثا  
 کمانی داشت تیرش هشت یاران

که خواهانم دفاع از پور مولا  
 از او رخصت بگیری سوی میدان  
 درون خیمه بودش تکیه بر دار

که رخصت گیرد از او جنگ جانا  
 که مشتاقم دفاع از حق جانا  
 به دور از خیمه یا با ما بمانی  
 قیامت روز باشد روز یاران  
 بیان کردش یکایک ماجرا را  
 ریاکاران عالم را کشد هان  
 غلام آمد سلامی داد یاران  
 به کوثر باغی از جنت پیامی  
 که حرمت کرد بر مولا امامی  
 جدایی بین شان افتاد یاران  
 میان لشکر چنان جنگید یاران  
 حسین آمد به بالینش چه گریان  
 گشودش چشم دیدش گشت حیرت  
 روان روحش ز جسمش هان چه شادان  
 نوازش‌های مولا شد یقینی

که گیرد رخصتی میدان رود او  
 به هر تیری که می‌انداخت خندان

نفر کشتش ز دشمن پنج تایی  
یکی ما بین بیشی شد گرفتار  
بنی کاهل غلامی داشت مهران  
بدیدم جنگجویی سخت کوشی  
رجز می خواند در خدمت عزیزان  
چه کس باشد بپرسیدم که ایشان  
بریدند سر شهیدی شد چو یاران  
یزیدبن مهاجر هم رجز خوان  
سلامی داد جابر بر حسین هان  
دگر مالک بگفتش السلامی  
که هر یک یاورانش کشته در خون

#### حسین را خوب یاری ای معلی

علی بن مظاهر رفت میدان  
که فرد از کفر هفتادی بکشتش  
معلی بن علی تازان به میدان  
نفر کشتش ز دشمن کم ز هفتاد  
به ضرب نیزه حالش شد ضعیفی  
حسین را خوب یاری ای معلی  
بریدندش خدایا این چه کاری  
که طرماح بن عدی چون شیر غران  
ز هر جانب بکردش حمله‌ای هان  
به سر افتاد اسبش سرنگونی

که دورش را گرفتند دشمنانی  
شجاعت بین دفاع می کرد از یار  
که حاضر بود آنجا نقل یاران  
به هر سو حمله می کردش نکویی  
جلو می رفت جنگی با بسی هان  
بگفتند او ابو عمرو تحت فرمان  
تهجد داشت شب‌ها ای عزیزان  
دفاع از حق بکردش رفت میدان  
به میدان رفت با رخصت عزیزان  
مرا هم رخصتی فرصت دفاعی  
به دیدی می شدش غمگین چه محزون

رجز خواندش بکردش حمله یاران  
شهیدی شد دلا او رخت بستش  
رجز خواندش دلاور مرد دوران  
که شش را کم کنی باقی بکن یاد  
ببردندش به نزد ابن سعدی  
بفرمودش سر از تن همچو یحیی  
که دژخیمان عالم را نه یاری  
رجز خواندش شتابان سوی میدان  
بکشت هفتاد دشمن را به میدان  
شهیدی شد به میدان دست کوفی

محمد بن مطاع طالب که رخصت  
 که او هم شد شهیدی تشنه یاران  
 که پیری شیرمردی جابری نام  
 که ابروها ببستش عزم میدان  
 ز دشمن کشت هشتادی مسلمان  
 پسرداود مالک رفت به میدان  
 شهیدی شد رها از مرز دنیا  
 شمارم یک به یک اینان شهیدان  
 شهیدانی شدند اینان برادر  
 دگر مالک که از راوی جماعت  
 انیس بن معقلی سعد بن بشر هان  
 عمر بن کعب انصاری مسلمان  
 انس بن کامل از مردان دوران  
 یزید بن ثبیتی بن نمیری  
 غلام عامر که بن مسلم که سالم  
 ز صیداوی و کلبی هان غلامان  
 دگر قاسم حبیب از دی مسلمان  
 پسرحارث شیبی آن مرد دینی  
 خداوندا هم اینان جان نثاران  
**چنان آهی کشید از دل چه سوزین**

احد را یاد پیغمبر دلا یاد  
 بفرمود حمزه بر اینان گواهم

که سی تن را بکشتش تا که فرصت  
 زمان را بنگری یک یک کمی هان  
 که بود از غازیان از بدر ایام  
 رجز خواندش به اذنی تحت فرمان  
 که در آخر شهیدی شد به دوران  
 شهیدی شد نفر شصتی بکشت آن  
 به آنجایی سفر کردش که عقبا  
 که عبدالله یاران عبد رحمان  
 که جان ایثار کردندشان برابر  
 که عالم بود از مردان حمایت  
 یزید بن حصین از قوم همدان  
 پسر کعبی که عبدالله یاران  
 شیبی حجاج حوی بن مالکی هان  
 هم اینان یک به یک بودند امیری  
 دگر زید بن معقل جندب عالم  
 که سالم شد سعیدی مرد میدان  
 پسر جندب که عمرو آن مرد ایمان  
 که تکلیفی به گردن بود دینی  
 دفاع از حق نمودندشان دلیران

شهیدان را به یاد آر فریاد  
 که فردا روز رستاخیز دانم

به بویی مشک آرایند اینان  
 به یاد آور دلا هان کربلا را  
 علی جعفر عقیل و هان حسن را  
 چنان آهی کشید از دل چه سوزین  
 چرا غمگین که ما بعد از تو جانا  
 به راهت سر ببازیم ای اماما  
 ز طوفان سیل هستی لا هراسی  
 نماند در کربلا جز اهل بی‌تی  
 بلند شد هان ندایی ای جماعت  
 برون از خیمه شد گفتا عمو جان  
 چنین شد هان روایت اولین کس  
 که عبدالله مسلم بود یاران

#### پدر مادر فدایت ای حسین جان

طلب رخصت نمودش از امامی  
 بفرمودش که مولا از مصیبت  
 تو را رخصت که مادر پیر خود را  
 پدر مادر فدایت ای حسین جان  
 تقلائی کنم جان را پذیرا  
 به میدان رفت چون شیری که غران  
 امالی نقل کردش هان سه تن را  
 نفر را کشت تا شد کشته یاران  
 روان کرد عمرو هان تیری به سویش

که خون از رگ جهد بیرون چه جوشان  
 حسین را اهل بیت مصطفی را  
 کسی دیگر نماندش مرگ تنها  
 بدانشش ملالی هست غمگین  
 نخواهیم ای اماما زندگی را  
 که در محشر سرافرازیم یارا  
 تو مصباحی هدایتگر به راهی  
 علی اکبر برون شد تا نبردی  
 کسی هست تا کمک ما را عنایت  
 یکی احمد دگر قاسم جوانان  
 مبارز مرد میدان شد بدان بس  
 نفر اول کسی رفتش به میدان

به میدان رو که عبدالله نامی  
 رها لا ما ز مسلم این چه فکرت  
 کمک یارش شوی ای پور آبا  
 که دنیا هان نیرزد آخرت هان  
 مرا رخصت رجز خوانم که مولا  
 سه تن را کشت از دشمن مسلمان  
 که ناسخ گویدش هشتاد و نه ها  
 ز دنیا رخت بستش تا گلستان  
 به پیشانی زدش خم شد خمیدش

به سویش حمله کردش ای مسلمان  
 زمین افتاد روح از تن رهاند  
 به رخصت رفت تا جنگی کند پاک  
 که چندین کس بکشتش کشته میدان  
 میان میدان شهیدی شد به نقلش  
 حسین جانم مرا رخصت رجز خوان  
 شهیدی شد به دست عروه نالان  
 که نامش بود یاران عبد رحمان  
 نفر هفده بکشتش مرگ ایشان  
 ز خاکی منتقل تا سوی جانان  
 بنوشید آن شراب شهد پر جام  
 که موسی بن عقیلی بود یاران  
 نفر کشتش به هفتادی مسلمان  
 شهیدی شد که هر یک کربلایی

که بن مالک اسد با تیغ بران  
 چنان زد ضربه ای از پا درآمد  
 محمد چون برادر دید در خاک  
 چنان کرد حمله ای چون شیر یاران  
 ابوجرهم لقیط اینان به قتلش  
 به دنبالش روان جعفر به میدان  
 که پانزده سواری کشت یاران  
 چهارم پور مسلم رفت به میدان  
 به ادنی هان رجز خواندش به میدان  
 که عثمان قاتلش شد روح پران  
 که عبدالله جعفر بعد همنام  
 به دنبالش طلب رخصت به میدان  
 رجز خواندش چو شیر حمله ور آن  
 دگر عونی علی بن عقیلی

#### جهادی کرد بیش از حد جراحت

شمارند بیست تن هفتی به میدان  
 حسین را یآوری کردند یاران  
 به دامادی عمویش بود نقلی  
 ز شرمی سر به زیر انداخت یاران  
 به کابینت هم او همنام مادر  
 که عبدالله و ابراهیم دلبنده  
 مثنی هان حسن جنگید با شور

ز فرزندان مولانا حسن جان  
 که در صحرا ببودند یار ایمان  
 که اول کس حسن مثنی به قولی  
 دو دختر هان یکی را برگزین هان  
 حسین فرمود ای پور برادر  
 ثمر تزویج یاران شد سه فرزند  
 حسن سوم مثنی سومین پور

جهادی کرد بیش از حد جراحت  
 هنوز از عمر او باقی که اسما  
 که خواهر زاده اسما بیودش  
 دگر پورش عمر بودش صغر سن  
 که روزی گفت او را هان یزیدی  
 مرا نیروی کشتی لا اسیرم  
 که با پورت کنم جنگی نبردی  
 اگر پیروز گردم در نبردی  
 مثل زد حکم قطعی سازدش هان  
 مکلف نیست بالغ لا امیرا

#### ز فرزندان مولانا حسن جان

ز فرزندان مولانا حسن جان  
 یکی قاسم که عبدالله اکبر  
 شهیدان کربلا گشتند اینان  
 روایت بومخفف ای مسلمان  
 یکی احمد دگر قاسم ز پوران  
 صدایی میزدند امری بفرما  
 که ما را رخصتی تا جان فدایی  
 عمو فرمود ای پوران برادر  
 هم آنجا قتلگاهی قاتلانی  
 فدایت ای عمو ما بین دشمن  
 محامی لا دگر جانم فدایت

که ما بین کشتگان افتاد راحت  
 شفاعت از عیبدالله او را  
 مداوا شد حیاتی جان گرفتش  
 اسیری برده شامی شد چه غمگن  
 که با پورم بیا کشتی بگیری  
 مرا ده کارد بینی هان دلیرم  
 اگر هان کشته گردم پیش جدی  
 که پورت نزد جدت مرگ قطعی  
 پسر را با پدر هم سو به قتل آن  
 گذر از قتل او باشد صغیرا

که در صحرا شدند هان از شهیدان  
 ابوبکر احمد عبدالله اصغر  
 به قول از مجلسی یحیی ششم دان  
 دو ماه از خیمه بیرون شد دهد جان  
 ز فرزندان مولانا حسن جان  
 که حاضر مرد میدانیم مولا  
 حقایق آشکارا حق نمایی  
 به آنجایی روی دشمن برابر  
 کمینگاهی است آنجا دشمنانی  
 بماندی یکه تنها دور از من  
 مرا امری که تحت امر ولایت

که قاسم با عمو در گریه زاری  
که با اصرار قاسم رفت میدان  
**که از جانب پدر بودش سفارش**

به قاسم رخصتی لا تا که میدان  
نگاهت چون کنم یاد از برادر  
چنان غمگین و گریان سر به زانو  
پدر فرموده بودش هر زمانی  
که بازوبند را بگشای آنگاه  
که از جانب پدر بودش سفارش  
چو دیدی کربلا را دشمنان را  
بکوش از بذل جانت لا دریغی  
بخدمت شد برادرزاده یاران  
چو دیدش نامه را در حال گریان  
مرا هم از برادر نامه‌ای هان  
بدادش رخصتی تا سوی میدان  
که نوشد شهد آبی با شهادت

#### **نظرها سوی قاسم تا به میدان**

گریبان چاک کرد عمامه او را  
کفن باشد برایش ای عزیزان  
فرستادش به میدان آن دلاور  
نظرها سوی قاسم تا به میدان  
ندایی داد مردم را جماعت

چنان گریان که غش کردند باری  
کند جاننش به مولایش فدا هان

برادرزاده ای آرامش جان  
به ذهن آید ببینم در برابر  
به یادآورد بازوبند بازو  
شوی غمگین به بازوبند نگاهی  
به آن رفتار کن خواندی مکش آه  
که حامی شو عمویت را به دانش  
جهادی کن دفاعی کن تو پورا  
سعادت در شهادت شد فروغی  
کتابت را به مولا داد گریان  
چه سوزین آه از دل برکشید آن  
مرا داماد باشی مرد میدان  
وداعی کرد با یاران عزیزان  
رها گردد از این دنیا سعادت

نمودش نصف بر تن کرد جانا  
کمر بستش چو شمشیرش چه گریان  
که با چشمان گریان تا که یاور  
جوانی تازه دوران چون قمر هان  
که خود را معرفی تحت ولایت

به جانب لشکر آمد با دلی آه  
 نمی ترسید از خالق مسلمان  
 شما ای کور دل از حق جدایی  
 مسلمانان مسلمانان مسلمان  
 که آل الله را لب تشنه جانسوز  
 که چشمان تار بیند هر جهت را  
 نیامد هیچ کس جنگی کند هان  
 دگر باری وداعی کرد یاران

### مرا دریاب آبی ده عموجان

مبارز خواست از دشمن دلاور  
 به یک ضربت بکشتش سوی لشکر  
 میان دریای لشکر در تقلا  
 که شامی ازرقی راهش چو مسدود  
 چو برگشتش بدیدش هان عمو را  
 مرا دریاب آبی ده عموجان  
 چو خاتم در دهان بگذاشت مولا  
 که گویی چشمه آبی شد مهیا  
 دگر باری به میدان آمد ایشان  
 که ملعونی مکرر سنگ پرتاب  
 ببايد کشت هر یک را شکاری  
 کمانداران پرانیدند چون تیر  
 چنان زد ضربتی بر فرق قاسم

دلاور مرد تاریخ است آگاه  
 رعایت حال پیغمبر نه یاران  
 اطاعت از یزیدی لا خدایی  
 دم از اسلام داری حق پنهان  
 میان دشتی کنار آبی روان روز  
 به طفلانی نظر لب تشنه حالا  
 به خیمه بازگشتش خیمه گریان  
 به میدان بازگشتش تا دهد جان

نفر آمد چه قدرتمند باور  
 چنان کرد حمله‌ای باور دلاور  
 چو شیری حمله ور قاسم چه غوغا  
 چنان زد ضربتی واصل درک زود  
 عموجان تشنه‌ام آبی مهیا  
 تحمل لا چنان لب تشنه نالان  
 چنان آرام شد سیراب جانا  
 از آن خوردم به سیری سیر جانا  
 ز جانب دشمنان شد تیرباران  
 که اینان خارجی خارج ز دین یاب  
 که اینان خارجی هستند نه یاری  
 ز اسب افتاد با یک ضربه شمشیر  
 شکافیدش مبارک سر چه ظالم



پسرازدی که لعنت بر هم او باد  
به سربالین قاسم گشته ناظر

که ادرکنی عمو جان حال دریاب  
چو شاهینی حسین اسبش دوانید  
چنان زد ضربه‌ای جانب عمر سعد  
ز هر سویی سواران حمله‌ور هان  
که مغلوبه شدش جنگی چه فریاد  
غبار آلود هر جا صحن میدان  
به سربالین قاسم گشته ناظر  
حسین فرمود والله بر عمویت  
و یا آید کمک حالت نباشد  
ز رحمت دور این جاهل مسلمان  
تو را کشتند قاسم میوه دلها  
برادرزاده را برداشتش هان  
چنین کرد عرض ای باری تعالا  
نیامرزیید آنان را خدایا  
نه خواری بعد از این روز اهل بیتام  
که هر یک یاورانم غرق در خون  
برادر را بفرمودش چه والا  
زنی خواهم شجاع از نسل شیران  
جوانی آورد چون شیر شیران  
عقیل ام‌البنین را انتخابی

که قاسم بر زمین افتاده فریاد  
میان تیری شدم زخمی چه بی تاب  
به دشمن حمله‌ای صف‌ها درانید  
جدا دستش ز مرفق شد که من بعد  
عمر سعدی ربایید از زمین دان  
که قاسم زیر دست پاله بکن یاد  
فضا چون صاف شد دیدم حسین هان  
جوان پا بر زمین ساید چه خاطر  
گران آید نیاید هان به سویت  
کمک حالت شود سودی نیاید  
که کشتند پور امت را چه نالان  
ز رحمت دور اینان را خدایا  
که ما بین کشتگان بگذاشت بی جان  
از اینان یک تنی سالم نه جانا  
صبورانیم باید صبر جانا  
چه سختی را تحمل ای خدایم  
چو بینم حال هر یک را چه محزون  
علی آن شیر دین فرزندان آبا  
که تزویجش کنم پوری مسلمان  
مرا نامی بباشد تا به دوران  
که با مولا کند او ازدواجی

از ایشان شد تولد پور اربع  
ولادت یافت چون عباس یاران  
یمین گوشش اذانی خواند مولا  
به دستانش نگاهی کرد گریان  
مگر عیبی چرا نالان که مولا  
چه علت مضطرب برگو مرا هان  
که فرزندم حسین را هان همان جا  
به یاد آوردم آن روزی که گریان  
دو بالی می‌دهندش چون ملائک  
که یاد از کربلا کردش علی هان  
حسین را یآوری باشد در آن روز

#### قمر بودش به سیما هان چه زیبا

به یاد آورد عاشورا که عباس  
بفرمود آن زمان مولا که رحلت  
سرافرازم کنی ای جان دلبنده  
چو داخل مشرعه گشتی پیر هیز  
مبادا آب نوشی قبل از آنی  
که عاشورا به روزی آزمونی  
دلاور مرد و زیبا بود عباس  
چنان قد قامتی چون سرو والا  
علمداری ببودش هان حسین را  
چه بینا قرص ایمان بود عباس

شجاع تر بین شان عباس اشجع  
بیاوردند او را نبرد آب هان  
به چپ گوشش اقامه نطق جانا  
مکرر هان نگاهی باز نالان  
فدایت جان کنم ای پور آبا  
بیامد خاطرم صحرای ویران  
کند یاری ببرند دست‌ها را  
بشارت باد گریان لا عزیزان  
به پرواز آیدش هر جا که سالک  
تولد یافت عباسی ز یاران  
که جانش را فدا سازد چه دلسوز

تولد یافت یاری ایهاالاناس  
که عباسم مرا روز قیامت  
که چشمم روشنی گیرد شنو پند  
حسین لب تشنه ماند آب لبریز  
حسین سیراب گردد خوب دانی  
بمانی تشنه لب سیراب خونی  
سوار اسب می‌شد ایهاالاناس  
قمر بودش به سیما هان چه زیبا  
دلاور مرد تاریخی به هر جا  
عموی ما که عباس ایهاالاناس

به نقل از صادق آل محمد  
 نکو بس آزمونی داد عباس  
 نه تنها جان خود ایثار کردش  
 که هر یک پیش پایش در شهادت  
 چه بینا بود عباسم دلاور  
 ندا می داد از دینم دفاعی  
 که یاریگر جهادم جان به ایثار  
 صفاتی نیک دارد بس ابافضل  
 تکثر سجده‌ای هان در عبادت  
 میان سرها هم او دارد چه شهرت  
 کراماتی از ایشان شد هویدا  
 برادر را هم او یاور حمایت  
 که سقا بود یاران کربلایی  
 ادب زیباست زیور صاحبش را  
 حیاتی در مماتی یکه تنها  
 حسین را سیدی مولا و آقا  
 به جز یک جا همان جا کربلا بود  
 شجاعی بود شیران را هم او شیر  
 مبارز مرد بودش یار مولا  
 که یاد از جنگ صفین شد حکایت  
 برون شد هان به میدان تا مبارز  
 که ناگه دید آمد ابن شعثا

عمویم هان جهادی کرد سرمد  
 شهادت افتخاری ایهاالناس  
 که عثمان جعفر عبدالله یادش  
 اطاعت از ولایت این سعادت  
 به هر جایی برادر را که یاور  
 که در هر حال حامی از امامی  
 ز حقی هان دفاع ای مرد هشیار  
 چه عابد زاهدی عالم به حد فضل  
 میان چشمش نشانی از اطاعت  
 دلاور مرد میدان با شجاعت  
 ولی نعمت بشر بودند جانا  
 علمدار شجاعی با درایت  
 ز جان بگذشت از دنیا رهایی  
 ادب دارد ابافضل آشکارا  
 که خدمتکار مولایش چه زیبا  
 فرا می خواند هر جا هان چه زیبا  
 ندا دادش آخا خود ماجرا بود  
 مریدان را هم او مرشد هم او پیر  
 معادن بود مولایش حسین را  
 جوانی بود ایشان با درایت  
 نیامد هیچ کس مردی نه بارز  
 برابر با نفر ده الف جانا

که هفت فرزند دارد ابن شعثا  
 یکی بعد از دگر آمد به میدان  
 خودش رفت تا به میدان کشته در خون  
 نقابی داشت یاران هان ابافضل  
 حسین لب تشنه بود عباس کودک  
 نفس می‌زد شتابان ظرف آبی  
 ادب را بین که شد سقا برادر  
 که حالا رخصتی دادش حسین هان  
 چو کوهی سخت محکم استوارا  
 به میدان رفت همچون شیر غران  
 چه با جرأت ندایی داد فریاد  
 پسر سعد این حسین فرزند زهرا  
 هم او تنها که با اصحاب اندک  
 چه کثرت آب در اطراف جاری  
 به ما فرصت به هندی یا به رومی  
 به آنجایی به دور از مرز اسلام  
 که فردا در قیامت روز یاران  
 چو بشنیدند جماعت هان سکوتی  
 شبث شمری بگفتند ای پسر خاک  
 که هستی گر شود آبی عطشناک  
 به غیر از این شما را جرعه‌ای آب  
 یکی را می‌فرستم برد با ما  
 چو هر یک کشته شد شعثا هراسان  
 درک واصل شدش دشمن چه محزون  
 میان خلقی چه هیبت داشت با فضل  
 ز مسجد رفت برون آب آورد تک  
 بیاوردش به تقدیمی بنوشی  
 حسین را خدمتی کردش برابر  
 به میدان رو مبارز مرد میدان  
 که با قلبی چه محکم آشکارا  
 شجاعی مرد افکن بود یاران  
 جماعت کوفیان را بانگ سر داد  
 که خویشان یاوران کشتید حالا  
 تمامی تشنه لب نامرد مردک  
 چه عطشان یاورانی آب یاری  
 به دور از مکه حتی از عراقی  
 شما را ترک گویم کرده اعلام  
 نه شاکی ای جماعت جلوه قرآن  
 بکردند گریه سر دادند به صوتی  
 شما را بیعتی باید که دل پاک  
 مگر بیعت دهیم آبی پسر خاک  
 نبخشیم ای جماعت مرگ دریاب

## ندارم لشکری عباس دانی

چه بی رحم مردمان کوفی جماعت  
 چو بشنیدش حسین سر زیر انداخت  
 صدای العطش آمد به گوشش  
 که شد بی تاب عباس آن دلاور  
 الهی سیدی مولا حسین جان  
 که اطفال آب خواهند داد فریاد  
 مرا رخصت به میدان تا نبردی  
 تو پرچمدار من چون هان نباشی  
 از این کوفی جماعت خسته دلتنگ  
 منافع مردمان بینم حسین جان  
 که قبل از جنگ آبی را مهیا  
 اطاعت امر کردش هان ابافضل  
 بیارد چشمه آبی چشمه جوشان  
 حسین عطشان مخور آبی ابافضل  
 سکنینه منتظر ظرف آب خالی  
 علی اصغر به یاد آور شتابان  
 مخور آبی به یاد آور که زینب  
 رجز خواندش شتابان رفت میدان  
 کمانداران ز هر جانب محافظ  
 میان لشکر که دشمن در تقلا  
 نفر هشتاد تن را کشت عباس

پیامی داد مولا را اطاعت  
 چنان گریان به پیرامون پرداخت  
 شنید عباس از غیرت به کوشش  
 نگاهی بر سما گفتا که داور  
 که خواهم کوششی مشک آب یاران  
 که خالی مشک آبی چاره را یاد  
 چنان گریان حسین شد دردمندی  
 ندارم لشکری عباس دانی  
 مرا رخصت که با این ناکسان جنگ  
 به پا خیزم که خونخواهی از اینان  
 برای کودکان لب تشنه جانا  
 شتابان رفت مشک آبی که از فضل  
 میان دشتی پر از دشمن خروشان  
 که طفلان تشنه لب یابی ابافضل  
 گرفتش هان به دستش تشنه حالی  
 فغان نالان ربابی تشنه بی جان  
 چه حیران بهر آبی جرعه زینب  
 فرات آبی مقابل گشت حیران  
 چه کاری می توان کرد ای که حافظ  
 کشد شمشیر هان برد چه غوغا  
 رجز می خواند عبرت ایهاالناس

که با شدت عطش وارد شریعه  
 نخوردش آب مشکى را پر از آب  
 کمانداران ز هر سو تیر پرتاب  
 زره چون خاریشتى تیرباران  
 خدایا صحن میدان این جماعت  
 مسلمانان مسلمانی کشد هان  
**نبردى همچو شیران با دلى درد**

کماندارا ز هر سویی هجومی  
 که می‌گرید چونان شیر بی‌شه  
 در آمد از کمین ناگاه نوفل  
 حکیم بن طفیلی هان کمک یار  
 یمین دستش جدا از تن ابافضل  
 به چپ دوشش که مشکى را بینداخت  
 رجز می‌خواند و دشمن را فراری  
 نبردى همچو شیران با دلى درد  
 که نوفل یا حکیمی بار دیگر  
 جدا کرد دست دیگر را خدایا  
 گرفتش با شجاعت بود عباس  
 تقلا کرد خود را هان کشاند  
 قضا تیری به مشک آبى رساندش  
 که اول تیر آمد خورد مشکش  
 ز اسب افتاد دادى زد برادر

بشد آبی خورد یادى ز خیمه  
 برون از مشربى شد سینه بى تاب  
 میان لشکر ابافضلى تو دریاب  
 ابافضلى میان دشمن نه یاران  
 مسلمانند مسلمان لا به طاعت  
 که تحت امر ولایت بوده انسان

میان لشکر ابافضلى به سویی  
 به هر جانب چنان می‌کرد حمله  
 روایت زید ورقا بود حایل  
 که ملعون زید تیغى راند هشیار  
 چنان جلدی بکردش او که با فضل  
 که با چپ دست با دشمن پرداخت  
 دفاع از مشک می‌کردش نه یاری  
 چنان زخمی که خون جارى چه خونسرد  
 برون از پشت نخلی شد ز پیکر  
 به دندان مشک را عباس جانا  
 چه گویم من شما را ایها الناس  
 به لشکرگاه مولایش رساند  
 چه سختی‌ها کشید عباس ماندش  
 که تیری دیگر آمد خورد سینه‌اش  
 مرا دریاب مجروح به پیکر

چنان گریان حسین چون دید عباس  
 کمر بشکست حالا چاره کمتر  
 به نقل از راوی دیگر که فردی  
 سرش بشکست عباس آن دلاور  
 ندا می‌کرد یا مولا سلامی  
 فراقست بس گران آید براریم  
 حسین کرد حمله‌ای دشمن فراری  
 چنان گریان که حتی غش نمودش  
 دگر راوی جراحات آن چنانی  
 که برگشت خیمه مولانا حسین هان  
 به یک راوی حسین حمل کرد پیکر  
 دگر نقلی چنین باشد که عباس  
 قسم بر جد بدادش هان ابافضل  
 مرا شرمندگی باشد حسین جان  
 چو یارانت مرا بینند کشته  
 به دامن خود نهادش سر که عباس  
 حسین چشمان او را پاک از خون  
 برادر جان انوار دو چشمم  
 غبار آلوده جسم غرق در خون  
 برادر چون بیفتی روی خاکی  
 چنان آهی کشیدش هان حسین جان  
 تو عباسی دلاور مرد تاریخ

بگفتش ای جماعت ایهاالناس  
 بین عباس بی جان شد ز پیکر  
 عمودی آهنین را زد به فرقی  
 بیفتادش ز اسبش لا که یاور  
 مرا دریاب ای مولا کلامی  
 برادر جان برادر جان جانم  
 تن عباس را بر خیمه حملی  
 کمر بشکست دیگر لا وجودش  
 که پیکر ماند در جایش بدانی  
 به تنهایی به دور از یار گریان  
 به سوی خیمه بردش هان برادر  
 به مولا گفت یاران ایهاالناس  
 نشد آبی بیارم تا کنم فضل  
 که آبی وعده دادم لا عمل هان  
 از این ترسم صبوری کم چو تشنه  
 چنان گریان و نالان ایهاالناس  
 چنان دلگیر بودش حال محزون  
 چرا گریان برادر جان جسمم  
 که خون از جسم کردی پاک و محزون  
 چه کس باشد کمک حالت نگاهی  
 که روح از جسم خالی شد عزیزان  
 مقابل ظلم جنگیدی که از بیخ

درختی را که شد آلوده دامن  
 کجا رفتی ببینی هان برادر  
 صفی از دشمنان بی دین مسلمان  
 تو رفتی از برم عباس حالا  
 خداحافظ برادر ای ابافضل  
**فداکاری دو دستش را بریدند**

علی چون دید عیدالله عباس  
 احد جنگی به یاد آورد و گفتا  
 شهیدی شد به روزی مویه شاهی  
 دگر فرمود می بینم به جایی  
 گرفتار آمدش تنها چه کاری  
 حسین چون شیر غران بین ایشان  
 ولی افسوس پندی لا پذیرا  
 خدا رحمت کند عباس عمویم  
 چه سختی را تحمل کرد عباس  
 فداکاری دو دستش را بریدند  
 شهیدان را مقامی بس رفیعی  
 که هر کس چون به ناظر غبطه یاران  
 علی قبلاً شدش گریان که حالا  
 حسین سجاد جدم هان علی جان  
 علی اکبر حسین را وصف دشمن  
 که روزی معاویه ما بین مجلس

ز ریشه اش برکنی ای مونس من  
 که تنها مانده در میدان برابر  
 کتاب الله را کشتند آنان  
 جری گشتند دشمن نزد مولا  
 فدا کردی همان جانی که با فضل

که اشکش شد روان هان ایهاالناس  
 شهیدی حمزه چون جدم چه غوغا  
 که جعفر بن ابیطالب چه آهی  
 حسین ما بین لشکر سی هزاری  
 دگر لا هان کسی او را نه یاری  
 رجزها خواند شد تبلیغ ایمان  
 حسین مقتول شد نزدیک آنها  
 که جانش را فدا کرد بر ابویم  
 حسین را یار باشد ایهاالناس  
 دو بالی هان عطا کردش خداوند  
 چه جایی چون یهشتی هان ربیعی  
 عمویم را مقامی حد شایان  
 منم چون آب بگیریم بر عموها  
 به عباسی دلاور زار و گریان  
 زبان حالی میان مجلس به هر فن  
 بپرسید از جماعت با دسایس



چه کس شایسته باشد بر خلافت  
 بگفتش لا علی بن حسین هان  
 دلاور مرد باشد هم سخاوت

### که از جان بگذرد محبوب جانان

علی اکبر چو شاهد شد که بی یار  
 به عزم آمد که رخصت گیردش هان  
 که از جان بگذرد محبوب جانان  
 تضرع از علی اکبر پدر جان  
 حریم اهل آل الله آگاه  
 بگفتند بر غریبان رحم کن هان  
 فراق را تحمل لا جدایی  
 بیوشانید با دستی مبارک  
 کمر بندی ببستش از پدر یاد  
 نهادش مغفر فولاد بر سر  
 چه خونین گریه سر دادند یاران  
 بکردش ابن طاووس این حکایت

### مشو خشنود از آنان خدایا

برون آمد علی بن حسین هان  
 که می‌بارید از صورت و سیرت  
 ز مولا اذن تا هان سوی میدان  
 به پورش هان نگاهی کرد مولا  
 به جانب آسمان کردش نگاهی

ندا دادند شما گفتند جماعت  
 هم او جدش محمد ای جماعت  
 که ما از او اطاعت ای جماعت

پدر بی کس غریبی بین اشار  
 رجز خواند رود تا سوی میدان  
 ولی رخصت نمی‌دادش حسین هان  
 خدا خشنود راضی شو به میدان  
 به دورش حلقه ماتم شد که آگاه  
 شتابی لا به رفتن سوی میدان  
 وداعی با حرم کردش چه داغی  
 زره جوشن سلاحی خود به تارک  
 که میراث از علی بودش نشان داد  
 نشانیدش عقاب اسبی قوی پر  
 عزیزانش به رفتن سوی میدان  
 نماندش هیچ کس جز اهل عصمت

میان مردم چه زیبا مهر رخشان  
 وجاهت دامنی پاک ای جماعت  
 که با کوفی جماعت جنگ یاران  
 که چشمانش پر از اشکی خدایا  
 خداوند گواهی حق ز مایی

که اشبه نور چشمانم به جدم  
 که نظر بر روی او کردم کماهی  
 از ایشان باز دار ای خلق جانها  
 مشو خشنود از آنان خدایا  
 بکردند دشمنی با ما خدایا  
 چنان زد صیحه ای مولا حسین هان  
 عمر سعد ای مخالف دین اسلام  
 که خویشی را نمودی قطع ای سعد  
 که حرمت را شکستی این چه خویشی  
 تلاوت کرد آیاتی ز قرآن  
 نمی بینم عدالت را در این جنگ  
 علی اکبر به رو اسبی عمر سعد  
 کسی دیگر نخواهد دید او را  
 نظرها دوختند بر روی اکبر  
 چو وارد شد به میدان ماه تابان  
 چنان حیران مخالف مردمان هان  
 جماعت کوفیان از جنگ پرهیز  
 میان لشکر هیاهو بود و غوغا  
 جراحت بی شماری روی اکبر  
 به رنج افکنده سنگینی سلاحی  
 مرا آبی گوارا شربت شهادت  
 چنان گریان حسین ای پور والا  
 که در خو خلق منطق بود دستم  
 که یاد از مصطفی کردم نگاهی  
 میان شان هان جدایی بین آنها  
 که ما را دعوتی کردند یارا  
 بجنگیدند با ما ظلم جانا  
 شما را رحمتی لا کفر ورزان  
 خدا راضی مبادا ای که آلام  
 مسلط بر تو آن کس ذبح من بعد  
 چه بی شرمی چه ظلمی در چه کیشی  
 فرستادش علی اکبر به میدان  
 چه مردانی صفت روبه به نیرنگ  
 چو دیدش یاد آوردش که من بعد  
 که اشبه بر پیمبر بود والا  
 ولی حیف این کسان کشتند رهبر  
 جمالش نور باران صحن میدان  
 کسی حاضر نشد آید به میدان  
 علی اکبر به خونخواهی سحر خیز  
 که ده اثنا عشر کشت پور مولا  
 به حد لب تشنه برگشتش چه برتر  
 ز یک سو تشنگی کمبود آبی  
 که نیرویی بگیرم همچو در مهد  
 گران آید ز من چیزی نه دارا

تو خوانی دادرس فریادرس لا  
 به پورش داد خاتم را نگهدار  
 که گردی هان تو سیراب ای علی جان  
**که دشمن هر طرف سویش سواران**

رجز خواندش به میدان رفت اکبر  
 بکشت از دشمنان طاعی جماعت  
 که ملعون منقذ بن مره که عبدی  
 قساوت آن چنان بر سینه کردش  
 همایون فرق سر بشکافت منقذ  
 شجاعت داشت اکبر پور مولا  
 که دشمن هر طرف سویش سواران  
 چه شمشیری به جانب ضربه یاران  
 ندا دادش که جدم هان پدر جان  
 دگر لا تشنه گردهم ای پدرجان

#### که با آنان روم جنت پدرجان

حسین اسبی دوانیدش به میدان  
 چنان بانگی بزد مولا حسین جان  
 ز اسبش شد پیاده سوی فرزند  
 پدر را دید پهلویش علی جان  
 جماعت حور بینم کاسه‌ای آب  
 که با آنان روم جنت پدرجان  
 ندا زد این پیمبر با خدیجه

بیاور پس زیانت مک زبان را  
 به میدان رو بجنگی حق تو را یار  
 که جدت شربتی بخشد رها هان

تداوم در نبردی شد که سرور  
 دوصد تن تشنه لب امری اطاعت  
 شقاوت فرد تاریخ او نه مردی  
 چنان هان ضربتی بر سر زدندش  
 که اکبر را شهیدی یافت منقذ  
 به میدان چون بشد بشکست صفاها  
 کمانداران به سویش تیر باران  
 میان شمشیر شد پیکر پریشان  
 مرا سیراب کردش از عطش هان  
 به همراه شوی نوشی تو هم هان

شکافیدش چه صف‌هایی شتابان  
 که مردم را پراکندش ز میدان  
 بچسبانید بر سینه‌اش که دل‌بند  
 سما را هان پدر بینم درخشان  
 مرا دعوت به جنت خواندم باب  
 سفارش هان زنان را لا که گریان  
 علی المرتضی زهرا بعینه

ببینم ای پدر مشتاق دیدار

### حسین فریاد زد دادی خدایا

روایت کرد بانو هان سکینه  
نظر کردم پدر را چون که فرزند  
مرا دریاب هان لب تشنه در مرگ  
نظر می‌کرد همچون محتضر هان  
حسین فریاد زد دادی خدایا  
چنان فریاد زد گریان صدا دار  
حسین از یک جهت فریاد زینب  
حبیلم میوه دل اشبه به جدم  
چنان گریان و نالان داد و فریاد  
بگفتا خواهرم زینب مرا یاب  
زنان از یک جهت فریاد و نالان  
به دارالحرب بردند پیکرش را

### پسر پیغمبرت تنها و بی کس

حسین گریان و محزون ناله سر داد  
خبر مرگی دهی با چشم گریان  
بکشتند این جماعت هان علی را  
صبوری کرد باید دخترم هان  
حسین تنها و دل نالان در این دشت  
به بالا سر نگاهی کرد و گفتا  
پسر پیغمبرت تنها و بی کس

خداحافظ پدر جان سوی دلدار

علی اکبر صدا زد آب بعینه  
صدا کردش پدر جان مهر دل‌بند  
که همچون تک درختی ریزدش برگ  
برون روح از بدن می‌شد که پران  
جماعت کوفیان کشتند ما را  
کسی تا آن زمان نشنیده ای یار  
برون از خیمه شد فرزند در تب  
که ای انوار چشم‌انم چه بینم  
حسین کردش الیه راجعون یاد  
بیا برگرد سوی خیمه بی تاب  
روان تا سوی میدان در هراسان  
علی اکبر شهادت یافت جانا

بپرسیدش سکینه ای پدر یاد  
چه شد جانا پدر محبوب ایمان  
چنان زد صیحه‌ای خواهر که ویلا  
بترس از خالقت دریاب ایمان  
به اطرافش نگاهی کرد و برگشت  
خداوندا تو می‌بینی که تنها  
مخالف مردمان بی‌حد بسی خس

تویی ارحم ندارند رحم اینان  
 میان کوفی جماعت هان مسلمان  
 نیامد کس به فریادش رسد هان

#### که بعد از من ولی باشد به امت

ندایی چون شنیدش هان که سجاد  
 چنان بیمار بودش ناتوانی  
 توانی لا روی هان سوی میدان  
 بیا برگرد گفتا عمه جانم  
 حسین فرمود ای زینب علی را  
 زمین از نسل پاکش کم به دوران  
 علی میراث اجدادم ولایت  
 یتیمان را پدر باشد در امت  
 مرا مرگی است با عزت که خواهر  
 خداحافظ عزیزانم وداعی

#### تو را من حامی آیم ای حسین جان

ندا چون داد هل من ناصرانی  
 تو را من حامی آیم ای حسین جان

#### جوانان بهشتی ما جماعت

قرآنی را نهادش بر سرش هان  
 که حاکم شد خداوندی به میدان  
 چه علت خون بریزند ای جماعت  
 ندانید ای جماعت پور زهرا

تویی یاور نه یاری این کسان هان  
 ندایی سرزدش مولا حسین جان  
 تو ما را یآوری کن داد بستان

برون از خیمه آمد تا پدر یاد  
 که زینب پشت سر فریاد مانی  
 که شمشیری کشی بر روی آنان  
 مرا رخصت پدر را یار باشم  
 بگیری لا به جنگیدن که غوغا  
 بیاید زنده ماند خواهرم هان  
 که بعد از من ولی باشد به امت  
 هدایت مردمان را با درایت  
 از اینجا رخت بندم کوی برتر  
 سپارم هان شما را بر خدایی

ز رب العزت آمد این ندایی  
 تویی حجت زمان ناطق به قرآن

ندایی ای جماعت حکم یزدان  
 رسول الله ناظر بر شهیدان  
 هدایت از ولایت لا اطاعت  
 منم سبط پیمبر پور مولا

جوانان بهشتی ما جماعت  
 اگر حجت بخواهید ای عزیزان  
 عمویم جعفر طیار یاران  
 که ملعون شمر آن ناپاک ایمان  
 علی اصغر چنان نالاید گریان  
 که رحمی بر چنین طفلان جماعت  
 علی اصغر به دستش شد شهیدی  
 چنان گریان حسین یارب تو دانی  
 که ما را دعوتی حامی که دشمن  
 رها شو از علی اصغر حسین جان  
**ندارد او گناهی تشنه یاران**

علی اصغر سه روزی تشنه بر آب  
 بیامد طفل را خواهر مرا ده  
 شما کشتید یارانم جماعت  
 شما را وای باشد ای جماعت  
 ندارد او گناهی تشنه یاران  
 ز لشکر کفر ناگه تیر پرتاب  
 گرفتش هان حسین خونس که پرتاب  
 شقی راندش سه تیری شعبه را یاد  
 که خون جاری بشد در سینه مولا  
 پذیرا این ذبیح الله از من

که جدم مصطفی فرموده آیت  
 ز جابر زید خدری پرس پرسان  
 مبارز مرد میدان بود ایشان  
 که الساعه کشیمت ای حسین هان  
 که طفلش را حسین بگرفت گویان  
 کمانداری بزد تیری شهادت  
 قساوت بین ز دشمن این پلیدی  
 میان ما قوم حکمی یادمائی  
 عذابی ده هم آنان را نه ایمن  
 برایش می‌دهند شیری که سیر آن

برادر جان طلب آبی که سیراب  
 ز لشکر آب طالب از کهی مه  
 مرا باقی علی اصغر عنایت  
 به این طفلی که شش ماهه‌اش عنایت  
 به آبی جرعه سیرابی که عطشان  
 که شد مذبوح طفل ام اصغر خواب  
 نگاهی بر سما کردش غمین یاب  
 گلوی اصغرش را برشی داد  
 نگاهی بر فضا انداخت جانا  
 چو اسماعیل اصغر ذبح دامن

### که ملعون حرمه انداخت تیری

بیاور طفل جانم را که خواهر  
گرفت او را که بوسد آخرین بار  
که ملعون حرمه انداخت تیری  
به خواهر داد طفلش را که در خون  
نگاهی بر سما انداخت مولا  
که خون را بر سما پاشاند مولا  
محمد باقر آن پنجم ولایت  
ز خون هان قطره‌ای پایین نیامد  
چو طفلی ناقه صالح ذبح او را  
فرود آمد ز اسبش هان حسین جان  
که مدفون ساخت پورش را چه آسان  
مقابل لشکری تنه‌ای تنه‌ها  
روایت قبر اصغر سینه مولا

### به خوابی رفته دیدم جد خود را

سران از جن آمد سوی مولا  
به ما رخصت که با لشکر ب جنگیم  
که هر یک را دعایی کرد مولا  
به خوابی رفته دیدم جد خود را  
میان چشمم بگردش بوسه باران  
خدا خواهد ببیند کشته در خون  
که مذبوح از قفا ببیند حسین را  
که ما حامی تو را ای پور والا  
دمار از زندگی‌هاشان در آریم  
به هر یک هان سفارش داد والا  
مرا چسبانده سینه‌اش گفت پورا  
بفرمودش مرا ای مرد میدان  
میان لشکر ببیند حق نه محزون  
حرم را در اسارت شام دانا

که احکم حاکمین باشد خداوند

### دگر یاور ندارم نورچشمان

چو عازم شد به میدان سوی میدان  
شنیدند چون ندایی الوداعی  
سکینه دخت مولانا حسین هان  
که ما را جان پناهی ای پدرجان  
دگر یاور ندارم نورچشمان  
چسان بر مرگ تن لا ای عزیزم  
شما را رحمتی خالق عنایت  
قضا را شکر کن لا شکوه صبری  
سرایی بهتر از دنیا که اخرا  
به اشک حسرتی دل را مسوزان  
که بعد از مرگ گریان لا سکینه  
شود ما را بگردانی مدینه  
بفرمودش عزیزانم هر آن جا  
عزیزانم سکینه ای ربابم  
شما را حامی آید آن خداوند  
جماعت جمع تا یک یک وداعی  
چنین کرد عرض زینب ای برادر  
به یثرب باز گردان گفت ما را  
نداهای در تداخل گریه نالان  
بیوسیدش وداعی ای عزیزان

که اعلم عالمین باشد دلا پند

بیامد خیمه گاهش تا وداع هان  
چسان دور از ولایت الفراقی  
چنین کرد عرض ای جانان جانان  
چه کس باشد بگو ای پور ایمان  
سکینه دخترم یاران شهیدان  
به راهی گام تا خونی بریزم  
صبری کرد باید تا نهایت  
که فانی دنیوی چون توده ابری  
بیاید رفت از اینجا به آنجا  
چو روحی در بدن دارم عزیزان  
که اشگت را نبینم نور دیده  
که ما را جان پناه از دست کینه  
شما باشید آنجا هست زیبا  
خدا دارایی ام لا اضطرابم  
شما را دوست دارم دوست دلبنده  
سفارش داشت هر یک را ندایی  
که تن بر مرگ دادی نیست یاور  
نباشد فرصتی ای دخت مولا  
سکینه عمه زینب حال گریان  
تحمل کرد باید صبر جانان



### پدرجان گر چه عطشانم لب خشک

بیا خواهر سکینه جان جانان  
 که با پای خودش لا صحن میدان  
 ندایی هان سه ساله طفل یاران  
 ببینم توشه‌ای باشد براریم  
 به آغوشش گرفتش جان دل‌بند  
 پدرجان گر چه عطشانم لب ام خشک  
 که شاید چاره آبی را فراهم  
 چو دل‌بندش زمین بگذاشت مولا  
 روی حالا کجا بابای جانم  
 حسین آرام کردش دخترش را  
 که دل‌بندم خدا با ماست با ما

### چه علت خون بریزد ای جماعت

به سر عمامه پوشیدش زره را  
 به اسبی شد سواری از پیمبر  
 شناسید ای جماعت کیستم من  
 بدانند این جماعت پرور مولا  
 دگر باری قسم دادش جماعت  
 حمایل کرده‌ام شاهد شما را  
 بفرمودش جماعت ما جوانان  
 ز مغرب تا به مشرق هر کجا را  
 چه علت خون بریزد ای جماعت  
 رها از دست ما لا ای حسین جان

حمایل کرد شمشیرش دل آرا  
 به نزد قوم آمد او که سرور  
 نبی را سبط من پرورده دامن  
 که جدت مصطفی باشد حسینا  
 که این شمشیر جدت با ولایت  
 عمامه‌اش را به بالا سر نظارا  
 که جنت عشق می‌ورزد به ما هان  
 بگردید ای جماعت حق با ما  
 ز ما عترت فراری لا اطاعت  
 چو فرصت می‌کشیم همچو یاران

شما را وای صد وای ای جماعت  
حنین بدری به یاد آورد اینان  
شعوری لا نه منطق حکم فرما

#### کریمان شیرمردان مرد میدان

به هر جانب نگاهی کرد مولا  
ز یارانش ندیدش هیچ کس را  
صدا کردش که مسلم هان کجایی  
بخوادم هان شما را لا جوابی  
چه علت بین مان حایل نه یاری  
کریمان شیرمردان مرد میدان  
شما را مرگ باشد ای شهیدان  
شما ای یاوران کربلایی  
در اطرافش ندیدش هان ز یاران

#### چه کردید ای پدر با این جماعت

به امدادی ز خالق حی یکتا  
پدر را چون بدیدش احترامی  
پدر فرزند زهرا پور مولا  
ز احوالات فرزندش بپرسید  
چه کردید ای پدر با این جماعت  
چنان شیطان فریبی داده اینان  
عمویم را نمی بینم پدرجان  
که زینب شد چه غمگین تا برادر

عیان حق را که ما را لا اطاعت  
چه دیرین کهنه خصمی جنگ یاران  
که باید کشته گردی پور مولا

یمین را با یسارش هان نظارا  
زمین خالی ز یاران دید مولا  
که یک یک خواند اصحابش به هایی  
چرا بیدار لا حالا چه خوابی  
زنان در خیمه ها امداد یاری  
بپا خیزید دشمن هتک ایمان  
کنم من هان صدایی لا مطیعان  
که هر یک کرده هان جان را فدایی  
تمامی خیمه ها خالی ز مردان

عیادت کرد از دلبنده جانا  
به عمه اش گفت یاری تا به پای  
هم او سبط پیمبر لطف ما را  
جوابی حمد رحمان تا پدر دید  
که اینان نورعین ام لا اطاعت  
که با من در مصاف اند این پلیدان  
شما را یآوری باشد به میدان  
چه خواهد گفت بر پورش نه یاور

عمویت کشته شد بران دو دستش  
چنان گریان شدش از حال رفتش

### مرا لا زندگی بعد از تو ای آب

بپرسیدش یکایک از عموها  
علی اکبر کجا اصغر پدر جان  
پسرجانم به غیر از من تو اینک  
چنان گریان شدش گفتا که عمه  
به فرزندش حسین فرمود جاننا  
بخوادم تا دفاعی از تو مولا  
مرا لا زندگی بعد از تو ای آب  
علی را منع کردش از جهادی  
تو پاکی برترین عترت تو باشی  
غریبان طفلها بینی در اینجا  
زمان را مشکلاتی حل آسان  
که اینان را تو مونس باش جانم  
ندارند هیچ کس را چون تو آقا

### حسین در جای غربت شد شهیدی

بفرمود ای جماعت او امامی  
سپس فرمود ای فرزند دانا  
بر آنان گو غریب افتادگانیم  
حسین در جای غربت شد شهیدی  
برایش ندبه ها خوانید یاران

به فقدانش کمر مولا شکستش  
چنان سختی تحمل لحظه خفتش

بفرمودش تمامی کشته جاننا  
کجا مسلم دگر یاران بگو هان  
نباشد هیچ کس مردند هر یک  
عصا شمشیر ده بیرون ز خیمه  
عصا شمشیر می خواهد چه کارا  
مقابل دشمنانت ای اماما  
گذر از زندگی کردم در این تب  
محاسن حسن ها را داد یادی  
که بعد از من تو باشی جانشینی  
زنان ایتام اینجا مانده تنها  
به آرامش دلت پرداز حل آن  
به نرمی گوی می دانی که دانم  
سخن گویند اینان شکوه جاننا

اطاعت واجب آمد با کلامی  
سلام را رسان بر پیر و برنا  
جماعت راه حق را کشتگانیم  
که دین احیا کند احیای دینی  
غریب افتاده بی کس در بیابان

تویی حجت امامی آب امامان  
 رسائی این حرم را بر مدینه  
 زمین هرگز نباشد خالی از ما  
 از این ترسم که گویا مضطرب حال  
 تو را در بند آرند ای پسر جان  
 چنین کرد عرض ای بابای خوبم  
 مرا مرگی ببود ای کاش اینک  
 علی جانم که بعد از من امامی  
 که کامل دین تویی حامی به اسلام  
 چنان گریان شدش مولا حسین جان  
 امانت را سپردش هان به فرزند  
 به او فهماند آن بار امانت  
 سلاحی دست ام السلامه پورا

#### تو را تسکین دهد آرام قلبت

دعایی را تو را فرزند تعلیم  
 که او هم از پدر او هم ز جبرئیل  
 که هر جا هم و غمی خوان تو پورا  
 بحق یاسین و قرآن حکیمی  
 که تا آخر بخوانی هم و غمت  
 که پس دادم امانت را خدایا  
 چه داغی را تحمل رنج دوران  
 که با دریای لشکر یکه تنها

یتیمان بیوه زنهارا کفیلان  
 به آنجایی که جدت حکم رانده  
 که ما حجت به هر دوران دلارا  
 که پا دستت ببندند غارت اموال  
 حریم حرمتت را تیرباران  
 جلو چشم بمیری تا که بینم  
 چو یارانت فدا جانم یکایک  
 تویی والی دوران خوب دانی  
 تویی میراث علم ای پور با نام  
 به گردن پور خود انداخت دستان  
 مواریث انبیا اسم اعظمی چند  
 مصاحف مصحفی علم کتابت  
 بگیری پاس داری علم آبا

که از مادر به یادم بوده تسلیم  
 به تعلیم آمدش این است تنزیل  
 دلت آرام گیرد رفع غمها  
 بحق طاهرا و مصحف آن عظیمی  
 تو را تسکین دهد آرام قلبت  
 به فرزندم که حجت بر زمانها  
 مصایب بی شمار آمد عزیزان  
 مبارز مرد میدان شد حسینا

### جوانمردی عدالت حکم میدان

جلاو صف آمدش گفتا عمرسعد  
یکی را اختیار از این سه طرحی  
دگر آبی که مال لب تشنگانیم  
سوم این شد که جنگی تن به تن هان  
سوم شد اختیاری جنگ یاران

### کسی باقی نمی‌ماند به هستی

که مولا در نبردی تن به تن هان  
که هر دشمن که وارد صحن میدان  
که با لب تشنگی کشتار بی‌حد  
که ملعون شمر گفتش ای عمرسعد  
کسی باقی نمی‌ماند به هستی  
چنان چون شیر می‌جنگید میدان  
قوی تر کس ندیدم من در عالم  
که با این ضعف حالی قدرت ایمان  
برادر یار پورانش به کشتار  
بدانستش عمرسعد او که ظالم  
بباید کرد فکری کشت مولا  
بدانید ای جماعت هوشیاری  
دلاور مرد تاریخ است مولا  
که لشکر را سه قسمت کرد بن سعد  
کمانداران مسلح بر کمان‌ها

که مطرح شد سه طرحی لب فرو بند  
به ما رخصت به یثرب باز گردی  
چه حد سختی تحمل بندگانیم  
جوانمردی عدالت حکم میدان  
خصومت بین ز دشمن قتل اذعان

چه نیرویی خدایا شیر غران  
سرش از تن جدا می‌شد عزیزان  
چه بازویی خدا قوت نشد سد  
شجاعت حمله‌ها بینی که من بعد  
کشد او را حسین با دین پرستی  
کسی را لا امانی مرگ یاران  
قوی تر کس ز مولا سبط خاتم  
که یک تن جنگ با دشمن هزاران  
چنین قدرت نما ای مرد هشیار  
سیاست باز دوران‌ها نه عالم  
حیل باید سیاست کشت او را  
که با مردی بجنگید افتخاری  
به نیرو قدرتی دارد چه والا  
دهیم ما کشته کمتر هان که من بعد  
دگر شمشیر بس با نیزه ما را

گروهی هم مسلح سنگ و آتش  
شکستند عهد و پیمان را خدایا  
چه کاری می‌توانست کرد مولا  
چه خون جاری ز اندامش خدایا  
**حسین تنها به میدان سی هزاری**

طلب کردش یکایک آن سران را  
به هر جانب که فرصت کرد حمله  
چنان عطشان لبی خشک مرد میدان  
هزاری نهصدی پنجاه مردی  
چنین رزم آزما بودش به میدان  
حسین تنها به میدان سی هزاری  
چه داغی تشنگی زخمی که کاری  
چو برقی تیغ فولادی میان شان  
کمانداران به سویش تیر پرتاب  
به سویش آتشی پرتاب و سنگی  
حسین دیدش چو لشکر سوی خیمه  
ندارید ای جماعت دین که آزاد  
به واپس زندگانی مرگ آگاه  
که ملعون شمر گفتش ای حسین هان  
شما با من منم با خیل لشکر  
زنان را لا گناهی ای جماعت  
به جانب خود کشاندش لشکری را

ز هر جانب بکردش حمله آنش  
جوانمردی عدالت مرگ احیا  
میان لشکر چنان جنگید والا  
دفاع از حق می‌کردش دل آرا

که هر کس صحن میدان کشت مولا  
چه کشتی کشته دادند سوی خیمه  
فراری هر کسی از پور ایمان  
به قولی کشت از دشمن حسینی  
کسی را جرأتی لا نزد ایشان  
مقابل چون دژی هان استواری  
میان لشکر چو شیر نیست یاری  
به هر سو حمله ور هادی دوران  
ز هر سویی سواران ضربه بی تاب  
میان او خیمه‌ها حایل چه دردی  
چنان بانگی زدش مردان کوفه  
شما مردان دنیایی نه دل شاد  
شما را کیفری باشد نه دلخواه  
چه می‌گویید لشکر را پریشان  
نبردی می‌کنم بی یار و یاور  
جهادی لا زنان را این جنایت  
که دشمن حمله ور شد بر حسینا

### که حرمت را شکستند این جماعت

طلب آبی روان جانب فراتی  
به جانب شط آبی حمله ور هان  
چو شد وارد شریعه مرد میدان  
تویی لب تشنه من هم تشنه لب هان  
ننوشی آب لا نوشم حسین جان  
همین تا دست بردش جرعه آبی  
بلند شد هان صدایی ناگهانی  
که حرمت را شکستند این جماعت  
به جانب خیمه‌ها اسبش بتازاند  
جماعت کوفیان شرمین شما بید  
چه بیدادی نمودید ای جماعت  
میان صحرا کویری خشک کشتید  
یتیمان را زنان را یادمانی  
به ثبت آمد که تاریخ این جنایت  
شما ننگ آفرینان در زمانید  
خداوند یکایک مرده گردان

### چو کرد آرام خویشان را حسین هان

دگر باری وداعی آن حکایت  
که با زینب سکینه ام‌کاثوم  
جگرها تفتنه خاطرهای خسته  
چه حالی داشتند هان مضطرب حال  
که در ناسخ به نقل آمد روایت  
به دورش جمع بودندشان چه مظلوم  
به دورش حلقه با دلها شکسته  
نه تقریری نه تحریری به آمال

به صبری هان وصیت کرد ایشان  
 خداحافظ شما حامی جماعت  
 که از اعدا جماعت در امانید  
 نباید شکوه‌ای جاری زبانی  
 چو کرد آرام خویشان را حسین هان  
 چو آبی خواست نوشد یک صدایی  
 که لشکر حمله آوردند خیمه  
 به فریاد آمدش سجاد بابا

#### حسین با هر کدامین اهل بیتش

به خواهر زینبش فرمود مولا  
 کسی رغبت نه جانا بر لباسی  
 چه گریان ناله سر دادند نسوان  
 ولی این ناکسان کوفی جماعت  
 حسین با هر کدامین اهل بیتش  
 وداعی داشت سوزین ای جماعت  
 پریشان موی و بر سیما نه سیلی  
 مصایب بی شمار آمد شما را  
 تحمل کرد باید استواری

#### نه رخصت تا ورودی بر شریعه

دگر باری چه عطشان سو فراتی  
 کند طالب بنوشد جرعه‌ای آب  
 نه رخصت تا ورودی بر شریعه

اسارت جامه‌ها پوشند پژمان  
 بلا نازل بشد باید عنایت  
 بلا بر دشمنان باشد بدانید  
 کرامت‌ها شما را یادمانی  
 به جانب آب رفتش هان چه عطشان  
 شنیدش زود برگشتش خیامی  
 چه حرمت‌ها شکستندشان بعینه  
 درنگی کن کمی رویت شما را

برایم جامه‌ای آور گران لا  
 کند غارت نه عریان تن پلاسی  
 چه سختی را تحمل این عزیزان  
 نه رحمی جامه‌هایی را به غارت  
 که با بنتان و اختانش و پورش  
 وصیت کرد بر هر یک اطاعت  
 خراشی لا به اعضا جامه چاکی  
 غریبی بی کسی سختی خدایا  
 بسان کوهی بباشید افتخاری

بتازاند اسب خود را تا که آبی  
 که ملعون شمر گفتش آب نایاب  
 مگر وارد شوی جایی که هیمه



دلت آتش بگیرد ای حسین هان  
 دگر فردی بگفتش لا که رخصت  
 حسین فرمود ای باری تعالا  
 به هفتادی دو ضربت زخم کاری  
 نه پیدا کس دهد آبی گوارا  
 که پی در پی به سویش تیر پرتاب  
 بفرمودش جماعت ای که امت  
 که بعد از من کسی لا کشته میدان  
 امیدی هست هان از کردگارم  
 چه عزت ای جماعت حی سبحان  
 زمین باقی نمی ماند که خونی  
 ببینم روز را هان ای جماعت  
 که ملعون سعد کافر تحت فرمان  
 به قولی سیصد و بیستی و اندی  
 به تیری نیزه شمشیری جراح  
 که تیری را ز پیشانی در آورد  
 ببینی خالقا جانی جماعت  
 کسی از این جماعت را خداوند  
 دگر سنگی به پیشانی زندش  
 چنان لب تشنگی با بس جراح  
 به سوی آسمان کردش نگاهی  
 که اینان سبط پیغمبر بکشند

که با لب تشنگی مرگت چه به آن  
 فرات آبی چو ماهی موج حجت  
 هم اینان تشنه میران درد افزا  
 وجودش دیده یارب نیست یاری  
 عطش را از حسین گیرد خدایا  
 حسین تنها و لشکر بیش دریاب  
 که با رفتارشان ظلمی به عترت  
 شما آگاه کشتاری نه آسان  
 که خواری از شما شد سوگووارم  
 مرا لایق شهادت چون عزیزان  
 بگیرد انتقامی با زبونی  
 به دردی مبتلا کیفر خیانت  
 کمانداران حسین را تیر باران  
 جراحات در بدن بودش حسینی  
 مبارز مرد میدان بود حجت  
 مناجاتی بکردش با خداوند  
 چه ظلمی آشکارا با خیانت  
 نیامرزی چه بد رفتار کردند  
 یکی تیری به سو قلبش رهندش  
 نشستش بر زمین نیرو به قامت  
 تو می دانی حقایق را الهی  
 چه ظلمی را به ما عترت بکردند

کشیدش تیر از قلبش که آنگاه  
 به جانب آسمان مشتی پر از خون  
 دگر مشتی به سر صورت کشیدش  
 که امت عهد پیغمبر دریدند  
 شکایت می‌کنم از دست اینها  
**که می‌شد کاش ویرانی سما را**

چو فرصت ضربه‌ای پهلوی مولا  
 که شد هان واژگون از اسب افتاد  
 یمین رو بر زمین افتاد مولا  
 برون شد خواهرش زینب شتابان  
 ندا می‌کرد ای وایی واویلا  
 که می‌شد کاش ویرانی سما را  
 که می‌شد کاش کوهی پاره ویران  
 بگفتا ای عمرسعد ای که حاضر  
 چنان گریان شدش ملعون عمرسعد  
 نگاهی بر سما کردش که زینب  
 جوانمردی مسلمان لا به غیرت  
 جوابی لا ز مردم این جماعت  
 چنان ما بین دشمن در هیاهو  
 به آخر لحظه دیگر لا توانی  
 ز اسب افتاد مولانا حسین جان  
 گرامی پور مولا ابن زهرا

چه خون جاری ز پیکر با دلی آه  
 رهانیدش پذیرا لا که محزون  
 نشان باشد مرا جدم بدیدش  
 کتاب الله و عترت را ندیدند  
 فلانی با فلان کس کشت ما را

بزد صالح خدا لعنت هم او را  
 زمین لرزید و هستی داد و فریاد  
 به ذکری از خدا برخاست از جا  
 برون از خیمه گاهش با صد افغان  
 برادر اهل بیتام پورمولا  
 می‌افتادش زمینی ویژه صحرا  
 بیابان صاف می‌شد همچو کف هان  
 حسین را می‌کشند باشی تو ناظر  
 نه پاسخ داد او را مرگ من بعد  
 دگر باری نگاهی هان به تربت  
 که حامی ما شود یک تن جنایت  
 شما را کیفری با این جنایت  
 که با هر فرصتی می‌کرد یا هو  
 چه گویم وصف حالش عجز دانی  
 دگر لا طاقتی هان ای عزیزان  
 ز اسب افتاد ای باری تعالا

چو کوهی استواری بر زمین هان  
 ملائک دور شمع‌اش تا قیامت  
 زمین خاک وجودش را تحمل  
 به دامان زمین افتاد مولا  
 روایت این چنین آمد که زینب  
**گشودش چشم مولانا حسین هان**

برادر را به حالی دید آن جا  
 تو نوری میوه دل زهرای زینب  
 پدر را ییاد آوردم برادر  
 جوابی ده مرا ای پور زهرا  
 گشودش چشم مولانا حسین هان  
 تو را سوگند بر جدم برادر  
 بحق مادرم زهرای اطهر  
 به هوش آمد به زینب گفت خواهر  
 جدایی بین ما افتد که خواهر  
 به من مشتاق باشد تا که دیدار  
**دلت آرام و ساکت شو که خواهر**

برادر را نشاندش سر به سینه  
 که با هر گریه قلبم بشکنی هان  
 دلت آرام و ساکت شو که خواهر  
 که بر کتفش زدند ضربت که پا شو  
 نشد دور از برادر گفت نامرد

ز عرشی هان به فرش افتاد ایشان  
 بخدمت پور مولا با ولایت  
 وجودش نور بارانی تجمل  
 زمین جانی گرفتش گشت والا  
 به بالین سر برادر رفت با تب

تویی فرزند آبا پور زهرا  
 تو باشی سبط پیغمبر به تربت  
 فدایت کل هستی من که خواهر  
 چو پاسخ لا چنان گریان واویلا  
 که خواهر زینبش عرضی بر ایشان  
 که با من حرف زن با من که خواهر  
 علی المرتضی شاهی که حیدر  
 مصیبت بس زیادی شد دلاور  
 که جدم وعده‌ای دادش که باور  
 دگر لا طاقتی خواهر برادر

چنان گریان شدش غم‌ها بعینه  
 مصایب شد زیادی داغ یاران  
 تو با این حالتی دشمن برابر  
 که غیر این گردنت مجروح بانو  
 مرا هم همراهش مقتول باید

به قهر او را کشید آن شمر ملعون  
 جلو آیی تو هم هان کشته گردی  
 نشست بر روی مولا شمر ملعون  
 جلو رفت دخت زهرا آن دلاور  
 شکستی سینه را دلسوز دشمن  
 هم آنجا مخزنی گنجینه اسرار  
 علی با مادرم زهرا تولد  
 امین خوابش بگفتش هان به تأویل  
 به ما مهلت که رویت هان برادر  
 ندادش رخصتی ملعون کافر  
 امانی ده مرا آییم کنارش  
 چه گویم ای جماعت لا امانی  
 به سوی خیمه‌ها برگرد خواهر  
 که با شمشیر مالک حال به ستیز  
 که دستت خشک گردد مرد شامی  
 که گردی حشر با کافر گروهی  
 که مالک تحفه‌ای از خز بیاورد  
 برون از خانه‌ام شو هان پشیمان  
 به فقری مبتلا شد مرد شامی  
 که خون جاری ز دستانش زمستان  
 که زرعۀ بن شریکش ضربتی زد  
 میان دوشش دگر ضربت زدش هان  
 بزد سیلی به صورت گشت پر خون  
 سرت از تن جدا لب تشنه گردی  
 کشیدش تیغ شمشیری پر از خون  
 گرفت شمشیر شمری را که کافر  
 در آنجایی نشستی وحی مأمن  
 علومی از پیمبر پر ز انوار  
 به پا شو حرمتی ایمان مولد  
 که میکاییل مهدش را به تجیل  
 به ما فرصت که با بنتان برابر  
 مسلمانان مسلمانان چه باور  
 که او را لحظه‌ای خواهم نگاهش  
 چو گل پرپر شدش محبوب جانی  
 یتیمان را نوازش ای دلاور  
 بیامد ضربه‌ای زد ضربه خونریز  
 نیاشامی تتاول لا بدانی  
 نیامرزد خدایت مرد شومی  
 به همسر داد شستش تا درآمد  
 چه کاری بود کردی مرد نادان  
 به بدتر وضع حالی عمر باقی  
 به تابستان دو چوبی خشک دستان  
 به چپ کتفش چه نامردی زبانزد  
 به رو افتاد مولانا حسین جان

ز حالی ضعف گاهی می‌نشستش

### به فریاد آمدش مادر کجایی

به قدری مکث کردند حمله ور هان  
 که عبدالله بن مولا حسن هان  
 چو مانع عمه‌اش زینب به فریاد  
 برادرزاده با مولا به گفتار  
 که ناگه کعب سو قصدی به مولا  
 جدا دست از بدن یارب چه کاری  
 به فریاد آمدش مادر کجایی  
 برادرزاده صبری کرد باید  
 که ملعون حمله تیری بینداخت  
 که عبدالله در آغوش مولا  
 که بی یاور غریبی در بیابان  
 بخود آمد به پا خیزد لحاظی  
 به فریادی ندا می‌داد مولا  
 برادر جان کجایی تا ببینی  
 چرا مظلوم جدم مصطفی نام  
 چه علت حرمتی لا پور زهرا  
 چه حیران لشکری کفر ای جماعت  
 نگاهی کرد مولا گوشه چشمی  
 دعایی خواند بی‌حد آرمانی  
 مقامی ارجمند دارد حسین هان

چو بر پا می‌شدش دشمن بکشتش

میان لشکر حسین تنها به میدان  
 برون از خیمه شد یاری عمو جان  
 جدا هرگز نگردم از عمو یاد  
 توانی لا چه گویم مرد هشیار  
 چو می‌زد ضربتی مانع عمو را  
 که جانش را فدا کردش به یاری  
 عمو چسباند سینه‌اش کرد آهی  
 خدا ناظر به احوالی در آمد  
 دل مولا به داغ آورد بگذاخت  
 فدا جانش به مولا هان چه والا  
 چه ضعیفی لا توانی حمله ور هان  
 چنین احساس کردش ضعف حالی  
 صدا می‌کرد جدش آب عموها  
 حسینت تشنه لب افتاده کویی  
 چرا لب تشنه مولایم علی عام  
 بگفتش ضعف حالی غش مولا  
 چنان ترس از ولایت غرق حیرت  
 سما را دید گفتا یا الهی  
 زبان قاصر به فهمش هان چه دانی  
 مسلمانان مسلمانان مسلمان

بیامد صحن میدان ناگهانی  
 دلش لرزید و نجوایی شنیدش  
 به قعر آتش جهنم سرنگونی  
 شدم مونس تو را مولا مرا نقل  
 دفاع از حق کنم مولا حسین جان  
 میان لشکر بکشتندش مسلمان  
 که ای مولا گواهی ارجمندی  
 که روح از جسم خالی شد چه والا  
 زمینی آسمانی گریه دریا  
 چو بشنیدش چنان لعنت به دشمن  
 که کشتند سبط پیغمبر جنایت  
 عزاداری کنند بر پور زهرا  
 زمان گرید جهانی یا بس انسان

ز لشکرگاه دشمن یک جوانی  
 چو چشمش چهره مولا را بدیدش  
 جوان حیفام می‌آید چون بسوزی  
 برو تا دیگری آید مرا قتل  
 که اسلام آورم باشم مسلمان  
 به جانب سعد کردش حمله‌ای هان  
 چه فریادی کشیدش سربلندی  
 به راهت جان فدا کردیم مولا  
 بشد هر جا روایت قتل مولا  
 چه نصرانی مجوسی یا برهمن  
 چرا شرمنده لا کوفی جماعت  
 خداوندا عزاداران مولا  
 که موجودات گریان و حسینا

#### مناجاتی بکردش با خدایش

که ملعون شمر رخصت لا که بی آب  
 امانی لا کشیدش مرد میدان  
 یمین کتفش جراحت زد حسین هان  
 جوانمردی ببین یک تن چه غوغا  
 نگاهی گوشه چشمی آسمانش  
 تویی فریادرس فریاد ما را  
 مناجاتی بگویم با تو هر چند  
 که طالب آتشی کردش به امری

چنین زد صیحه‌ای بانگی به اصحاب  
 ز هر جانب به سویی حمله یاران  
 به فرصت ضربه‌ای زد ذرعه یاران  
 که با شمشیر بران کشت او را  
 مناجاتی بکردش با خدایش  
 قضا غالب شکیبایم خدایا  
 تو را خواهان مداوم ای خداوند  
 به سوی خیمه کردش حمله شمری

حسین با داد فرمودش که ای شمر  
 خدایت آتشی دوزخ مهیا  
 شبث آمد به تو بیخاش که برگرد  
 مداوم از خداوندی چه خشنود  
 حسین آن نفس پاکی مطمئن بود  
 چنان آرام جان با تشنه لب هان  
 عزیزی مقتدر حاکم خداوند  
 حسین همچون نبی یحیی که مقتول  
 تولد یافت یارب این چه موجود  
 چه تعریفی ز قاتل ای جماعت  
 حصین لعنت بر او باشد که تیری  
 ابویوب تیری از کمانی  
 که بر عاتق چنان ضربت جراحت  
 که صالح نیزه‌ای پرتاب سویش  
 خدایا این چه قتلی این سیاست

#### چنان شرمنده گشتم مضطرب حال

برون شد هان سران لشکر که قتلی  
 که ملعون سعد گفتش هان شتابان  
 شبث با تیغ بران رو به میدان  
 نگاهی گوشه چشمی کار ناکار  
 عمر سعد ای جنایتکار تاریخ  
 معاذالله از قتلش گریزان

که بیت الله سوزانی چه بی فکر  
 که در قصر آتشی افتی چه غوغا  
 چه بی فکر طرح دادی سوز شد طرد  
 ز جان اموال بگذشت هر چه موجود  
 که راضی بر قضا قدری که موجود  
 به دور از دنیوی شد ای مسلمان  
 حسین راضی قضا با مرگ پیوند  
 که قاتل هان ز زانی زن که مفعول  
 حرامی زد حلالی کشت مردود  
 که زانی زادگان کردند جنایت  
 رهانیدش به دندان خورد زخمی  
 رها کردش گلویش خورد آنی  
 که کاری زخم شد این بس جنایت  
 به قلبش هان سنان پرتاب کتفش  
 که کشتند پور زهرا با جنایت

چهل خونخوار بی دین مرگ قطعی  
 نه رخصت هان تمامی قتل یاران  
 به جانب پور مولا حمله ور هان  
 فراری شد شبث از ترس ای یار  
 بری خود را ز کشتن امر با تیغ  
 قیامت روز لا پاسخ به پاکان

سنان ملعون بگفتش ای شبث هان  
چو چشمانش بدیدم ی‌آد آمد  
چنان شرم‌نده گشتم مضطرب حال  
به من ده تیغ را کارش بسازم  
دگر باری نگاهی کرد مولا

#### طلب آبی به نجوا داشت مولا

روایت از هلال بن شد که نافع  
ندا آمد بشارت ای عمرسعد  
ز صف بیرون شدم مقتل نگاهی  
ندیدم کشته خون آلوده‌ای را  
طلب آبی به نجوا داشت مولا  
به جایی می‌روم جنت جماعت  
جهنم جایگاه قاتلان شد  
که بر جدم شکایت می‌برم هان  
به آن جایی ملائک جمله هستی

#### بهین سیبی بر آنان جبرئلا

ز ام‌السلمه شد این یک روایت  
بخدمت حضرت خاتم در آمد  
دو نورالعین زهرا پور مولا  
که ما طالب به هر یک ده عطایی  
بهین سیبی بر آنان جبرئلا  
گلابی هم ببودش بین آنها

رجوع کردی چه علت ای مسلمان  
مبارک چشم پیغمبر چه باید  
ز دنیا سیر گشتم ترک آمال  
که ذی حق تر منم جانم ستانم  
که شمشیر از کفش افتاد غوغا

به همراه عمرسعدی که خادع  
که شمر کشتش حسین را صلح من بعد  
بدیدم آخرین نجوای آهی  
چنان نیکو و نورانی و زیبا  
بخون سیراب کردند پور زهرا  
به آنجایی که جدم با امامت  
که ما را جای آن جنت مکان شد  
مرا کشتند امت ای مسلمان  
که مشتاق لقا هستند و بستی

که روزی جبرئیل آمد حکایت  
به صورت دُحیه کلبی پیامد  
چو وارد از دُحیه هان هدایا  
سما را دست برد آورد اناری  
که شادی خرمی گشت هان هویدا  
بهشتی میوه‌ای بودش گوارا



ببردند میوه‌ها را نزد حضرت  
بفرمودش که پوران میوه‌ها را  
تناول کرده هر یک میوه‌ها را  
که تا آن لحظه بود انعام با ما  
چو زهرا مادر رحلت اناری  
علی مولا چو رحلت کرد آن روز  
حسن چون شد شهیدی هان جگر سوز  
زمان آمد حسین شد چون شهیدی  
که با بوییدنش سیراب از آب  
یقین حاصل بکردش پور مولا  
چو شد مقتول مولایم حسین جان  
مزارش بوی خوش سیبی به همراه  
میان لشکر چه بی‌رحمی خداوند  
مبارک سر بریدندش به تقوا

#### منم شمر می‌شناسی گفت نیکو

سنان را سرزنش کردش چه علت  
نگاهی چون مرا کردش گریزان  
گرفت شمشیر را رفتش به میدان  
نگاهی کرد مولا بار دیگر  
چه شخصی آمدی تا آن بلندی  
محمد مصطفی بوسیده دل را  
منم شمر می‌شناسی گفت نیکو

چو بوییدش به ایشان رد عودت  
به مادر آب که آنها هم به بویا  
به اول حال بودند مرد دانا  
چو جدم در گذشتش بود بر جا  
کم آمد یک بماند سیبی گلابی  
گلابی کم شد از سیبی چه دلسوز  
به همراه همان سیبی از آن روز  
همان سیب هم کمی آمد بدیدی  
به هنگام اجل تغییر دریاب  
بباید ترک دنیا سوی آبا  
که بویی سیب می‌آمد از ایشان  
سحر وارد شوی بویی ز درگاه  
که حتی یک نفر پیدا نه دلبند  
همان سر را چو خورشیدی به نجوا

فرار از پیش مولا این چه ذلت  
علی را یاد آوردم هراسان  
که ملعون شمر آن نامرد دوران  
نه شرمی هان نه خوفی شمر پیکر  
همان جا بوسه گاه ارجمندی  
به خود جرأت بدادی رفتی آنجا  
حسین فرزند زهرایی که با هو

تویی فرزند مولا سبط خاتم  
مرا هان می‌شناسی می‌کشی حال  
شفاعت جد من والاترین دان  
بباید کشته گردی هان حسین جان  
سما دودی به رویت چشم مولا  
به آزادی سر از تن شد جدا هان  
خداوندا پذیرا جان عطشان  
شما را مرگ ای مردان شامیبه حمدی ذکر

#### به حمدی ذکرگویان هر وجودی

چنان پندار منطق آدمی را  
به هر جا بنگری ادراک باشد  
حکیمان قابل‌اند حیوان مدرک  
که در تعریف انسان قاصر آمد  
ز آیاتی بخوان تا فهم‌گیری  
به حمدی ذکرگویان هر وجودی  
به هر صورت تمامی خلق عالم  
درختی خشک هم‌گویای ذکری

#### تمامی با سلیمان گفتگویی

که هر چیزی به فرمان الهی  
سلیمان را به یاد آور که موری

محمد مصطفی سلطان عالم  
که پاداشی بگیری جاه و اموال  
نصیبت هان شود دوری ز دوران  
که دنیا به ز اخرا نزد من هان  
زبان چون چوب خشکی رشته جانان  
نشد تسلیم دنیا لب چه عطشان  
که دنیا را نمودم ترک خندان  
سیاست باز دوران‌های خالی

در عالم نطق‌ها باشد هم آوا  
که نطقی را بدان موجود دارد  
شعوری چون نباتی لا که مشرک  
که حیوان ای خردمند ناطق آید  
که هر موجود را باشد چه نطقی  
نباتی آدمی حیوان سجودی  
به حدی وسع دانایند و عالم  
که ذکرش در ترک باشد چه دانی

به نطق آید همان طوری که خواهی  
به موران گفت برگردید کویی

به داخل منزلی تا امن آن جا  
 به او دادیم منطق با پرنده  
 به هر کس هان علومی داد خالق  
 درختان ریگ و اشتر سوسماری  
 که طایر مور خفاشی و خورشید  
 تمامی با سلیمان گفتگویی  
 که با فرزند مولانا حسین هان  
 دلیلی بهتر از این‌ها در عالم  
 از این‌ها بگذری اعمال آدم  
 چه اصلی فرع‌ها فرعی فرعی  
 مبدا شک کنی موجود آدم  
 اگر خواندی و دیدی خلق عالم  
 مبدا شک کنی این‌ها شعوری  
 که هر چیزی در عالم بر حسین هان  
 که بر یحیی حسین گریان سماوی

به آذین نعمتی بخشید خالق  
 درختانی و آبی سبزه زاری  
 یکی بعد از دگر آمد به میراث  
 زمینی آسمانی جلوه ناظر  
 بدانید ای جماعت آسمانی  
 منازل‌های نیکی جلوه ناطق  
 که باشد نعمتی بر فرد کاری  
 چه کردی ای جماعت ملک احداث  
 شما را مهلتی شد ملک حاضر  
 به صحبت با زمینی گریه زاری

بدان کرد آسمانی گریه زاری  
 که بر یحیی حسین گریان سماوی  
 که با سرخی طلوعی هان غروبی  
 چو ملعون شمر بریدش رأس مولا  
 چو بالا نیزه کردش سر جماعت  
 که لعنت بر چنین افراد جانی  
 ندایی برملا شد آسمانی  
 به افراد زمینی ناله باری  
 عشر اربع پگاهی کن نگاهی  
 چه مردانی دلاور خور و جویی  
 چنان زد از قفا ضربت چه غوغا  
 ندا الله و اکبر را عنایت  
 الهی مرد دین را کشتگانی

به نقل از شمر آن دشمن ولایت  
 بدیدم جنبشی دارد که لب‌ها  
 شنیدم گفت ای باری تعالا  
 ندایی برملا شد آسمانی  
 چنان تاریک شد مردم هراسان  
 ببارید از سما خونی به صحرا  
 به واللّهی بکشتند پور مولا  
 دوشنبه روز بود آن روز یاران  
 چه گویم من شما را ای مسلمان  
 شما را شرمساری خاکساری  
 جدا از سر بدن چون شد عنایت  
 به دقت گوش کردم این ندا را  
 مرا رحمت عزیزان شیعیان را  
 زمین لرزید و غربی شرق دانی  
 صواعق همچنان برقی درخشان  
 منادی در ندا شد آسمان‌ها  
 حسین مولای جان‌ها مرد والا  
 که خون از آسمان بارید نالان  
 که هستی گریه دارد بر حسین هان

چو شمشیری کشیدند سر جدایی  
 چنین مضمون ستمکاران عالم  
 ز پیکر شد سماوی هان ندایی  
 نه توفیق از خدا خونریز آدم

شما را شرمساری خاکساری  
چنان بگرفت مهری ناگهانی  
کلامی حق باشد ای جماعت  
از این ترسم تباهی خلق دنیا  
که تا خونخواه مولا را قیامی  
که ظاهر شد نجومی آسمانی  
طبیعت ناله دارد بر ولایت

سواری صیحه‌ای زد بانگ و فریاد  
پیمبر را ببینم ایستاده  
از این ترسم تباهی خلق دنیا  
گروهی از کسان دیگر بگفتند  
پیامی را رسانیدیم سجاد  
اگر اذنی ز خالق داشت فریاد  
که مهلت داد فرصت تا که کيفر  
خبر آمد ز صحرا کربلایی

منادی داد می‌زد ای مسلمان  
که نازل شد بلایی هان بر امت  
مگر قایم قیامی کرده باشد  
که دشمن را کشد خونخواه باشد  
جماعت در هراسان باز گفتند  
خبر آمد ز صحرا کربلایی  
زمینی آسمانی ناله افغان  
که من بعدی نه شادی بر جماعت  
شفا در سینه‌ها باشد که داند  
عدالت ورز این درگاه باشد  
چه حادث شد بخواهد شد ندانند  
بکشتند سبط خاتم مصطفایی

## گمان مردمان این بود نازل

ملائک از دحامی داد و فریاد  
 خداوندا حسین فرزند زهرا  
 بفرمود ای ملائک جلوه قایم  
 چه سختی را تحمل انتظاری  
 هویدا شد غباری تیره رنگی  
 گمان مردمان این بود نازل  
 که بعد از ساعتی صافی فضا را  
 حوادث بی شمارند در شهادت  
 چنان گریان و نالان مرگ را یاد  
 به میدان چون رود مقتول صحرا  
 هم او شد منتقم کیفر که دایم  
 که رخصت گیرد از پروردگاری  
 که ما بین سرخ بادی بود جنگی  
 عذابی آسمانی جمله هایل  
 طبیعی آسمان ای مرد دانا  
 به ناحق کشته شد بودش جنایت

## که لعنت بر جنایتکار تاریخ

چه بد عهدی است نامردان عالم  
 امیرالمومنین فرمود ما را  
 همانا هر وجودی زنده عالم  
 بهایم ماهیان مرغان و ماهی  
 چه جنی انس مومن هان ملائک  
 که خاکستر بیارد آسمان خون  
 که لعنت بر جنایتکار تاریخ  
 که قایم منتظر آید به روزی  
 همان روزی گروهی شادمانی  
 دهم ماهی محرم ظلم آدم  
 حقایق از حوادث روز گفتا  
 به فرزندم حسین گریان همان دم  
 که خورشید آسمان انجم زمانی  
 چه عرشی فرش رضوان گریه مالک  
 محبتش چنان مجذوب و محزون  
 ابرمرد زمان آید کشد تیغ  
 بگیرد انتقامی سخت سوزی  
 خدا لعنت کند دشمن جهانی

گمان آن روز بودش توبه آدم  
 که در ذی حجه بودش توبه آدم  
 پذیرا شد چه آرامش در عالم  
 پذیرا شد چه آرایش در عالم  
**حسین سید شهیدان شد همان روز**

گمان بودش همان روزی که داود  
 که در ذی حجه بودش لا محرم  
 رهایونس ز دریایی و ماهی  
 ربیع اول ببودش نوح ره یافت  
 حسین سید شهیدان شد همان روز  
 تو ای میثم زمان را یاد آن روز  
 بدان مولا و سرور هان در آن روز  
 برون از خانه دیدم روی دیوار  
 چنان فریاد و نالان زار و گریان  
**وحوش هم نطق دارد ای جماعت**

که عاشورا شبی موجود عالم  
 وحوش هم نطق دارد ای جماعت  
 فدایت جان بگو جعفر چه گویم  
 حسین سردار ایمان با شجاعت  
**به غیر از این سه عالم گشت گریان**

همان آنی که مولا ذبح گردید  
 که هستی لحظه‌ای جنبید و لرزید

بهشتی دوزخی گریان بر آقا  
دمشقی بصره اولاد حکم هان

زمینی آسمانی بین آن ها  
به غیر از این سه عالم گشت گریان  
به سال شصت یک هجری شهادت

طلوع مهری چه خونین گشته پیدا  
که یاد از کربلا می‌کرد چونین  
که مرگی سرخ شد گویا سعادت  
ولایت دار هستی رفت محزون

دو ماهی یا سه بعد از قتل مولا  
جداران را که می‌دید چه خونین  
به سال شصت یک هجری شهادت  
که حتی سنگ‌ها هم غرق در خون  
و یا سنگی است در عالم طبیعت

ترک می‌ساخت ریزد خون خدایا  
که هر سالی بگرید خون عنایت  
که خون جاری کند خون از دهانی  
عزاداری کند هر سال هر چند  
فدایت جان دلاور مرد دوران

که هر سالی درختی شاخه‌اش را  
و یا سنگی است در عالم طبیعت  
و یا شیری است سنگی در مکانی  
حقیقت کل عالم هان خداوند  
به عاشورا نظرها چشم مستان  
چو شب شد نوحه سر دادند آن شب

کلوخی سنگ گریان خون چه آلام  
طلب آبی به کردش مضمضه خود  
که فردایش درختی بود شادان  
گرسنه تشنه را سیراب آبی  
زمان بگذشت دیدم میوه‌هایش

در اطراف مقدس بیت اجسام  
رسول الله وارد خیمه‌ام شد  
کنار بوته خاری ریخت یاران  
که میوه‌اش داشت طعمی خوش چه  
آبی یکایک ریخته هان زیر پایش



خبر آمد ز دنیا رفت خاتم  
 کمی می‌داد محصولی به سی سال  
 ز بیخی تا ز شاخه‌اش خار محصول  
 زمان بگذشت آن روزی پیامد  
 چو شب شد نوحه سر دادند آن شب  
 خبر آمد که مولانا حسین هان  
 درختی که مبارک بود هر دم  
 سپردم هان به خاکی سبط خود را

چنین نقلی به ما هان ابن عباس  
 که بودم خفته در شهری مدینه  
 سراسیمه غبار آلوده گریان  
 بگفتم این چه حالت ای پیمبر  
 یکی از آن فرزندان حسین هان  
 سپردم هان به خاکی سبط خود را  
 بلند از خواب گشتم ناگهانی  
 خبر قتلی رسید از کربلایی  
 مطابق قتل بودش خواب یاران  
 که ام‌السلمه هر روزی نگاهی

ز ام‌السلمه شد باری حکایت

به این علت بیودش بود ماتم  
 بدیدم بامدادی قیل با قال  
 خبر دادند که مولا گشت مقتول  
 شجر از ریشه خون جاری که داند  
 کسی رویت نمی‌شد نوحه بر لب  
 به میدان شد شهیدی مرگ یاران  
 عزاداری نمودش لحظه در غم

میان روزی به خوابی ایها الناس  
 بدیدم خواب پیغمبر بعینه  
 دو بطری خون به دستش اشک ریزان  
 به خاطر کیست بطری‌ها بگو بر  
 دگر بطری به خاطر اهل و یاران  
 چنان گریان بیودش آشکارا  
 چنان غمگین بیودم ذکر خوانی  
 شهادت سبط پیغمبر چه هایی  
 حسین هان کشته گردد در بیابان

پیمبر خواب بودش استراحت

حسین روی شکم در دست خاتم  
 پدر مادر فدایت ای پیمبر  
 به این تربت نگاهی گریه زاری  
 بنه در شیشه‌ای آن روز آید  
 بدان سبط ام حسین را این جماعت  
 زمان بگذشت آن روزی پیامد  
 سفر کردش به جانب هان عراقی  
 توجه کرد روزی تازه خونی  
 بدانشش حسین شد کشته امت  
 همان شب خواب دیدم ختم مرسل  
 فدایت ای پیمبر این چه حالی  
 برون از خواب بشنیدم صدایی  
 چنان فریاد زد فریاد جانسوز  
 ز هر جانب به سویش هان جماعت  
 به یاد آورد بطری خاک جایی  
 گریان چاک صورت شد به سرخی  
 برفتندش مزاری تسلیت‌ها  
 زمین کوبید و کشتش اسب یاران

چنان زد صیحه‌ای نالید و گریان  
 به یارانی که با شمشیر و با تیغ

از آنم باشدش چون گنج دانید  
سوارش می‌شدش حالا به سوزی  
دفاع از اسب با دستی و دندان  
زمین کوبید و کشتش اسب یاران  
که دست رویش به خون حایل بکردش  
مزمین کرد صورت دست و پای  
چنان جاری بشد اشک از دو دیده  
خدایا این چه کاری بود ما هان  
ز اسبی با وفا عبرت شماها

چنین فرمان که اسبی را بیارید  
رسول الله را بودش که روزی  
به دنبال اسب رفتندشان شتابان  
سواران را یکی بعد از دگر هان  
چهل تن را درک واصل بکردش  
به خونی پاک توحیدی الهی  
چنان زد شیهه‌ای جانب به خیمه  
جماعت حیرتی کردند ترسان  
وفا بر عهد و پیمان لا به اجرا  
**چو اسبش واژگون زینی بدیدند**

وجودت ماورایی لا تغیر  
که دشمن حایل آمد آب گریان  
دفاع از خیمه‌ها کردی نه یاری  
چنان زخمی ز سم اسبان چه غوغا  
به شمشیری و تیغی زخم‌هایی  
نگاهی هان به سوی خیمه جانا  
به سوی خیمه‌ها آگاه یاران  
برون از خیمه فریادی کشیدند  
که آل الله را حرمت نه یاهو  
نشستش هان در آنجایی که حیرت

ز حسرت آسمانی در تحیر  
میان لشکر بماندی صبر عطشان  
نبودت یآوری چشم انتظاری  
ز مرکب واژگون گشتی حسینا  
همان طاغی جماعت ضربه‌هایی  
جبینت را عرق مرگی هویدا  
چنان زد شیهه‌ای اسب شتابان  
چو اسبش واژگون زینی بدیدند  
چنان بانگی چه غوغایی هیاهو  
که ملعون شمر آن دشمن ولایت

### چه فریادی کشد اسبش شکایت

که خود را بر فرات افکند اسبش  
 به صفین روز یادش خیر آن روز  
 امیرالمومنین مکثی و گفتا  
 حسینم تشنه لب ماند شهادت  
 شما امت بکشید آن کسی را  
 برون از خیمه شد زینب شتابان

مسیر آبی گرفتش هان برفتش  
 شریعه را حسین بگشود پیروز  
 به روزی هان نگاهی تا همین جا  
 چه فریادی کشد اسبش شکایت  
 پیمبر را ببودش سبط و مولا

صُهیّل مرکبش بشنید زینب  
 به استقبال آب رو ای سکینه  
 برون از خیمه رفتش دید اسبش  
 چنان زد شیهه‌ای مرگی هویدا  
 به بالا سر نهادش وا قتیلا  
 برون از خیمه شد زینب شتابان  
 ز دیگر خیمه‌ها بیرون زنانی  
 ندا دادندشان وا حسرتا وا  
 نشان از بی کسی باشد که دست سر  
 چنان نالید بانو هان سکینه  
 چسان صبری توان داغی به این حال  
 که بعد از مرگت ای جان لحظه سالی

سکینه ای برادرزاده در تب  
 که آب آورده ما را لب چه تشنه  
 سواری لا و زین خالی شکستش  
 سکینه هان دو دستش را به بالا  
 بگفتش عمه زینب در تقلا  
 رجز خواندش که ای وا واحسینا  
 بدیدند واژگون زین بی‌سواری  
 گریبان چاک کردند واحسینا  
 نهادند ای خردمند لا که یاور  
 نمودش غش و افتادش بعینه  
 الف قدم خمیدش چون شدم دال  
 فدایت ای برادر این چه حالی

چو خورشیدی که ایامی به سرخی  
 پیمبر رفت و آب ام آخ پریشان  
 برادر جان تو رفتی شد دل آلام  
 فدایت جمله هستی من که خواهر

سیه مویم بیاضی شد چو برفی  
 رها ما را به تنهایی کجا هان  
 نگاهی بر تو می کردم دل آرام  
 تحمل کرد باید ای برادر  
**که دستانش چو چوبی خشک در صیف**

به غارت برد هر چیزی اشارت  
 عمامه اش را ببرد اخنس چه غوغا  
 شدش دیوانه ای سرگشته جانا  
 علیلی شد به یک جا ماند چون فیل  
 زمستانش چه چرکی خون نه صد حیف  
 رمید از اهل بیتش دور محروم  
 سگان را بین دهان بر گوشت مرداب  
 شدش مبروص کیفر دید از حق  
 شدش مبروص و توانش دلا خورد  
 جدل کلبی ببردش خاتمش هان  
 همان انگشت انگشت تر ربودش  
 که مختاری قصاصی کرد جایش  
 کمانش را رحیلی مرگ دیدش  
 زره را هان عمرسعدی نه خرم  
 همان فردی که بُرنس برد هالک

خداوندا چه نامردی جماعت  
 که مالک بُشر کندی بُرنسش را  
 چو بستش بر سرش عمامه اش را  
 که ابهر بن کعب بردش سراوئل  
 که دستانش چو چوبی خشک در صیف  
 قطیفه اش را ببردش قیس مجنوم  
 بیفکندند او را لای گنبداب  
 ببردش پیرهن را هان که اسحق  
 که ثوبش را جعونه حضرمی برد  
 که اسود برد نعلینش چه توان  
 خدا لعنت کند او را بریدش  
 مکافات بدید از دست و پایش  
 حمیع بن خلق شمشیرش ربودش  
 که بعضی چیز را هانی حضرم  
 که درع دیگرش را باز مالک

که اصلش ماند بر حجت ولایت  
جنایتکار تاریخند دانی

فروعاتی ربودند این جماعت  
خداوندا جماعت کوفیانی  
**همان خاتم که از خاتم به یادی**

بگو بر ما نشانی از نشانی  
به فرزندش علی دادش مسلمان  
که حالا دست من آن یادگاری  
که در زکری عبادت در نمازی  
که فارغ از نمازی شد به طاعت  
به لا عدة لقاء الله معلم  
به خون آغشته پیرامون نگاهی

ز انگشتر سوالی از امامی  
بفرمودش که جدم هان حسین جان  
همان خاتم که از خاتم به یادی  
به دستم می‌کنم هر جمعه روزی  
رسیدم جمعه روزی هان بخدمت  
بدیدم دست خطی را به خاتم  
چو افتادش حسین بر روی خاکی

### که مرغان هم صدا گریان و نالان

به خون آغشته پروازی به بالا  
به نجوا سوگواری کنج میدان  
به دنیا روی آوردید شادان  
نه یاری یآوری فریاد ما رس  
عزاداری نمودند بر حسین هان  
خبرها را روایت جای جایی  
به سر قبر نبی گریان بعینه  
خبر قتلی رسید از کربلایان

کبوتر ابضی با خون مولا  
چه مرغانی میان شاخی درختان  
که صد و ابر شما باشد مسلمان  
میان گرمی هوا افتاده بی کس  
که مرغان آمدند بر صحن میدان  
پراکنده شدند در شهرهایی  
یکی پرواز کردش تا مدینه  
که مرغان هم صدا گریان و نالان

عزاداری نمودند بر حسین جان  
شفایی می‌دهد دختر یهودی  
توسط مرغ گریان برد هان بهر

خبردار امتی گشتند یاران  
خدایا این چه حکمت قطره خونی  
که در بستان سرایی دور از شهر  
**که مرغان هر یکی پرواز جایی**

که با من نطق کن چون فرد ناطق  
چه علت دخترم صحت نمودی  
بی‌بوم ناگهان مرغی چه نالان  
خبر از قتل مولایی بیاورد  
چه عطشان خشک لب مرغان چه محزون  
منم پرواز کردم این مکانی  
به اسلامی که ناب آورد ایمان

یهودی گفت سوگندت به خالق  
چه علت مرغ گریان زار بودی  
بگفتا بین آن سایه درختان  
میان جمعی خبر مرگی بیاورد  
حسین در کربلا افتاده در خون  
که مرغان هر یکی پرواز جایی  
چو بشنید آن یهودی شد مسلمان  
**کتاب الله و عترت را نه حرمت**

که آل الله را همچون اسارت  
فغان نالان به زاری در مکانی  
به غیر از خالق هر کس که جانی  
بکشتند این جماعت مرد ایمان  
سفارش از پیمبر لا اطاعت  
نکردندشان اطاعت از امامان  
مسلمانی به غارت نیست یاری

جماعت کوفیان کردند غارت  
چنان خوفی زنان با کودکانی  
که اینان بی کسان بی یاورانی  
خداوندا مسلمانیم و انسان  
کتاب الله و عترت را نه حرمت  
که این کوفی جماعت خود مسلمان  
خدایا این چه حالی گریه زاری

### چه منطق گر ندزدم یا نه غارت

که زینب شیر زن صحرای گیتی  
چه تعجیلی کمی فرصت که تسلیم  
چنان غارت بکردند این جماعت  
ولی فرصت ندادند این جماعت  
خدایا این چه غارت گریه دارد  
چه منطق گر ندزدم یا نه غارت  
چنین بود ای جماعت ای مسلمان  
نگاهم سوی میدان بود یارب  
در این فکر در اسارت یا که مقتول  
به دشمن کوفیان فرمود مکشی  
زری زیور لباسی هر چه داریم  
چه جنگی ای جماعت این جنایت  
چه گوشواری و خلخالی جنایت  
که غارتگر بگرید ناله دارد  
دگر فردی بیاید تا به غارت  
به خاطر تکه نانی مرگ ایمان  
چه تنهایی جدا از سر هوا تب  
سوارانی بدیدم مرگ مقبول

### پناهی لا چه کس از ما دفاعی

چنان غارتگران اشیا ربودند  
پناهی لا چه کس از ما دفاعی  
یکی آمد سراغم سوی صحرا  
چو بر کتفام بزد کعبی به صورت  
به خاطر مقتعه هان گوشواره  
که با ارباب غارتها نمودند  
چه فریادی نه دادی لا رهایی  
بکردم هان فراری این چه غوغا  
زمین افتاده دشمن کرد غارت  
چه خونریزی مصیبت درد کینه

### بلند شو ای برادر زاده فریاد

که صغرا فاطمه غش در زمینی  
بلند شو ای برادر زاده فریاد  
سرم دامن زینب عمه بینی  
نمی دانم چه حادث مرگ بیداد



نه کهنه جامه سر پوشی نباشد

### مصایب آن چنان بیشی به عترت

چنان لب تشنه شاهد ما علی را

توانی لا نشیند گریه دارد

خدایا این جنایت یا شجاعت

چنان ضعیفی به مولا عارض آمد

مصایب آن چنان بیشی به عترت

چه گویم من شما را ای جماعت

گذر ایام شد مختار نامی

چو خولی را به کیفر می‌رساندش

ز زیور نطع و خلخالی چو یادی

چنین حکمی ببرند دست و پایش

چه ظلمی جانپانی دور از فهم

خداوندا بدانم کیفر از توسست

تویی فریاد رس امداد ما رس

### علی را هم کشند زینب دودش

جمعی همراه شمری رو به خیمه

بگفتند شمر تکلیفی چه باشد

که در جایی چنین باشد روایت

رعایت هان حجابی فهم ماند

ز شدت ضعف افتادش به روها

چه ضعیفی ای خداوند ناله دارد

که نطعی را به غارت از ولایت

که غارتگر به دیدش ناظر آورد

که غارتگر بگرید این چه حکمت

به دنیا کیفری ببینید غایت

برون آمد به خونخواهی قیامی

به جرمی مبتلا اقرار کردش

ز عترت گفت مختاری به دادی

به آتش سرخ سوزانند نگاهش

به آل الله کردند تا برند سهم

منم مختار ناراحت در این پست

که بر اعمال ما ناظر تو لا کس

علی بیمار بودش هان بعینه

کشیمش لا که طفلی هان نشاید

جنایتکار بودش در جنایت

همین تا این که تیغی برکشیدش  
 که مانع شد ز کشتار علی جان  
 خداوند اجنایتکار تاریخ  
 به ما بخشند پوشش لا امیرا

به جانب خیمه‌ها آمد عمر سعد  
 زنان با صیحه دادی ناله افغان  
 بگفتند حکم کن اموال مان را  
 نه حکم اجرا نه اموالی به عودت  
 نه جرمی مرتکب سوزید ما را

چو نسوان داد و فریادی کشیدند  
 به جایی جمع اینان را که آتش  
 چو بشنید این سخن فردی یهودی  
 که خونریزی به این حد کم شما را  
 خدا خشمی بگیرد ای مسلمان  
 نه جرمی مرتکب سوزید ما را  
 در این وادی اسیرانیم و بی کس  
 ببینی این جماعت کوفیان را  
 چه اموالی به غارت ای خداوند  
 پیمبر مرتضی بانوی زهرا  
 که ملعون سعد حکمی را بدادند  
 رها از دستشان اجرا نه خواهش  
 بگفتا دور باد ای ابن سعدی  
 زنان اطفال را آتش که حالا  
 ببلعید این زمین ما را به خود هان  
 جماعت کوفیان ننگید ما را  
 نه حامی ای خدا فریاد ما رس  
 چه بیدادی چه ظلمی آشکارا  
 زری زیور لباسی هتک هر چند  
 کجایی ای امیرالمومنین ها

حسین یاران هفتادی دو تن را  
 چو دشمن زد چه آتش خیمه‌ها را  
 تو ما را یادگاری از پسینان  
 برون از خیمه‌ها جانب به صحرا  
 بکشتندشان چه ظلمی آشکارا  
 به زین‌العابدین زینب بگفتا  
 تو ما را کُهِف ایمان جان جانان

چه حکمی می‌دهی تکلیف ما چیست  
 برون از خیمه‌ها جانب به صحرا  
 به جز زینب که حامی بود و یاور  
 خدایا این بیابان شعله آتش  
 چه آهی آتشین از دل فروزان  
 یکی بودی اگر دردم خداوند  
 به جسم عریان نگاهی جان بیمار  
 به یک سویی نگاهی هان به اطفال  
 نگاهی می‌کنم آتش به بیمار  
 مبادا شعله ور گردد شراری  
 دلاور زن چو یک پروانه نالان  
 برادرزاده را باری خدایا  
 شتابان یک گروهی حمله ور هان  
 خداوندا چه کاری می‌توانم  
 ز دندشان خیمه‌ها آتش نه رحمی است  
 فراری داد و فریادی چه غوغا  
 نگهبان بود مولا را دلاور  
 جگر خونین غمین سر دیده آتش  
 خداوندا اسارت لا گریزان  
 که مشکل حل می‌گردید هر چند  
 برادر مانده رو خاکی پرستار  
 جدل با شمر و خولی این چه اعمال  
 پرستارم میان لشکر گرفتار  
 میان آتش بسوزد یادگاری  
 میان آتش برون بیمار حیران  
 فداکاری به این حدی چه غوغا  
 به قتلش مانع از قتلش پریشان  
 به امدادم برس پروردگارم

## زنان را طاقتی لا بر جدالی

زنان را طاقتی لا ای مسلمان  
 به خیبر جنگ یادی ای مسلمان  
 صفیه چون بدیدش خویشوندان  
 که هر یک کشته گردیدند بر خاک  
 بفرمودش نبی جانا بلالی  
 نبیند هان عمویم را به این حال

برادر نعلش بینند لا به لا هان  
 گذر از قتلگاهی گریه نالان  
 که قلبش کنده شد از جا عزیزان  
 تحمل لا زنای کم که بی باک  
 زنان را طاقتی لا بر جدالی

احد جنگی مثال آمد حکایت  
 خبر قتل از پیمبر حمزه بودش  
 صفیه فاطمه نالان شتابان  
 پیمبر دید و گفتش یا علی جان  
 نبیند هان عمویم را به این حال  
 چو چشمش نعلش افتادش چه بی باک  
 به زینب آن دلاور شیر زن فکر  
 ز یک سو داغدار چند برادر  
 علی را او نگهبان هان پرستار  
 خدایا این جنایت با خیانت  
 جگر خونین ببودش لب عطشناک

خبر قتلی میان جمعی اشارت  
 سخن ما بین جمعی شد چو نشرش  
 چه گریان حال یاران سوی میدان  
 نگهدار عمه‌ام را او پریشان  
 ندارد تاب سختی لا سبک بال  
 چنان نالان و گریان غش در خواب  
 چه داغی را تحمل کرد آن بکر  
 دگر سو داغ فرزندان بی سر  
 زنان اطفال را حامی هم او یار  
 چسان سختی تحمل با دیانت  
 تحمل کرد زینب او که بی تاب

### چو وارد قتلگاهی زار و گریان

برون از خیمه‌ها اطفال و نسوان  
 به حسرت در اسارت اهل بیتی  
 چو وارد قتلگاهی زار و گریان  
 حسین افتاده رو خاکی چه عریان

بگفتا زینب آن بانوی اعظم  
 چه علت لا رها ما را عمر سعد  
 به ما رخصت که مولا را وداعی  
 خدایا این چه جنگی با جنایت  
 حسین افتاده رو خاکی چه عریان  
 نمی‌دانم چه داغی داشت زینب

چه گویم پیکر خونین حسینی  
 جسد بی سر بیفتادش زمینی  
 که با دیدن دلت آرامشی لا  
 چه ظلمی آشکارا قتل خونین  
 نمی‌دانم چه داغی داشت زینب  
 چه عطشان خسته مجروحان جنگی  
 تحمل کرد زینب چون برادر  
 چه غمگین دل ندایی یا محمد  
 به هر جا بنگری صد پاره بینی  
 جسد صد پاره زخمی لا لباسی  
 گلی از بوستان پرپر خدایا  
 چه دشتی پر ز غوغا مرگ آیین  
 عزیزانی کناری داشت زینب  
 چه داغی از پدر ام‌آخ چه سختی  
 به خاکی دید زینب در برابر  
 حسینم کشته پرپر باغ احمد

فلم عاجز ز تحریرش عزیزان

### پدر مادر فدایت ای فداکار

اسیر افتادگان در پهن گیتی  
جماعت این چه ظلمی آشکارا  
شکایت می‌کنم جدا ز امت  
اسیر افتادگان ذریه کشتار  
ققا ببریده عمامه ربوده  
شدی غارت به روزی هان دوشنبه  
فدایت ای مسافر لا که برگشت  
پدر مادر فدایت ای فداکار  
برفتی با عطشناکی برادر  
جماعت بی شمار ای مرد والا  
چه گویم بر جماعت جاهلانی  
علی زهرا حسن را هان نبی را  
چه شد کشتند جاری خون مولا  
چه گریان دشمنانی شرم بادا

### پدر دختر مقابل لب که بسته

خدایا دخترش بانو سکینه  
گروهی سخت دل اعراب سنگی  
نگاهش بر جسد گریان بعینه  
جدایی بین دختر آب چه ننگی

که خواهر با برادر ندبه خوانان

به هر سویی برانند این چه ظلمی  
پدر جدا محمد این چه غوغا  
کتاب الله و عترت را نه حرمت  
چه سربهایی جدا از تن که بی یار  
به غارت کشتگان لب تشنه کشته  
سرا پرده‌ات چه ویران زخم خورده  
فدایت ای که مجروحی نه برگشت  
به فقدان تحمل سخت ای یار  
جنازه‌ات را بی‌نم در برابر  
وجودت غرق خون ای سر به نجوا  
تو بودی آشنا ما بین جانی  
هم اینان می‌شناسند حیف اما  
مگر قتلی بکردش مرد والا  
بکشتند این جماعت پور زهرا

که با پیکر کند از غم رهایی  
 نه فرصت پیکرش بوسد نه خاشع  
 پدر دختر مقابل لب که بسته

نه فرصت آن چنانی تا وداعی  
 که ملعون شمر دستش قطع مانع  
 تنی بی سر نگاهی دل شکسته

### ببینی رود چشمانم تو بابا

که بانو روی نعشی گریه غایت  
 به خود هم آمدش گریان چه آهی  
 کشاندندش جدا از دور شمعی  
 جدا پروانه‌ای را ای مسلمان  
 چه کاری می‌توان کرد ای مسلمان  
 اسیرانیم در چنگال صحرا  
 سفر شامی به ره ما ماندگانیم  
 چه حادث گشته اینان ظلم بیداد  
 جهالت مردمانند ویژه الیوم  
 که خود دانی چه صبری هان جمیلا

که در جای دگر راوی روایت  
 که حتی غش نمودش بعد زاری  
 چنان نالان پریشان دل که جمعی  
 چو شمعی بود مولانا حسین هان  
 به دور از شمع باشد ای عزیزان  
 ببینی رود چشمانم تو بابا  
 چه سیلی تازیانی خوردگانیم  
 به فریادم جوابی لا که فریاد  
 چه نفرینی توانم کرد این قوم  
 تویی حاکم تویی احکم خدایا

### که ملعون سعد گفتش چند تنی را

ز گلزار شهیدان شور کردند  
 که اسبان نعل سازندش مهیا  
 که بر گلزار ایمان اسب تازان  
 عمر سالم رجا و اخط اُسیدی

چنان با زجر آنان دور کردند  
 که ملعون سعد گفتش چند تنی را  
 شمارم ده تنی را آن سواران  
 دلا اسحق و اخنس هان حکیمی

همین ده تن جنایتکار دوران  
بکردندشان بدن صد پاره پاره  
لباسی را به غارت برده صحرا

که هانی صالح هم ما بین ایشان  
بدن را زیر پا اسبان مچاله  
کفن از خون و خاکی داشت مولا

### که مختار آن دلاور مرد تاریخ

جسارت را ببین خالق عنایت  
که پاداشی دهی سینه شکستند  
بدن صد پاره شد پاداش ما را  
که هر یک را قصاصی مرد دانا  
تمامی ده تنی را دست پا میخ  
تمامی یک به یک قتل ای عزیزان  
که در دفتر به ثبت آمد جنایت  
به شمشیری سنان چوبی ولایت  
بدن را پاره بل صد پاره لعنین  
برادرزاده را حامی که در تب

چه گویم ای عزیزان این جنایت  
همان ده تن روان دربار گشتند  
چو گندم آسیایی پور مولا  
که اینان زاده زانی‌ها خدایا  
که مختار آن دلاور مرد تاریخ  
زمین بستند اسبانی به تازان  
بدان کوفی جماعت تا قیامت  
نه رویی خوش ببینند ای جماعت  
بگشتند زیر پا اسبان به نعلین  
چه داغی را تحمل کرد زینب

### گروهی از سبک مغزان تاریخ

میان شیری و بانو گفتمان هان  
چه طرحی این ستمکاران صحرا  
که در سطحی زمین افتاده جانا  
بدیدم روی خود مالد به مولا

روایت شد ز فضا شیر یاران  
که زینب گفت دانی شیر فردا  
روان شد شیر آن جایی که مولا  
به دنبالش روان گشتم به آن جا



ز شب تا صبح گریان شد چه زاری  
گروهی از سبک مغزان تاریخ  
چو دیدند ماجرای را به حیرت  
به پا خیز ای برادر تا نمازی

نگاهی بر حسین می‌کرد آهی  
که تصمیمی نه شایست شوم با تیغ  
عقب گرد ای عمر سعد این چه حکمت

چنین راوی به نقل آمد که روزی  
مصیبت حضرت آدم بیش یا تو  
بدان خواهر که آدم را فراقی  
فراق من پس از جدم و زهرا  
مصایب با خلیل الله گویی  
گلستان آتشی شد هان بر ایشان  
تشابه با نبی ذاکر زکریا  
که با یحیی پیغمبر چه طوری  
که با ایوب پیغمبر برادر  
که زخم ایوب مرهم شد رهایی  
به یاد آورد زینب خاطراتش  
به صبری هان عزاداری جماعت  
شهادت عالمی دارد قیامت  
به پا خیز ای برادر تا نمازی  
نگاهی کن تماشا صحن میدان  
غریب افتادگان را بین برادر

که خواهر با برادر گفتگویی  
کدامین ای برادر ای نکو رو  
وصال آمد که حوا را وصالی  
عزیزانم شهادت بنت مولا  
چسان باشد برادر ماجرای  
مرا جنگ آتشین سوزان چه عطشان  
که او را دفن کردندشان مرا لا  
جدا سر همچو من لا هان اسیری  
چه طوری ای فدایت جان خواهر  
مرا زخمی است درمان لا جدایی  
چه داغی را تحمل آستانش  
کمر کوهی شکستش از جنایت  
اذانی گفته شد خوان قد و قامت  
جماعت منتظر راز و نیازی  
چه غوغایی چه زاری ناله افغان  
چه غمگین دل به نجوا گشته خواهر

از این کوفی جماعت جانیانی

به تنگ آمد اسیر افتادگانی

**که سر با تن به پیوند ای مسلمان**

بگوید بن عدی نقلی بگویم

که ما بین کشتگان افتاده بودم

جراحت بس شماری زخم بی بند

نه خوابی راست گویم هان تنی چند

سوارانی به ابیض جامه بیست تن

که بویی مشک و عنبر ساطع از تن

بخود گفتم عیب‌دانه باشد

که جویا جسم مولا مثله شاید

یک از آنان به تن نزدیک یاران

اشارت هان به جانب کوفه در آن

که سر با تن به پیوند ای مسلمان

به اول حال برگشتش عزیزان

همان می‌گفت تو را کشتند اینان

تو را نشناختند اینان که عطشان

جری گشتند بر خالق هم اینان

ابا آدم و اسماعیل نالان

برادر روح موسی آب خلیل ام

چه کردند طاغیان با نور عین ام

**نخواهیم آب ما لب تشنه میریم**

دلا از تشنگی بی جان دو طفلی

به حالی دست بر گردن به نقلی

تقاضا آب شد رخصت به خوردن

زنان با کودکان درگیر گفتن

چسان ما می‌توانیم آب نوشیم

نخواهیم آب ما لب تشنه میریم

**علی هستم امیرالمومنین هان**

که زینب ام کلثوم ای جماعت

که آل الله را حامی عنایت

بخوابی رفت زینب ام کلثوم

به تنهایی نگهبانی چه مظلوم

سواری دید می‌آید به این سو

ندا زد خواهرم زینب بلند شو

هراسان لرزه بر اندام نالان  
 علی هستم امیرالمومنین هان  
 پدر جان کاش می‌بودی و دیدی  
 به فریاد آمدش لا کس جوابی  
 بباید صبر رحمت شد خدایی  
 شما راحت شما را من نگهبان  
 بیابان بود و بی‌سامانی ای جان

دگر باری بدیدندشان که زهرا  
 جزایی می‌دهد خالق شما را  
 بیابان بود و بی‌سامانی ای جان  
 کسی لا پاسداری از مکانی

که زینب فضه را نزد عمر سعد  
 لباسی خیمه فرشی نیست ما را  
 به یاری لطف کن ما را اسیران  
 که بعداً خیمه‌ای را نیم سوزی  
 لحافی شد برای کودکانی  
 که زینب فضه شب را پاسبانی  
 نمایان شد سیاهی از دل شب  
 که ما خود زنده حافظ هان پرستار  
 فرستادش تدارک توشه من بعد  
 زمین بایر مناسب نیست صحرا  
 نکردش اعتنایی ای مسلمان  
 فرستادش مناسب لا چه سوزی  
 کسی لا پاسداری از مکانی  
 که تا اندازه‌ای راحت زمانی  
 که ای خواهر حسینم تشنه بر لب  
 ببینیم ما شما را جلوه دیدار

بگفتا دور شد مولا حسین هان  
 غریبان شام زینب گفت خدایا  
 حسینم کشته در صحرای سوزان  
 زمین افتاده رو خاکی نه یاری  
 چه داغی دیده‌ام یارب کمک حال  
 چه داغی در دلم چون کوه غم باد  
 یتیمان یک طرف در ناله زاری  
 ز جانب دیگری بیمار سجاد  
**چنان در شب وداع با گریه نالان**

که قبل از کوچ زینب آن دلاور  
 چنان در شب وداع با گریه نالان  
 دهم ماهی محرم عصر آن روز  
 که با خولی حمید آن جانیانی  
 دگر سرها به شمری عمرو دستور  
**چه نوری چون عمودی نور طلعت**

چو وارد شد که خولی شب به کوفه  
 زنش پرسید پاسخ داد او را  
 که حتی از طلا نقره بهایی  
 برون شد حضرمیه دید حیرت  
 روان شد سوی خانه قصر بسته  
 بیاوردم برایت گوهری تا  
 که تضمین زندگی باشد جهانی  
 چه نوری چون عمودی نور طلعت

که ساطع آسمان بودش چه نوری

به دورش پیر زنان مرغ سفیدی

به ترس از همسرش خولی پریشان

به نقل از روضه راوی این حکایت

که در یک فرسخی کوفه اقامت

فرود آمد به آن منزل که خولی

زنش از اهل ایمان بود قولی

که سر را در تنوری کرد پنهان

به ترس از همسرش خولی پریشان

زنش گفتا کجا بودی تو چند روز

ببودم جنگ جایی که چه دلسوز

طعام آورده شد خوردند خوابید

تهجد داشت هر شب زن به تابید

به آن جایی برفتش تا نمازی

کند با خالقش رازو نیازی

چنان روشن مکانی غرق حیرت

هزاران نور شمعی ماه طلعت

چو دیدش نور ساطع از تنوری

نکردم آتشی داخل چه نوری

مداوم نور ساطع تا سماوی

بدیدم اربعی زن آسمانی

یکی آمد گرفتش سر به آغوش

بیوسیدش پیامی داد خاموش

چنان گریان که مادر در عزایت

که تا خونت نگیرم تا قیامت

دلّم تسکین ندارد ای شهیدم

که تا خونت نگیرم غرق ماتم

برفتند آن زنان از دیده پنهان

چو دید آن زن سری را فهم نالان

چنان زد نعره افتادش چه بی هوش

ندا از هاتف آمد غم فراموش

گناهی لا تو را ای زن چه حیران

بپرسیدش سوالی حال نالان

ندا آمد که زهرا مادرش بود

که دلبندهش بیوسیدش تو را سود

که مریم آسیه بانو خدیجه

بیودند آن زنان دیدی بعینه

به مشک عنبر بشتش هان سرش را

مکانی پاک بنهادش چه والا

خداوندا جنایت با خیانت  
نصیبت شد چه کردی این جهانی  
که هر آنی تو را لعنت عنایت  
برون از خانه شد رفتش به قولی

چنان گریان شدش نالان جماعت  
بلند شو مرد لعنت آسمانی  
ملائک آسمان سر را زیارت  
منم بیزار از دستت که خولی  
**چه پیکرها به روی خاک مانند**

از آنجا کوچ کردندشان که من بعد  
نه حرمت بر اسیران نقل می‌شد  
اهالی قریه دفنی کفن کردند

که بعد از کفن و دفنی هان عرسعد  
اسیران بین دشمن حمل می‌شد  
چه پیکرها به روی خاک مانند  
**به خاطر جاه کردندشان خیانت**

که ما بین قبایل پخش جانا  
خدا لعنت به جانی هان بد اعمال  
عشر اثنا سری بر شمر خود سر  
یکی کم کن اسد را ای پریشان  
بقایا مانده سرها سیزده هان  
که پاداش از خلافت کن عنایت  
به خاطر منصبی کشتند ولایت  
به خاطر جاه کردندشان خیانت

جدا سر از بدن هفتاد و هشت تا  
یزید بن زیادش منتظر حال  
به قیس اشعث رسیدش سیزده سر  
تمیم را هان بدان هفده که از آن  
مذحج هم هفت سر دارد چه شادان  
میان مردم مقسم ای جماعت  
خداوندا چه ظلمی این سیاست  
سیاست بازی آمد این جنایت  
**شتر خاکستری بینی که گریه**

اسارت بود و کوهی حمل و نقلی

که راوی شد دلا زینب به نقلی

که بر رو زانوانم بود سجاد  
 مرا گفتا برادرزاده عمه  
 چنان اشکی بریزد حال نالان  
 که ما را می‌برند جایی که مولا  
 قدم آهسته دارید ای شترها  
 مبادا بانوان اطفال را هان  
 تویی حجت خدا جان برادر  
 بگو از ما شوند دور ای عمر سعد

زمان آمد که بر مرکب سواری  
 که مادر در عزایت ای سیه رو  
 بگو از ما شوند دور ای عمر سعد  
 تمامی را به نامی کرد یاری  
 یمین را چپ نظر کردش بدیدش  
 سوار مرکبت شو هان که عمه  
 که زینب ماند و دیگر کس نه یاری  
 نگاهی بر یمین کردش یساری  
 برادر جان حسین عباس مردان

به رو افتاده ریگی نیزه سر یاد  
 چنان نالان غریبی بی کسی هان  
 ندا داشت کجایند آن عزیزان

برادر جان حسین عباس مردان  
 که ما بین دشمنان اندوه یاران  
 برادرزاده سجاد او که بیمار  
 به سوی عمه آمد تا کمک یار  
 ز شدت ضعف می لرزید اندام  
 ز سمتی شمر آمد با ندایی  
 که دستت بشکند ای شمر ملعون  
 رسالت دارد ایشان جانشینی  
 درشتی لا به نرمی گفتگویی  
 کمک یارش شدند تا این که زینب  
 به لاغر اشتري سجاد بیمار  
 توانی لا نشیند روی اشتر  
**که پیکر بر زمین ماند نه دفن آن**

اسیران را ز جانب قتلگاهی  
 تحمل سخت باشد ای عزیزان  
**دلا زینب که زیور بود آب را**

اسیران را گذر از قتلگاهی  
 خورد بادی بدن لرزد به رو خاک  
 گرفت در بر برادر را چه گریان  
 که ام کلثوم دیدش یک نگاهی  
 خودش انداخت بر خاکی که شد پاک  
 فغانی داد و فریادی چه نالان



که جدش را صدا می‌کرد آهی  
 دلا زینب که زیور بود آب را  
 اگر رخصت که می‌ماندم کنارت  
 دگر رنجور گشتم ای برادر  
 دفاع از کودکان کردم زنانی  
 نگاهی باز بینی هان برادر  
 سرت را می‌برند آنجا برادر  
 که جسمت روی خاکی ماند تنها  
 نگاهی بر فضا انداخت سجاد  
 چنان حالی که گویا کالبد را  
 به صحرا گاه گاهی هان نگاهی  
 گلوگاه حسین بوسید و گفتا  
 که تا دم آخرین جانم فدایت  
 چه ضربی کعب نیزه خورده خواهر  
 دگر طاقت نه جانا پاسبانی  
 چه حالی در اسارت کفر در بر  
 وداع با پیکرت پیکر برابر  
 چنان مجروح گشتی ناله غوغا  
 اسیران را نگاهی کرد فریاد  
 کند خالی ز روحش این چه غوغا

#### چسان صبری توانم کرد عمه

تو را بینم برادر زاده گویا  
 تویی مونس مرا ای یادگارم  
 چسان صبری توانم کرد عمه  
 زمین افتادگان بینم یکایک  
 دگر باری تحمل کن خدایت  
 که با جانت کنی جود ای دلارا  
 ز جد آب آخ حسین از دودمانم  
 ببینم حرمتی لا قتل و کینه  
 تحمل سخت باشد سخت هالک  
 دهد صبری تو را جانم فدایت

#### عزاداران عالم در عزادار

قسم خوردش به یادی جان عمه  
 که مشهور آسمانی عهد و پیمان  
 که عهدی با خدا جد آب بسته  
 کسانی هست گفتی دفن اینان

به روزی تا قیامت اعتباری  
 که هر آنی گلستانی در عالم  
 شود روزی بیاید پیشوایی  
 که ویران این گلستان را خزانی  
 عزاداران عالم در عزادار  
 که هر پاداش را بخشم به این سر

روایت کرد ام‌ایمن دگر بار  
 طبق خرما علی آورد زهرا  
 که کاسه شیر آورد منم هان  
 تناول شد غذا دستی مبارک  
 نگاهی بر عزیزان شادمانی  
 نظر بر آسمان شد رو به قبله  
 که چون رعدی و برقی ناگهانی  
 ز چشمانش فرو بارید باران  
 پیرسیدند علت گفت حضرت  
 چو کردم شادمانی لحظه‌ای را  
 خداوند شادیت را شادمانی  
 چه پاداشی گوارا هان برایت  
 جدایی بین تان لا ای پیمبر  
 ز ما خشنود راضی ای پیمبر

محمّد مصطفیٰ مهمان دیدار  
 حریره ساخت خوراکی چه زیبا  
 که مهمان بس گرامی بود یاران  
 بشستش رو کشیدش هان تبارک  
 که در یادش بماند جاودانی  
 به بالا دست‌هایش رفت سجده  
 چنان دادی و فریادی ندانی  
 سبب اندوه ما را شد عزیزان  
 علی جان دخترم یک لحظه حیرت  
 امین آمد سراغم وحی گویا  
 که نعمت را برایت هان تمامی  
 مقرر کرد خالق بی‌نهایت  
 که هر پاداش را بخشم به این سر  
 بلاهایی ز امت بیش یک سر

بر اینان خواهد آمد صبر باید  
 خلافت را کنند دعوی جهالت  
 که هر یک را به جایی می‌کشندشان  
 مصایب را مقامی جاودانی  
 خدا را حمد گویم هر زمانی  
 امان از دست ملت با بدی‌ها  
**حسین در کربلا نزدیک آبی**

شهادت را بیان کردش یکایک  
 حسین در کربلا نزدیک آبی  
 که بهتر ملک هستی کربلا را  
 زمین لرزد تحرک کوه‌هایی  
 جماعت هتک حرمت بر ولایت  
 خدا مالک جهانی کل هستی  
 وداعی داشت زینب با برادر  
**حسین جان بین ما شد هان جدایی**

رسول الله وا جدا چه گویم  
 کجایی تا ببینی این عزیزت  
 کجایی تا دگر باری ببوسی  
 نبودی تا ببینی هان گلویش  
 حسین است پیکرش سر را بجویم  
 به خاک افتاده حرمت لا ز امت  
 گلویش را و رویش را ببویی  
 چنان برید شمر از پس نه رویش

شکستند سینه‌اش را ای نبی هان  
 در این غربت غریب افتادگانیم  
 نه حرمت این جماعت ای نبی هان  
 به جانب مادرش زهرا خطابی  
 حسینت را ببینی روی خاکی  
 جماعت کوفیان هم گریه کردند  
 که ملعونی جلو آمد چنان زد  
 حسین جان بین ما شد هان جدایی  
 وفادارم به عهدی حیف دشمن  
 خداحافظ سلام را رسانی  
 خبر کن بستگانم تا بدانند  
 خداوندا دهی ما را صبوری

### مبارک سر چو ماهی بدر کامل

ندا کرد ام‌کثوم با برادر  
 که سبط ات روی ریگی بی کفن هان  
 کمک یاری نباشد تا که یاری  
 مبارک سر چو ماهی بدر کامل  
 نه حرمت یا رسول الله ما را  
 ندا دادش رسول الله بنگر  
 که غسلش خون شدش از رگ که افشان  
 که بیتش در اسارت گریه زاری  
 میان سرها به نیزه در مقابل  
 صبوری را تحمل سخت جانا

### برادر را به خاکی دید بی دست

به جانب سوی دیگر رفت خواهر  
برادر را به خاکی دید بی دست  
چنان گریان شدش با های و هویی

### اخالموت است دانی خواب جانا

چو پیغمبر ز دنیا رخت بستند  
چو زهرا فرصتی می کرد می رفت  
که یاد از مرگ می کردش زمانی  
حقیقت مرگ دارد زندگانی  
اخالموت است دانی خواب جانا  
به جایی سیر بالاتر از این جا  
که معشوقت به خاکی خفته در زیست

ز خاکش سرمه چشمی کرد زهرا  
مصایب بی کران صبری خوشایند  
چنان گریان به قلبی سوز ای جمع  
که حالا سبط زهرا بین چه گریان  
تو مجنونی دلت زخمی بگو کیست  
کجا گردی شتابان در هیاهو  
چرا حسرت به چشمی شادی آور

که عباس ام کجایی ای برادر  
به خون آغشته دیدش قلب بشکست  
وداعی کرد و با او گفتگویی

از این سوئی به آن سوئی چو رفتند  
به سر قبر شهیدان ذکر می بست  
هم اینان زندگان در پیش مایی  
شبان روزی ببین مرگی نمایی  
که ما را مرگ لا نقلی از این جا  
به وقتش تا ببینی حسن و زیبا

چو مشکی عنبری بوسید او را  
رهایی را کلیدی شد دلا پند  
چو هر پروانه ای اطراف یک شمع  
به احوال پدر نالان عزیزان  
که معشوقت به خاکی خفته در بست  
گریبان چاک لا معشوق یا هو  
برون از جسم شو بینی و باور

اگر عشقت نشان از عاشقی بود  
 به هر جایی نظر بینی هم او را  
 یقین حاصل کنی محبوب اویی  
 خدا را عاشقی بین عشق ورزی  
 ولایت عاشقی معشوق خواهد  
 حسین آن عاشق محراب ایمان  
 ملائک بارگاهش تا قیامت  
 ببویی خاک پاکش را زمانی  
 گواهم خاک خوشبو شد به بویت  
 کتاب الله و عترت جمع یک جا  
 به گوشم کن نگاهی ای پدر جان

ز ما بین زنان طفلی چه نالان  
 که با انگشت دستش مهربانی  
 که موی و روی خود با خون خضابی  
 که می گفت ای پدر قتلت چه سنگین  
 یتیمی را تحمل ای پدر جان  
 مرا آبی چه کس سیراب جانا  
 به گوشم کن نگاهی ای پدر جان  
 لباسی لا مناسب زخم هایی  
 نگر بر عمه زینب خسته رنجور  
 که می بویید او کتف پدر هان  
 به دل چشم می نهاد آرام جانی  
 نگاهش آسمانی این جهانی  
 معاند دشمنان را شاد غمگین  
 پناهی لا شب هنگامی چه نالان  
 امیدی لا چو ظلمی آشکارا  
 چه خونین گوشواره برده دزدان  
 به رویت تازیانه از نشانی  
 به مادر هم نگاهی گشته مهجور

نگاهی باز کن بینی چه آهی  
ز چشمانش خدایا اشک جاری

چه گویم ای پدرجان لا تمامی  
که هر کس می شنیدش بی قراری  
برادر شیرخواری داشتم من

که طفل آمد به نزد ساربان  
دهم سوگند می مانید یا لا  
مرا با جان بابایم رها هی  
کنی احسان که در این جا گذاری  
روان اشکم چه سوزان قلب نالان  
تحمّل لا به رفتن من اسیرم  
گناهی از شما ساقط نمانید  
وداعی کرد با آب سبط زهرا  
مرا رخصت وداعی با آخاها  
چه عطشان غرق خون با تیر دشمن  
چو دیدش هان برادر غصه ای کاشت  
کشید از دل بگفتا حی داور  
بیویم گل ببوسم نطق ناطق  
مشامم پر ز بویی خاک دلبر  
برایم آشیان مأوا عزیزان  
رها این جا مرا از من شما دور

ندای کوچ آمد هان شتابی  
به جدم مصطفی خالق شما را  
اگر لا با اسیران راه را طی  
صغیرم من تحمل لا سواری  
که نجوایی کنم با جسم عطشان  
به همراهش شوم تا این که میرم  
اگر این جا بمیرم خوب دانید  
ندادند رخصتی مانند در آن جا  
دگر باری بگفتش ساربان  
برادر شیرخواری داشتم من  
رها کرد ساربان گامی که برداشت  
چه آهی سوزناکی سوزآور  
برایم دشت گلزاری است خالق  
به هر جایی نگاهی مشک و عنبر  
پدر این جا مزارش چون گلستان  
پری بالی ندارم خسته رنجور

### منم زعفر ملاقات آمدم من

به شب‌های محرم ویژه ده روز  
 که شخصی ناگهانی در گشودش  
 خوش آمده‌ها بگفتم نیک حیران  
 منم زعفر ملاقات آمدم من  
 محب اهل بیتم ای برادر  
 منم با لشکر یاری حسین را  
 تمامی جنیان جمعند آن جا  
 مثل باشد که جای سوزنی لا  
 صفوفی پر ز جنی هان ملانک  
 صفوفی بسته با تعظیم آن جا  
 که مولایم به ما رخصت نبردی  
 سلامی بر ولی الله جانا  
 که با هر یک صفوفی مهربانی  
 دعایی خیر کردش لا که رخصت  
 تمامی رخت بر بستند از آن جا  
 شدم راضی نه جانا گوشه‌ای را  
 خودم را می‌زدم حسرت نگاهی  
 که آن اشرار بی‌دینان کافر  
 که ما هم هان به دنبالش روانه  
 کتابی را ورق آهی چه دلسوز  
 سلامی پاسخی کنجی نشستش  
 چو ترسیدم بگفت لا ترس ای هان  
 بگویم عذر خود را لا که دشمن  
 که از یاران مولایم برابر  
 رسیدم کربلا دیدم چه غوغا  
 نگاهی کرده دیدم هان چه غوغا  
 برایم جا نبودش دور جانا  
 ز هر جانب حمایت هان یکایک  
 ادب حکمی کند حکمش پذیرا  
 زمین خالی ز دشمن کینه فردی  
 حسین آن مرد با تقوا به نجوا  
 ملانک یا که جنی خود بدانی  
 جهادی در معیت با ولایت  
 ندادش رخصتی هان پور مولا  
 گزیدم تا جزع زاری چه غوغا  
 مقدر شد همان چیزی کمای  
 چه سهرایی به نیزه حمل آخر  
 که تا آنجا جماعت کوفه خانه



مرا عذری به این حد شد خوشایند  
 اگر رخصت براریم هان تمامی  
 که ما را هست ایمان هان خدایی  
 که بودش ماجرا این طور جانا  
 زمینی آسمانی کل هستی  
 ز بالا بر زمین آمد طعامی

ببینی هان طعامی شرب زیبا  
 اسیران کودکان نالان و رنجور  
 چه بویی بر مشامی طعم رنگین  
 که بانو را خبر دادند زینب  
 دعایی از نبی دارم اجابت  
 نمازی خواند دو رکعت فضه یاران  
 ز بالا بر زمین آمد طعامی  
 که آل الله خوردندشان طعامی  
 جماعت کوفیان آواره این جا  
 چنان لب تشنگانی از زمین دور  
 چنان گریان نخوردندشان به تمکین  
 چه حادث را برایش گفت یارب  
 مرا رخصت کناری رفته حاجت  
 دعایی کرد اجابت کاسه‌ای هان  
 دو نانی مشک و عنبر زعفرانی  
 نه کم شد هان نه جانا شد زیادی  
 امامی را امامی دفن یاران

فدایت ای علی ای باب هشتم  
 چسان دفنی امامی را امامی  
 بپرسم از شما گویید من را  
 مسلم پور خود مولا علی هان  
 روایت کن ز آبا نور انجم  
 به ما گویی که حجت را تمامی  
 چه شخصی دفن کردش پور زهرا  
 چه طوری حبس بودش لا که کتمان

برون شد کربلا آمد شتابان  
 منم چون یک امامی کفن کردم  
 امامی را امامی دفن یاران  
**بصیرت شد امیرالمومنین دید**

تولی امر شد کاری است آسان  
 مسافت قرب آمد دفن کردم  
 منم چون جد خود دفنی پدر هان

روایت از امامی شد حکایت  
 چو جدم مصطفی رحلت نمودند  
 بصیرت شد امیرالمومنین دید  
 نبی را غسل دادندشان نمازی  
 بدیدم هان نبی را گفتمانی  
 شنیدم آن چه را باید شنیدم  
 جوابی بر نبی دادند گویا  
 ولی الله باشد او امامی  
 زمان طی شد شهادت یافت مولا  
 ولی این بار ختمی مرتبت هان  
 دو نورالعین پیغمبر که شاهد  
 دگر باری زمان طی شد حسن هان  
 کفن دفنی و غسلی قبر جاننا  
 چو نوبت بر حسین آمد خدایا  
 همان کاری بشد تکرار باری  
 چه برهانی ملائک آسمانی

نهم انجم ولایت هان روایت  
 فرود آمد امین با روح تن چند  
 نگاهی بر فضا کردش به تمجید  
 برایش قبر کنندشان چه رازی  
 که گوشم باز شد هان ناگهانی  
 چنان گریان شدش حق را بدیدم  
 که تحت امریم کوتاهی نه جاننا  
 که هستی را هدایت او که هادی  
 کفن غسلی و دفنی قبر جاننا  
 در این جمع حاضر آمد ای مسلمان  
 علی را کفن و دفن کردند ماجد  
 شهادت یافتش دیدش حسین جان  
 علی هم بین آن جمع بود مولا  
 چه غوغایی زمین را کربلا را  
 حسن هم در میان جمع کاری  
 امین با روح جد آب أخ بدانی

حسین را کفن و دفنی کرده‌اند هان

علی ناظر به کفن دفنی مسلمان

### به جرم کفن و دفنی مردمانی

روایت این چنین آمد عمرسعد

اسیران را گرفتش کوچ من بعد

فرات آبی چو خلوت قوم برگشت

چه پیکرها به رو افتاده سرگشت

چه روشن پیکری ما بین پیکر

به بویش محفلی را هان معطر

بنالیدند و گریان شور کردند

که باید کفن و دفنی دور کردند

گروهی گفت ترسان از حکومت

که آزاری دهند ما را جنایت

کشند ما را و غارت این مکانی

به جرم کفن و دفنی مردمانی

### مرا یاری در این کاری شماها

چه پیکر مثله بر روی زمین بود

شناسایی مهم لا کس امین بود

در این فکر در تحیر ماندگانی

دیدند یک سواری ناگهانی

پیاده شد ز اسبش خود بینداخت

بر آن پیکر مبارک نغمه‌ها داشت

گاهی بویید و گاهی بوسه باران

نقاب از اشک تر شد ای مسلمان

نظر کردش به ما ما را صدایی

مرا همراه هر یک دفن جایی

یکایک می‌شناسم من بدن‌ها

مرا یاری در این کاری شماها

### سلامی سبط پیغمبر ز ما هان

چنان گریان شدش فرمود با من

کسی باشد مرا یاری به مدفن

بیارید هان برایم بوریایی

درون قبری گذارم آشنایی

همان قبری گذارم کنده خاتم

بدن صد پاره را چنینم ماتم

فرود آورد تنها جسم را هان  
 کنار هم بچیدش عضوها را  
 که ما بودیم ناظر هان در این کار  
 چنان گریان شدش می‌گفت نالان  
 که دنیا گشت تاریک آخرت نور  
 دلم اندوه دارد غم فراوان  
 نهادش خشت و خاکی ریخت گریان  
 که این قبر حسین فرزند مولا  
 تمامی دفن گردیدند آن جا  
 که هر یک را نشانی داد مولا  
 به ما گو ای برادر کیستی هان  
 تو را سوگند گویی کیستی هان  
 منم بر حق امامی لا که حیران

### ز هفتم آسمان آیند ملائک

به خاتم گفت امین این سبط دانا  
 به قتلی می‌رسند در سر زمینی  
 خدا خود خواهدش آنان که اینان  
 ز هفتم آسمان آیند ملائک  
 ز یاقوتی زمرد ظرف‌هایی  
 کفن هاشان به طیبی خوش دل آرا  
 که با جمعی ز نیکانی که والا  
 که نامش کربلا جنب فراتی  
 به دست خود بگیرد جان آنان  
 به هر دستی ظروفی هان یکایک  
 که لبریز از حیات آبی چه مایی  
 ملائک صف به صف ذکر ی خدا را

به دستانی که لا آلوده دامن  
زمینی آسمانی هر زمانی

در این دشت می‌شوند آنان کفن دفن  
مزارش پر شود از زائرانی

### چه سرهایی به نیزه نیزه داران

به وضعی تشنه لب زاری و نالان  
عبیدالله را آگاه حیران  
چه کاری کرد باید در ورودش  
که آرامش به شهری حکم یاران  
قیامی حادث آید ما کشندش  
جلو سر پشت سرها هان اسیران  
بگردانند در بازار آنان  
بترسند عبرتی شورش نه یاران

به جانب کوفه سیری هان اسیران  
برون شهری هم آنان را که اسکان  
بزرگان را فراخواندش حضورش  
عشر الفی سواران تحت فرمان  
مبادا مردمان شورش کنندش  
چه سرهایی به نیزه نیزه داران  
به شهری وارد آیند حکم فرمان  
که با دیدن چه جمعی را هراسان

### چنان گریان جماعت کوفیانی

چه اکثر مردمان بیرون ز شهری  
که آل الله را حرمت به غایت  
شمارش لحظه را بینند آنی  
که بر آنان شود پوشش نه ناظر  
علی دست بسته عطشان حال نالان  
که کشتند آب عموها آخ مسلمان  
به دور از کوفیان باشیم کوفی

چو آگاه از ورود اهل بیتی  
به استقبال رفتندشان جماعت  
چنان گریان جماعت کوفیانی  
زنی از پشت بام انداخت چادر  
جماعت کوفیان نالان چه گریان  
مگر اینان هم آنان نیستند هان  
خدایا صبر ده ما را صبوری

به تقدیری ببايد صبر ياران

کسی را کشته‌ايد او سبط خاتم

چو نم نم بارشی گريان علی جان

ستایش حمد رحمان را بجویم

منم زینب که باشم سبط او یار

که مخلوقات عالم را هدایت

شما پیمان شکن خوار زمانید

تملق گوی دوران با دلی ننگ

خود آرایی به زیور هان چه غمگین

چه جای گریه باشد لا اطاعت

که با گفتن نباشد یادماني

رسالت را معادن ملجأ عالم

چه علت کشته شد گویا جماعت

چه فکری بکر لا باشد پلیدی

چه عهدی را چه پیمان‌ها شکستید

چه حرمت‌ها که شر هتگی دریدید

چه افرادی که نالان شد به ظلمی

ز خصمانی جهان پر هان چه دیدی

ز قعر آتش رهایی لا که خصمان

محمد مصطفی ما راست آبا

شکستند عهد و پیمان با ولایت

که آرام ای جماعت تا بگویم

درودی بر محمد آل اطهار

به نیکویی زبانزد ای جماعت

چه شد کوفی جماعت گریه دارید

چه ننگین خودستایی کبر نیرنگ

گیاهی را شباهت جای سرگین

خدا کیفر دهد کوفی جماعت

زیادی گریه اندک شادمانی

کسی را کشته‌ايد او سبط خاتم

که او سید جوانی بود جنت

شما را هر چه خواری ناامیدی

جگر یغمبری را پاره کردید

چه بانوها برون از پرده کردید

چه خون‌هایی که جاری در زمینی

چه رفتاری و کردار پلیدی

قیامت را چه کیفر باشد انسان

نسب دینش نمودش آشکارا

ریاکاران کوفی شد مذمت

قیامت طرح شد کیفر جماعت  
 که تا دنیا بقا کوفی جماعت  
 جهادی یاد تا مرز شهادت  
 به دنیا آخرت مبعوض خصمان  
 چه خونی از سما بارید صحرا  
 شما را کیفری باشد حقیقی  
 چنان نالان و گریان زن جماعت  
 کنارم پیر مردی اشک ریزان  
 پدر مادر فدا بر اهل بیته  
 که هر یک را فضیلت هر جهانی

#### علمت مادری باشد توانا

امام آرام فرمودش که عمه  
 میان جمعی است فهمند حرف ها را  
 کنم حمدی خدا را او که دانا  
 کسی را چون هلاکت روزگارش  
 سکوتی اعتباری از گذشته  
 که بایی باز شد لا بسته جانا  
 علمت مادری باشد توانا  
 مداوم گریه دارد ناله حالش

#### تو حق داری نبینی زینبی را

زنی بودش که نامش ام حبیبه  
 در این فکری ببودش کاش یا رب  
 به گوش آمد صدایی بانگ برخاست  
 که آل الله را طالب بعینه  
 دگر باری ببیند هان که زینب  
 به پشت بام آمد غصه‌ای داشت

نگاهی کرد دیدش محملی را  
 که دارم حاجتی لطفی دعایی  
 که دارم بانویی زینب که طالب  
 تو حق داری نبینی زینبی را  
 کمر بشکسته مویش لا سیاهی  
 خروش از دل کشیدش ناله غوغا

دعایت شد اجابت رو به رویت  
 چنان دادی فغان نالان شدش هان  
 مرا گو از جوانان اهل جنت  
 نگر بالای نیزه بین سرش را  
 منم زینب مرا خواهی به رویت  
 که بودم کور ای کاش ای حبیان  
 حسینم کو بی بی زینب که رویت  
 خروش از دل کشیدش ناله غوغا  
 ز رحمت دور ای کوفی جماعت

بلند شد ناگهانی شیونی داد  
 که اول سر نمایان همچو خورشید  
 چه رویی ماه تابان زعفرانی  
 نسیمی موی صورت را تکانی  
 چه سرهایی نمایان نیزه فریاد  
 که اشبه بر رسول الله به دید  
 محاسن تیره رنگی رو سیاهی  
 حسین فرزند زهرا بود دانی  
 تحمل سخت آمد رو به مولا  
 به جانب سر شتابان رفت خواهر  
 که مادر را تو بودی میوه دلها  
 میان پروانگانی همچو یک شمع  
 به چوب محملی زد هان جبین را  
 برون از خیمه شد زینب برادر  
 زبان تمجید بودش یا هلالا  
 که حالا نیزه بینم در میان جمع



بدا ای کوفیان کشتید مولا  
 حرم را در اسارت تشنه عطشان  
 ز رحمت دور ای کوفی جماعت  
 چه بهتر مردمانی را بکشتید  
 ندانستید تقوا مردمانی  
 زیانکاران عالم حزب شیطان  
 زنان حیران و بر سر خاک نالان  
 علی بن حسین مولا منم هان

برون از خیمه شد مولا علی جان  
 خدا را حمد گویم ای جماعت  
 علی بن حسین مولا منم هان  
 به جنب آبی فراتی کربلا نام  
 ربودید هان نعیمش مال غارت  
 منم فرزند مولایم حسین هان  
 که بیعت کرده پیمانها شکستید  
 چه بد رای زدید ای هان جماعت  
 برون از امتی گشتید و کشتید  
 خدا رحمت کسی را کرد یاران

صداها گوش هم پیچید نالان  
 که ما شرمندگانیم ای مسلمان

خدا رحمت کسی را کرد یاران  
 سفارش کرد پیغمبر به امت  
 تمامی یک صدا گفتند او را  
 که یک دل با شما در صلح یا جنگ  
 شما ای اهل نیرنگ ای جماعت  
 همان رفتارها تکرار بینم  
 چه زخمی را مجسم در برابر  
 دلم گریان و نالان از شما هان  
 چه غم‌ها لخته خونی گشته پیدا  
 نخواهم از شما کوفی جماعت  
**چه تعریف از خوشی دندان چه غوغا**

به پا شد مجلسی بار عام دادند  
 که اول سر سری در ظرف زرین  
 پسر مالک که بُشری خواند شعری  
 همان شخصی نسب دارد شناسی  
 چو بشنیدش سرودی را به فرمان  
 که ملعون آن چنان با چوب زد هان  
 چه تعریف از خوشی دندان چه غوغا

نصایح را پذیرا لطف یزدان  
 چه نیکو پیروانی ای جماعت  
 که ما حافظ مطیع امریم جانا  
 ندیدم حامیانی بود این ننگ  
 چه مکر افکار باشد چیست علت  
 چه کردید ای جماعت خوار بینم  
 مصایب یاد می‌آید شما بر  
 چه تلخی را تحمل لا که کتمان  
 تداعی می‌شود ظلمی هویدا  
 که له یا هان علیهی لا عنایت

چه سرهایی خدا حاضر نمودند  
 مقابل ظالمی خونریز بد دین  
 چه شاهی را ولایت داشت کشتی  
 کمالاتی جلالی خوب ناسی  
 چه پاداشی شهیدی شد مسلمان  
 به لب بینی و دندان عین مسلمان  
 که پیری زود رس بودش شما را

### به یک زانو حسن دیگر حسینی

چو دیدش زید ارقم گفت زیادا  
 همان دندان و لب بودش پیمبر  
 چنان گریان و نالان شد که ارقم  
 که ملعون گفت گر پیری نبودی  
 حدیثی گویمت گردی تنبیه  
 بدیدم ختم مرسل را به حالی  
 که دست بر سر نهادش هر یکی را  
 علی را با دو نورالعین زهرا  
 بگفت گریان برون شد ناله افغان  
 حسین را کشته نالایق کسی را  
 کشد اخیارتنان اشرار را هان  
 ذلیل و خوار گردید ای جماعت  
 چه ننگی عار را فخری شما هان

### طیب آمد علاجی لا مسلمان

به مو روی حسین کردش نگاهی  
 نهادش روی زانو ابن مرجان  
 اثر بر جسم کردش گشت مجروح  
 طیب آمد علاجی لا مسلمان  
 چنان لرزید دستانش چه آهی  
 چکیدش قطره خونی از گلو هان  
 تعفن شد چه بو آزرده هر روح  
 تعفن آخرین دم بود یاران

چه بی‌حد شد اهانت‌های ظالم  
 زمان را یاد آوردند سری را  
**قصاصی شد جماعت کوفیان هان**

تحمل سخت باشد ای که عالم  
 مقابل چشم مختاری هویدا

خدا را حمد گفتش بار الها  
 قصاصی شد جماعت کوفیان هان  
**به طوری ناشناس آنجا نشسته**

که ملعون کشته شد حمدی خدا را  
 چه بد اعمال انسان گشت انسان

اسیران کودکان پیران دوباره  
 لباسی کهنه پوشیدش که زینب  
 چنان رنجور و غمگین دل شکسته  
 که ملعون با صدا پرسید این زن  
 نشستش بر زمین نامش که باشد  
 چنان حرفی بزد ملعون کافر  
 بگفت ملعون خدا را حمد رسوا  
 خداوندا چه ظلمی آشکارا  
**قیامت روز را بینم جلالی**

بیاوردند شان دار الاماره  
 میان جمعی کنیزان بود یا رب  
 به طوری ناشناس آنجا نشسته  
 چه کس باشد مقابل من که دشمن  
 علی را دخت زینب شرم باید  
 دل زینب به درد آورد باور  
 میان جکعی خلیق آشکارا  
 که دشمن حکم دارد حکم بی جا

جوابی داد زینب دخت زهرا  
 که ما پاکیم دشمن در پلیدی  
 قیامت روز را بینم جلالی  
 که آن روزی بنالی ناله فریاد

خدا را حمد پیغمبر که از ما  
 شما فاسق فجورانی زمینی  
 شکوهی عزتی ما را چه حالی  
 به قعر آتش چه سوزانی میان یاد

شما در ننگ و رسوایی و خواری  
رسالت معدنی از ما ولایت

که مادر در عزایت گریه زاری  
خدا را شکر گویم ای جماعت  
شما رسوای عالم تا قیامت

چنان قصدی کشد زینب هراسان  
مقابل دشمنان جنگید با لب  
شما رسوای عالم تا قیامت

چنان شد خشمگین فرزند مرجان  
زبانی چون علی دارد که زینب  
که ما را حامیانی ای جماعت  
زنان را رهنما باشم در این راه

خروشی کرد پرسیدش چه نامش  
مگر او زنده قتلی لا به صحرا  
که مردانت بکشتند او یلی بود  
قرائت آیه‌ای کردش چه محزون  
جوابی می‌دهی ما را به نقلی  
ز خونریزی پسر مرجانه ناکس  
چه حکمی ظلم باشد آشکارا  
رها او را بمیرد در مریضی  
مرا تهدید با کشتن شکنجه  
کرامت در شهادت آسمانی  
ز مردن لا هراسی مرد آگاه  
کسی را برگزین مقصد رساند

به زین العابدین افتاد چشمش  
بگفتند او علی فرزند مولا  
برادر داشتیم نامش علی بود  
خدا او را بکشتش گفت ملعون  
چنان شد خشمگین فرمان به قتلی  
پیشانی حال گفتش عمه کن بس  
مرا باید کشی بعداً هم او را  
چه پیوندی میان باشد چه خویشی  
سکوتی کن کلامی گویم عمه  
بدان ای ابن مرجانه ندانی  
زنان را رهنما باشم در این راه  
اگر قومی و خویشی بین باشد

### چه حالی باشی ای مختار گویی

ز حبس آرید مختاری حضورم  
 که فراشان بیاوردند مختار  
 چه حالی باشی ای مختار گویی  
 کسی با صورتی زخمی به حبسی  
 مرا بس آرزو باشد که ذلت  
 شنیدم این چنین سردار ایمان  
 رها از چنگ تو ملعون فاسد  
 برون سر را نشانش داد مختار  
 اسیران را بدیدش گوشه دربار  
 چنان آهی کشیدش آسمان سوز  
 مرا رخصت خداوند اقیامی  
 ببیند ماجراهایی به سورم  
 به پا دست بسته غل زنجیر ای یار  
 چه گویم وصف لا علت چه پرسى  
 دلم مجروح از این افکار مکرى  
 مبدل حال گردد تا به عزت  
 بیاید کوفه عهدی بسته پیمان  
 حسین این جاست پهلویم که قاصد  
 چنان فریاد و نالان مست و هشیار  
 به غل زنجیر دیدش وضع بیمار  
 چنان سختی کشیدش صبر آن روز  
 دمار از عاملان قاتل امامی

### که آخر آیه این بودش سیعلم

عبیدالله خولی را طلب کرد  
 به نزدت باشدش تا وقت موعود  
 زن مصریه پرسیدش چه باشد  
 به چوبی حمله ور شد هان به خولی  
 زن و شوهر نباشیم هان از این بعد  
 به خانه دیگر آمد تعلبیه نام  
 به او دادش که سر را هان چه خونسرد  
 بگیرم از تو سر را برده‌ای جود  
 سر مولا حسین باشد چه باید  
 برون از خانه کردش نقل و قولی  
 برون از خانه شو ای مرد لا سعد  
 سری از خارجی باشد درش کام

شنیدم هان از آن سر ای خدایا  
صدایی رعد بشنیدم که اعلم  
ببودش تا سحر نجوا یکایک

که تا صبحی تلاوت آیه‌ای را  
که آخر آیه این بودش سیعلم  
بدانستم که ذکرِی از ملائک

### ندا از سر برون ملعون گریزی

چو قصر آتش گرفت حاکم فراری  
ز دنیا آتشی تا که نسوزی  
ببینی کیفری سوزان هر آنی  
به خاک افتادگانی بین چه نالان  
جماعت در تقلا های صوتی

عبیدالله و سر قصری و راوی  
ندا از سر برون ملعون گریزی  
قیامت را نظر در قعر آنی  
چو بشنیدند صدا ترسان و لرزان  
چو گشت خاموش آتش سر سکوتی

### چه راحت کشته‌ای فرزند ایمان

که ای ناپاک کشتی سبط دلبنده  
که در قعر آتشی سوزی هر آنی  
چه راحت کشته‌ای فرزند ایمان

بیامد مادرش نزدیک فرزند  
رسول الله را کشتی بدانی  
نبینی روی جنت را هراسان

### به تاریخی ورق زن مرد ایمان

که سرپوشی ببودش قتل را هان  
جماعت را فریبی لا که کتمان  
چه ظلمی کرده‌اند اینان به دوران  
تو دانی مرد کامل خوب دانی  
ولی با خاها لا ای مسلمان

مساجدها بنا کردند اینان  
سیاست بازی آمد کار ایشان  
به تاریخی ورق زن مرد ایمان  
به خاطر لقمه نانی جاه آنی  
که با یک گل بهاری می‌شود هان

حقیقت در حق آمد جاودانی  
حسین را کشته ثروت‌ها تلمبار  
به جرم دوستی با اهل عترت

به غیر از این خیانت‌های نانی  
یزیدی هان زیادی بر سر کار

ملول از گفت بعضی ابن زیاد  
به دربان‌ها بگفتش دور دارید  
دگر لا گفتمانی بین آنان  
چه غمگین یاورانی لا تقلا  
محبان ترس دارند با ولایت  
به جرم دوستی با اهل عترت  
اسیران را بلا سختی مصیبت  
ملانک گریه دارد نوحه جنی

چه رنجور از عمل کردش دلا یاد  
اسیران را به زندان‌ها سپارید  
ولایت را محبانی چه نالان  
ز دژخیمان جانی ترس جانا  
توانی لا که صحبت با درایت  
چه آزاری ببینندشان عنایت  
مکانی نامناسب خوف وحشت

عیب‌دالله حکمی داد سر را  
که زخم چشم گیرد از محبان  
به پیرامون سر راهی قباایل  
چه مردانی به سختی هان تحمل  
بگوید سر تکلم زید ارقم  
نباید شک قیامت روز خالق  
ولایت داردش مولا حسین هان  
ملانک گریه دارد نوحه جنی

بگردانند در شهر آشکارا  
که قدرت‌ها میان مردم نمایان  
گروهی خنده گریان شد فضایل  
تملق یاورانی در تجمّل  
کلام از سوره کهفی خلق عالم  
به هر عضوی ز اعضا اذن ناطق  
کتاب الله و عترت هان یکی دان  
نباید کرد شکی گفته عینی



### سیعلم آیه‌ای را هان تلاوت

ز حارث بن وکیده شد حکایت  
که حامل سر بی‌ودم بین سرها  
شنیدم سوره کهفی را به نجوا  
نمیدانی مگر ما زندگانیم  
به خود گفتم بدزدم این سری را  
به آن راهی نداری آزمونی  
سیعلم آیه‌ای را هان تلاوت  
که بر هر مرد و زن شد آشکارا  
بیاور نامه را پاداش گیری  
بگویم من شما را هان عنایت  
سر مولا حسین را حمل جانا  
چو شک کردم مرا آهسته گفتا  
به نزد خالقی روزی خورانیم  
دگر باری صدا آمد نه جانا  
سرم را در گذرگه دار بینی  
به نجوا بشنوی بشنو عنایت  
چه رسوایی شقاوت ظلم جانا  
نه پیدا نامه‌ای گمگشته بینی

### که در قتل حسین بودی مردد

برایت حکم ری دادم مسلمان  
که در قتل حسین بودی مردد  
برایت دین بدادم آخرت را  
چنان خوردش فریبی شد پشیمان  
که باید پس دهی حکمی نه پیمان  
تو را پاداش لا فکرت چه شد بد  
که پس گیری همان حکمی تو حالا  
حیا دین رفت عزت حکم بطلان

### پشیمان بود از کارش عمر سعد

شنیدند از عمر سعدی جماعت  
که بدبخت تر ز من کس لا عنایت  
فریبی داد من را ابن زیاد  
ز خونریزی پشیمانم نهایت  
که بد بخت روزگارم لا حمایت  
به حکمی ری امارت پس گرفت یاد

که کردم قطع قرابت خویشوندی  
 میان مردم به خواری نحس خوانده  
 گریزان از جماعت کنج دیده  
 مرا لا زندگی باشد از این بعد  
 برایم می‌فرستد ناله افغان

چه نافرمان به قانون الهی  
 ز دنیا رانده از عقبی که مانده  
 میان مردم چه دشنامی شنیده  
 پشیمان بود از کارش عرسعد  
 که هر کس بیندم لعنت دو چندان  
**بنی هاشم زنائی ناله افغان**

عبیدالله رو یثرب خبر زود  
 حسین مقتول و بیتش در اسارت  
 به یثرب رفت تا پیغام اخبار  
 مرا فرمود رو جاری اشارت  
 بنی هاشم زنائی ناله افغان  
 فرا خواندش به منبر رفت جلدی  
 خبر از قتل مولا داد و فریاد  
 به قبری هان اشارت کرد دانید  
 گرفته شد به قتل هان چه صبری

به عبدالملک بن حارث بفرمود  
 به عمرو بن سعد عاصی ده بشارت  
 بیاورد عذر و با تهدید دینار  
 به عمرو داخل شدم دادم بشارت  
 به مسجد معبری جاری زدم هان  
 لعین عمرو بن سعد خندید شمری  
 به مردم هان پیامی را خبر داد  
 پیامی را به مردم هان رسانید  
 که خون بستگان در جنگ بدری  
**که هر یک عصمتی دارد به پاکی**

خدا لعنت کند ملحد به ایمان  
 سیاست باز دوران بود و دوران  
 مقابل روز بدری سبط دریاب

حکم بن عاص فرزندش که مروان  
 که یثرب را امیری تحت فرمان  
 گرفت سر را به جانب قبر پرتاب

چنین شد انتقامی شاد و خندان  
به یاد آور محمد گفت جانا  
که هر یک عصمتی دارد به پاکی

### به مرگی افتخاری کرد مولا

که با این خون دلم آرام شد هان  
رسول الله را عترت کسا را  
هم اینان پاک افرادی که خاکی

بکشتند سبط پیغمبر جنایت  
به دنیا آخرت هر لحظه خوابی  
شما را انبیا نفرین تمامی  
چه نفرین ها شما را تا قیامت  
چنین مضمون آمد بشنوید آن  
عراقی مردمان کردند خیانت  
حسین را دعوتی احیای دینی  
چو آبی کوفه کلاً با شماییم  
بر او شوریده کشتند با جنایت  
که به باشد به بودن خوار جانا  
کند رسوا ستمکاران صحرا  
نسب را بین به پیغمبر مسلمان  
به عیشی نوش مشغول اند چه کاری  
همان میمون و سگ بازی به نازی  
که هر یک را بد اعمالی است ای یار

چه جاهل مردمانی آن جماعت  
شما را کیفری باشد عذابی  
که نفرین بر شما کردند سماوی  
ز آدم گیر تا خاتم ولایت  
سخنرانی عبدالله یاران  
شما آگاه باشید ای جماعت  
چه بدتر این که کوفی مردمانی  
بیا ما عهد و پیمان بسته داریم  
شکستند عهدشان کوفی جماعت  
به مرگی افتخاری کرد مولا  
خدا رحمت کند فرزند زهرا  
تهجد داشت مولانا حسین هان  
مقابل فاجران بینی به خواری  
به جای روزه میخواری به بازی  
فجوران در صفاتی بد گرفتار

### حسین مقتول گشتش ای مسلمان

زنان هاشمی همراه اسما  
که هر یک صیحه‌ای نالان و افغان  
مهاجر را ندا کردندشان هان  
که صد لعنت بر این ناپاک مردان

به جانب قبر پیغمبر صف آرا  
جماعت مردمان انصار یاران  
حسین مقتول گشتش ای مسلمان

حسن بصری چنان گریان که صد وا  
ربیع هم همچنین گریان و نالان  
بکشتند سبط پیغمبر خدایا  
اسیران یک به یک در غل و زنجیر

به خواری امتی کشتند مولا  
که صد لعنت بر این ناپاک مردان  
که اینان ظالمانی عصر جانا

چو آل الله در زندان کوفی  
اسیران را به تحت الحفظ در بند  
اسیران یک به یک در غل و زنجیر  
اسیران بین لشکر در حمایت  
ز یک سو ناله طفلان داد و فریاد  
سه منزل را یکی کردند یادی

عبیدالله را فرمان ز شامی  
به شامی منتقل با لشکری چند  
شبث خولی و شمری دست به شمشیر  
محبان اهل بیتی در اسارت  
مصایب آن چنانی ظلم بیداد

زیارت نامه خوانی تا بدانی  
که ای جدا اسارت اهل بیتی  
که بر بالای اشتر رو جهازی  
که دادند سوق از وادی به وادی

که حجت گریه دارد ده امانی  
به غل زنجیر ظالم شد چه دردی  
مقابل آفتابی سوز و خواری  
سه منزل را یکی کردند یادی

که در بازار گردانند آنان

به غل زنجیر بستندشان چه دستان

### چهل منزل به شامی ماجراها

که مقصد شام باشد با چه هایی

برون از کوفه با خواری به جایی

اسیران را چه بلوایی خدایا

چهل منزل به شامی ماجراها

هوا گرم آفتابی در میان روز

چه ظلمی آشکارا سخت جانسوز

از این وادی به آن وادی چه ره دور

به سختی جا به جا طفلان رنجور

### اسیران را ز دورا دور ناظر

چه حادث شد میان راهی منازل

حکایت کرد سهل آن مرد فاضل

به خود گفتم که باید رفت صائب

چو آل الله را دیدم مصایب

که مقصد قادسیه شد چه خاطر

اسیران را ز دورا دور ناظر

خدا را ذکر دل کردش به نجوا

که ام کلثوم خواندش هان رجز را

که حسرت سوز دل افزون چه غوغا

بزرگانم به نابودی خدایا

### به ویران منزلی قرب فراتی

به دستانی که جانی ای مسلمان

چه سختی را تحمل ما اسیران

به هر نیزه چه سرها می‌کشاندند

به هر منزل اسیران می‌رساندند

بدیدند دست خطی خون خدایی

به ویران منزلی قرب فراتی

چه کس بنوشته دست خطی هویدا

اترجو امة قتلت یا حسینا

به ثبت آمد هم این جا ای مسلمان

که پانصد سال پیش از بعثتی هان

### که کشتند ابن مولا را چه آسان

روایت از انس مالک حکایت  
 ز زر لوحی پدید آمد مسلمان  
 اترجو أمة قتلت حسينا  
 چه گویم من شما را ای مسلمان  
 نه شرمی از پیمبر خاندانش  
 به قعر آتش عذابی کیفری هان  
 زمین نجران بکنند کن عنایت  
 که دست خطی چنین شد هان نمایان  
 شفاعة جده يوم الحسابا  
 که کشتند ابن مولا را چه آسان  
 شما را مرگ باشد مرگ آتش  
 بیفتید ای مسلمان داد و افغان

### که ابواب سما شد باز دانی

چنین راوی به همراهی طوافی  
 که می‌گفت ای خدا عفوی تو ما را  
 مگو هان این چنین ترس از خداوند  
 درختان گر ورق باران چو قطرات  
 بخواهی می‌کند عفوی تو را هان  
 که پنجه فرد بودیم ما به همراه  
 شب هنگامی به صندوقی چه سرها  
 نمی‌خوردم شرابی من شب هنگام  
 چنان برقی بدیدم ناگهانی  
 بدیدم نوح و ابراهیم و آدم  
 امین هم بود با جمعی ملائک  
 بدیدم یک نفر را غرق آهی  
 نمی‌بینم بیامری خدایا  
 بیامرزد گناهانت دلا پند  
 گناهت بیش از آن کن مناجات  
 که خالق مهربان باشد مسلمان  
 که سرها را به شامی حمل در راه  
 نهاده می‌گساری عیش غوغا  
 صدایی رعد بشنیدم چه او هام  
 که ابواب سما شد باز دانی  
 ذبیح الله و اسحق و خاتم  
 برون سر هان ز صندوقی یکایک

مبارک سر ببوسیدند آنان  
 بگفت جبرئیل من تابع تو را هان  
 مرا فرمان تکانی بر زمین هان  
 که باید صبر تا روزی قیامت  
 عزاداری نمودند آسمانی  
 به منزلگاه تکریت آمدند هان

به منزلگاه تکریت آمدند هان  
 قضایا را اهالی لا به اخبار  
 به مردم باز می‌گفتند سرها  
 جماعت شادمانی جشن غوغا  
 دلا ناقوس‌ها آمد صدایی

شنیدم این چنین سرها ز یاران  
 همان سر را که ناظر ابن زهرا  
 شنیدند چون نصارا مردمانی  
 دلا ناقوس‌ها آمد صدایی  
 که بیزاریم از امت گروهی  
 که بیزاریم از افراد جانی  
 شنیدند چون که لشکر این پیامد  
 همان راهی گرفتند راه صحرا  
 همان یاران مولانا حسین هان  
 محمد جد او فرزندی مولا  
 حسین مقتول امت این جهانی  
 که رهبانان به مجمع جمع‌هایی  
 ستمکاران عالم گشتگانی  
 بکشتند سبط پیغمبر امانی  
 خطر احساس کردندشان به آمد  
 که دور از شهر و فریادی و غوغا

## حرارت آفتابی لا تحمل

به نقل از شیخ شد حاکی حکایت  
 اسیران سمت قصری بن مقاتل  
 به یک جانب نبودش آب یاران  
 به فرمان ابن سعدی خیمه بر پا  
 حرارت آفتابی لا تحمل  
 به سایه اشتری آمد که زینب  
 به پهلویش برادر زاده در تب  
 که بر من شد گران سختی مرارت  
 درختی را اشارت هان سکینه  
 زمان آمد که راهی کوچ یاران  
 سکینه هی صدا می کرد خواهر  
 که در محمل مرا همراه بودی  
 بدیدش خواهرش را پا برهنه  
 رسد بر ما عقب ماندش تحمل  
 که در حقش پدر فرموده یاران  
 به هر منزل ربابی فاطمه هان  
 تحمل ساربان کردش عنایت  
 عطشناکی هلاکت شد نهایت  
 هوا بس گرم بودش ره مقابل  
 ز جانب دیگری مه بود باران  
 اسیران اهل بیتهی در مکان جا  
 که مشرف مرگ بودندشان تامل  
 کمی راحت شود از سوز و از تب  
 مداوم باد می زد باد زینب  
 تو را در رنج بینم ای ولایت  
 چه عطشان خوب و آرامی بعینه  
 سکینه گم میان راهی پریشان  
 کجایی فاطمه صغرا برابر  
 مرا تنها به دور از من که رفتی  
 بگفت ای ساربان صبری سکینه  
 کمی صبری کمی آرام محمل  
 خوشا آن خانه ای همنام ایشان  
 حبیبان اهل آن خانه عزیزان  
 محامی شد دلا کردش حمایت



### ز وادی نخله عابر چون تمامی

ز آبادی نمی‌بردند سرها  
 که دینداران امت لا قیامی  
 ز وادی تا به وادی سوی شامی  
 ز وادی نخله عابر چون تمامی  
 شنیدندشان تمامی گریه جنی  
 از آن جا تا به دیری نام عُروت  
 در آن جا راهبی بودش بحران  
 که نامش بود یحیی مرد دین هان

### علی را ابن باشد پور زهرا

برون از خانه شد یحیی راهب  
 پدید آمد چو لشکر ماجراها  
 که بالا نیزه‌ها سرها عزیزان  
 چو یحیی دید یک سر بین سرها  
 جمالش همچو خورشیدی تجلی  
 شنیدش هان سیعلم الذی را  
 شنیدش سر ز مولانا حسین هان  
 ز خویشان اهل تقوایند این‌ها  
 چه جوری ظلم حزن اندوه یاران  
 که در دم شد مسلمان ای مسلمان

چو بشنیدش اسیران را که راغب  
 چه سرهایی جدا از تن چه بلوا  
 به دنبالش اسیرانی که نالان  
 لبش در حال جنبیدن به نجوا  
 همایون سر به نجوا هان تولی  
 به حیرت پرسمان کردش چه غوغا  
 که باشد سبط پیغمبر اسیران  
 علی را ابن باشد پور زهرا  
 بلایی آسمانی حق بر هان  
 اسیران را به حرمت دیده احسان

در ایمان شد شهیدی آن دلاور  
به نجوایی شهیدی شد چه والا

روایت حمله‌ای کردش به لشکر  
مزارش شهره در حران به یحیا  
ز لینا تا کهیلا راه جهنی

رسیدند چون به وادی شد چه بلوا  
بدیدندشان چه سرهایی چه حالی  
فرستادند صد لعن قاتلینش  
شما در آزمونی رد محزون  
که بودش سبط خاتم پور مولا  
به عامل موصلی مکتوب عینی  
به استقبال ما آیند آنی  
خبر کامل اسیران سر چه بلوا  
همان شورش گرانی دین که بی‌نام  
قسم خوردند کشند لشکر که سر را  
که تا آخر قیامت ماندگاری  
گرفتندشان برفتند راه دیگر

ز وادی نخله عابر سوی لینا  
برون از خانه‌هاشان شد اهالی  
درودی بر محمد اهل بیتش  
شما ای قاتلان از شهر بیرون  
بکشید آن کسی را پور زهرا  
ز لینا تا کهیلا راه جهنی  
که شهر آذین ببسته شادمانی  
چه حادث گشته علت چیست ما را  
بگفتندشان که اینان خارجی نام  
حقیقت چون که شد هان آشکارا  
بگیرند دفن سازند افتخاری  
چو فهمیدند لشکر راه اعر

ز سر افتاد خونی قطره بر سنگ

ز خزر ج اوس بودندشان شدند یار  
کنند دفنی که سرها را همان جا  
برفتند راه دیگر تا نه بلوا

که والی شهر موصل بود دیندار  
چنین تصمیم شد گیرند سر را  
چو دانستند لشکر ماجرا را

در آن جا آمدند لشکر فرودی  
 نهادندشان به آن جایی چه غوغا  
 که هر سالی چه خون جاری چه دلتنگ  
 که مشهد نقطه شد آنجا مسلمان

کمی هان آن طرف تر بود دیری  
 کنار دیر سنگی بود سر را  
 ز سر افتاد خونی قطره بر سنگ  
 به فرمانی بکنند سنگ را هان

### که سجادی به غل زنجیر افتاد

برادر بود مولانا حسین هان  
 ملاقاتی برادر را عزیزان  
 برادر را دهد شادی خدایا  
 فرود آمد کمی راحت به صحرا  
 چه خرسندم مرا همراه پیدا  
 ز مرکبها فرودی تشنه لب یاب  
 کمی برداشت آبی سینه شد ثقل  
 به خشکی لب شهادت یافت خواهر  
 ز بالا اشتری غلتید کن یاد  
 چه حیرت من نگاهی رو به آنان  
 به نامحرم نگاهی لا توانگر  
 به دنبال برادر تا که مهمان  
 علی را ابن برادر او حسینی  
 اشارت بر سری کردش دلا یاد  
 چه دادی واحسینا ناله افغان

که عبدالله قیس انصار یاران  
 به هر سالی که حج می رفت یاران  
 به جانب کوفه آمد تا هدایا  
 که در راهی نصیبین رو چمنها  
 که دید از دور کروانی هویدا  
 سوارانی رسیدند تا به نهر آب  
 زنی بالا بلند گریان بغل طفل  
 بنوشم آب را عطشان برادر  
 که سجادی به غل زنجیر افتاد  
 به دورش انجمن گشتند سواران  
 که بانویی مرا گفتند که منگر  
 غریبی آشنایم در بیابان  
 که عبدالله نامم ابن قیسی  
 چو نامی از حسین بشنید فریاد  
 چو دیدش هان به بالا نیزه حیران

حوادث بی شمار افتاد آن جا

ز وادی تا به وادی سوی شامی

سوم روزی غباری هان جهان را

به لشکر کوفه شامی گفت اهالی

به میافارقین راهی سَناباد

منازل یک به یک آگاه از کار

ز وادی تا به وادی سوی شامی

چه مردانی محامی شد اسیران

محبان فرصتی تا جنگ و یاری

علی بن حسین فرمود ما را

خدا لعنت کند هان این جماعت

به منزل قنسرین راهی شدند هان

که گویا این جماعت لا هدایت

به منزل قنسرین راهی شدند هان

محبانی زیانزد تحت فرمان

ببستندشان بدان دروازه شهری

جماعت کوفیان را لعن کردند

چه می‌خواهی ز من راهب بگو هان

به دیری قنسرین منزل نمودند

چو عترت را شناسایی چه غوغا

گرفتش آسمان پیدا نه جانا

به دور از این مکان گردید حالی

به یسبحر آمدند جنگی چه فریاد

چه حادث گشته تبلیغی خدا یار

اسیران تشنه لب در رنج آری

چه افرادی چو حامل شادمان هان

خبیثان در پلیدی شادمانی

میان مردم به شهرت ظلم جانا

که کشتند سبط پیغمبر جنایت

ز خاتم انبیا کشتند ولایت

اهالی جملگی بودند مسلمان

ولایت را امامت را محبان

ورودی لا شروع بر سنگساری

به کوفی مردمان سنگی پرانند

برون راهب سرش را هان چه دیدند

سری دیدند نوری ساطع از قوم  
 که در هم الف ده دادش سرش را  
 خوشا آن کس که حرمت را شناسد  
 نگاهی بر سما انداخت راهب  
 به حق اوصیا عیسی بن مریم  
 بکن امری سری با من به نجوا  
 چه می خواهی ز من راهب بگو هان  
 منم فرزندی خاتم پور مولا  
 منم مقتول دشت نینوا هان  
 خروش آورد راهب گفت مولا  
 جوابی گو مرا ای پور زهرا  
 شهادت داد راهب شد مسلم  
**سیاست بازی مردان نامی**  
 به منزل اندرین نزدیک گشتند  
 که نصرین عتبه بودش والی شهر  
 چه شادی رقص عیاشی خدایا  
 خدا خشمش گرفتش رعد و برقی  
 چنان وحشت که با مستی هراسان  
 خدا لعنت کند بر مردمانی  
 عدالت را بگشتندشان به خواری  
 به بالا آسمان مربوط ای قوم  
 به دیرش برد بشنیدش چه گویا  
 کند درکی حسین را حق بداند  
 خداوندا مرا رخصت که راغب  
 به حق ماهیانی سیر در یم  
 تویی ناظر مرا پروردگارا  
 چه کس هستی مرا گو ای مسلمان  
 همان سبط پیمبر پور زهرا  
 اناالمظاوم و عطشان در بیابان  
 مرا شافی قیامت روز جانا  
 در آب دین جدم ای به گویا  
 پذیرا شد شفاعت را حسین هان  
 تدارک عیش را فرمان بدادند  
 که از شادی ببرند هر یکی بهر  
 قماری میگساری غرق فحشا  
 فرستادش ز ابری هان سیاهی  
 از آن جا دور گشتندشان چه حیران  
 بر آن جانی جماعت زانیانی  
 حکومت با سیاست این چه کاری

بسی لعنت به مردانی سیاست  
سیاست بازی مردان نامی  
نه ظرفیت که محور بر عدالت  
چه ناکس مردمانی شد کسانی  
به شیرز کوچ دادندشان اسیران  
هم او روشن ضمیری بود عارف  
خبر دادش جماعت را چو آگاه  
از آن جا رد شدندشان تا کفر طاب  
لعین خولی جلو آمد شبانگاه  
شما را حکم تا سیراب ما را  
شما کشتید آن کس را عطشناک  
**دعایی خیر کردش ام کلثوم**

از آن جا کوچ تا سیور منزل  
در آن جا بود پیری یاد از عثمان  
سر مولا حسین باشد اهالی  
نباید بگذرندشان هان جوانان  
که ششصد تن از آنان کشته در خون  
ز مردم پنج تن شد کشته یاران  
دعایی خیر کردش ام کلثوم  
در این عالم چه ظلمی آشکارا

تظاهر بر حکومت این جنایت  
به گند آبی تشابه غرق عامی  
چنان ظلمی خدایا با درایت  
به ظاهر شد کسانی ناکسانی  
که پیری بود آن جا ای مسلمان  
به محض این که بدیدش سر معارف  
بگفتندشان نه رخصت دور از راه  
جماعت شهر آگاه از خبر ناب  
به آنان رخصتی لا دور از راه  
شما را جرعه‌ای لا آب این جا  
اسیران را نه حرمت ای شما خاک

که از وادی به وادی تا به محفل  
اهالی جمع گفتش ای مسلمان  
که ملاعین بگشتندشان چه حالی  
جوانان حمله‌ای کردند بر آنان  
جوانانی ز غیرت هان نه محزون  
ز افرادی که خولی ششصدی هان  
به دور از دشمنان باشید ای قوم  
عدالت هم بباشد مرد دانا

عدالت خاکیانی را گوارا

حمایت هان ز آل الله یاران

چه مردانی حماتی حب ایمان

مقابل خولیان آماده تا جنگ

چه ننگین مردمانی ابن زهرا

حمایت هان ز آل الله یاران

خداحافظ شما را از ستمها

در آن جا مسجدی دیدم چه زیبا

چو پرسیدم بگفتندشان اثرها

صدایی هان قرائت از عمارت

که هر سالی به نصف از شب چه نوری

ز موضع گردن مولا چه خولی

قضایا چون علم شد آشکارا

به ایمان دل بیستندشان به تقوا

سوارانی دلاور مرد میدان

نه رخصت تا ورودی شهر این ننگ

بکشتند ای خدا ظلم آشکارا

حماتی مردمانی ای مسلمان

دعا کردم ام کلثوم این مکان را

که سنگی نصب در دیوار جانا

ز گردن سر اثر خونی ز مولا

شنیده می‌شود هر لحظه آیت

شود ساطع از این جا همچو هوری

ترشح می‌شود خشکد چو مشکی

به والی حمص خالد بن نشیطی

بیاراییید و آذین‌ها ببندیید

قضایا چون علم شد آشکارا

که خولی را کشند با آن سواران

که ما را افتخاری دفن سر هان

چو فهمیدند لشکر خولیان

چنین مکتوب شد شهری نشیطی

به استقبال ما بیرون بیاییید

چنین تصمیم شد کشتار آنها

سر مولا بگیرندشان از آنان

که تا پایان جهان نامی مسلمان

از آنجا کوچ تا دیگر مکانی

### به لشکر خولیانی لعن و نفرین

که کوچیدند به منزلگاه مرشاد  
 اسیران را چو دیدندشان در آن جا  
 به لشکر خولیانی لعن و نفرین  
 روان گشتند رسیدند تا بعلبک  
 بساطی بزم با عیشی و نوشی  
 به استقبال مان آید حرمت  
 که بانو ام کلثوم آن دلاور  
 که محصولاتشان نابود آبی  
 که دنیا پر ز عدلی داد این جا  
 همان شب تا سحر کردند شادی

### ملائک فوج فوجی آمدندشان

عبادتگاهی از راهب میان راه  
 شبی تاریک سر را جنب دیری  
 صدایی رعد و تسبیحی و تقدیس  
 بدید از سر کشیده آسمان ها  
 ملائک فوج فوجی آمدندشان  
 برون راهب ز دیری شد به فریاد  
 سری همراهان نامش حسین هان

بلا حادث به سیلی هر یکی آه  
 نهادندشان چه حادث گشت سیری  
 شنیدش راهبی نوری ز رخ دیس  
 که سقف آسمان شد باز جانا  
 سلامی با درودی تهنیت هان  
 امیر کاروان خولی دلا داد  
 علی را ابن باشد او مسلمان



بگفت راهب شما را مرگ بادا  
سما خونی ببارد تازه ای دد  
نبی باشد وصی مقتول مغبون

که مادر دخت پیغمبر که زهرا  
در اخبار است چون او کشته گردد  
همان وقتی ببارد آسمان خون

### شنیدند هاتفی می کرد نجوا

اجازت لا که ای راهب سپارم  
به راهب داد سر را گفتمانی  
نهادش در کنارش ناله زاری  
به جان لا ای ولی الله آنات  
که راهب شد مسلمان بس سعادت  
بخدمت اهل عترت ماند آن جا  
مسلمانی مداوم در عبادات  
به هر جانب که رسم الخط دیدند  
سيعلم الذین را حک جانا  
که کتمان کرد هان لا آشکارا  
که ام کلثوم فرمودش چه غوغا  
به دنبال چه می گردی چه جویی  
به یاری آمدم یاری بعینه  
کمک یارش نگشتیم ای مسلمان  
ولی عبرت نشد گشتند منکر  
که ما بین آتشی سوزند در آتش

مرا رخصت که سر در اختیارم  
به درهم ده هزاری شد چو راضی  
به مشک کافور سر را در حریری  
که بر من بس گران آید مواسات  
چو دیدی جد خود را ده شهادت  
مسلمانم غلامت ای که مولا  
به سر کوهی برفتش در مناجات  
به درهم ها نگاهی چون بکردند  
چنین حکمی ولا تا ظالمون را  
به یاران گفت خولی این خبر را  
شنیدند هاتفی می کرد نجوا  
خدا رحمت کند من انت گویی  
بگفتا پادشاهی از اجنه  
چو دیدم کشته در خون ناله افغان  
پیامدها شنیدندشان که لشکر  
به لا شک جملگی در قعر آتش

ولی الله را هر لحظه یاران

شما عبرت بگیرید ای عزیزان

### همان روزی که بانو شهربانو

که بالایش حصاری نام معمور

به جانب هان حلب کوهی است مشهور

بزرگی بود با آیین آبا

پسر هارون عزیزی بود آن جا

که معموره حریری شهره عامی

حریری باف بودندشان تمامی

که در بالای کوهی بوده اسکان

یهودی قوم بودند جملگی هان

شبی آن جا بماندندشان سکوتی

فرود آمد چو لشکر پای کوهی

چه علت گریه داری گو تو شیرین

کنیزی بود بانو را چه شیرین

بیاوردند یثرب پیش یاهو

همان روزی که بانو شهربانو

مسلمان شد چو آن شب پنج ده را

کنیزانی چه زیبا داشت صد تا

سخت را ببین مردانگی یاد

رها کردند آزاد آزاد

چهل تن از کنیزان را رها هان

چو سجادش تولد یافت یاران

چه زیبا همچو شهدی نو چه شیرین

که ما بین کنیزان بود شیرین

که شیرین آمدش جانا به محفل

حسین با شهربانو بود منزل

به بانو گفت با شوخی چه شیرین

نگاهی کرد حضرت رو به شیرین

چه زیبا روی دارد همچو آهو

عجب رویی درخشان شهربانو

حسین دارد به شیرین مهر خیلی

گمان از شهربانو شد چو میلی

حسین فوراً بگفت آزاد او را

تو را بخشیدم او را یابن زهرا

نفیسی قیمتی خلعت درش ورد

بلند شد شهربانو جامه آورد

کنیزانی رها لا پوششی نو

بفرمودش حسین ای شهربانو

چه علت این یکی را پوششی نو  
 بگفت مولای من این یک چه زیبا  
 رها کردی تو این یک را حسینا  
 که همسر را دعایی کرد مولا  
 به او گفتش که شیرین هان تو هستی  
 بیخشدی مرا گو شهربانو  
 برایش جامه‌ای دادم که زیبا  
 رهایی فرق دارد پور مولا  
 سخاوتمند بودش او که والا

بگفت شیرین به یاد از جامه‌هایی  
 مرا رخصت حریری را از این جا  
 تو آزادی به هر جا می‌توانی  
 که شیرین رفت بالا کوه در زد  
 به او گفتش که شیرین هان تو هستی  
 که اول شب بدیدم خواب گویم  
 چنان گریان و نالان داد و افغان  
 بگفتند سبط پیغمبر حسین را  
 که حالا می‌برند شامی چه غوغا  
 محمد را شماها می‌شناسید  
 خدا پیمان گرفت از ما که او را  
 به من حجت یقین حاصل شود هان  
 تو را همسر شود شیرین عزیزا  
 به جانب سر برو از ما سلامی  
 بلند از خواب گشتم ماجرا را  
 به من پوشانده بودی یاد از آنی  
 بگیرم تا لباسی را مهیا  
 روی هر جا دلت خواهد بدانی  
 عزیزی در گشودش او در آمد  
 بگفت آری چه علت نام گفتی  
 که موسی را و هارون را بدیدم  
 از ایشان پرسشی کردم بدین سان  
 بگشتندشان جماعت آشکارا  
 اسیران را و سرها را خدایا  
 بحق پیغمبری والا بدانید  
 اطاعت تحت فرمان ای عزیزا  
 که این شد هان دلیلی جان مهمان  
 تو اسلام آوری اسلام گفتا  
 به ایشان گو دهد بر تو کلامی  
 بدیدم حال را خوابی چه گویا

## رضایم یافتی با آن سلامی

بگفت شیرین منم راضی به این کار  
 حکایت گفت بانو گشت حیران  
 عزیز آمد هزاری درهمی داد  
 به هر یک بانوان آورد خلعت  
 بخدمت پور مولا شد مسلمان  
 بگفتا سرورم دارم پیامی  
 جوابی شد حزین از سر عزیزا  
 بفرما خدمتی انجام کاری  
 رضایم یافتی با آن سلامی  
 خدا راضی و پیغمبر که خشنود  
 قیامت روز همراهم عزیزا  
 که وصلت شد میان شیرین عزیزی  
 حکایت این چنین شد حق تعالا  
 اگر بانو اجازت مرد دیندار  
 چو دیگر بانوان بشنید فکر آن  
 که رخصت اهل بیته را کند یاد  
 تمامی قیمتی بر اهل عترت  
 دو الف دینار دادش هان به ایشان  
 ز موسی نبی هارون سلامی  
 سلامی از خداوندی بر آنها  
 هر آن چیزی که لایق هان تو کردی  
 سلامی از نبی دادی پیامی  
 گرایش دین اسلامی تو را سود  
 که بانو گفت شیرین را پذیرا  
 تمامی قلعه مسلم شد عزیزی  
 محامی هر کسی باشد خدایا

## اهالی ساختندش مشهدی هان

چو لشکر بر حلب نزدیک گشتند  
 دو فرقت اهل شهری بود آن جا  
 فرستادش به لشکر دور از این جا  
 همان جایی که سر بودش مسلمان  
 چنین فرمان که شهر آذین ببندند  
 که حاکم گفت ممکن لا هدایا  
 اهالی در عزا بر پور زهرا  
 اهالی ساختندش مشهدی هان

که مشهد رأس نامیدند آن جا

که مهتر سر نشانی ده مرا هان

عبادتگاه شد بشنو به ذکر آ

به همراه جماعت بودم آن جا

چو شد نزدیک لشکر بر دمشقی

تدارک دیده مردانی دلاور

که سرها را به همراه اسیران

بدیدند منزلی دیری بلندا

به در دیر آمدش شمری به فریاد

بدیدش لشکری در جنب دیری

پرسیدش چه علت هان به شامی

دگر باری جوابی داد شمری

که مهتر سر نشانی ده مرا هان

چه علت دور دیرم جمع لشکر

که خواهانیم شب در دیر مانیم

که سرها با اسیران دیر آرید

که آتش دور دیری روشنایی

به صندوقی نهادند سر امامی

اسیران را به دیری رهنمایی

که سر را شام می‌پردند آن‌ها

خبر آمد مسیب بن خزاعی

شب هنگامی شبیخون هان به لشکر

رها از بند لشکر ای عزیزان

چنین تصمیم شد مانند آن جا

که صاحب دیر آمد دیده بگشاد

حوادث بازگو کردش که شمری

روید هان ای جماعت گفتمانی

اسیران حمل با سر گفت پیری

چو دیدش سر چنان هیبت هراسان

حکایت کرد شمری تا که باور

تمامی را به گنجایش بدانیم

شما با لشکری بیرون بمانید

شما را حافظی باشد ز یاغی

زدند قفلی بدیدند دیر آنی

که دیرانی بدادش نیک جایی

### صفورا مادر یوسف که راحیل

شب هنگامی چه نوری ساطع آمد  
 خدایا روشنایی از کجا شد  
 بدیدش هان فرود آورد عماری  
 بلند شد هان صدایی راه را باز  
 صفورا مادر یوسف که راحیل  
 چه فریادی خروشی ناله افغان  
 به همراهش همان زوجات خاتم  
 برون کردند سر را هان چه نوری  
 عماری دیگری آمد پر انوار  
 که خاتون قیامت آمدش هان  
 به هوش آمد حجابی دید و فریاد  
 سلامی بر تو ای مظلوم مادر  
 سلامی بر تو ای دور از وطن هان  
 مخور غم داد تو گیرم ز خصمان  
 دگر باری شدش بی‌هوش پیری  
 به هر طوری که بودش قفل را باز  
 چنان گریان و نالان پیر شد هان  
 به سجاده نهادش سر به دورش  
 تو آن سردار عشقی در کتابی  
 چو دیرانی بدیدش حیرت آید  
 که کم کم شد زیادی ماجرا شد  
 که خاتونی و چندین کس حواری  
 که حوا ساره هاجر با دلی زار  
 که کائوم آسیه مریم چه فامیل  
 عماری در رسیدش آمنه هان  
 تمامی در عزا مدهوش ماتم  
 که هر یک را زیارت شد چه پوری  
 زدند بر پیر بانگی چشم بردار  
 که شد بی‌هوش پیر آن مرد رهبان  
 شنیدش این کلامی را دلا یاد  
 سلامی بر تو ای مهموم مادر  
 سلامی بر تو ای نور دو چشمان  
 که مجلس شد عزا در خانه مهمان  
 به خود چون آمدش لا دید چیزی  
 درون رفتش که با سر گفتگو باز  
 مبارک سر به مشکی شست انسان  
 دو شمعی روشنایی خود برفتش  
 به توراتی بدیدم وصف حالی

که در انجیل خواندم هان همانی  
 به فرمان ذوالجلالی سر به گفتار  
 انال المهموم و مقتول ام بدان پیر  
 نبی المصطفی را سبط جانا  
 طلب کردش مریدانش حکایت  
 گریبان ها درپند ناله افغان  
 شهادت بر زبان جاری اماما  
 به ما رخصت برون از دیر جانا  
 بفرمودش علی بن الحسین هان  
 که هفتادی نفر راهب مسلمان  
 چو شد روزی از آن جا کوچ کردند  
 بدیدش ام کلثوم آن حوادث

ز دیری چون گذشتندشان به قصری  
 که صاحب قصر با خیلی کنیزان  
 همایون سر چو دیدش سنگ پرتاب  
 بدیدش ام کلثوم آن حوادث  
 خراشی بر رخس دستش به بالا  
 به سوزان واژگون کن این مکان را  
 همان شد واژگون شد قصر آتش  
 که از وادی گذشتندشان به وادی  
 رسیدندشان تماماً اهل شهری  
 اسیران را تماشا هان چه شادان  
 بزد سر را چو خونی ریخت بی تاب  
 ز مردم پرس و جو کردش چه حادث  
 به نفرین گفت ای باری تعالا  
 اجابت شد مقابل چشم غوغا  
 ولی مردم نه عبرت غرق آتش  
 حفظ قصری رسیدندشان که یادی

### خدایا این چه ظلمی بر اسیران

که از بحر المصائب شد چنین نقل  
 چنان فریاد زد و اعمتاهان  
 بیابان را نگاهی چون بگردش  
 ز دنیا رفته بودش داد و فریاد  
 ز آل الله فریادی چه افغان  
 که طفلی از حسین گم بین راهی  
 کشید از دل بسوزاند عالمی را  
 بیابان ریگ را آور نگاهی  
 چو پیدا شد به دلداری خدایا  
 مصیبت بس گران آید عزیزان  
 فدایت ای حسین مولای جانها  
 که می گفت من خلافت را سزاوار

حکایت عسقلان را ابن آشوب  
 که یعقوب عسقلانی بود حاضر  
 به حکمی شهر را بستند آذین  
 چه شادی ها نمودند آن شبی را  
 به معرض دید شد سرها عزیزان  
 جوانی بود بازرگان خزاعی  
 چو لشکر نزد آن جا نامه مکتوب  
 مخالف با حسین در جنگ ناظر  
 مغنی مطربان مجلس مجانین  
 به پاکوبی و خماری خدایا  
 که آل الله را حرمت نه اینان  
 غریبی بود در شهر عسقلانی



چو شهر را زیور آذین دید پرسید  
 امیران کوفه شامی کشته جمعی  
 چه سرها با اهالی بیت آن‌ها  
 که می‌گفت من خلافت را سزاوار  
 علی را ابن باشد آخ حسن را  
 چو نامی از حسین بشنید نالان  
 که در شهری غریب ام تاجرم من  
 اگر امری دهی فرمان به اجرا  
 خدا خیرت دهد بینی تو خیری  
 خوشا آن کس که ایمانش خدایی

### گروهی دید گریان سر برهنه

خدایا مست بی‌دین شمر بی‌حال  
 که غیرت جوش آمد گفت زریری  
 بگو این سر از آن کیست این‌ها  
 که ای ملعون بی‌دین گو کیانند  
 بریده باد آن دستی بریدش  
 که بادا کور بی‌دینان عالم  
 که لشکر حمله آوردند او را  
 زمین افتاد و رفت از هوش لشکر  
 که نیمه شب به هوش آمد زریری

که با جمعی به میدان نعره بر قال  
 که ای شمری که ملعون هان چه گویی  
 کیانند بر شتر بنشانده گویا  
 هم اینان اهل بیت مصطفایند  
 جدا سر از بدن چشمی دریدش  
 که کشتند سبط پیغمبر که خاتم  
 به خنجر تیغ و سنگی زخم جانان  
 گمان بردند او مرده‌است باور  
 برون از شهر رفتش تا به دیری

همان مشهد که سازنده‌اش سلیمان  
 خراشی بر رخان یاران به سینه  
 شما در گریه هان مرثیه خوانی  
 که خصمان شادمانند هان در عالم  
 که غیر از این برو دور ای مسلمان  
 محبان غصه‌ور گشتند به دیدی  
 قیامی جمعه روزی آرمان ره

همان جایی که مدفون پاک دینان  
 گروهی دید گریان سر برهنه  
 بگفتش مردمان در شادمانی  
 محبان را زمان آمد که ماتم  
 محبی از محبان در عزامان  
 بیان کردش حوادث را زریری  
 میان بیعت ببستند یک صدی ده

### طبیبا هر چه تجویزی بکن یاد

چه شادی‌ها و مستی‌ها نه فرجام  
 برون شهری به اسکان رنج آلام  
 به نوش عیشی دگر باری چه مخمور  
 چه تکلیفی برد امری دگر بار  
 یزید آنجا کنارش جمع اصحاب  
 که درمانش سر آید شاد آمال  
 که سر نزدیک شام است هان بکن یاد  
 بگفتش روشنی لا مرگ سنگین  
 برون شو از حضورم زود فریاد  
 گزید انگشت خود را سخت یادی  
 به فرمان حبس شد قاصد چه غوغا  
 حکومت با سیاست یادمانی

ز وادی‌ها گذر کردند تا شام  
 رسیدند تا به اربع فرسخی شام  
 نوشتند نامه‌ای حکمی به دستور  
 برید آمد خبرها را به اخبار  
 به سر دستمال و پاها در درون آب  
 طبیبی هم همان جا منتظر حال  
 که چشمانت مبارک روشنی باد  
 چو بشنیدش یزیدی گشت غمگین  
 طبیبا هر چه تجویزی بکن یاد  
 بخواندش نامه را از بن یادی  
 بگفت انا الیه راجعون را  
 به ظاهر غم به باطن شادمانی

به وقتش تحت فرمان امر با قال  
که چون شاهان کلاهی را مهیا

فرستادش کسی را منتظر حال  
سریری تاج خواهم امر اجرا  
که شهر آذین ببندند شادمانی

همان روز عید شد شادی چه عیدی  
ورودی شهر شامی این چه پستی  
که ثبت تاریخ گردد یادمانی  
محبانست میان قومی تجمل

مبارک سر چو وارد شد دمشقی  
توقف هان سه روزی اهل بیٹی  
که شهر آذین ببندند شادمانی  
خداوندا چه سختی را تحمل

### خضابی رنگ سازند خاص و عامی

قبایل هر گروهی از تصانیف  
چه جشنی باشکوهی یادمانی  
فقیری یا غنی شادی بیاید  
خضابی رنگ سازند خاص و عامی  
میان شهری به عیشی نوش خوانید  
که واجب شد تمامی اهل شامی  
گرفتاری چو پاییزی و برگی  
به سنجی دایرة تنبور اغانی  
برون از شهر پا کوبان تو بنگر  
که ایمان را زداید با پلیدی  
چه خون‌ها پایمالی گشته ویران

به فرمان جمع گشتندشان معاریف  
تمامی شهر آذین شاد باشی  
تمامی مردمان هر قشر باشد  
لباسی نو بپوشندشان تمامی  
ز حاجب پرده پوشی‌ها در آید  
چنین حکمی به رقصی پایکوبی  
که هر کس خارج از شهری به مرگی  
که پانصد الف از مردان زنانی  
تمامی کف زنان رقصان به زیور  
که اهداف این چنین شد از یزیدی  
چه منکر آشکارا شد در ایمان

شدند مغلوب ایمان در جهان هان  
که حافظ خود خداوندی نگهبان

ولی ایمان قوی تر گشت اینان  
خداوندی نظر دارد به اینان

### ظفر از آن کی شد مرد دانا

به استقبال سر رفتند تمامی  
صدا از غیب آمد ناگهان یاد  
ظفر از آن کی شد مرد دانا  
نمازی را اقامه را اذانی  
چه کس باشد محمد بشنوی پند  
چه در دنیا و اخرا در بهشتند

صدی هان بیست پرچمدار شامی  
چه تکبیری و تهلیلی به فریاد  
که ابراهیم نامی گفت مولا  
بفرمودش که ای سائل چه گویی  
به یادت آوری دانی ظفرمند  
اسیران جملگی نیکو سرشتند

### از آن جایی اسیران را ببردش

از آن دروازه وارد شهر ما را  
که ما را کس نبیند جلوه کمتر  
رها از مردمان ناظر تماشا  
نمک در زخم پاشیدش که باور  
چه اکثر شامیانی جلوه دیدش  
که زینب شیر زن هر چند قوی  
نهایت لعنتی بر کفر بادش  
دهن لقی چه افرادی به پستی  
چه هتاکی تحمل کرد زینب

که ام‌کلثوم فرمودش که شمرا  
تماشاچی شود کمتر چه بهتر  
که سرها را جلوتر حمل تا ما  
خلافی وعده شد ملعون کافر  
از آن جایی اسیران را ببردش  
همین درخواست را کردش به نفلی  
ولی شمری خلافی وعده کردش  
چه سختی‌ها تحمل اهل بی‌تی  
قساوت آن چنانی بیش یا رب

### به این حالی چه سختی را تحمل

بفرمودند مولانا علی جان  
سوار اشتری کردند اینان  
زنان با استرانی از پی ما  
احاطه نیزه داران هر طرف را  
چو فردی می‌گریست از ما عزیزان  
به این حالی چه سختی را تحمل  
که ملعونی بزد فریاد فریاد

### چو سیمای بزرگان را نشانی

صدوق از جمعی از ناقل به نقلی  
که آل الله را ما بین روزی  
که داخل شهر کردندشان عزیزان  
چو سیمای بزرگان را نشانی  
چه نیکوتر اسیرانی کیانند  
اسیرانی ز آل مصطفاییم  
بهایی دیگران کردند نقلی  
سر مولا حسین وارد دمشق

### که نامش زینتی باشد در عرشی

به آل الله احزان بود آن روز  
که شد تجدید اهل ایمان چه دلسوز

چه فریادی زدش خولی ملعون  
 بفرمودند بانو ام‌کلثوم  
 بگفتی خود دروغی فخر کردی  
 بر آن کس فخر کردی جبرئیلی  
 پیمبر سبط خود بر دوش می‌داشت  
 که نامش زینتی باشد در عرشی  
 که خاتم انبیا جدش محمد  
 که بهتر مادران زهرا را اطهر  
 تو خولی هان چه گویی حق فراموش  
 چگونه گریه لا ای دخت خاتم

چنین راوی روایت نقل جانا  
 که فرزندی کنیزی داشت آن زن  
 چه حادث تا اسیران را تماشا  
 که برگشتندشان گریان و نالان  
 چه می‌گفت آن که فرزندش خدایا  
 که در نیزه مبارک سر امام  
 کنیزش زار و گریان ناله دارم  
 چگونه گریه لا ای دخت خاتم  
 حسینا وا غریبا و ضعیفا  
 که مادر با شنیدن این کلامی  
 زنی بود هاشمی همسایه ما  
 جماعت انجمن گشتند چون من  
 حوادث شد حقیقت آشکارا  
 کنار آبگیری ناله افغان  
 نگریم هان ننالم پس چه جانا  
 که دشمن رو به رو کاری توانم  
 اسیران جملگی عصمت بگیریم  
 که آل الله را بینم چه ماتم  
 بگویند جملگی احباب ما را  
 بیفتادش زمین بی‌هوش دانی

به خود آمد برهنه پا دویدش  
 که این زینب همایی دخت زهرا  
 کجا باشد برادر شیر یزدان  
 چنان گریان که زینب کرد اشارت  
 چو سر را دید آن زن داد و فریاد  
 نیامد هوش قالب را تهی کرد  
**نظر انداز ما را ای برادر**

مبارک سر برادر را چو زینب  
 چنان آهی کشیدش آسمان سوز  
 نظر انداز ما را ای برادر  
 که ما بین دشمنانی ما گرفتار  
**زمین گریان محبان ناله دارند**

منم سهل بن سعدم ای که شامی  
 مگر امروز جشنی شد مسلمان  
 بگفتا سهل خونی آسمانی  
 که شادی شد حرامی آسمان سوز  
 بیاوردند بر ملعون یزیدی  
 زمین گریان محبان ناله دارند  
 چه شادی این چه ظلمی آشکارا  
 غریبی بی کسم شادی چه نامی  
 چه علت نقل حالی گو مرا هان  
 نمی بارد زمین را واژگونی  
 مبارک سر حسین را هدیه امروز  
 عزا جشنی شدش این بس پلیدی  
 که خصمان جملگی آواز خوانند  
 چه زیور زینتی ای مرد دانا

به نامی خارجی کشتند او را  
 زبانت را مواظب سهل باید  
 ز دروازه همان ساعات بابی  
 چه پرجم‌های کفری در ضلالت  
 بدیدم تک سواری نیزه‌ای را  
 سری دیگر بدیدم نور باران  
 زدم صورت دریدم جامه‌ام را  
 ببینی هان چه کردند با حسین  
 اسیران بین اشرار گرفتار  
 منم مهمان این شهر از غریبان

که ام‌کلثوم بانگی می‌زدش هان  
 کجایند یاورانی هان زمینی  
 میان قومی خدا شناس عالم  
 سلامی کرد او را گفت ای مرد  
 که سهل بن سعد هستم از محبان  
 شناسم جدتان را ختم مرسل  
 به میدان شد چنان کرد حمله‌ای هان

که او شد منقلب در دین آبا  
 رفیقی داشتم مکتب نصارا  
 دلش شد صاف چون مردان ایمان  
 مبارک سر بدیدش گشت حیران

فریبی داده مردم را خدایا  
 شوی مقتول این دولت نباید  
 به شهری آورند یاران تمامی  
 خدایا این جوانمردی عدالت  
 همان جانباز سر عباس علی را  
 چو خورشیدی درخشان تابشی هان  
 کجایی ای رسول الله بینا  
 چو گل پرپر نمودند با جنایت  
 میان نامحرمان حیز اغیار



سعادت یافتش ایمان به دل نوش  
 به میدان شد چنان کرد حمله‌ای هان  
 خودش هم گشته شد در راه ایمان  
 بفرمودش عجب کاری که این قوم  
 بکشتند هان نه شرم از ما که ماتم  
 مسلمان می‌کشد مسلم عزیزان  
 توحش را بین تا حد غایت  
 تمدن را پذیرا لا به فهمی

که می‌خواند آیه‌ای قرآن فرا گوش  
 مسلمان شد شهادت داد یاران  
 که چندین تن بکشت از خصم یاران  
 حوادث را شنیدش ام‌کاظم  
 مسلمانند امت سبط خاتم  
 نصارا جان دهد در راه ایمان  
 نه تنها می‌کشد غارت اسارت  
 به دوران بنگرم بینم چه وحشی

### کتاب الله را خواندی تو جانا

که پیری نزد آنان حال گویان  
 شکستی داد مغلوبی یزیدا  
 علی بن حسین فرمود انام  
 بلی خواندم چه منظوری تو آیا  
 رسالت مزد پیغمبر مودت  
 محبت شد به خویشان مرد با دین  
 که ما پاکیم و از مردان دین‌ایم  
 نه تنها پیر دیگر کس به حیران  
 به گفتارش پشیمان شد چه چیزی  
 به والاهی که پیغمبر که آبا  
 مسلمانان مسلمانان مسلمان

اسیران درب مسجد شام حیران  
 خدا را شکر گویم هان شما را  
 چو شد گفتار پیری رو به اتمام  
 کتاب الله را خواندی تو جانا  
 بخواندی آیه‌ای را هان به وحدت  
 بگفت آری بدانم مزد آیین  
 که ما خویشان ختم‌المرسلین‌ایم  
 که ما دور از پلیدی ای مسلمان  
 سکوتی اختیاری کرد پیری  
 قسم بر خالق گویند ما را  
 همان هاییم ما ای مرد ایمان

چنان گریان شدش پیری پشیمان  
 خدایا توبه کردم توبه خالق  
 به مولا رو نمود عرضی که مولا  
 پذیرا توبه‌ات را پیر خالق  
 خبر شد آشکارا حکم قتل  
 چه حاجت داری ای زن گو مرا هان

که آل الله در مسجد اسارت  
 گروهی گریه بیشی شادمانی  
 که طفلی آب طالب عمه زینب  
 یکی از شامیان آبی مهیا  
 مرا رخصت پذیرا حاجت ام را  
 چه حاجت داری ای زن گو مرا هان  
 که خواهم اهل ایمان را که اطهار  
 مرا بس آرزو باشد که یک بار  
 که تا آخر دمی در خدمت آنان  
 بفرمودش مخور غم حق پذیرا  
 منم زینب همان فرزند زهرا  
 به بالا نیزه بینی سر حسین را  
 چو بشنیدش چنان فریاد و دادی  
 که شد بی‌هوش افتادش زمینی

نگاهی کرد بالا آسمان هان  
 ز دشمن انس و جنی هر خلاق  
 پذیرا توبه‌ام را حی دانا  
 چو با مایی خلاق جمله لایق  
 بشد صادر شهیدی شد به نقلی  
 تماشا اهل بی‌تی را اشارت  
 اسارت ماندگاری یادمانی  
 نمود آرام او را با دلی تب  
 چو آورد آب را نوشاند او را  
 مرا حاجت خداوندی پذیرا  
 که من خدام زهرایم که خواهان  
 ببینم زینب ام را با حسین کار  
 ببینم روی زینب را حسین یار  
 چو بشنیدش که بانو گریه نالان  
 که در خدمت حسین زینب نه غوغا  
 امیرالمومنین را دخست والا  
 که او هم ابن زهرا پور مولا  
 حسینا و اماما ذکر یادی  
 تحمل سخت تر شد ای زمینی

### مبارک سر حسین وارد چو کردند

شدم وارد به مجلس هان یزیدی  
مبارک سر حسین وارد چو کردند  
نهادند سر درون تشیت زرین  
ببردند نزد آن ملعون پلیدی  
نعیقی زد کلاغی پشت بامی  
بخواندش شعری از اشعار دوران  
یکی شرحی دهد از ماجرای  
حسین را یار هشتادی و هفت تن  
ز احکامی اطاعت لا یزیدا  
پناهی خواستند از ما چه غوغا

### چه خون آلود خورشیدی به تابش

تمامی کشته گردیدند رو خاک  
چه خون آلود خورشیدی به تابش  
که زواران شان کرکس عقابی  
به زیر افکند سر را ساعتی هان  
چه بهتر بود جنگی رخ نمی داد  
چنان مستی که لا یعقل یزیدی  
چو شعری خواند بشنیدش یزیدی  
بدن ها تکه پاره ما که بی باک  
که افتادند میان بادی به چالش  
دروغی گفته اند اینان عقابی  
یزیدی با پلیدی غرق در آن  
اگر همراه بودم صلح را یاد  
طمع شمری به جاهی با پلیدی  
چنان غمگین شدش فریاد کردی

بکشتم تا برم جودی مرا سود  
میان آتش بسوزی چون مذابی

چرا کشتی که او به مردمی بود  
خدا لعنت کند هان در عذابی  
ز مادر فضل دارد بنت خاتم

چو بشنیدش چه خسران رفت بیرون  
حسین بر من چنین فخری عنایت  
که جدش مصطفی اشرف به هستی  
که دارد فضل و ایمان او که سرور  
پدر را شد حکومت گشت شادان  
که جدش افضلین فردی در عالم  
کسی چیزی نگفتش ای مسلمان  
خودش برد که می‌دوزد چه تأثیر  
بریده شد کنار آبی سرش هان  
مقامی جاه می‌خواهد به فریاد  
زناکاران عالم را تسلی  
سبحان الله ساکت شو نه یادی  
بر آل الله داری ای مسلمان  
که با او جنگ کردش ای مسلمان  
دفاع از مرگ می‌کردم نه ننگی  
معلق جنگ می‌کردم نه غوغا  
سیاست باز بودش ای مسلمان

تو را پاداش لا ای شمر ملعون  
ندا دادش به پیرامون جماعت  
علی از معاویه برتر به گیتی  
خودش هم از منی بی‌چیز برتر  
علی با معاویه درگیر شد هان  
ز مادر فضل دارد بنت خاتم  
شروع کرد آیه‌ای خواندش ز قرآن  
که سگ بازی که ملعون را تفاسیر  
چه شعری خواند گویا عبد رحمان  
تقرب‌ها بجوید ابن زیاد  
دگر دخت پیمبر را نه نسلی  
شناخت می‌کنی آل زیاری  
چه افسوسی به ذلت قلّتی هان  
خدا لعنت پسر مرجانه را هان  
به جای او اگر بودم نه جنگی  
که هر چند در هلاکت پور خود را  
قضا تقدیر بودش منع کی هان

به ظاهر خوش گلی باطن نه گلشن

که ظاهر باطنش تاریک و روشن

### چنان ضربت اسیران را نه غمناک

یکایک هر اسیری لعن دشمن

ببستند ریسمان‌هایی به گردن

چنان ضربت اسیران را نه غمناک

چو می‌ماندیم از رفتن چه بی‌باک

### که آل الله را بد معرفی کرد

اسیران را اذیت‌ها هر آنی

زُحر مُغفر دو ملعونی که جانی

بشارت فتح دادندشان چه دیدی

لعین‌ها هر دو اذنی از یزیدی

چه خوش باشی و نامی پلیدی

که باز جری قساوت اهل بیتی

تقرب بر یزیدی هتک حرمت

به خاطر جاه دنیایی و مکنّت

گران آمد اهانت گفت خونسرد

که آل الله را بد معرفی کرد

پسر مرجانه زشت تر زشت بدتر

که شرتر او نزایبده‌است مادر

خدا لعنت کند حرمت شکستش

چنین فردی به ما غالب بکردش

### میان تشتی به زر مردی دیانت

چنان بگرفته بودش خود یزیدی

یکایک معرفی کرد اهل بیتی

نشسته بر سریری پهن ماهوت

مکمل تاج بر سر در و یاقوت

میان تشتی به زر مردی دیانت

به پیرامون چه مردانی سیاست

چنان گریان گلویش بغض نالان

سکینه بنت مولانا حسین هان

### حجابی لا که پوشش حفظ ایمان

مناسب پوششی لا ای مسلمان

چه علت گریه ای بنت الحسین هان

حجابی لا که پوشش حفظ ایمان  
که سخت دل بود طه را بکن یاد  
به خاطر سلطنت از ما گرفتار  
شهادتی شد شهادت را تماشا

میان نامحرمانی مجلسی هان  
خدا لعنت کند بر آل زیاد  
به سوزاندش دگر باری به گفتار  
نزاعی کرد و لا بیعت که یا ما

### که بر احیای دین جدش قیامی

مطیع امر یزدان بود مولا  
به تقوا بنگری دارد مقامی  
به خونس انقلابی آبیاری  
چه پاسخ می‌دهی حالا که خوابی  
حسین حقی ندارد این که گفتم

مبادا شاد بر مرگی که والا  
که بر احیای دین جدش قیامی  
سعیدی شد به راهی جان نثاری  
خودت آماده بر پوشش جوابی  
سکوتی کن دگر بس کن به نزد

### چه حالی ای علی گفتش یزیدی

چو آل الله در مجلس یزیدی  
که همراه اسیران بود دلسوز  
بفرمودش قضا حکمی است دیدی  
زمین‌ها ماوراها کهکشان‌ها  
چنین تصمیم شد دیگر جنایت  
که باقر با صغر سنی عزیزان  
تفکر مجلس فرعون یزیدا  
به موسی هارونی مهلت یزیدا

کند راوی روایت نقل و قولی  
ابو جعفر دو سالی داشت آن روز  
چه حالی ای علی گفتش یزیدی  
مقدر قبل خلقت آسمان‌ها  
بکردش شور با مجلس جماعت  
که صادر قتل تا مولا علی هان  
ثنا حمدی بگفت خالق جهان را  
چو با یاران نمودش مشورت‌ها

ولی اینان نمودند مشورت‌ها  
 نه مهلت رأی قتلای ای یزیدا  
 که دارد علتی چه باشند  
 نجیب آنان که اینان را نیایند  
 نبی اولادشان را زانیانی  
 کشند این حجتی ما را بیانی  
 به زیر افکند هان سر را یزیدی  
 که زانی زاده بودش در سریری  
**روا باشد که آل الله در رنج**

بنا بر نقل قولی هان سکینه  
 بپرسیدش یزید از روی کینه  
 چه علت دست به گردن پاسخی هان  
 طنابی گردنم را زخم نالان  
 که بستند از خرابه تا به این جا  
 علی را غل بستندشان ز صحرا  
 بگو اول که غل را از برادر  
 طنابی را ز گردن من برابر  
 جدا سازند زخمی گردن خویش  
 چه خونی زیر غل لخته شدش بیش  
 روا باشد که آل الله در رنج  
 که جانی مردمان در جاه و در گنج  
**خدا داند چه سختی را تحمل**

چنین گفت فاطمه فرزند ایمان  
 طنابی را بریدند از اسیران  
 مبارک سر نهادش رو به رویش  
 نشانیدش زنان را پشت تختش  
 مبارک سر نبیندشان اسیران  
 ولی مولا علی دیدش پریشان  
 خدا داند چه سختی را تحمل  
 میان قومی چه فکری را تأمل  
**بفرمودش سکینه هان یزیدا**

مبارک سر بدیدند چون که بنتان  
 چه فریادی زدندشان گریه نالان  
 زنان دارالاماره گریه زاری  
 که هر کس چون شنیدش سوگواری

تو با این کارها شادی نه غوغا  
که وارد شد یکایک بر شماها  
ریا تزویر دارد ای مسلمان

بفرمودش سکینه هان یزیدا  
برایم زشت باشد زشت جانها  
خداوندا سیاست باز دوران

### چنین تقدیر شد مکتوب دیرین

به چوبی خیزران ملعون کافر  
جدا از هم چه خوش دندان خوبی  
به خود جرأت بدادی ای حسینا  
نزاع در سلطنت با من بکردی  
مبارک سر زند ملعون پستی  
مصایب در زمین باشد مهیا  
که راضی شد ببايد حکم آیین  
تو هم پاسخ دهی ای جان دل‌بند  
مصیبت را شما کسبی عنایت  
چو مرگ آید بگیرد جان ما را  
توجه کن به برگی رخت سازد  
چنین تقدیر با مرگی ستیزد

مبارک سر به تشتی زر برابر  
که می‌کردش ثناییش به چوبی  
بخواند اشعار کفرآمیز خود را  
مرا نشناختی از من بریدی  
جسارت کرد هان با چوب دستی  
بفرمودش علی مولای جان‌ها  
چنین تقدیر شد مکتوب دیرین  
به خالد پور خود گفتا که فرزند  
خودش گفتا یزید ای هان جماعت  
بفرمودش علی مولای جان‌ها  
اجل تقدیر جان‌ها رفت باید  
چو حق میلی کند برگی بریزد

### که زینب پاسخی دادش چه فوری

تو را بس لا حسین را کشته دیدی  
که حرمت‌ها شکستی آن چنانی

خطابی کرد زینب بر یزیدی  
نمی‌ترسی ز خالق هر جهانی



ز هر شهری به دیگر شهر سوقی  
 حسین گفت بهترم هان از یزیدی  
 ولی جدش ز اجدادم چه بهتر  
 علی با معاویه درگیر شد هان  
 که گویا هان خواندی آیه‌ای را  
 که زینب پاسخی دادش چه فوری  
 که در راهی که حق مقتول ایمان  
 تو کشتی هان برادر را یزیدا  
 نمی‌ترسی ز خالق خلق هستی  
 جوانان اهل جنت این دو نورعین  
 کم آوردش یزید از گفت زینب  
 ولی می‌زد به دندان لب حسینی  
 خداوند بشکند دستت چه سنگین  
 همان دندان و لب زکری خدا را  
 مقابل چشم اطفالش زنی چوب  
 ز خالق شرم کن از ما حیا کن  
 هویدا شد قساوت بر جماعت  
 تحمل اهل بیتهای جماعت  
 جوانان اهل جنت بود اینان

ابوبرزه بر آشفتش یزیدا بکش چوبت ز دندان و لب‌ها

بلا سختی تحمل تا تو شوقی  
 همان حرفی که قبلاً گفته بودی  
 که حتی مادرش بهتر نکوتر  
 حکومت دست ما افتاد یاران  
 قل اللهم مالک تا قدیرا  
 مپنداری هم آنان مردگانی  
 مداوم در تناول رزق انسان  
 اگر فرمان نمی‌دادی نه میرا  
 که فرمودند جدش این حدیثی  
 حسن شد با حسین محبوب کونین  
 چنین شرمنده شد همچون لبو تب  
 به چوبی خیزران ما بین عینی  
 زنی بر لب و دندانی که غمگین  
 خجالت لا کشی از ما یزیدا  
 که این کار خوشایندی نه هان خوب  
 شبی هم روز دارد حق ادا کن  
 خیانتکار دوران در جنایت  
 مبارک سر جلو خصمان اهانت

که صد و ابر تو باشد ای یزیدا  
 همان لبها محمد مصطفی هان  
 جوانان اهل جنت بود اینان  
 خدا لعنت کند هر کس شما را  
 مهیا هان برایش قعر آتش  
 چنان شد خشمگین فرمان بیرون

#### که کشتی سبط پیغمبر یزیدا

قوی دل شد دلا سمره دلاور  
 مزن چوبی به دندان که خاتم  
 نبودی چون ز اصحابی تو سمره  
 چه جالب در تعجب حق عنایت  
 که کشتی سبط پیغمبر یزیدا  
 که می‌رفت بیم شورش ای مسلمان

#### جماعت چون بدیدند گریه زاری

چنان نالید بانو دخت مولا  
 چه می‌بینم خدا شناس عالم  
 جماعت چون بدیدند گریه زاری  
 سکوتی اختیاری کرد یاران

که با چوبت زنی دندان مولا  
 که می‌بوسید آن را ای مسلمان  
 دو نورالعین زهرا سبط ایمان  
 اهانت پا کشد ملعون دنیا  
 چه بد جایی مسلمان غرق آتش  
 ابوبرزّه ز مجلس کرد ملعون

که دستانت شود قطعی نه یاور  
 مکرر بوسه باران سبط عالم  
 جدا از تن سرت را زود مره  
 رها من را خیانت با جنایت  
 جماعت چون شنیدندشان چه غوغا  
 چه آگاهی میان مردم هراسان

حزین فریاد زد زینب خدایا  
 زند چوبی به دندان سبط خاتم  
 میان قلبی یزیدی شد به خواری  
 به آرامی جماعت گریه نالان

### که با چوبی به دندان‌های مولا

کسی را سخت دل تر از یزیدی  
ستمگر مشرکی کافر به دوران  
که آل الله می‌نالند و گریان  
قساوت آن چنانی با اسیران  
که با چوبی به دندان‌های مولا  
که می‌زد لا حیایی ای مسلمان

### برابر چشم آن مخمور باده

مبارک سر به تشتی زر نهاده  
شرابی را طلب نوشید می را  
بیانشیدش بگفتش ای حسینا  
گمان کردی علی ساقی کوثر  
ظروفی از طلا نقره حرامی  
که حالا بین سرت در تشت زرین  
علی را یاد بدر روزی چه فخری

### حسین فرزند زهرا پور مولا

به نقل از ابن طاوس لهوف هان  
به جانب اهل بیتی هان نگاهی  
که این جاریه را بر من ببخش هان  
که از شامی جماعت یک مسلمان  
چو دیدش فاطمه درخواست‌هایی  
چو بشنیدش به عمه‌اش گفت هراسان

به داغی مبتلا گشتم چه غوغا  
 شدم خوردم دویدم ماجراها  
 دگر تابی ندارم تا بخدمت  
 که شامی بار دیگر حال پرسید  
 حسین فرزند زهرا پور مولا  
 خدا لعنت کند صد و یزیدا  
 به سختی در اسارت این جنایت  
 خدا لعنت دگر باری یزیدا  
 چه بی حد ظلم از جانب یزیدی  
 خدا دارد نظر خواری شما را

خطابی کرد زینب دخت مولا  
 درودی بر پیمبر ختم مرسل  
 چنین پنداشتی شد ملک از آنت  
 بکردی تنگ بر ما این جهان را  
 خدا دارد نظر خواری شما را  
 نمی بینی خودت را تا حقیقت  
 به خود نازی کنی شادی یزیدا  
 برایست سلطنت آرام آرام  
 که فرمانی شنیدی لا یزیدا  
 نپنداری که مهلت باشدش خیر  
 سپاسی از خدا قادر توانا  
 به یاری از خدا حکمی که منزل  
 به قدرت ها رسیدی تا جنایت  
 اهانت بر حریمی نسل والا  
 کرامت بین ز ما ما سبط والا  
 بدانی ما کیانیم اهل جنت  
 که دستانت بشد دنیا نه والا  
 فراموشی گرفتی هست آلام  
 بفرموده است خالق حکم اجرا  
 گناهی مرتکب بی حد در این دیر

به خواری مبتلا گشتی به روزی  
عدالت ای پسر آزاده انسان  
که آل الله ما هستیم ما هان  
چنان ظلمی ببینی آشکارا  
کنی هان افتخاری ای مسلمان  
قضا شد این چنین قدرش ندانی

**شکایت از یزیدی کرد زینب**

دگرگون شد که مجلس خوب بنگر  
طنین شد هان صدا ما بین مجلس  
که این اصوات مولایم علی هان  
شنیدش چون که رویت شد چه حالی  
شما آرام تا گوشه دهم هان  
شکایت از یزیدی کرد زینب  
نه شرمی این جنایت با اهانت  
زنی ضربت به دندانی لبی هان  
دویدش هند بی چادر به مجلس  
عبایش را بیفکند بر سر هند  
که از جان دوست داری دخت خاتم  
کشندش شد همان ابن زیادی  
که مستوجب شدی آتش یزیدا

صدا گویا ز زینب او دلاور  
شنیدش هند صوتی نرم را حس  
صدایی آشنا باشد عزیزان  
چنان بی تاب شد حیران به قالی  
که زینب را چه کار این جا عزیزان  
چه سختی را تحمل کرده با تب  
نه بس ما را اهانت بر ولایت  
پیمبر بوسه باران بوسه باران  
ز ننگی لاز غیرت کرده او حس  
به دلداری بگفتش با دلی رند  
نکشتم سبط پیغمبر در عالم  
بر او لعنت فرست لعنت زیادی  
که ما بین شد جدایی دور از ما

چه رویی شرمگین شرمی مسلمان  
به گفتارت توجه کن نه نالان  
چنان شد خشمگین با آن پلیدی  
بباید کشت تمامی این اسیران  
رسول الله را یادی چه عزمی  
مصیبت آشکارا سخت نالان

ملاقاتی رسول الله را هان  
ندارم من خبر امری نه فرمان  
که شد رسوا میان مجلس یزیدی  
به شورا شد بگفتند جملگی هان  
که نعمان گفت همان تصمیم گیری  
به فرمانی اسیران باز زندان  
**گذر از آن خرابی کرد ناگاه**

به حکمی اهل بیتهی در اسارت  
که گرمی روز و سردی شب دلا بد  
مکانی نامناسب رو به تخریب  
که تا فردا اسیران کشته خواهند  
به زیر آوار مانند اهل بیتهی  
به چشمی بد نگاهی بر اسارت  
کسانی یاد صفین زنده کردش  
محامی بر اسیرانی چه هشیار  
اسیرانی به ویرانی سرایی  
سراغ از آب و نان طالب عطش لب  
سراغ از مانمی گیرند چرا هان  
گذر از آن خرابی کرد ناگاه  
چه نالان سوز دل کس را طلبکار

که راوی این چنین کردش روایت  
به زندانی که سختی بیش از حد  
سرا ویرانه‌ای بودش به تعذیب  
نگهبانان به همدیگر بگفتند  
از این ترسند فرو ریزد که سققی  
جماعت شامیانی در قساوت  
گروهی سوی تبلیغات بودش  
گروهی اهل عصمت را طرفدار  
به هفده بچه باید هان نگاهی  
که صبح تا شام از بانوی زینب  
عمو زینب برادر کو پدر جان  
پدر را دختری بودش به همراه  
بدیدش هان سکینه سر به دیوار

پدر را با برادر هر دو خواهد  
 چنان گریان بشد گفتا پدر جان  
 لباسم را برایش آورم هان  
 که اینان از بزرگان روزگارند  
 بلرزیدش پدر از گفت فرزند  
 لباسی کهنه لا در شأن آنان  
 که نورالعین زهرا سبط خاتم  
 که آل الله باشندشان هم اینان  
 کریمان از نجیبان روزگارند  
 چه گویم دخترم اینان دلاور  
 خدا لعنت جفاکاران عالم  
 چه نیکو صورتی زیبا که دارد  
 به حالش ناله دارم دل چه سوزان  
 چو رفتم خانه می‌آرم پدر جان  
 چه با عزت وقاری قرص هستند  
 گذر از این خیالاتی تو را پند  
 علی را میوه دل باشند اسیران  
 هم اینان شد اسیرانی در عالم  
 که نازل شد بر اینان وحی قرآن  
 که حالا در اسارت ظالمانند  
 محامی شد بر اینان حی داور  
 حسین مظلوم شد مقتول نالم

#### پدر جان بی‌حیا شامی جماعت

حقایق چون که گشتش آشکارا  
 خودش را بر قدم‌هایش بیفکند  
 خطایم درگذر عذرم پذیرا  
 قسم بر خالق یکتای عالم  
 شما احرار و اطهاران عالم  
 صداقت را امانت امن و ایمان  
 که آل الله و عترت هان شماید  
 سکنه مهربانی کرد با او  
 سرا ویران برفتش عشق بر جا  
 چنان زاری و گریان کرد هر چند  
 که ای نورعین مولا بنت زهرا  
 بفهمیدم شما از اهل خاتم  
 شما دریای جوشانی بدانم  
 هدایتگر در این عالم به قرآن  
 کتاب الله و قرآن را بدانید  
 چه شب‌نم بارشی در گونه نیکو

که حرمت را شکستندشان جنایت  
 بکشتندشان خدا لعنت هر آنی  
 چنین بینم به سختی هان بنالم  
 که دعوی دین کنند اینان عنایت  
 که اولاد پیمبر را اسیران  
 به کیفر مبتلا خواری و ذلت  
 مرا بس افتخاری در معیت

پدر جان بی‌حیا شامی جماعت  
 که آل الله را این ظالمانی  
 اسیران را عزیزانی در عالم  
 قرآن خوانند این شامی جماعت  
 جنایتکار تاریخند اینان  
 که کشتند هان شبابی اهل جنت  
 که ای بانو مرا اذنی بخدمت  
 برادر زاده اطفالی گرسنه

علی بن حسین آن مهر خوبان  
 سرایی آن خراباتی که بی‌یام  
 چه حکمت گو مرا علت قضیه  
 ز من آبی غذا طالب بعینه  
 دمی خاموش باشندشان چه قوتی  
 به اذنی شد حریره از خدایی  
 غذا آبی طلب امانه یاری

به نقل از نور پاکان عبد عبدان  
 زمان را ییاد آن ایام آلام  
 نهادش بر اجاقی دیگ عمه  
 برادر زاده اطفالی گرسنه  
 که با این کار طفلان در سکوتی  
 به دیگ افکند چیزی شد غذایی  
 شبی اطفال گریان ناله زاری

### چنان بویی پراکنده فضایی

زنی ناگاه قدری آب با نان  
 برابر زینبی بگذاشت جامه  
 که هر یک کودکی طالب غذایی

ز زینب آب و نانی را طلب هان  
 و حلوایی بی‌آوردش خرابه  
 چنان بویی پراکنده فضایی



تصدق نیست نذری را محامی

نمی‌دانی مگر بر ما حرامی

که یک باری ببینم پور زهرا

فلج بودم به خردی رنج جانا

مرا عهدی است با باری تعالا

شفا از اهل بی‌تی شد که ناجی

معالج لا اطبلا لا علاجی

حسین وارد شدش مولا بگفتا

دعایی کرد در حقش که زهرا

شفایش ده به اذنی طفل بر جا

که ای فرزند شیرین جان مولا

از آن روزی همین دم درد پنهان

شفایم داد مولایم حسین هان

به دور از اهل بی‌تی عشق فردا

گذر عمری بشد افتاده این جا

مرا عهدی است نذری وسع جانا

که یک باری ببینم پور زهرا

که شاید زنده ببینم اهل بی‌تی

برای هر اسیری هان غریبی

اسیران را که بینی اهل بی‌تی

کلامی دلنشین بودش به دیدن

چه جانسوز آه کردش با شنیدن

منم زینب علی را دخت زهرا

پذیرا نذر گشتی منتظر لا

چنان زد صیحه‌ای بی‌هوش بینی

اسیران را که بینی اهل بی‌تی

بقایا عمر در زاری مصیبت

چو آمد هوش گریان شد بخدمت

بپرسیدم از آن کیست قصری

فرا می‌خواند با آنان که دیدار

که پی در پی اسیران را به دربار

همان خوابی بگویم تا بعینه

به اربع روز دیدش هان سکینه

مغایر گوش بندی هان فراموش

اگر خواهان آنی ده فرا گوش

نمازی با دعایی دوش خواندم  
 چنان در خستگی خوابی ببردم  
 چنان نوری زمینی آسمانی  
 بهشتی را بدیدم جویباری  
 مرا همراه بودند پنج شخصی  
 بگفت از پور مولا آن حسینی  
 کیانند این مشایخ باز گویی  
 دگر موسی کلیم الله باشد  
 همان فردی که بارد اشک نالد  
 که اینان میروند نزدیک بابا  
 جلو رفتم به جدم تا شکایت  
 علی را رویتی کردم به فریاد  
 چنان گریان مرا چسباند سینه  
 خداوند مستعان باشد کمک یار  
 ندا دادم که ای جدا شکایت

بدیدم آسمان را غرق حیرت  
 دگر باری بدیدم آسمانی  
 چه غمگین ماه مردی رو به من هان  
 هم او جدت محمد ختم مرسل  
 که بابی را گشودش این چه حکمت  
 مداوم در زیارت سر هر آنی  
 بگفتم این چه کس باشد چو خوبان  
 هم او بی هان برایش وحی منزل  
 میان امت چه خون‌هایی به غایت  
 ندا دادم که ای جدا شکایت

که حرمت ما شکستند این جماعت  
 مرا در بر کشیدش رو به آدم  
 بفرمودش نمی‌بینید امت  
 وصفی گفت آرام ای سکینه  
 چنان گریان نمودی گشت محزون  
**که خون آلوده پیراهن به دستش**

گرفت دستم وصفی برد قصری  
 میان آنان زنی دیدم به حیرت  
 که خون آلوده پیراهن به دستش  
 بگو اینان کیانند معرفی هان  
 خدیجه دخترش زهرا میان جمع  
 هم او زهرا که خون آلوده جامه  
 دویدم جانبش مادر یتیمم  
 مرا در بر کشیدش گریه سر داد  
 خدا حاکم میان عترت یزیدی  
 بریدی هان رگ قلبم سکینه  
 برایم تا ملاقاتی خدا را  
 بلند شد رفت داخل تا چه حالی

تحمل سخت تر باشد عنایت  
 به موسی نوح و ابراهیم خاتم  
 که بعد از من چه کردندشان به عترت  
 رسول الله غمگین شد بعینه  
 چو بشنیدش شکایت غرق در خون  
 در آنجا پنج تن دیدم چه نوری  
 پریشان مو سیه چادر چه حکمت  
 زنان دیگر به تابع او نشستش  
 که حوا ساره مریم هاجری آن  
 چه بس پروانگانی دور یک شمع  
 گرفتش دست گریان داد و ناله  
 پدر را در مقابل کشته دیدم  
 زنان دیگر به همراهی چه فریاد  
 کمی آرام حق را تا ببینی  
 که این پیراهنی از او بعینه  
 پشیمان شد یزید از گفت این ها  
 خدا داند چه حالی قیل و قالی

### تو را نشناختند کشتند جاناً

همان شب خواب دیدش هند نقلی  
مداوم هان ملائک سر زیارت  
به زیر آمد که ابری از درونش  
به پیرامون سر دندان هایش  
تو را نشناختند کشتند جاناً  
منم جدت رسول الله اینان  
که جعفر هان عمویت ای پسر جان  
چو از خوابی بشد بیدار حیران  
بدیدش سر چه نورانی خدایا  
بدیدش گریه دارد بر حسین هان  
چو تعریفی بکردش هند غمگین  
یزید هم گریه دارد بر حسین هان

### کشیدش تیغ بر روی امامی

کسی که از تولد بوده ناپاک  
مگر لشکر نه جدت بوسفیان  
مگر مادر همان هندی جگر خوار  
کشیدش تیغ بر روی امامی  
یزید هم کشت آن فردی پیمبر  
جگر خوار است امی او که بی‌پاک  
به پیغمبر کشیدش ای مسلمان  
جگر حمزه نخوردش با دلی زار  
همان معاویه با نیرنگ عامی  
مداوم بوسه باران کرد آن سر

کتاب الله و سنت ابن زهرا  
مداوم خادمائی در حضورند  
که در اخرا پشیزی لا هویدا  
که با نیرنگ بازی کشت ما را

جوانی اهل جنت بود مولا  
که جبرائیل و میکائیل بودند  
به نیرنگی شما مالک به دنیا  
خدا لعنت کند مردان دنیا  
**که اول کس بخوردش شرب در شام**

حرامی شد فقاعی هان در امت  
یزیدی بود مستی کرد با نام  
مبارک سر جلویش نوش کردش  
به خاطر آن که سر در سفره مایی  
تبرک با سری بوده است جانا  
که از ما نیست نوشد شر آبی  
به مکتب شد حرامی حکم قرآن  
حقایق هان ز مقتل ها بجوید  
که بر دندان و لب می زد به عینی

جمیع ثامن بفرمودش که حجت  
که اول کس بخوردش شرب در شام  
که در خوانش مداوم شرب بودش  
چه شربی بس مبارک این شرابی  
که با آرامشی نوشیم می را  
نباید شیعه هان نوشد شرابی  
به دور از شرب باشید ای مسلمان  
که راوی شد همان سهلی بگوید  
مبارک سر چو با چوبی یزیدی

#### **جوانی سبز پوشی همچو یک هور**

به پا تختش رسیدش هان نگاهی  
بمیری دست و پایت قطع در خون  
مکرر بوسه می کردش رسولی  
که مجلس عام بود اشراف را حس

به مجلس وارد آمد زن جوانی  
چنان آهی کشیدش گفت ملعون  
زنی چوبی به لب دندان اوئی  
چنان شد خشمگین ما بین مجلس

شکستی شوکت‌ام را هان به گفتار  
 میان خوابی ببودم چون که بیدار  
 مقابل نردبان دیدم که از نور  
 بدیدم زیر آمد فرش گسترده  
 جهانی نور باران شد به فرشی  
 جلالی شوکتی فری چنانی  
 بفرمودش که ای آدم فرود آ  
 ز عرشی هان به فرشی آمدندشان  
 پریشان روی بانویی نمودار  
 فرود آی ای خدیجه مادرم هان  
 که بانو رو به پیغمبر بگفتا  
 به کی باید بگویم من شکایت  
 بکشتند این گروه از امتی هان  
 چو بشنیدش پیمبر سخت گریان  
 سپس دیدم غلامان بی مو  
 به کف از حربه آتش یک گروهی  
 به یک دستش علم دستی دگر نور  
 که ای آتش که صاحب خانه را گیر  
 که می‌کردی فراری نار ناری  
 نه عبرت از کلامی شد غضبناک  
 که ما بین اجتماعی گشته‌ام خوار  
 که بابی از سما شد باز هشیار  
 جوانی سبز پوشی همچو یک هور  
 چه فرشی از زیرجد سبز آن فرد  
 بلند بالا کسی آمد ز عرشی  
 نشستش بر بساطی نور آنی  
 خلیل الله عیسی یا که موسا  
 میان پرده بدیدم حائلی هان  
 بگفتا مادرم حوا عزادار  
 شما هاجر و ساره ای عزیزان  
 شکایت دارم از امت که بابا  
 که فرزندم حسین را با جنایت  
 پدرجانم پدرجانم پدرجان  
 طبیعت کائناتی گریه یاران  
 چه زیبا منظری بی‌مو و خوشرو  
 علمدارش علم سبزی چه نوری  
 که ابزار ز آتش داد دستور  
 تو را دیدم یزید آن جا به تصویر  
 که می‌گفتی ببايد هان فراری  
 به امری سر جا از تن چه بی‌پاک

که شد رسوای عالم هان یزیدی  
 میان مردم بشد شرمنده یاران  
 بلی آنان سیاست باز دوران  
 فریبانی عوام آنان عزیزان  
 منافق مردمانی بد ز کفار  
 که اینان در لباسی میش و گرگانند  
 لباسی فخر پوشند هان به کاذب  
 تو را با سر چه کاری ای سفیرا

مجالس داشت پی در پی یزیدی  
 علی بن حسین فرمود یاران  
 که می‌نوشتید گاهی هم نگاهی  
 فرستادش که پیکی تا خبرها  
 چو سر را دید گفتش پادشاهها  
 به ما گویی چه شخصی کیست گویا  
 ز هر چیزی ز من پرسد ملک روم  
 که او هم شاد گردد چون تو شاهها  
 بگفتا نام او باشد حسین هان  
 علی را پور زهرا را که فرزند  
 سفیری داشت آیینی نصارا  
 مرا با دین نه انبازی یزیدا

ولی لا عبرتی از گفتگویی  
 خدا را دید شرمی لا عزیزان  
 ریاکاران عالم مرد میدان  
 جماعت را به نیرنگی فریبان  
 چه روباهان عالم بر سر کار  
 چنان احکام صادر خود بزرگانند  
 که ضد ارزش همان ارزش که عاذب  
 می‌آوردش به مجلس اهل بیتی  
 چو ما حاضر حضورش می‌گساران  
 به سر مولا حسین با خیره آهی  
 سفیر رومی به مهمانی یزیدا  
 که بر سر هان نگاهی باده پیما  
 تو را با سر چه کاری ای سفیرا  
 چو دانم باز گویم قصه الیوم  
 اگر دانم بگویم ماجرا را  
 حسین بن علی فرزند ایمان  
 که باشد سبط پیغمبر چه دلبند  
 که صد و ابر تو بر دینت یزیدا  
 نژادم می‌رسد بر دین آبا

نبی داوود حد فاصل چه افزا  
شما را حد فاصل کم نه حرمت  
یکی را هان کنیسه حافری دان

تبرک خاک پایم را نصارا  
که کشتند ابن زهرا سبط امت

حدیثی گویمت گوشه فرا دار  
که در دریای عمان راه چینی  
چه شهری با شکوهی بس عظیمی  
چه یاقوتی به قیمت بس گرانی  
عبادتگاه دارد مختلف هان  
به محرابش چه بینی حقه زرین  
که سُمی حقه دارد یادمانی  
حماری نام حافر طبق گفتار  
زیارتگاه باشد بر نصارا  
به پیرامون طوافی ای یزیدا  
چه دینی مکتبی دارید انسان  
چنان شد خشمگین فرمود او را  
چو نصرانی بدانستش که قتلی  
بشارت داد بر من جنتی را  
که سرش آشکارا شد به عینی  
بچسباندش سر مولا حسین هان  
میان سر تن جدایی شد عزیزان

کنیسه حافری شرحی دهم یار  
جزیره باشدش سر سبز بینی  
درش کافور و عنبر عود بینی  
به یاقوت احمری مشهور دانی  
یکی را هان کنیسه حافری دان  
که آویزان ز محرابش به آذین  
میان مردم به تقدیس آرمانی  
سوارش می‌شدش عیسی چه بسیار  
چه عالم مردمی سیری به آن جا  
چه حاجت‌ها اجابت از همان جا  
پیمبر زاده را کشتید شادان  
کشیدش تا نه رسوا او کند ما  
بگفت دیدم نبی را خواب نقلی  
تعجب کرده حکمت چیست جاننا  
مسلمان شد گرفتش سر حسینی  
به سینه این چه سری ای مسلمان  
که نصرانی شهیدی شد مسلمان



مسلمانی مسلمانی بکشت هان

چه گویم غیر دینی شد مسلمان

### جهاد اکبر بباشد ای مسلمان

چسان راهی معارف گو که ملحق

مرا گو ای رسول الله از حق

خودت را به شناسی از درون هان

جهاد اکبر بباشد ای مسلمان

به نفست خشم گیری هان چه زیبا

مخالف نفس باشی راه تقوا

خدا خشنود گردد چون تو لایق

به آن جایی رسی راضی ز خالق

رسیدی هان به توحیدی که حق آن

ز نفست دور گردی گر مسلمان

که نافرمان به نفست حکم دانا

اطاعت از حقیقت چپست جانا

که یاد از حق کردی ای مسلمان

فراموشی چو نفست را بدان هان

بفرمودش به دور از نفس دانی

به قربی حق رسیدن را نشانی

حقیقت را گرفتی لا اسیری

فرار از نفس خود کن انس گیری

چو گشتی پاک هر جا بر تو ایمن

ز نفسی پاک شو ای مرد مومن

### که تابع بر قرآن گشتیم ایمان

یک از احبار بودش گشت مصلوب

حکایاتی روایت رأس جالوت

مناظر را چو دیدش گفت خاسر

که در مجلس یزیدی شد چو حاضر

پدر هفتاد واسط ای مسلمان

که نسبت من به داود نبی هان

به هر جا باشدم محبوب اینان

مرا تعظیم و تکریمی یهودان

بکشتید ابن زهرا سبط ایمان

شما را اف که با یک واسطی هان

به یک واسط بکشتید ابن زهرا

چه دینی اف شما را دین تان را

بر آشفت هان یزیدی گفت ما را  
 سخن از سرور اسلام فرمود  
 که هر کس می‌کشد هم عهد خود را  
 که با قاتل معاهد او کند خصم  
 بگفتش بانگ زد ای سبط خاتم  
 شهادت داده او را تا مسلمان  
 برون از شرط گشتی کشته گردی  
**چه علت قتل او واجب بگو هان**

نصارا جاثلیقی هم به مجلس  
 چو دیدش تشنه زرین بین سر را  
 سر از مولا حسین بن علی هان  
 چه علت قتل او واجب بگو هان  
 تعهد کرده بودند تا خلافت  
 عبیدالله عامل بود من را  
 که صد لعنت تو را باشد یزیدا  
 ببودم خواب بشنیدم صدایی  
 به زیر آمد ز بالا بر زمینی  
 چه حادث گشته پرسیدم مرا گو  
 چه کس باشد رسول الله با جمع  
 خدا لعنت بمیراند یزیدا  
 شدش حاضر حقایق را کند حس  
 بپرسیدش چه شخصی او یزیدا  
 هم او فرزند زهرا سبط ایمان  
 عراقی مردمان خواهان ایشان  
 به ایشان بسپردن ایشان ولایت  
 بکشت او را سرش بینی همین جا  
 که کشتی سبط پاک مصطفی را  
 بدیدم یک جوانی آفتابی  
 چه کثرت هان فرشته با هم اویی  
 بگفتند در عزایند این کسان او  
 که چون پروانگانی دور یک شمع  
 که کشتی سبط پاک مصطفی را

چه وهمی این خیالی بیش لا هان  
 بزد فریاد ای فرزند آبا  
 گواهم باش گشتم من مسلمان  
 رسول الله را بیـنم مقابل  
 که ما بین مانعی لا ای مسلمان  
 رفیق ام در بهشتی ای مسلمان  
 مسیحی شد مسلمان حق اطاعت  
 خوشا آگاه هستی حق پرستی  
 علی بن حسین گوید سخن را

طلب کرد اهل بیتی را به مجلس  
 به جانب زینبی رو کرد گفتا  
 هدف منظور دارد تا که کشتار  
 علی بن حسین گوید سخن را  
 طمع لا هان که ما را خوار کردی  
 شما آزار دادید ای مسلمان  
 خدا داند شما را دوست ما لا  
 چه علت دوست لا ما را شماها  
 حسین جدت علی را هان خلافت  
 ولی ما با سیاست این حکومت  
 بفرمودش علی بن الحسین هان  
 که سر نخ‌ها بگیرد تا کند حس  
 که با من گفتگویی دخت زهرا  
 که آل الله را هم قتل ای یار  
 به شعری پاسخی دادش یزیدا  
 ز ما اکرام لا هان دیده بستی  
 تحمل سخت تر باشد به ما هان  
 نکوهش هم ز ما لا بر شماها  
 بگفتا راست گفتی مرد دانا  
 به کشتن داد حق او با دیانت  
 به دست آورده‌ایم ما را کیاست  
 نبوت با ولایت ای مسلمان

ز آبا جد من بوده است تا حال  
 علی در روز بدر احزاب یاد آر  
 مقابل جد و آبایات که کافر  
 گناهی مرتکب گشتی چه دانی  
 از این جا هان فراری تا به کوهی  
 که میگفتی واویلا و اثبورا  
 که بر دروازه شهری نصب سر را  
 شما را مژده با خواری ندامت  
 قیامت روز کیفرها ببینید  
**نمازی کرد حضرت رو قیامی**

بر آشفتش یزیدی خواست جلاد  
 چنان فریاد زد جلاد امری  
 بزن گردن به خاکی کن تو مدفون  
 که جلادی شروع کردش به کندن  
 نمازی کرد حضرت رو قیامی  
 چو قصد کردش که جلادی کشد او  
 چنان زد نعره ای جان داد فوری  
 هراسان رفت حارث را خبر داد  
 همان جلاد را گودال مدفن  
 به آل الله رخصت داد برگرد  
 همان جلاد دژخیمی به بد یاد  
 به باغی بر هم او را گیر عمری  
 مباد از قتل او غمگین و محزون  
 که قبری را کند آماده بر تن  
 رکوعی سجده ای سازد تمامی  
 یدی غیبی بخورد افتاد بر رو  
 چو خالد دید فریادی چه شوری  
 چنین شد امر حرمت ها به سجاد  
 چنین شد ماجرا ترسید دشمن  
 چنان ترسان و حیران لا که خونسرد

پسر مرجانه را زشتی خدایا  
سیاست لا کیاست لا دیانت  
به خاطر یک وجب دنیای خاکی  
تو ای دنیا فریبی مردمان را  
که جاهل مردمانی با ریایی  
خدایا این جنایت یا خیانت  
که آل الله را کردی اسارت

چه خویشی قوم ما بین شماها  
حکومت می‌فریبید ظلم عادت  
چه قتلی غارتی کردند تباکی  
سیاست‌ها ببخشی این جهان را  
بکشتند پاک فرزند آسمانی  
چه مردانی بکشتند با دیانت

خطابی بر یزید از ابن عباس  
که عبرت‌ها بگیرید از حوادث  
مذمت نامه‌ای باشد بر آنان  
که آل الله را کردی اسارت  
که زورت را به مردم ما نشانی  
گمان کردی گرفتی خون‌بهایی  
نهان شد آشکارا انتقامی  
به خونخواهی ز عثمان بس جنایت  
بشارت باد باشد بر تو جایی  
به امروزت نگاهی لا که پیروز  
حکومت را فریبی خورده امروز  
که عادل حاکمی حکمش نه خلقی  
به دنیا حکم کن دردت فزون‌تر

شما هم هان بخوانید ایهاالناس  
چه خونریزی و مرگی قتل حادث  
حسین را کشته غارت تا اسیران  
چه اموالی خیانت هان به غارت  
که غالب بر رسول الله دانی  
که یاد از جنگ بدری این چه هایی  
که چون آتش زنه سنگ انتفاعی  
چه مردانی بکشتی با دیانت  
جزا روزی قیامت آشنایی  
به فردایت تفکر کن چه دلسوز  
قیامت روز باشی هان چه دلسوز  
چنان در قعر آتش در زیونی  
گناهت بیشتر گردد نگون سر

سخن حق گو به ظالم مرد دانا

### حضورى قلب باید کرد تا فکر

عبادت‌ها نویسند بر تو جانا

طلب کردش على را گفتگویی

مرا باشد سخن تو سبج‌های را

روایت از پدر جدم محمد

سکوتی اختیاری ذکر می‌خواند

به جدم اقتدا کردم یزیدا

که با هر کس سخن آغاز محکوم

بلی مردان توحیدی چنین ذکر

بین مردان دینی در تکاپو

چه اخلاصی در ایمان جان فدایی

### چنین کرد عرض منهال بن عمروی

که از بازار شامی بود عابر

چنین کرد عرض منهال بن عمروی

گذر ایام شد روزی به شب هان

همان فرعون چه مردانی به کشتار

عرب فخری عجم را ای مسلمان

قریش هم بر عرب فخری کند هان

مداوم ذکر می‌گفتش هم اویی

بگردانی نه پاسخ بر یزیدا

چو فارغ از نمازی سبج بر حمد

که حرزی بود او را از سخن ماند

به گفتارش چه وجدی آشکارا

شما فائز منم مشئوم مشئوم

حضورى قلب باید کرد تا فکر

نگاهی آرمانی هان چه نیکو

که با محبوب یزدان آشنایی

على بن حسین آن مرد صابر

که با سختی چسان ایام عمری

چو موسی قوم در سختی مسلمان

زنانی کودکانی را گرفتار

محمد یک عرب باشد چه شادان

محمد از همین طایف مسلمان

ندا می‌کرد بابا هان کجایی

گذر ایام شد روزی شبانگاه  
به مرگی دست و پا از ظلم ظالم  
ز دوری راه نـالم ای سـکینه  
شتریان را خبر ده تا که آرام  
بپرس از ساریان خواهر چه مدت  
به منزل کی کمی تا استراحت  
که با سختی رسیدیم ما به شامی  
چه اوضاعی پریشان حال گویی  
به خوابی رفت دیدش تشـت زرین  
که رو در روی ظالم آن ستمکار  
زند ملعون یزیدی درد بسیار  
برون از خواب شد گریان خدایا  
ندا می‌کرد بابا هان کجایی  
که یک باری ببینم نور چشمم  
دیدم خواب آن سر را که بابا  
خدا را هان که شاهد ناله می‌کرد  
چنان گریان و نالان شد رقیه  
تسلایی بدادش خواهرش را  
صبوری کن تو خواهر داغ‌دیده

چنان حالی که کردش غش رقیه  
 خداوندا به حق آل یاسین  
 دل زینب علی فرزند بابا  
 که اربع ساله دختر خواب دیدش  
 چه سختی را تحمل نور دیده  
 به کفرها رسان ظالم صد آمین  
 به دردی مبتلا باری تعالا

سفر کردش ز دشتی خون حسین هان  
 که اربع ساله دختر خواب دیدش  
 پریشان حال دیدم خواب را هان  
 نمی آیی به نزد من نازنینم  
 زنان شیون ز یک سو کودکانی  
 یزید از خواب شد بیدار یاران  
 بردش سر پدر را روی دامن  
 بدیدش چون پدر را گشت بیمار  
 مرا در کودکی ایتم کردش  
 خداوندا چه خوابی بود نالان  
 کجا باشد پدر جانم هم اینش  
 پدر مضطر چه گریان بود و نالان  
 نمی بینم چرا بابای خوبم  
 چنان فریاد و غوغا بانگ هایی  
 لعین دستور دادش تا نگهبان  
 نهادش بانگ زد لعنت به دشمن  
 که روح از جسم پر زد سوی دلدار

چنین راوی روایت نقل شد هان  
 حریری روکشی انداختند هان  
 روپوش را بر کناری کرد پرسید  
 نگاهی کرد کودک گفت بابا  
 مرا در کودکی ایتم کردش  
 چه کس باشد یتیمان را نوازش  
 که سر را در طبق بنهاد روی آن  
 مقابل کودکی بنهاده یاران  
 که سر از آن کی باشد بترسید  
 چه شخصی سر جدا از تن حسینا  
 مرا در کودکی ناکام کردش  
 محاسن رنگ خون دارد به بینش



مقابل لب نهادش لب چه گریان  
همان دم جان بدادش طفل مولا  
که هر کس می شنیدش گریه زاری  
که در دربار بودش مرگ بانو  
زنان همسایگان جمع آمدندشان  
رقیه نازنین بنت حسین هان  
تو ای آرام قلبم نور چشمم

که جاسوسان یزیدی پشت سر هم  
که ظاهر با یزیدی دل به مولا  
که آل الله را باید ز زندان  
فرستادش کسی را تا به زندان  
برون شد چون ز زندانی که آلام  
که با او صحبتی کن نرم آرام  
ز خالق کيفرش ترسی ندارد  
تو ای آرام قلبم نور چشمم  
که باید مشورت با عمه زینب

چو وارد شد به مجلس سربلندی  
که اخلاق یزیدی شد عوض هان  
نشاندش صدر مجلس هان علی را  
چه حرمت ها بدیدش از یزیدی  
علی را چون بدیدش ای مسلمان  
بکرد اظهار شادی حکم فرما

برآورده شود هر چیز خواهی  
 که باید مشورت با عمه زینب  
 یتیمان را و بیماران اسیران  
 چو بشنیدش یزیدی گفته‌اش را  
 میان مجلس کشیدند پرده‌ای را  
 شبی هندی برفتش خود به دیدار  
 چنان شد خشمگین نالان یزیدا  
 خدا بکشد مرا کشتم حسین را  
 پشیمانی ندارد سود باید  
 پذیرد عذرهایم را که زینب  
 نبودم خود که راضی هان حسین را  
 گشودند هان زبان بر عذر خواهی

که هندی با جماعت خویش و یاران  
 چنان کردند شیون داد و افغان  
 بقیع را در نظر آورد زینب  
 نظر بر کربلا هم کرد زینب  
 گشودند هان زبان بر عذر خواهی  
 که آل الله را بردند سرایی  
 خداوندا چه حکمت شد در این کار  
 روان شد تا خرابه سوگواران  
 که زینب در میان مبهوت گریان  
 که ای مادر کجایی ذکر بر لب  
 دلش آرام گیرد ذکر بر لب  
 به هر فنی بیان شد احترامی  
 که خدمت‌ها کنندشان ماجرای  
 سیاست باز دوران مست هشیار

### که مختارید مانند در دمشق

چو آل الله وارد شد به دربار  
تداعی شد چه ظلمی بر اسیران  
زمان بگذشت و آن ملعون فاجر  
همان حرفی که راضی لا حسین هان  
که مختارید مانند در دمشق  
چنان نالان و دادی هان که زینب  
بپرسیدش هراسان کیست این زن  
هم او زینب حسین را اُخت یاور  
ز گفتارش پشیمان شد نه غمگین  
شکیبا باش ای زینب پرستار  
دلَم اندوه دارد صبر بسیار  
که خواهان وطن باشند غریبان  
که زینب گریه دارد اشک خونین  
چه صبری داردش زینب خدایا  
که ما بین دشمنانی یکه تنها

### زنان دربار با پوشش عزایی

بکرد امری که سر مولا حسین را  
که آل الله را بر آن سرایی  
بیاویزند درختی امر اجرا  
کنند وارد چه دادی و فغانی

زنان دربار با پوشش عزایی  
 عزاداری به پا شد ای مسلمان  
 مرا ای هند تقصیری نباشد  
 شتابی کرد او را کشت لعنت  
 چه اخلاق خوشی از خود نشانی  
 که آنان را ز زندان کرد آزاد  
**بنازم بر تو ای مولا علی جان**

چو می‌دیدش یزید آشفته گشتی  
 به مسجد آمدش همراه مولا  
 بکرد امری خطیبی را به منبر  
 بگوید از یزید آن مرد ملعون  
 یزیدی را کند مدحی و قدحی  
 چنان زد بانگ مولانا علی هان  
 به دنیا روی آوردی منافق  
 خریدی خشم خالق را بدانی  
 مهیا بر تو باشد آتشی هان  
 بنازم بر تو ای مولا علی جان  
 نه باکی از کسی ما بین دشمن  
 به بالا منبری رفتش علی هان  
 ثنا حمدی بکردش هان سجودی  
 کراماتی ز سر با اهل بیتی  
 جماعت ازدحامی خلق آن جا  
 مناقب گویدش مدحی چه خوشتر  
 به خاطر جیفه دنیایی چه مفتون  
 علی را ای خدا معکوس مدحی  
 چه می‌گویی خطیب ای مرد خصمان  
 تو خشنودی به خلقی خشم خالق  
 مناقب را به ناحق هان بخوانی  
 به دوزخ قعر آتش گشته مهمان  
 که قلبت پر ز انواری درخشان  
 ندایی حق گویی ای که ایمن  
 به مردم خطبه‌ای خواند ز ته جان  
 به ختم الانبیا کردش درودی

### چه مردانی ریا پیشه به هر عهد

به قولی رخصتی هان از یزیدی  
 ندادش رخصتی تا خطبه خواند  
 که در آن خانه رشدی یافت علمی  
 که شد مجبور رخصت داد خواند  
 به دل گوشی تمامی منتظر قال  
 چه مردانی ریا پیشه به هر عهد  
 شنو پندی رسائی تا به اهلش  
 منم فرزندان شخصی که معراج  
 رود بالای منبر حق گویی  
 اگر خواند چه رسوایی فشانند  
 گشاید بر زبان حکمت به عینی  
 جوانی تجربت لا تا چه داند  
 چه خواهد گفت مولانا به احوال  
 به تقوا مردمان زیبا شود پند  
 چه مردانی روایت را که نقلش

به ما شش چیز را خالق عطایی  
 به حلم علمی سماحت با فصاحت  
 که بر آن قلب‌هایی شد عطا هان  
 نبی از ما که خاتم انبیا شد  
 عمو جان پدر جعفر که طیار  
 دو نورالعین پیغمبر محمد  
 خودم را می‌شناسانم بدانید  
 منم من پور این مکه منا هان  
 منم فرزندان رکن آن را به دامن  
 منم فرزندان پاک مصطفایی  
 به هفت چیزی چه برتر از جهانی  
 شجاعت با محبت کن عنایت  
 میان انگشت بینی قلب ایمان  
 علی از ما که خاتم اوصیا شد  
 عمو ختم مرسل جمزه او یار  
 که زینت عرش باشند هر دو احمد  
 حسب را با نسب مردم بدانید  
 منم من پور زمزم این صفا هان  
 ردا برداشت در جایش نهادن  
 طوافی سعی کردش نیک جایی

منم فرزندی آن شخصی که معراج  
 منم فرزندی آن کس سیر دادند  
 منم فرزندی آن فردی خدایی  
 منم فرزندی آن شخصی ملائک  
 منم فرزندی وحی منزل قرآنی  
 علی المرتضی را نور عینم  
 دو زد نیزه دو هجرت هان دو بیعت  
 که در بدری حنین جنگید چون شیر  
 که صالح مومنین وارث نبیین  
 همان نوری مجاهد زین عابد  
 منم هان ای جماعت حال دانید  
 محامی مسلمین مکتب منم هان  
 منم فرزندی زهرا دخت خاتم  
 پسر عطشان قفا ببریده سر هان  
 لباسش را ربودند خاتمش را  
 طیوران جنیان بس نوحه کردند  
 اسیرانیم ما شامی جماعت  
 هدایت را به تقوا ما علمدار  
 حسب را با نسب گفتم جماعت  
 بُراقی را سواری تا به آماج  
 ز مسجد الحرام اقصی نشانند  
 به همراهش امین رفت منتهایی  
 نمازی را به صف خواندند یکایک  
 محمد مصطفی را سبط نامی  
 که صاحب ذوالفقاری را عبیدم  
 جلو پیغمبرش چون شیر طلعت  
 برابر دشمنان شمشیر زد تیر  
 که قانع ملحدین یعسوب این دین  
 صبوران را صبورگی جمله زاهد  
 نه قانع باز گویم تا شناسید  
 علی بن الحسین مولا مسلمان  
 پسر مقتول و سر ببریده ماتم  
 جسد در کربلا افتاده مهمان  
 به حالش گریه کردند آسمانها  
 به دشمن با سنان سر هدیه دادند  
 که آل الله ماییم لا عنایت  
 که پرجمدار گمراهان شد اغیار  
 عدالت نزد ما باشد ولایت

### محمد جد من یا جدتان هان

تذکر داد مولانا علی هان  
جماعت آن چنان گریان و نالان  
اشارت نا موذن خواند اذانی  
بزرگی از خداوندی چه خشنود  
چو لا را گفت و الا الله فرمود  
جز او لا واحدی مطلق خدایی  
چو گفتش تا محمد ختم مرسل  
بفرمود ای یزید ای والی شهر  
محمد جد من یا جدتان هان  
اگر گویی که جدت هان دروغی  
چرا کشتی حسین را اهل عترت  
بماند از پاسخی حیران جماعت

### چنین خواندم کلامی را ز تورات

یهودی فرد بود حاضر میان جمع  
شناسانید او را تا بدادم  
چه بد امت شما هستید هر دم  
میان مردم اگر پوری ز موسا  
چنین خواندم کلامی را ز تورات  
چو یک پروانه‌ای در دور یک شمع  
شناساندش یزیدی گفت ماتم  
که سبط الله را کشتید لا غم  
اطاعت ما ز ایشان ای یزیدا  
کشد هر کس نبی زاده که آیات

بماند زنده ملعونی است جانی  
 سخن حق بود گفتم هان یزیدا  
 مصیبت بس بزرگ آمد یزیدا  
 که در تاریخ ثبت آمد ستم‌ها  
 چه علت کشته شد مولا حسین هان  
 سیاست بازی آمد دار دنیا  
 بمیرد قعر آتش در عذابی  
 بزن خواهی بکش خواهی رها ما  
 ستم بسیار شد بر پور زهرا  
 مصیبت نامه سخت تر لا حسینا  
 نباید کشته می‌شد ای مسلمان

نوشتش نامه‌ای پور عمر هان  
 فرو چیده سراها پهن فرشی  
 بدیدم سلطنت آماده جانا  
 که ذی حق بود مولانا حسین هان  
 که دنیا جیفه دارد می‌فریبد  
 به دنیا قرب از اخرا گذشتیم  
 که ما آلوده دامن گشتگانیم  
 سیاست بازی آمد دار دنیا  
 ندانند علم و حلمی ره به تقوا  
 مقصر را دهی تا من قصاصی  
 که پاسخ نامه دادش هان بدین سان  
 چه بالش‌ها نهاده عیش و نوشی  
 حسین مانع نمودش کشته صحرا  
 ولی حقش گرفتیم ما مسلمان  
 سیاست باز داند خوب یا بد  
 سعادت را در این دنیا بدیدیم  
 که هر کس مانعی شد کشته خواهیم  
 به ثروت جاه مغروریم ماها  
 قناعت گنج باقی دان فنا لا

به آگاهی رسیدند چون جماعت  
 بزرگان شام را طالب یزیدی  
 نه حکمی قتل دادم لا حسین را  
 از ایشان دور گشتند با کراحت  
 به آنان گفت من دور از پلیدی  
 پسر مرجانه گفتش مرگ بادا



مقصر را دهی تا من قصاصی  
 سپاهی کوفه را قائد و سرهنگ  
 شبت خولی و شمیری قیس چند تن  
 به دور از من شوید ای هان جماعت

سوالی کرد از هر یک جوابی  
 مقصر آن کسی باشد یزیدا  
 همان افراد کشتندشان حسین را  
 به دور از من شوید ای هان جماعت  
 مبارک سر بیچیدش لحافی  
 چنان زد لطمه‌ای بر خود چه نالان  
 میان تشتی ندا آمد سلامی

به حضرت رو نمودش گفت حاجت  
 نخست آن که دهی سر را به ما هان  
 دوم آن چه ز ما غارت به عودت  
 امینی بر گزین جایم اسیران  
 نخواهی دید سر مولا حسین را  
 میان تشتی ندا آمد سلامی  
 جوابش داد مولانا علی هان  
 جدایی بین مان افتاد بابا  
 سه حاجت را طلب کن تا اجابت  
 زیارت تا وداعی با عزیزان  
 سوم دانی کشی من را چه حاجت  
 برد بر شهرشان سالم عزیزان  
 چو گفتش این سخن را هان یزیدا  
 سلامی بر تو بادا نور عینی  
 سلام از من تو را بابای خوبان  
 یتیمی گشته امداد از خدایا

خدا داند تو را بینم دگر بار

### که ما اموال خود گیریم و عازم

بدانی قتل هرگز لا تو را هان

بکردم عفو تو را ایشان اسیران

که هر چیزی که غارت از اسیران

که اموالت برایت مانده لازم

که پیراهن قلاده مقتعه هان

که میراثی است از بانوی زهرا

دویست دینار هم مازاد دادش

که حاجت های مولانا علی هان

که حالا خواهر مولا حسین هان

بفرمودش سه حاجت شد مرا دان

که از جدم دگر زهرا حسینم

ندیدم پیرهن را نزد ما لا

بسی جای تعجب سبط خاتم

به عمامه پیمبر احترامی

### چه سختی را تحمل کرد زینب

که طفلی بودم از ایام روزی

بپرسیدم چه علت گریه مادر

از این جا می روم پهلوی جد یار

به دست من نخواهد بود انسان

سلامت تا مدینه ای مسلمان

دو چندان می دهم راضی حسین هان

که ما اموال خود گیریم و عازم

میان اشیای غارت از اسیران

امانت دست ما باشد یزیدا

بیخشیدش مساکین کن تو یادش

برایش داده شد یک یک مسلمان

چه حاجت تا ادایی ای مسلمان

عمامه مقتعی پیراهنی هان

برایم یادگاری هر سه خواهم

دو دیگر در خزاین هان چه زیبا

شهیدی می شود ای دل چه ماتم

کشدش سبط خاتم را چه دانی

که می رسید زهرا نخ چه سوزی

بفرمودش خبر آمد برادر

حسینم کشته خواهد شد به جایی  
 به ریسم نخ که باقم پیرهن را  
 که شمر غارت بکردش ای یزیدا  
 بیوشیدش محافظ تا بدن را  
 به دست آرم ببوسم تا ببویم  
 مؤکد حکم کردش تا بیارند  
 که هر یک را اسیران تا بدیدند  
 چه خون آلود پیراهن برادر  
 چه سختی را تحمل کرد زینب  
 خدایا صبر ده صبری جمیلا  
 مراسم گشت آزاد هر که آید  
 زمین شد کربلا هان زخم‌هایی  
 بیوشد در بیابان جامه تن را  
 همان روز شهادت جامه تن را  
 که شمر غارت نمودش پیرهن را  
 دلم آرام گیرد یاد از اویم  
 هر آن چیزی که غارت رو نمایند  
 چه داغی داد و فریادی کشیدند  
 بدیدش پاره از ضربت دلاور  
 چه داغی را به زکری گفت یا رب  
 تحمل کربلا را داغ صحرا

که هر حاجت که داری گو مرا جان  
 که خارج از عمارت جافراغی  
 دهی رخصت بنی هاشم ز دربار  
 که در دارالحجاره جافراغی  
 ندا دادند برزن کوی را شهر  
 مراسم گشت آزاد هر که آید  
 قریشی هاشمی جامه عزا پوش  
 پریشان مو گریبان چاک نالان  
 مجالس پهن شد منبر بیاراست  
 بفرما هر چه فرمایی همان هان  
 معین تا عزاداری ز داغی  
 کمک در سوگواری درد بسیار  
 معین شد بر آل الله داغی  
 هر آن کس هر کجا آید برد بهر  
 عزاداری کند آزاد باشد  
 جماعت بس زیادی حلقه بر گوش  
 عزاداری نمودند اشک باران  
 علی بن الحسین مجلس به پاخواست

به بالا منبری رفتش علی هان  
که زینب سر برادر را به آغوش

همان جایی که مولا خطبه یاران

چه علت کشته شد مولا حسین هان  
فغان دادی سما را در نوردید  
جفاکاران شقی با آل اطهار  
قیامت آن زمانی گشت آغاز  
که زینب سر برادر را به آغوش  
علی اصغر به آغوش ربابی  
قیامت شد چو بر پای عزیزان  
چه ظلمی آشکارا شد هویدا  
که قدری از وقایع طرح شد هان  
ببوسیدش ببوییدش به یثرب  
دری دیوار لرزاندش به آهی  
که عودت داده شد سرها به جایی  
تمامی سر شهیدان را به مولا  
به بیستم ماه شد سرها به پیوست  
عمر عبدالعزیزی هان به قولی

که ام‌کلثوم خواندش مجلسی دان  
چه ظلمی اهل بیتی در زمین دید  
چه کردندشان مصایب بیش اظهار  
که سرها صحن مجلس شد دری باز  
که ام‌کلثوم ابوالفضل را گرفت دوش  
فغان غوغا چه دادی یک قیامی  
پیامی از عزاداران به خصمان  
جماعت فهم کردندشان چه غوغا  
به سینه سر بچسباندش حسین جان  
نگاه انداخت مادر جان نه در قرب  
زمینی آسمانی بین آنی  
که مدفن گاه بودندشان کماهی  
بدادش پس به تن پیوند جانا  
که شصت یک سال هجری در صفر هست

گروهی گفته‌اند در جنب مدفن  
گروهی گفته‌اند دیگر به نقلی  
عمر عبدالعزیزی هان به قولی

همان قبر امیرالمومنین دفن  
به پهلوی مادرش زهرا که دفنی  
تفحص کرد از مدفن که سری

چو پیدا کرد سر را برد جایی  
 به صقلان قاهره هر جای دیگر  
 که در مصری هم اکنون مسجدالراس  
 که عاشورا به روزی هان مجالس  
 به هر جا باشدش فرقی ندارد  
 نظر هر جا بیندازی همان جا  
 به قلبت چون رجوعی بینی آن جا  
 تو را شایسته باشد ای مسلمان  
 چو ایمان دفن شد قلبت بدانی  
 جهانی کل هستی را نشانی  
 به چشمانت نظر بینی چه دیدی  
 دلت کن صاف چون مردان دینی  
 همان جا می‌رویم اجدادمان هان

به هشتم روز طالب اهل بیتی  
 همان جا می‌رویم اجدادمان هان  
 که او یاران پیغمبر که نعمان  
 امینی پارسا جمعی بخدمت  
 چه اموالی عطایا هان چه انفال  
 به کلثوم گفت این مالی بگیری  
 چه رویی بی‌حیایی ای یزیدا  
 که اسکان شام یا یثرب که کوچی  
 که هجرت گاه ما باشد مسلمان  
 تدارک توشه کن راهی میان شان  
 تدارک محملی اشتر به زینت  
 چه دیباجی حُلل گستردنی مال  
 عوض آن رنج‌ها عطشان اسیری  
 برادر اهل کشتی بیت حالا

به مالی عذر خواهی هان چه بی‌جا

**خدایا این چه حالت این چه رویا**

نگاهی کرد جانب امر سجاد

اگر بودم در آن جا خود نه رخصت

که راضی می‌شدم هر چیز بخشم

مرا هم یک پسر شد کشته در جنگ

که ننگ ما جنایتکار تاریخ

برایم نامه‌ای کاتب چه حاجت

نگهبانان به پیرامون که حافظ

خدایا این چه حالت این چه رویا

به آمد در مصایب هان چه سختی

از این جا می‌روم تا سوی جانان

برادر زاده‌ای دارم در این جا

به پاشید آب و شمع را فروزان

خدا حافظ که ای دردانه مولا

**تو از خامس کسایی ای حسین جان**

عطیه کرد نقلی در زیارت

که جابر رفت نزدیک فراتی

روان شد هر قدم را کرد ذکری

به رو آبی به پاشیدم که جابر

چه رویی بی‌حیایی ای یزیدا

خدا لعنت عیدالله را ییاد

که مولا کشته گردد بود فرصت

ز مرگی دافع آیم دیده بستم

چه باکی مرگ مولا بود یک ننگ

امیدی ریشه کن گردد ز بن بیخ

که تحت امرت شدم خامت اطاعت

ز شامی تا به یثرب شد محافظ

شبی روزی ببینم بی‌محابا

به رفتن در شکوهی جاه هستی

امانت می‌سپارم در پنهان

مزارش شد در این جا یک‌تنها

به سر قبرش بیایید ای عزیزان

رقیه جان بابا دل در این جا

به همراهم که جابر شد اشارت

بکردش غسل جانب بارگاهی

بیفتادش همان جا روی قبری

به هوش آمد سه باری گفت یا بر

حسین جانم جوابی ده مرا هان  
 که رگ‌ها گردنت از پشت بران  
 تویی فرزند آن خیرالنبین  
 تو از خامس کسای ای حسین جان  
 تو فرزند علی‌المرتضای  
 پسر زهرا تویی پرورده زهرا  
 سلامی بر تو بادا ای حسین جان  
 محبانت حسین جان عاشقانند  
 تولى و تبرى از محبان  
 اطاعت اهل بیتى واجب آمد  
 که ما را بر از آن جای که صحرا  
 همان جا کربلا یاران توحید  
 همان جای ببر ای رهنما هان  
 چه شد آن سرنوشتی آشکارا  
**فدا بر تشنه لب مادر حسین جان**  
 چه رویایی روایت بشنوی پند  
 بدیدم خواب آن بانوی محشر  
 حواری الف اربع آمدنش  
 چو دیدش قبر مولانا حسین را  
 که ای دل را تو بودی میوه جان‌ها  
 خودش دادش جوابی گشت نالان  
 میان سر تا بدن بس فاصله هان  
 تویی فرزند تقوا نور عینین  
 تویی تقوا و سید متقین هان  
 تویی آن سبط خاتم اوصیایی  
 تو پاکی پاک در هستی حسینا  
 شهادت می‌دهم هستی ز پاکان  
 زیارت گاهمان را دوست دارند  
 چنین شد حکم ایمان راستین هان  
 تو را مسلم یقینی حاصل آید  
 همان جای که خونین دشت زهرا  
 همان جا تشنه لب عطشان چو خورشید  
 که مقتلگاه را بینیم نالان  
 ز مقتل تا اسارت تا رها ما  
 گذر پاسی ز شب تصویر یک چند  
 پریشان مو لباسی تیره در بر  
 به ارضی کربلا وارد شدندش  
 چنان زد بانگ لرزاندش زمین را  
 شهیدم ای غریب افتاده این جا

فدا بر تشنه لب مادر حسین جان  
سرت را ذبح کردند این جماعت  
یتیمان چه شد خواهر فدایت  
حسین جانم غمین دل مادرت هان  
چنین شد دیده بودش ماجرای  
عزاداری نمودند خمسه اطهار

که زهرا بر بزرگ حوری بفرمود  
که امشب اربعین روزی است پورم  
که در مجلس عزا شرکت کند ما  
دگر حوری بفرمودش نجف رو  
یکی را هم فرستادش به جایی  
فغان دادی و گریان ناله‌ای کرد  
بدیدم یک زمان آیند مردان  
محمد مصطفی باشد علی هان  
عزاداری نمودند خمسه اطهار  
کمی آرام گیر ای نازنینم  
شوند مالک به گریهات نور عینم  
دگر باری مصایب شد چه فریاد

اشارت کرد پیغمبر علی را  
پسر عم همسرت آرام کن تا

جوانانت بکشتند مرگ خصمان  
کلامت را شنیدند لا اطاعت  
کجا بیمار پورت کن عنایت  
تحمل پاره پیکر لا مسلمان  
مصیبت نامه‌ای بودش بدانی



بفرمود فاطمه آرام جانم  
 علی جانم حسین اعضا بریده  
 که با گفتار زهرا گشت بی‌هوش  
 دگر باری مصایب شد چه فریاد  
 حسن آمد به بالینش که مادر  
 بگفت مادر مصیبت را تحمل  
 جگر خونین مرا دیدی تو باور  
 به ما رحمی کمی آرام مادر  
 فدایت ای حسن مولا حسین جان  
 بگیر این شیشه را اشکی است ماتم  
 کمی آرام گیری تا که ماتم  
 مجزا سر ز تن جامه دریده  
 علی المرتضی کردش فراموش  
 که زهرا هم شدش بی‌هوش ای داد  
 به هوش آورد مادر را دلاور  
 حسین شد تکه پاره کن تأمل  
 به هفتادی و سیصد پاره مادر  
 تسلی خاطری باشد تو یاور  
 شود مادر عزیزانم چه گریان  
 برایت گریه کردند هان حسین هم

#### همین شب اربعین باشد حسین را

دگر باری بدیدم عالمی را  
 برهنه پا چه مردانی عزادار  
 که اینان انبیایند صالحانی  
 زنان هم همچنین در گریه زاری  
 همین شب اربعین باشد حسین را  
 زیارت اربعین خوانی عزادار  
 عزاداری کنی عالم عزادار  
 که در هودج زنانی ضجه جانا  
 بپرسیدم کیانند ای که هشیار  
 ز امت آل پیغمبر جهانی  
 عزاداری کنند بر تشنه جانی  
 جماعت جمع گشتندشان چه غوغا  
 علی زهرا پیمبر حق نگهدار  
 تو را پاداش‌ها باشد چه بسیار

### دعا شد استجابت هان ندایی

کنیزی بود یعقوب نبی را  
 که هم زای بنامین بود یاران  
 کند رشدی به خاطر این که فرزند  
 که مادر آن چنان نالید فریاد  
 جدایی بین من فرزند یا رب  
 جدا از پور ماند در فراقی  
 دعا شد استجابت هان ندایی  
 به ترک اولی یعقوب نبی هان  
 که تا مسرور سازم با وصالی  
 که قبل از پور یعقوب نبی هان  
 که رشدش از قضا در مصر واقع  
 ملازم شد که یوسف را بشیری  
 بیانجامید طولی ماجراها  
 که مادر از بشیرش در فراقی

هم او را کودکی بودش بشیرا  
 به هر یک شیر می‌دادش که پوران  
 بشیری را فروختش جان دل‌بند  
 چه سوزان دل خدا را خواند در یاد  
 همان طوری بکن یعقوب در تب  
 بداند رنج و سختی را عذابی  
 تحمل کن به سختی اضطرابی  
 قصاصی تا جدا از پور به آن  
 به فرزندت تو را صبری چه حالی  
 تو فرزندت ببینی شاد و خندان  
 که شد او معتمد بردش منافع  
 که از هم بی‌خبر هر جا که سیری  
 میان مادر پدر پوران خدایا  
 پدر از یوسفش خالق جدایی

### دگر مطرح مکن یادی ز یوسف

به غایت چون رسیدش حزن یعقوب  
 توسل کن به خسته نور طیب  
 چو نامی از حسین آورد یعقوب

به اذنی جبرئیلی گفت محبوب  
 علی زهرا پیمبر هان مصیبت  
 اجابت شد مقرر گشت محبوب

خطاب آمد به یوسف پیرهن را  
 بشیری را طلب کردش به او داد  
 که یعقوب آن چنان گریان و نالان  
 خصوصاً آن زمانی حکم فرمان  
 دگر مطرح مکن یادی ز یوسف  
 میان بیت‌الحزن افتاده مدهوش  
 ملائک ناله‌ها عرضی خدایا  
 ز زیر عرشی ورزیدش هان نسیمی  
 به پیراهن بخوردش چون نسیمی  
 اگر نسبت به نقصان عقل لا هان  
 بشیر یوسف ام پیغام دارم

رسیدش هان به کنعان خود بشیری  
 لباسی شستشو می داد آن زن  
 که در بیت‌الحزن باشد به عزلت  
 بشیر یوسف ام پیغام دارم  
 خداوندا پیامی داده بودی  
 بشیرت کیست مادر جان مرا گو  
 منم هان آن بشیرت ماجرا را  
 خدا را شکر کردندشان الهی  
 نشان دادش به یعقوب نبی هان  
 بدیدش رخت می‌شوید کنیزی  
 نشان از پیر کنعان گو تو بر من  
 که چند سالی است در عزلت فراق  
 به یعقوب نبی از سوی یارم  
 بشیرم را رسانی قبل اوایی  
 بگفتا ماجرا را هر چه نیکو  
 بیان کردش که لا خلف وعده جانا  
 چنان بی‌هوش گردیدش کماهی  
 به مالیدن شفای شد مسلمان

بشیر کربلا غوغا به پا کرد  
 خداوندا چه گویم ای که دانا  
 بر آنان اطلاعی ده بشیرا

زمینی آسمانی را عزا کرد  
 کی آید مهر خوبان ای توانا

به نقل از ابن جنل هان بشیری  
 فرود آمد ز مرکب پور مولا  
 چو خیمه‌اش را بکردش پهن یاران  
 بفرمودش مرا شعری بلد هان  
 خدا رحمت کند بخشد پدر را  
 چنین کرد امر ای مولای جان‌ها  
 مدینه رو خبر قتل پدر را  
 شتابان مرکبی تازاند تازان  
 سیه پرچم سیه پوشی چو دیدند  
 سوی مسجد بیایید ای اهالی  
 دگر جایی به ماندن لا مدینه  
 بخون آغشته باشد ای جماعت  
 به خونین دشت باشد نینوایی  
 علی با عمه‌ها با خواهرانش  
 فرستادش مرا پیغام‌هایی  
 شما را واجب آید ای جماعت  
 عزاداری بخواهد کرد یاران

شدم نزدیک یثرب در مسیری  
 علی بن الحسین او سبط زهرا  
 فرود آورد نسوان را عزیزان  
 پدر را رحمتی خالق مسلمان  
 که شاعر بود در خدمت خدایا  
 منم شعری سرایم ای که دانا  
 بر آنان اطلاعی ده بشیرا  
 رساندش خود به مقصد ای عزیزان  
 که پیرامون گرفتند تا چه گویند  
 خبرهایی شما را ضعف حالی  
 حسین مقتول گشتش هان بعینه  
 جدا سر از بدن جانی جنایت  
 فغان دادی و فریادی نوایی  
 ورودی شهر آن جا پهن خیمه‌اش  
 رسانم بر شما تا آشنایی  
 شما از سبط پیغمبر اطاعت  
 پریشان حال آل الله نالان

### بیار ای دیده اشکی بر حسین هان

برون از خانه هاشان مرد و زن ها  
 چنان روزی ندیدم در خیاتی  
 به فریادی محمد و حسینا  
 چنان گریان و نالان شهر فریاد  
 خبر مرگی ز آقایم مرا داد  
 چو بشنیدم شدم بیمار بیمار  
 جلیل عرشی مصیبت کرده اخبار  
 بیار ای دیده اشکی بر حسین هان  
 چه کس هستی خبر دادی جماعت  
 جراحت شد دگر باری شکافی  
 منم فرزند جذلم هان بشیری

### همان بنت الحسین محبوب بابا

شنید آن ضجه ها را ام سلمه  
 بگفت ای جدتا گویا که خویشان  
 مرا هم پیشوازی بر که مادر  
 خبرها داشت ام السله یاران  
 به یک دستی گرفتش شیشه تربت  
 همان بنت الحسین محبوب بابا  
 چو صغرا فاطمه بشنید ناله  
 برادر خواهرانم هان پدرجان  
 دلم بی تاب از دیدن برابر  
 از آن بانو نمودش راز پنهان  
 به دیگر دست بگرفت دست حجت  
 به دروازه روان شد پیر جدتا

برایش باز کردندشان جماعت  
 سیه پوشان تغیر رنگ‌ها هان  
 برون شد ناله‌اش از دل خدایا  
 به هوش آمد ز خواهر خود سکینه  
 به من گو از عمو خواهر برادر  
 چه حالی کرد پیدا ای محبان  
**که کرسی هان نهادهش تا نشیند**

که دور از قتل مولانا بعینه  
 که در دروازه بودش آشکارا  
 چو برگشتم دگر باری حضورش  
 که کرسی هان نهادهش تا نشیند  
 صدا پیوسته نالان گریه یادی  
 سکوتی اختیاری ای جماعت  
**پدر شد کشته ای مردم جماعت**

بسا آتش عظیمی درد جانسوز  
 مصیبت سخت و سنگین ای جماعت  
 خدا را حمد گویم آزمونی  
 شکافی بس بزرگ افتاد یاران  
 پدر شد کشته ای مردم جماعت  
 بپاید کرد صبری شب و یا روز  
 چه اندوهی اسف بار این جنایت  
 که با این سوگواری لا زبونی  
 که سد محکم ستونی ضربه جانان  
 چه اموالی به غارت با اسارت

مبارک سر زدند بر نیزه یاران  
 چه مردانی که بعد از مرگ مولا  
 که هر چشمی به حالش گریه دارد  
 به قتلش هان تمامی آسمان‌ها  
 بنالیدند چون نالیدنی سخت  
 چه قلبی با شنیدن مضطرب حال  
 چه احسان‌ها بدادند بر حسینی  
 نه جرمی مرتکب کردند جنایت  
 سفارش‌های پیغمبر نه طاعت  
 تویی آن دادرس فریاد ما رس  
 هدف تنویر افکاری بی‌ودش

**مصیبت آل یعقوبی به تکرار**

محمد ابن مولانا علی هان  
 صدای ضجه‌ای بشنید ناگاه  
 کسی پاسخ ندادش بر محمد  
 که رو موتی بی‌ودش ای جماعت  
 حوادث کربلا گفتش جنایت  
 چو اصحابی سلامت آمدندشان  
 بگفتندشان شما را منتظر حال  
 دلش لرزید و گفتش وا مصیبت

که در بستر مریضی بود یاران  
 چه علت بانگ و فریادی و هان آه  
 که در بستر مریضی بود سر حد  
 به اصراری یکی کردش عنایت  
 ز غارت هان اسارت تا شهادت  
 نمی‌آید برادر پس چرا هان  
 بلند شد باز افتادش بگفت قال  
 بلای خانمان سوزی اصابت

مصیبت آل یعقوبی به تکرار  
 به مرکب شد سواری تا به دنبال  
 غلامی در جلو راهی شدندشان  
 حسینم کشته شد والله یاران  
 حوادث را خبر دادند به سجاد  
 برون از خیمه شد گریان عموجان  
 به هوش آمد محمد ای عموجان  
 پدر را جانشین مولا کجا هان  
 زنان با کودکان همراه با من  
 پناهی طالب آمد لا پناهی  
 چه عطشان لب بکشتند ای عموجان  
 چنان زد صیحه‌ای افغان و نالان  
 منم فرزند عباس ای عزیزان

به استقبال می‌رفتند جماعت  
 بدیدم گریه‌ای می‌کرد طفلی  
 قسم دادش به خالق طرح هستی  
 چه کس هستی که می‌پرسی ز من هان  
 اگر آمد لباسی خوب پوشم  
 برایش پاسخی قطعی ندادم  
 جوابم ده بشیرا مرد مومن  
 منم دنبالشان راهی روایت  
 چو ما را دید رفتن گفت باری  
 که عباس هم بیاید صحن گیتی  
 منم فرزند عباس ای عزیزان  
 به استقبال بابایم بیایم  
 قسم دادم تو را خالق به یادم  
 دلم از گفتنت گردد چه ایمن



لباسی را به تن پوشش عزایی  
کنار نهر علقم تشنه عطشان  
به روز جمعه آل الله یاران  
خدا داند چه حالی اهل بیتی  
همان وقتی زیارتگاه جدش  
گرفت اطراف در را گفت زینب  
حسین را کشته این جانی جماعت  
چو ابری در بهاری گریه بارید  
که با سوزان دلی گریان به چشمی  
پیامی از حسین آورده جدا  
شنیدند مردمان گریان شدندشان  
چو باران بهاری اشک باران  
که ماهی نیمه گریان مردمانی  
**که خود را روی قبر مادر انداخت**

به جانب رو بقیع آورده یاران  
رسانیدش خودش را قبر مادر  
چنان زد صیحه‌ای بی‌هوش افتاد  
به پا شد محشری آن جا جماعت  
که خود را روی قبر مادر انداخت  
که بی‌کس آمدم از کربلا هان  
صدایی و مصیبت داد و افغان  
به رو افتاد و دادی ناله باور  
که ام‌کلثوم یاران حال را یاد  
چو زینب بر مزار آمد عنایت  
چنان زد ضجه‌ای فریاد برخاست  
حسین همراه ما لا جان جانان

بکشتند این جماعت کربلایان  
 برایت یادی از مولا حسینم  
 همان پیراهنی خونین برادر  
 به رو قبرش که مادر این نشانی  
 چه‌ها بر ما گذشتش حال خوانی  
 که از شهری به شهری ما اسیران  
 بدیدند ناگهان قبری شکافی  
 درون قبر بردش پیرهن را  
 که با پیراهن او خواب دیدند  
 چو بر پا محشری بانو در آن جا  
 به سر راهی گذارد عرض الهی  
 روا باشد چنان زخمی ببیند  
 خداوندا به کیفر قاتلان را  
 ولی مقتول عالم شد حسینی  
 جهادی دین کند احیای جش  
 برادر را جوانان را چه مردان  
 بیاوردم که مادر غصه دارم  
 که مادر رشته بودش پرت خواهر  
 ز فرزندت حسین باشد بدانی  
 چه مردانی و طفلان ذبح دانی  
 ز وادی تا به وادی سخت عطشان  
 دو دست آمد برون بگرفت لباسی  
 چه گریان و امصیبت شد چه غوغا  
 به یاد آن روز افتی چون که گفتند  
 ز بالا منبری پیراهنی را  
 که پیراهن ز فرزندم حسینی  
 نگاه از ما شود چیزی نگوید  
 تویی احکم تویی اعدل خدایا  
 که لیبکی به خالق بود عینی  
 ولی الله بودش حق بدیدش

### چرا یک سر تهی گشت خانه‌هایی

چنان گریان و نالان سو سراها  
 چو خالی جای دیدند از عزیزان  
 چرا یک سر تهی گشت خانه‌هایی  
 دل آرامی نداریم ما خدایا  
 کشیدند آه جان سوزی خدایا  
 چنان گریان شدندشان همچو باران  
 ز مردانی الهی رب مایی  
 توکل بر تو کردیم آشکارا

به نعمان بخششی کردند در حال  
که خدمت بر خدا کردم عزیزان  
قیامت روز گردد آشکارا  
چو بخشیدیم ما پس لا که نعمان

دو بازوبند و دستبندی و خلخال  
که بیش از این نباشد گفت نعمان  
شفاعت چشم دارم بر شماها  
سفارش را پذیرا ای مسلمان  
پیشانی رو بدیدم مادرم را

بیامد نزد سجاد عمه زینب  
چه‌ها بشنیده‌ای از ام زینب  
چنین باشد ولایت را نظرگاه  
که با گفتن کنم گریه به غایت  
چنان گریان و نالان لا که خوشحال  
مناظر را چه فریادی کشیدم  
خضابی خون به صورت مو هویدا  
مرا گفت از برادر گوش خواهر  
به باطن لا به ظاهر نور ایمان  
حسین از خواب چون بیدار گشتش  
بدیدم خواب این جایند سرمد  
فراموشی بشد زینب چه گفتش  
به ام‌کلاثوم گفتی با دلی تب  
چه سختی‌ها تحمل با دلی تر  
حسین گفتا صدایی بشنوم یاد

چنین شد نقل از بحرالمصایب  
چه رویایی بدیدی عمه دیشب  
ز معلومات هستی هان تو آگاه  
که خواهم بشنوم شیرین زبانت  
مصیبت نامه را چون بشنوم حال  
چو قدری خواب در چشمم بدیدم  
پیشانی رو بدیدم مادرم را  
که رنگین کرده با خون از برادر  
که بودم با شما در کربلا هان  
که تاسوعا به یاد آور که عصرش  
بگفتش مادرم زهرا پدر جد  
که مادر وعده‌ای از من گرفتش  
که عاشورا شبی را یاد زینب  
ندایی بشنوم از سوی مادر  
همان شب می‌زدم بس ناله فریاد

که بودش آن صدا از مادرم هان  
 چه گویم زینب ام بس وا مصیبت  
 نهادش خنجری بر حنجرش هان  
 چه ناراحت بیودم جان جانان  
 زمان را یاد لشکر رو به خرگاه  
 که من ناظر ببودم کوفیانی  
 چه زر زیور چه فاخر جامه‌هایی  
 بیفکندند زین العابدین را  
 که حتی قصد کردند تا به قتلش  
 زمان را یاد عابر از گذرگاه  
 خطابی شد به جد مادر پدر اخ  
 شنیدم آن زمانی اشک حسرت  
 کشیدم آه جانسوزی که دلسوز  
 که بر گیسو ببینی خون مولا  
 که هر جا با شما بودم عزیزان  
 که زهرا جان عزیزم مادرم هان  
 وجودم را تو انواری که زینب  
 که داد از دادرس گیرم خداوند  
 شفاعت از عزاداران فرزندی  
 سلامم را رسان زینب به مولا  
 وداع می‌کرد با من جان جانان  
 همان دم را چو شمیری را که رویت  
 سرش بر دانم بودش حسین جان  
 چو دیدم بر سنان شد سر چه گریان  
 چه شعله آتشی پرتاب صد آه  
 چه آشوبی و غارت خیمه‌هایی  
 ربودند ای خدا آن کوفیانی  
 ز بستر بر زمین غارت خدایا  
 تو نالان گریه ایشان را که منعش  
 عبور از قتلگاهی شد که صد آه  
 چه نالان گشته بودی تا چه سر نخ  
 بباریدم ز چشمانم ز غیرت  
 چه دردی داشتم آن لحظه از روز  
 حسینم سبط پیغمبر چه والا  
 که حتی شام مجلس بین خصمان  
 چرا از چهره مو خون پاک لا جان  
 که برهانی شکایت‌ها برم رب  
 ز خصمان ظالمانی داد فرزندی  
 پدر را هان شفاعت بر خداوند  
 علی بن الحسین را سبط والا

بگویند شیعیان را تا عزادار  
 قیامت روز گردد آشکارا  
 پدر را گوهری زینب که زین آب  
 درخشان همچو خورشیدی نمایان  
 تویی خیرالنسا را دخت والا  
 که جدت بهترین باشد در عالم  
 خدیجه جدهات ای دخت زهرا  
 تو خواهر سبط اکبر مجتبی را  
 تو بودی علم عالم را خریدار  
 علومت از پدر شد هان ز مادر  
 ز زهرا عصمتی زینب تو داری  
 فصاحت از علی داری تو زینب  
 تو کامل کرده‌ای نهضت حسینی  
 اسیری این چنین شخصی خدایا  
 یکایک کشته‌ها را دید صحرا  
 ز صحرا تا به شامی بزم خصمان  
 چه رسوایی به راه انداخت زینب  
 اسیران بسته در غلی و زنجیر  
 روا باشد حریمت در حجایی  
 یتیمان را اسیران را چو مادر  
 به کوتاهی در این کار ای وفادار  
 عزاداران بها گیرند از ما  
 ز الماسی گران زین آب که زینب  
 شبان روزی نه تاریکی درخشان  
 تویی زیور علی المرتضی را  
 محمد مصطفی او شد که خاتم  
 تویی زینب چه زیور هان علی را  
 حسین شد سبط اصغر نازنینا  
 شدی مخزن علمی تا مرا یار  
 که مخزن علم گشتی ای که برتر  
 بنی هاشم به عقلت افتخاری  
 که شب‌ها در تهجد ذکر بر لب  
 میان خصمان چه غوغایی به عینی  
 روا بودش میان خصم آشکارا  
 چه دادی ناله افغانی خدایا  
 چه دردی آه جان سوزی مرا هان  
 که کاخی ظلم را ویران لبالب  
 چو مردانی به شمشیری که چون شیر  
 که آل الله ما بین خصم آهی  
 پرستاری بکردش ای که داور

چه علت ظلم بر ما ای خدایا

که دنیا ظلم بر نیکان چرا ما

به نقل از صالحان مردان تقوا

بخوابی بس کسانی دیده اصحاب

چه احسان‌ها چه مزدی داده دریاب

عزا هر کس بر آل الله دارد

برایش اجرهایی خوب باشد

به نقل از صالحان مردان تقوا

کسانی دیده‌اند رویای زهرا

طلب از شاعران کردند شعری

به مضمونی معین ختم نظمی

دلاور مرد تاریخی که مختار

زنانی هاشمی را لا خضایی

که حتی سرمه لا تا مرگ جانی

عبیدالله چون شد کشته یاران

کمی آرام تسکین هاشمی هان

دلاور مرد تاریخی که مختار

مجازات‌ی به هر قاتل که کشتار

علی بن الحسین سی پنج سالی

به خاطر کربلا گریان چه حالی

لباسی پوست می‌پوشید زینب

به قدرت‌ها رسیدش چون که مختار

بکشتش قاتلین را او که سردار

عشر اثنا هزاری درهمی را

که با سرها عبیدالله در جا

فرستادش که با پیکی به سجاد

رسانیدش سلامی امر در یاد

وجوهاتی فرستادم شما را

صلاحی گر برون از هر بلایا

که هر قاتل جزایش را کشیدند

عدالت حکم دادش مرگ دیدند

که چون حضرت شنیدش این پیامی

چنان گریان و نالان شد کلامی

به آل الله فرمودش عزیزان

به سر آمد زمانی ناله جانان

چنان دل مرده حالی سرمه یا رنگ  
لباسی پوست می‌پوشید زینب  
برابر آفتابی سوز عالم  
نیایی هان عروس هان سایه علت  
به چشمانم بدیدم سبط خاتم  
زمین افتاده بودش صد جراحت  
به پا کردند ماتم بر حسین هان  
به حدی که دگر چشمان عزادار  
چو بردندشان ندیدند در سمایی

بیاوردند هدایا مرغ کوهی  
عروسی لا هدایا را پذیرا  
چو بردندشان ندیدند در سمایی  
سرانی از قریشی خواستگاری  
که سالی عمر کردش بعد مولا  
چهل سالی چه گریان بر حسینی

روایت شد چنین نقلی عنایت  
چهل سالی چه گریان بر حسینی  
که روزی روزه شب‌ها در عبادت  
می‌آوردش طعامی هان غلامی  
که زین‌العابدین یاد از اسارت  
نواهی نامه‌ای دادی فغانی  
زمان افطار می‌شد هان که حضرت  
نهادش هان جلو حضرت کماهی

که می‌فرمود هر باری غلاما  
 به هر باری چه گریان می‌شدش هان  
 که اشک با آب ممزوج ای توانا  
**کدامین لحظه غم گردد تمامی**

به صحرا شد برون روزی که سجاد  
 بدیدم روی سنگی سجده‌ای کرد  
 شمردم ذکر می‌گفتش هزاری  
 که چون باران بهاری اشک جاری  
 کدامین لحظه غم گردد تمامی  
 نبی یعقوب را یادی غلاما  
 سیه مویش سفیدی گشت پشت خم  
 که پورش زنده بودش هان غلاما  
 مرا هفده نفر با آب برادر  
 زمین افتاده هر یک کشته در خون  
**همین ام‌البنین گفتا بشیرا**

مکنی فاطمه ام‌البنین هان  
 چنین پاسخ که من خادم به زهرا  
 که روزی گفت مولا را علی جان  
 چو نامم بشنوند طفلان زهرا  
 علی را همسری باشد محبان  
 که فرزندان زهرا را چو ماما  
 مرا نامی دگر ده کن مسما  
 به یاد از او چه ناراحت اماما



که نامش شد همان ام‌البنین هان  
 چو اخباری بیاورد از امیری  
 همین ام‌البنین گفتا بشیرا  
 تعجب کرد از بانو بشیرا  
 درست او پور زهرا دوست دارد  
 ز آقایم حسین گو گو که سالم  
 که اجباراً بگفتش شد شهیدی  
 تحمل سخت باشد ای حسین جان  
 دگر ام‌البنین ام هان بخوانید

به قبرستان بقیع می‌رفت هر روز  
 زنان دورش تجمع گریه زاری  
 برای هر کدام از نور عینان  
 مقابل قبر فرضی از حسین جان  
 عزیزانم شما دارید مادر  
 دگر ام‌البنین ام هان بخوانید  
 همان روزی بی‌ودم ام آنان  
 نه بالی پر کنم پرواز یاران  
 خودم را تا رسانم کربلا هان  
 جهادی کرده‌اند در راه ایمان  
 فدایت کرده‌ام پوران حسین جان  
 که سبطش را به همراهش چه دلسوز  
 چنان دادی و فریادی نه یاری  
 قبوری کنده بودش فرض نالان  
 چنان گریان و نالان ای عزیزان  
 حسین مادر ندارد او محق تر  
 شهیدی کربلا دادم بدانید  
 تمامی در مقابل لطف یزدان  
 از این منزل به اوجی هان شتابان  
 که فرزندان ببینم ای عزیزان  
 حسین بن علی را یار ایشان  
 به باقی جان تمامی لحظه گریان

### چنان گریان به آل الله هر سال

روایت از رسول الله جانا  
 خبر شد آشکارا جبرئلا  
 شهادت از حسین آن سبط اصغر  
 شنیدش آن چنان گریان و نالان  
 علی با من تو هم لا در مکانی  
 چه افرادی بر او گریان پدر جان  
 بفرمود ای عزیزم دخترم آه  
 چنان گریان به آل الله هر سال  
 قیامت روز چون گردد زمانی  
 منم مردان شان را ای عزیزم  
 کمک یارش شوم دستش بگیرم  
 قیامت روز هر چشمی چه گریان  
 همان چشمان تبسم حال شادان  
 چه شادی بر نعیمی جنتی هان

### علی گریان شدش اشکی بیفتاد

زمان را یاد زهرا شد چو بیمار  
 علی گریان شدش اشکی بیفتاد  
 بمالیدش همان اشکی که مولا  
 مبارک سر به دامن علی یار  
 به رخساری طبیعت گونه کن یاد  
 روان کردش به صورت شاد زهرا

شنیدم از پدر می‌گفت علی جان  
 خدا رحمی کند بر قوم مولا  
 تو محزون در مصایب من که مولا  
 به رو مالم خدا رحمی به عالم  
 محمد هم نبی بر جن و انسان

وجود جن جه عقلی یا که نقلی  
 به قرآنی رجوعی کن بدانی  
 پیامدهاست در تاریخ ثبتی  
 که چون ماها بشر مکتب مسلمان  
 ز شام اهلی بپرسیدش علی جان  
 بفرمودش بلی یوسف بنامی  
 زدند کشتند آنان آن نفر را  
 که باقر نجم پنجم گفت یاران  
 نباید کرد شکی ای مسلمان  
 که آنان چون بشر کافر مسلمان  
 شواهد بس زیاد آمد پذیرا  
 نباید کرد شکی ای مسلمان  
 خدا را می‌ستایند هر شبان روز

به اثبات است حکمی در چه حالی  
 که جنی انس دارد خود نشانی  
 قیامت روز باشد هان به سختی  
 که آنان هم مسلمان دینداران  
 به سوی انس و جن پیغمبری هان  
 هم آنان را چو دعوت بر خدایی  
 چه کم افراد ایمان مرد دانا  
 محمد هم نبی بر جن و انسان  
 چه انکاری تو جن را خوان ز قرآن  
 مسلماتش چه کم ای مرد ایمان  
 هم آنان گریه دارند بر حسینا  
 که آنان مثل ما پیوند ایمان  
 چو ما انسان هم آنانند دلسوز

### به نصف از شب بدیدم روی آبی

نصارا را چو دیدم در طوافی  
 ز دین برداشتی دست این چه غوغا  
 چه دانستی که بهتر گو مرا هان  
 به دریا در سفر کشتی شکستش  
 رسیدم بر کنار آبی جزیره  
 خدا را شکر می‌کردم شبان روز  
 شبی بالا برفتم بر درختی  
 به نصف از شب بدیدم روی آبی  
 که تا صبح ذکر می‌کردش خدا را  
 کنار آبی بیامد خود تماشا  
 که پا دستش شتر دم همچو ماهی  
 که غیر این مرده گردی ای که آدم  
 نصارایم به وادی حق مسلمان  
 چسان من می‌توانم شد مسلمان  
 علی را یاد اولادش تمامی  
 محبان دوست مبعوض را عدوی  
 شما کی گشته‌اید هان گو مسلمان  
 شنیدندشان ز خاتم ختم مرسل  
 قیامت روز آید هان بهشتی  
 به او گفتم چه علت گرد آنی  
 گزیدم به از آن ای مرد دانا  
 بگفتش ماجرای تا مسلمان  
 رها گشتم به چوبی موج بستش  
 پر از اشجار بارش هان رسیده  
 فرج حاصل شود شادی نه دلسوز  
 که از آسیب حیوانات امنی  
 چه زکری حمد گویا یا الهی  
 سحر دم گفت دیگر ذکر دانا  
 شتر مرغی سرش رویش چو ماهها  
 بترسیدم فراری گفت مانی  
 چه مذهب گو مرا فرزند عالم  
 ورودی کرده‌ای باید مسلمان  
 شهادت ده به احمد جمله خوبان  
 بخوان یارت شود ای دل به نامی  
 چو یک انسان مسلم شو نکویی  
 زمان را یاد جمع از ما که یاران  
 کلامی را که بودش وحی منزل  
 بگوید با زبانی یا الهی

برایم وعده‌ای دادی تَشْیِدْ  
 که ارکانت کنم پر از صفاتی  
 مرا گفتش بمائی یا روی هان  
 بگفتش می‌رسد کشتی همان دم  
 که در کشتی ببودندشان نصارا  
 حکایت چون بگفتم جملگی هان  
 که جنی بر دو قسم از یک گروهی  
**چه کس هستی تو را رحمت خدایت**

چه اندک مردمانی جن مسلمان  
 ز باقر نقل آمد این روایت  
 که گم کردند راهی جمله عطشان  
 نظر بر یک درختی شد عزیزان  
 بدیدند پیر مردی را در آنجا  
 بپا خیزید باکی لا شما را  
 چه کس هستی تو را رحمت خدایت  
 که بیعت با نبی کردم مسلمان  
 که چشمانش نمودی راه او را  
**درخت عوسجی را هان بدیدند**

صدایی نوحه از جنی شنیدند  
 درخت عوسجی را هان بدیدند

مرا زینت دهی با دین احمد  
 که زینت بر علی زهرا امامی  
 بگفتم می‌روم جایی که انسان  
 سوارش می‌شوی راهی مسلم  
 نفر اثنا عشر مردان دانا  
 مسلمانان شدند مسلم مسلمان  
 چه گمراهان اذیت مسلمینی

کمک یار مسلمانان چو یاران  
 گروهی در سفر بشنو حکایت  
 چنان سختی کفن شد جامه‌هاشان  
 به جانب آن درختی راه پویان  
 لباسی داشت ابیض مرد دانا  
 بگیرد آب و نوشیدش گارا  
 بگفت از جنیانم ره هدایت  
 که المؤمن أخ المؤمن حبیان  
 به هر جایی که باشد ره همان جا

حکایت این چنین بودش زمانی

### حسین در کربلا مقتول خصمان

چه افرادی شنیدند نوحه‌هایی  
صدای نوحه‌ای آمد مرا گوش  
حسین در کربلا مقتول خصمان  
اجنه هم روند پابوس اینان  
تکالیفی بر آنان هست دینی  
دگر نذری ادا عهدی که کردش  
به خلف نذر باید شصت فقری  
و یا ممتد دو ماهی روزه داری

### بگفتش والی از جن نصیبین

جماعت کوفیانی پنج فردی  
تجمع در دهی شاهی بنامی  
سلامی کرده گفتندشان بر آنان  
که می‌خواهیم یاری هان حسین را  
روم تا این که اخباری بیارم  
ندا آمد به آوازی خودش لا  
بگفتش والی از جن نصیبین  
چو برگشتیم از حج کشته دیدیم

کنارش هان نبی خواندش نمازی

که در تاریخ ثبت آمد بلایی  
زمینی آسمانی قتل مدهوش  
عزاداری بر ایشان سبط ایمان  
مسلمانان مسلمانند مسلمان  
مسلمانند حرمت بر حسینی  
مبادا خلف و عدی نامه کردش  
دهد اطعام و سیرایش که سیری  
نشد یک بنده‌ای آزاد باری

تعهد کرده مولا را که یاری  
دو فردی پیرمردی با جوانی  
که ما از جنیانیم و مسلمان  
بباید با یقین یاری شماها  
شبان روزی نه پیدا گشت صبحدم  
خدا رحمت کند خود معرفی‌ها  
که ما هم یار او بودیم در دین  
به حسرت در عزاداری نشستیم

### که اندوهش چو تسبیحی است آنی

ز جعفر صادقی بشنو روایت  
که بر ما شد هدایت حزن اویی  
چو اسراری بپوشد در جهادی  
کسی گریان به ما عفو از گناهان  
شدم شرمنده اینان ای عزیزان

خوشا هر قطره چشمی یاد از اویی  
برایش واجب آید هان بهشتی  
ببینم یک طرف خونابه‌ای را  
علی اکبر به یک سو اصغری هان  
عروشش نیلکون رختی به پوشش  
به یک جانب ببینم پور مولا  
شدم شرمنده اینان ای عزیزان  
ندا آمد عزایت شد پذیرا  
چه اجری می‌برد هان عرش خوانی

برایش شعر خواندم از مصایب  
دگر باری بخواندم وا مصیبت  
زمینیی آسمانی گریه دارد  
که آل الله هم گریان خدایا  
چنان گریان شدش دیدم چو راغب  
زبان گویا شدش زکری به غایت  
به آل الله از بس ناله دارد  
چه اجری از خدا بر ما شما را

که هر کس شعر انشادی حسین را  
 برایش واجب آید هان بهشتی  
 چه اجری می‌برد هان عرش خوانی  
 خوشا مومن سرودی شعر مولا  
 برایت می‌دهند شهری خداوند  
 ملائک انبیاء او را زیارت  
 به ایمان راستین گوید چو مدحی  
 خوش احوالت که شاعر شعر گویی  
 روایت بی‌کران باشد به خواندن  
 خوشا شاعر زمان‌ها را شناسی  
 حقیقت‌ها نویسی ثبت تاریخ  
 کنی دور افکنی ای مرد ایمان  
 چه انشادی بکردند شاعرانی  
 وجودت پاک گردان با وضو هان  
 مبادا خمر نوشی هان مسلمان  
 خدا عالم به اسراری خفیات  
 خوشا شاعر پذیرش شعرهایت  
 برفتند آن کسانی آرمانی  
 ببینم حاسدان را در شماتت  
 یکی ماندش زمین آن هم نهانی  
 که حتی خود بگوید گریه جانا  
 که بذری گریه اعمالش به کشتی  
 که پاداشش همان قصری جنانی  
 کنی مدحی حسین را پور مولا  
 ز دنیا هفت باری بیش دل بند  
 که مدح عالی بگفتش در حمایت  
 حقیقت‌ها بکاود هان یقینی  
 که روح القدس تأییدش نکویی  
 عمل باید گزین با حرف راندن  
 که اورا قی زنی تاریخ خوانی  
 جهت ایمان مشخص ظلم از بیخ  
 حقیقت‌ها بماند تا به دوران  
 ز اول تا به آخر یادمانی  
 تو ای شاعر نویسی مهر ایمان  
 زبان شیوا قلم پویا نه نقصان  
 که ظاهر باطنی بیند بلیات  
 ز هر جانب سلام آید برایت  
 که تعریفی ز دنیا زندگانی  
 که خواهان دنیوی گشتند جنایت  
 عنایت بر امامانی زمانی



که ناطق بر قرآن بودند یاران  
 نه پنهانی به دور از ما مسلمان  
 تویی حجت زمینی آسمانی  
 تو می بینی چه حق باطل اماما  
 جهت ایمان مشخص ای درخشان  
 ملائک عشق می ورزند بر ایشان  
 یکی ماندش امامی عصر پنهان  
 چو خورشیدی میان ابری نمایان  
 نهانی آشکارا در جهانی  
 ولی الله اعظم رو به ماها  
 چو خورشیدی جهانی را نمایان

روایت از نبی اکرم چه صادق  
 به پنجم آسمانی چون رسیدم  
 به جبرائیل گفتم ای حبیبم  
 بگفتا یا محمد آسمانی  
 همان تمثال مولا شد علی هان  
 خداوندا بنی آدم شبان روز  
 که ما را بهر مند سازی به صورت  
 ز نوری هان مصور کرد تصویر  
 زیارت می کنند یک یک ملائک  
 به پنجم آسمانی عرش والا  
 که شب معراج بودم جمله ناطق  
 چه تصویری علی را خوب دیدم  
 چه حکمی دارد این تصویر دیدم  
 زمینی صورتی طالب جهانی  
 ملائک عشق می ورزند بر ایشان  
 ز خوبان جلوه می بینند ما سوز  
 چو خورشیدی ببینیم او به جلوت  
 شبان روزی چو خورشیدی به تنویر  
 سحر شامی شمایل را یکایک

حسین چون کشته افتادش زمینی  
 که او را هم ببرند آسمانها  
 که هر وقتی نگاهی هان به صورت  
 هبوطی هان ملائک کرد عینی  
 به پنجم آسمانی عرش والا  
 که بر قاتل جماعت لحظه لعنت

که هر یک اولیا را جایگاهی

### چنان غمگین و نالان بود آن مرد

چه صالح مرد ثروتمند والا

به هر سالی محرم مجلسی داشت

گذر از آن مسیری حاکمی دید

چو علت را پرسیدند گفتا

زمان طی شد فقیری زندگانی

چنان غمگین و نالان بود آن مرد

خدا فرزند بر ما داده زیبا

ببر او را فروشی ده بهایی

چو بشنیدش چه خندان شادمانی

برون رفتند از شهر تا به جایی

جوانی با مهابت جلوه زیبا

کجا خواهی بری گفتا فروشی

همان مبلغ بدادش تا پسر را

چه با حسرت نگاهی هان جدایی

چو وارد منزلی گشتند فرزندان

چه علت گو پسر هان گو چه علت

چنین پاسخ بدادش هان پدر را

گلویم را فشردهش اشک جاری

در آن جابر ملائک بارگاهی

که ورزد عشق بر مولا حسینا

به بذل اطعام او خود شهرتی داشت

تجمع اجتماعی صیحه‌ای دید

که اموالش به غارت فقر او را

که سالی نو رسیدش سوگواری

چه کاری از عزاداری شود سرد

چه اخلاقی نکو فرزند آبا

که امسال هم عزاداری به پایی

که راضی پور شد هان یادمانی

به بازاری فروشان برده‌هایی

جمیلی با جلالی گفت پسر را

چه خواهی در ازایش گفت فروشی

گرفتند هان خداحافظ پدر را

تدارک شد عزاداری چه هایی

که وارد منزلی شد کرد لبخند

فراری یا پشیمانی بضاعت

چو رفتی ناگهان بغضی واویلا

چنین گفتم ز مولایم جدایی

نکوکاری ببودش مهربان هان  
 شما را می‌شناسم هر دو والا  
 شناسانید خود را تا براریم  
 غریبم من شهیدم من چه عطشان  
 بزودی می‌رسی آنجا که بودی  
 ز من پیغام ده گویی پدر را  
 پشیمان می‌شود حاکم به زودی  
 مرا فرمود چشمانت ببندی  
 ندیدم آن جوانی را که همراه  
 تو را پاداش باشد ای مسلمان

که درب خانه را زنگی زدندش  
 چه تعظیمی بکرد او را که حاکم  
 مرا عفوی عزاداری به پا هان  
 تو را پاداش باشد ای مسلمان  
 بدیدم خواب آن مقتول مظلوم  
 خدا را حمد گویم در اطاعت  
 مرا عفوی مسلمان کرده‌ام بد  
 که احیا مکتب دین با امامی

قرآن خوانی و روضه در محافل  
 چه پاداشی مضاعف از فضایل

امامان ناطقانی ای مسلمان  
 امامان همچو قرآن باقیانند  
 که عترت با قرآنی بر و احسان  
 شفاعت گر قیامت روز قرآن  
 که قرآن عترتی لازم و ملزوم  
 هدایتگر به هستی شد قرآنی  
 به یک جا کامل آیند ای مسلمان  
 کتاب الله و عترت توأمانی  
 جدایی لا میان شان ای مسلمان  
 کراماتی چه والا از امامان  
 که دریایی کرم جودی و بخشش  
 چو یک خرجی دهی در راه اینان  
 ز مجلس تربتش نامش شفایی  
 شفا از خالق دانا توانا  
 که رابط بین الله این جماعت  
 عزاداری به آل الله یاران  
 مریضی را شفا بخشی علی جان  
 سفارش ها دهی ما را نمازی  
 به ما گویی تهجد کن خدا را  
 ولایت خود عزاداران عالم  
 حسین هم ناطقی بودش به قرآن  
 نمونه اش شد حسین از صالحانند  
 قرآن رحمت امامان هم چنین هان  
 امامان هم شفاعت روز یاران  
 چو ماهی در محاقی آن چه معلوم  
 که احیا مکتب دین با امامی  
 حدیث از ختم مرسل گفت یاران  
 به یک جا کامل آیند در زمانی  
 زمینی آسمانی عهد و پیمان  
 به ما تقوا جماعت می رسد هان  
 به زواری مخارج ای به بیئت  
 برابر هفت ده شد ای مسلمان  
 بگیرند آن جماعت ابتلائی  
 که اسبابی امامان ای که دانا  
 امامان شد یکایک کن عنایت  
 خدا را یاد کردند هان به ایشان  
 به یک حسی کنی احیای ایمان  
 به خالق هان به رازی با نیازی  
 به ذکری خوان به هر حالی به هر جا  
 عزاداری کنند بر سبط خاتم

نباشد در جهان هستی چه نیکو

ثنا گویم خداوندی که جز او

### برابر کربلا فضلت چه اندک

بخود بالید خرم شاد لا فقر

چو خالق کعبه را خلقت چنان فخر

به استقبال من آیند آن‌ها

که من آن خانه‌ای هستم ز هر جا

به خود بالید و فخری کرد نالان

محل امنی شدم حرمت مرا هان

به عزت شوکت‌م سوگند حالا

ندا آمد کمی آرام جان‌ا

ز دریا قطره نم ای کعبه خود دک

برابر کربلا فضلت چه اندک

به خاطر جسم مولا مدفن انسان

به خاطر کربلا برتر شدی هان

فروتن باش چون خاکی بزرگان

نبودش گر نه فضلی هان تو را هان

فرو بردم بسوزی آتشی‌نی

به آتش دوزخی قعر زمینی

حسین خلقت نمودم سبط ایمان

تمامی ملک هستی را بر ایشان

مصیبت نامه‌اش کامل عزا هان

جلالی داردش مولا حسین جان

به خود ای ای مسلمان فرد دیندار

که صاحب خانه هستی خود عزادار

### حسین را چون تو کردی هان زیارت

که جز از اولین بودند نامی

زمینی کربلا آب فرات‌ی

سجودی کرده‌اند ای مرد دانا

تبارک هان تعالی خالق را

مقامی برتری دادش خدایی

فروتن چون شدش بردند به جایی

نه فخری می‌کنم دارالشفایم

زمینی پاک از جانب خدایم

به تربت آب دادش این شفاه

فروتن خوار باشم خالق را

خدا را شکر گویم هر زمانی  
همان جسمی که مولا شد حسین هان  
تکبر لا فروتن شد زمینی  
چه جایی با صفا آرامگاهش  
که قبل از کعبه بودش کربلایی  
زمینی کربلا چون خور درخشان  
ندایی می‌دهد پاکی مبارک  
وجودم را معطر کرده خاکش  
مبارک بقعه‌ای وادی شاطی  
حسین را چون تو کردی هان زیارت  
وجودت پر نمودی عطر خاکش  
**مجاور کربلا باشی بهشتی**

ملائک پشت کوفه در عبادت  
که مسجد سهله را یادی کن آن جا  
الهی عدل این دنیای فانی  
ز پشت کوفه هفتادی هزاری  
مجاور در نجف تربت علی هان  
گذر از کربلا آنجا مجاور  
نمازی در نجف خوانی بدانی  
مجاور کربلا باشی بهشتی

سجودی کرده بر آدم بشارت  
که هر پیغمبری آن جا ثناها  
در آن جا مستقر قائم بدانی  
بهشتی می‌شوند بی‌بند و باری  
ز هفتصد سال عبادت برتر انسان  
که به هفتاد سالی ذکر باور  
دو صد الفی برابر یک نمازی  
به دور از دوزخی گردی چه کشتی

به هر جا هست صاحب امر یاران  
 که در صحرا نجف بنشسته بودش  
 جنازه در جلو ناقه سواری  
 وصیت کرده بابایم در این جا  
 در این جا دفن فردی با جلالی  
 تبرک مدفنش این جا زیارت  
 بفرمودش شناسی هان تو او را  
 همان جا دفن شد امروز گویند  
 خوشا جایی که ما آن جا نگارا  
 تو ساقی کوثری مولا علی جان  
 که ما مشکل تو آن مشکل گشایی  
 شفا در تربتش نزدیک قبرش  
 زیارت آستانی عمر باقی  
 امامت بعد او از نسل ایشان  
 که اربع امتیازی در شهادت  
 که به از خانه‌ای باشد پیمبر  
 بقاعی است از خالق خداوند  
 غمین باشی زیارت کن مزاری  
 دعایی کن اجابت می‌شود هان  
 به آنجا رو عزیزانی که خاکی  
 به سر هر تربتی ذکری کند هان  
 علی المرتضی شخصی بدیدش  
 یمانی بود در خاکی بهاری  
 شود مدفون خاکی ای که گویا  
 شفاعتگر به اموالی چه عالی  
 وجودش بخششی دارد عنایت  
 بگفتا لا منم آن مرد صحرا  
 که شد صفا او را بجویند  
 جمالی جلوه جانان در جلو ما  
 به ما جامی ببخشی جرعه ایمان  
 گره‌ها گر گشایی ما رهایی  
 دعاها استجابت صبر صبرش  
 زمان گر طی شود فانی ندانی  
 زیارتگاه ایشان کربلا دان  
 بر او بخشید خالق کن عنایت  
 طوافی کرد دورش را چه بهتر  
 در آن جا کن دعایی فارغ از بند  
 فقیری مبتلایی درد داری  
 به هر جا بوده‌ای باشی خدا خوان  
 به تقوا معرفت ایمان تباکی

روی در کربلایی بارگاهی  
 حشر حسنی دهند ده محو بدی‌ها  
 ثوابی چون شهیدان داری آن جا  
 که در راهی که حق غلتیده‌ای هان  
 زیارتگاه مولانا حسین هان  
 دعا آن جا اجابت می‌شود دان  
 مریضی دردمندی درد داری  
 مزارى بارگاهی آسمانی  
 برایت می‌نویسند هر چه خواهی  
 نجف باشد و یا هان کربلایی  
 زیارت نامه‌ای خوان می‌توانی  
 به هر جایی چه کس هستی بدانی  
 دلت کن صاف همچون فرد خاکی  
 تو خورشیدی درخشان سایه‌ای لا  
 ببینی واحدی مطلق وجودت  
 امامان را زمانی بنگری هان  
 تو انسانی مسلمان مسلمان  
 دعایی کرده فرزندان حسین جان  
 چه دردی را تحمل عصر دوران  
 رجال الغیب از اوتاد داری  
 به هر گامی که بر داری نگاهی  
 تو را پاداش‌ها بخشند آن جا  
 ثوابت می‌دهند با مزد بالا  
 شهیدی می‌شوی گیری چه امکان  
 یکی از قبه‌هایی ای مسلمان  
 به خاکی می‌روی قدسی مسلمان  
 به پا بوسی برو شادی بیاری  
 به هر جایی، اشارت کن بدانی  
 به نیت مقصدت را کن نگاهی  
 مکانی پاک هر جا را صفایی  
 که واسط بین مردم این کسانی  
 تو خضری هر کجا صاحب زمانی  
 وجودت گوهری گردد به پاکی  
 تفکر لا بکن الا اللهش را  
 میان دل جای دارد ای به وحدت  
 که والاتر ز هستی، جای انسان  
 وجودت پاک کن چون نور تابان  
 شما آمین بگویید جان به قربان  
 اماما درد دارم درد پنهان  
 حجاب ابدال داری تا که یاری



الهی موهبت باشد به انسان  
 که حج الله اکبر خود مسلمان  
 که باران نور دارد جلوه ایمان  
 مناجاتی بخواندی گریه زاری  
 ز صادق بشنو ای زائر دعایی  
 بخواندن جلوه ایمان آشکارا  
**هم آنانی که بذل اموال کردند**

کرامت را تو دادی ای خداوند  
 رسالت داده بر ما لطف یزدان  
 که خاتم امتی گشتیم پایان  
 به ما دادی علومی از زمان‌ها  
 به ما مایل نمودی هان چه دل‌ها  
 به ما هر کس که زائر بارگاهی  
 هم آنانی که بذل اموال کردند  
 رضایت را بدیدند در رضایی  
 که زائر با زیارت شادمانی  
 محبان اهل بیته را زیارت  
 رضایت را طلب کار ای خداوند  
 که روزی کن بر آنان آن بهشتی  
 توکل بر تو کردیم ای خداوند

جهت را راست رفتی جد امکان  
 چو خورشیدی درخشانی نمایان  
 ولی الله اعظم او مسلمان  
 دلت چون آسمانی صاف داری  
 تو را پاداش هایی از خدایی  
 برابر بارگاهی وه چه زیبا  
 شفاعت را همین بر ما چه بس پند  
 که وارث انبیا گشتیم ما هان  
 رسالت ختم دادی با نبی مان  
 ز اول تا نهایت خلق جان‌ها  
 محبّانی ولایت ای که دانا  
 بیامرز ای خدا تا من نگاهی  
 که در نیکی چه زحمت‌ها کشیدند  
 که ما واسط میان مردم خدایی  
 وجودت نازنینان یادمانی  
 که مبغض دور از آن جا عنایت  
 وجودت هر جهاتی دل به او بندد  
 تو حافظ باش اینان را ز زشتی  
 به دور از ظالمان ما را دهی پند

که هر کس آرزویی داردش هان  
 از این راهی که مقصد شد زیارت  
 پلیدی دور از زائر شود پاک  
 فضایی آسمانی بارگاهی  
 چه حالی خالی از وزنی چو سیال  
 دلت عاشق شود بر کائناتی  
 به پیرامون و بالاتر نظر هان  
 زیارت نامه خوانی جاودانی  
 خدایا رحم کن بر مردمانی  
 همان چشمان تر بر رخ نمایان  
 که یا رب یا ربی از دل کشیدند  
 زیارت نامه‌ها خواندند گریان  
 ز آبی سیر کن چون شهد شیرین  
 چنین گوید که راوی ایهاالناس  
 تهجد کن که ریزی اشک هر آن  
 زیارت کن حسین را دور نزدیک  
 زیادی کن برایش گریه با رنج  
 که زوار آسمانی بر حسین هان  
 مبادا واگذاری لا زیارت  
 پیمبر گفت زوار حسینی  
 نهایت آرزویی ده چو نیکان  
 بر آنان ده چه پاداشی تجارت  
 زیارت نامه خواند عشق افلاک  
 سبک گردی وجودت را نگاهی  
 به هر جا می توانی رفت خوشحال  
 وجودت نازنین از هر جهاتی  
 خودی بینی میان گل های بستان  
 تو را دعوت مزاری آرمانی  
 که دارند لطف بر ما مهربانی  
 غمین دل گشتگان در این بیابان  
 چنان لب تشنه حبّ اش را خریدند  
 حوادث را تداعی ذهن نالان  
 بهشتی بوته زاری لا که غمگین  
 دعا می کرد حضرت حق را پاس  
 چنین روزی ببودش تشنه عطشان  
 غمت را تازه کن هر لحظه ای نیک  
 که نامت را کنی ثبت تا رسی گنج  
 بسی بیش از زمینی ای مسلمان  
 خوری حسرت پشیمانی ندامت  
 قیامت روز با من همنشینی

چه غمگین حزن دارند آن امامان

### بمیرد در زیارت گر چه فردی

روایت از امامی ششمین هان

که اربع الف فرشته خواستندشان

نه فرمانی که برگشتند آنان

که تا روز قیامت هان تمامی

که سر دسته‌اش کسی منصور نامی

بیایند هان به استقبال زائر

بمیرد در زیارت گر چه فردی

که اینان انتظار یون قائم

که در جایی روایت الف پنجاه

مرا هر کس زیارت بعد مردن

بدانی می‌کنم او را زیارت

حسن نامی که کارش مهر تصحیح

به یک اشرف بساطی داشت روزی

### چو بشنیدش حسن آن ماجرا را

ز یک زائر که دزدی کیسه پولی

میان مردم بگفتا ای جماعت

که هر کس چون شنیدش گشت غمگین

که بر ماتم حسینی گریه نالان

به همراه حسین آن سبط ایمان

کمک یار حسین باشند میدان

دگر باری هبوطی گشته ایشان

عزاداران اویند صبح و شامی

زیارت می‌کنند با او تمامی

وداعی می‌کنندشان جمله حائر

بخوانند بر جنازه اش هان نمازی

فرج حاصل شود در ذکر دائم

سماوی در عزا شد ناله آه

چو رستاخیز روزی آیدش من

اگر قصر آتشی باشد بشارت

که هر مثقال را می‌داد تسبیح

ز زواران کسی آگه که دزدی

بدزدیدش چه کس لا خرج روزی

شکایت بر کجا کی کن خیانت

چه کاری کرد باید غم چه سنگین

چو بشنیدش حسن آن ماجرا را  
 شدش دلتنگ دیدش هان چه رؤیا  
 حسین را عرض کرد ای پور مولا  
 بکن رسوا که دزدی را نه غوغا  
 که خرجی راه زائر پس به عودت  
 که در دزدی جوانمردی به جودت  
 بنا باشد خودت دزدی حسن هان  
 بگویی ماجرا را تحت فرمان  
 فروشی تربتم را سود جاننا  
 به نامی می فروشی پور زهرا  
 پذیرا توبه‌ای ای پور مولا  
 شفاعت گر تویی ای ابن زهرا  
 گدایی دفن کردش زیر پایش  
 فلان جا ایستادش رو نگاهی  
 برون از خواب گشتم رو به صحنی  
 بدیدم آن گدا آن جا به دادی  
 چنین زد داد ای مردم جماعت  
 که دزدی شد علن حاجت اجابت  
 همان رویا بگفتش تا جماعت  
 به صاحب کیسه دادندش همان را  
 که دزد دیگری هست بین ماها  
 که این اموال از من لا جماعت  
 دکانداری رها کردش جماعت  
 مرا ملجأ شدی مولا حسین جان  
 به رویایی کمی اصلاح دینی  
 تویی آن پادشاه ملک هستی  
 که از تربت حسینی هدیه باشد

ملائک چون هبوطی بر زمین هان  
 بخواهند حوریان تسبیح از آنان  
 که از تربت حسینی هدیه باشد  
 ز خاکی کربلا عطرش بیاید

### به بالش تربتی برداشت پرواز

بیامد آن فرشته تا خبر را  
به دریا شد چو نازل بال گسترده  
حجابی جامه حزنی اهل دریا  
همان فرزند پاک مصطفایی  
به بالش تربتی برداشت پرواز  
که ما بین ملائک آسمانی  
که شد هان آشکارا بوی قدسی  
سماوی اهل عالم قاتلین را  
حُجُب هفتگانه را تربت حسینی

### چه خوشبو خاک شد تربت حسینی

خدایا این چه حکمت شد که تربت  
به اذنش هر مریضی رایگانی  
چه خوشبو خاک شد تربت حسینی  
مداوا شد به بیماران حضرت  
اگر خواهان خداوند تو دانی  
اگر دردی تو را مصرف شفایی

### وجودش کرد پُر از نور ایمان

شفا از خالقی هستی و دانا  
که با دین نصارا هان یوحنا  
زیارت تا تبرک گیرد از او  
شود ای مردمان شد او مسلمان  
میان مردم حسین واسط شفاها  
می آمد قبر مولانا حسین را  
تلاشی تا مسلمانی چه نیکو  
وجودش کرد پُر از نور ایمان

مقابل رو گذاری تربتی را  
 زنی زانی چو مردش خاک شد هان  
 به قدری خاک تربت از حسینی  
 خداوندا چه حکمت دارد این خاک  
**شباهت قتل شان گویا یکی هان**

تبرک مرده باشد از حسینا  
 پذیرا خاک لا بیرون ز قبر آن  
 پذیرا شد که میت قعر آنی  
 شفاعت می کند زانی شود خاک

شباهت بین یحیی سبط خاتم  
 که هر یک را مجازی شرح قرآن  
 تولد هر یکی شش ماهگی دان  
 شباهت قتل شان گویا یکی هان  
 شباهت یوسفی را با زلیخا  
 که قاتل هر دو زانی زاده دانید  
 خدایا هر دو سر در تشت زرین  
 تکلم هر دو سر در مجلسی هان  
 خداوند قاتلان را انتقامی  
 به نقلی شد که راوی ابن عباس  
 بکشتش حضرت رحمان خداوند  
 چه گریان آسمان ها با زمینی  
 به احوالات هر یک گریه کردند

که مقصد زندگانی هر دو ماتم  
 که یحیی شد نبی مولا حسین هان  
 مسمی هر دو نامی ای مسلمان  
 که عامل هان زنا باشد مسلمان  
 چو یحیی دیگری مانع حسینا  
 روایت بیش باشد حکم خوانید  
 به زانی زادگان کاری است ننگین  
 که نهی از منکری کردند ایشان  
 که عامل قتل را کشتش تمامی  
 که هفتادی نفر الف ایها الناس  
 پیامدها بخواندن گیر یک پند  
 چه موجودات عالم حق یقینی  
 زمینی آسمانی ناله کردند

### که سر را نیزه کردند سنگ باران

مصایب سخت تر آمد حسینی  
 به رویش آب را بستند آنان  
 جراحت بی شمار آمد بدن را  
 بریدند سر حسین را از قفایی  
 که سر را نیزه کردند سنگ باران  
 که شد هان اهل بیتی در اسارت  
 بدن یحیی نه عریان شد جماعت  
 لگد مالی میان اسبان خدایا  
 زدند چوبی به لب دندان مولا  
 که زینب ناله کردش هان یزیدا  
 برادر پور را کشتند عینی  
 که سختی را تحمل کرد عطشان  
 که یحیی را کم آمد ماجراها  
 چو خونش بر زمین ریزش چه هایی  
 میان مردم تماشا اهل شادان  
 چه اموالی به غارت هان جنایت  
 بدن مولا حسین عریان چه آیت  
 جسد مولا حسین مرگی فجایا  
 مقابل عین بیتش این چه غوغا  
 به پا شد هان هیاهویی چه غوغا

### بنا شد مشهدی با حکم مختار

مسقف بقعه شد در شصت و پنجی  
 بنا شد مشهدی با حکم مختار  
 ز آجر گچ بنایش سال هجری  
 که شد آن بارگاهی مبتدی یار

### زمان را در نگر اشرار امروز

محبانش مزارش را به تعمیر  
 خرابش کرد هفده بار قبرش  
 که لعنت بر چنین مردان اشرار  
 زمان را در نگر اشرار امروز  
 مکانش دست دشمن هان به تغییر  
 که جعفر متوکل لعن، صبرش  
 محبان حرمتی کردند ای یار  
 مزارش را چه ویران هان چه دلسوز

که دشمن هر زمان فرصت خرابی  
 بنازم بر چنین مردان دینی  
 رسول الله را دیدم به رویا

محبان هم به همت بازسازی  
 ادا کردند هر باری چه دینی

بدن پا دست او مبروض صورت  
 چو تنها شد بپرسیدم چه علت  
 که در آخر دمی علت بگفتا  
 شدیم مأمور ویرانی مزاری  
 که در آنجا کنیم ما کشت غلات  
 رسول الله را دیدم به رویا  
 نگفتم لا خرابی قبر مولا  
 سخن را گوش لا حالا در این جا  
 بینداختش به صورت تف مرا هان  
 سیه صورت بدن ابیض چه بد بو  
 چنان گریان و نالان هان پشیمان  
 مرا کرد امر آن بی‌دین ملعون  
 شروع کردند خرابی کارگرها  
 مرا بیدار کردند هان غلامان  
 بگفتند تیرهایی غیب بر ما  
 نه باور چون که خود نزدیک آن جا  
 چنان می‌شد که هر گاهی به نبشی

سیه گندی از او بر شامه حیرت  
 جوابی لا مرض اندازه ذلت  
 که پنهان کرد هان لا آشکارا  
 که ابراهیم ومن مرقد حسینی  
 همان شب بعه خوابیدیم هیئات  
 نگفتم او مرا فرمود غوغا  
 که او فرزند من مولا و زهرا  
 که ویران می‌کنی مرقد حسینا  
 که از خوابی شدم بیدار حیران  
 تعفن این علایم وای بر او  
 پشیمانی نه سودی ای مسلمان  
 به نبش قبر مولانا که محزون  
 خودم رفتم بیاسایم کمی ها  
 صدایی می‌شنیدم غرق در آن  
 می‌آید لحظه‌ها سر آشکارا  
 بدیدم راست می‌گویند آن‌ها  
 بلرزیدم به خود حادث چه دردی



که محصولش هم این امراض بینی

طیب عاجز ز درمانش چه عجزی

**ز حق باید اطاعت پیروی هان**

به شش خصلت توانی رفت بهشتی

به دور از آتشی شد سر نوشتی

اطاعت خالق کن تا شناسی

که نافرمان به شیطان شو رهایی

ز حق باید اطاعت پیروی هان

ز باطل دور شو دوری مسلمان

به دور از دنیوی باشی خدایی

به اخرا روی آور آشنایی

ز مولا شد حدیثی پند را گوش

ز کوثر جام مولانا علی نوش

**نفوذی بر درون قبری چه غوغا**

که با هم زید و بهلولی خردمند

چنین تصمیم شد بشنو تو این پند

زیارت می‌رویم آن‌جا قبوری

به دشتی نینوا وضعش چه جوری

بنا ویران بدیدندشان ولی قبر

به حال اول بدیدندشان دلا صبر

چو آبی را رهایک قطره‌ای لا

نفوذی بر درون قبری چه غوغا

به دورش آب می‌گردد چه حیران

چه حکمت اذن رحمان بوده یاران

نه خاموشی بدان انوار رحمت

چو فرمان از خدا باشد که حجت

چنین کردش که ملعون بیست سالی

ولی تغییر قبری لا چه حالی

که زارع گفت باید رفت بیابان

چو بینم غرق حیرت عجز یاران

ببینم بیست سالی هان اشارت

ولی پندی نمی‌گیرم ز آیت

**بخواندش زید اشعاری به تمثیل**

چو چشمش زید افتادش که از کار

کشیدش دست رفت سویش که ای یار

بگو ای شیخ کی اهل از کجایی  
 از این ترسم که مأموران ملعون  
 چنان گریان و نالان گفت زارع  
 شنیدم سوخت قلبم تا که راهی  
 که زارع منقلب شد دست و پایم  
 به نوری قلب من را روشنایی  
 که گویا مست بودم فهم لا هان  
 به قبری سبط پیغمبر که مولا  
 بخواندش زید اشعاری به تمثیل  
 که ملعونان بکشتید سبط خاتم  
 ز غفلت خواب بیدارم نمودی  
 روم تا هان حقیقت را عیانی  
 که حتی کشته کردم گفت زیدا  
 چو گفتش ماجرا را کرد امری  
 میان بازار گردانند باری  
 که زخمی چشم گیرد از جماعت  
 که حزن اندوه زیدی شد زیادی  
 جسد را غسل دادش کفن و دفنی  
 سه روز از قبر زارع دور لا هان  
 بگفت از مصر می‌آیم چه هایی  
 تو را هم ضربه وارد غرق در خون  
 خرابی قبر مولا را به شارع  
 ز مصر این جا رسیدم تا نگاهی  
 ببوسیدش تو رحمت حال دانم  
 به الهی رسولش آشنایی  
 که سالی بیت بندم آب باران  
 الان فهمی چه حجت عقل زیدا  
 که مضمونش چنین باشد به تحلیل  
 بنی عباس ویران قبر ماتم  
 چنان شد گریه زارع خواب بودی  
 به ملعونی که ظالم در زمانی  
 منم همراه می‌آیم چه غوغا  
 ببستند پای زارع ریسمانی  
 میان مردم زدند داری چه زاری  
 بترساند که دوری از امامت  
 سه روزی صبر کردش تا که یاری  
 برایش خواند قرآنی سه روزی  
 قرائت کرد قرآنی به الحان

### چنان حسرت سرش را خاک می‌ریخت

صدای نوحه‌ای آمد به گوشم  
 گریبان چاک مردان ندبه خوانان  
 علم‌های سیاهی را گروهی  
 گرفتند دست ما بین جماعت  
 گمان کردش که زیدی ملعون  
 بپرسیدش که میت کیست گفتند  
 کنیزی نام ریحانه که رقااص  
 که بودش مطربی دربار ای یار  
 گلی ریحان و عنبر مشک رو قبر  
 چو دیدش قبه‌ای بر پا چه غمگین  
 چنان حسرت سرش را خاک می‌ریخت  
 و اوایلا این چه کاری ای جماعت  
 غریبی تشنه لب کشتند او را  
 حسین بی‌کفن و دفن افتاده صحرا  
 میان مردم چنان گفت تا که غشی  
 نوشتش کاغذی پیکی به دربار  
 چنان شد خشمگین او را بیارید  
 به اندرزی نشد توییخ ملعون  
 تو خود بهتر ز من دانی حسب را

پیشانی مو زنانی را دیدم  
 جماعت مضطرب حالی چه نالان  
 همان مزدور مردم با نگاهی  
 که یک میت به حرمت هان چه آیت  
 که با این طمطراقی خلق محزون  
 جماعت مردمان در لاک خفتند  
 چه الحانی میان مردم میان خاص  
 هم او را می‌برند دفنی چو اخیار  
 بلندی قبه‌ای بر پا مرا صبر  
 به صورت لطمه‌ای زد گفت ننگین  
 که هر کس آرد خود را خوب می‌بیخت  
 حسین در کربلا بی‌کس جنایت  
 چه طفلانی زنان در غل خدایا  
 که حالا قبر او ویران چه غوغا  
 به هوش آمد چو زیدی گفت بیتی  
 فرستادش که ای ملعون بیدار  
 که ما بین گفتمانی شد چه دانید  
 بگو از بوترابی ای که محزون  
 نسب مولا علی را پور زهرا

### همان شب زید نالیدش به درگاه

شمردش از فضایل گفت والله  
 به حکمی هان شد سوی زندان  
 همان شب زید نالیدش به درگاه  
 پرید از خواب حکمی داد ملعون  
 برایش خلعتی دادش چه نیکو  
 که حکم آزادی مولا حسین را  
 که با زوار او کاری نه ملعون  
 دگر آزاد زواران عالم  
 جماعت سوگواران در زیارت  
 منافق کافری انکار فضل آه  
 کم آورد از سخن زیدی عزیزان  
 که ملعون خواب دیدش خواب آنگاه  
 ز زندانی برون زیدی که محزون  
 که هر چیزی بخواهی زود برگو  
 کنم طالب تعرض لا به نجوا  
 چو شد حکم آشکارا خلق مشحون  
 امان دارید هر وقتی که ماتم  
 ثوابی مردمان را شد بشارت

### عبیدالله را دیدم رخ آتش

که بعد از قتل مولانا حسین هان  
 که غافل گیر گشتند آن یزیدان  
 چنان مستی چو مرداری نه طاهر  
 شدند مجنون ابرص هان چه مجذوم  
 عبیدالله را دیدم رخ آتش  
 به جانب گونه‌اش پرتاب یاران  
 چه ملعونان خونریز جهانی  
 جهان روشن چو خورشیدی درخشان  
 چه اعمال بدی از زشت رویان  
 به مقصودی که مقصد لا که خصمان  
 زمین افتاده چونان قیر ظاهر  
 تمامی دودمانش گشت معدوم  
 همان دم آستین سرخ فامش  
 چو دیدم گفت باید کرد پنهان  
 میان آتش به دوزخ لا نهانی  
 حسین را یاورانی ای محبان

که آثارش جهان را یادگاری  
 ز یک نوری جهان روشن شود هان  
 چو تمساح اشک می‌بارند انسان

میان مردم حبیبان را نشانی  
 که آن نور ولایت بین انسان

که بعد از قتل مولانا حسین هان  
 بفرمان تا که ویران هان مدینه  
 که مومن سوخت جان‌ش ای جماعت  
 شرابی می‌خورد ملعون کافر  
 مبارک سر به پاشیدش شرابی  
 میان مردم چه بی‌دینان اطاعت  
 سیاست باز دوران حيله بازان  
 به ظاهر حيله بازی ای مسلمان  
 خیانت ورز دورانند اینان  
 چنان دانا به منفی ای عزیزان  
 عبیدالله و شمیری سعد و اغیار  
 که در تاریخ ثبت آمد فساد  
 که تا کی ناله باید کرد یاران  
 خداوندا شود آن روز آید  
 که باید رخت بر بندد از این جا  
 جهان گستر میان جمعی عدالت  
 خداوندا تو دانی مصلحت‌ها

جسارت در یزیدی شد علن دان  
 چنان زد آتشی بر خانه کعبه  
 یزیدی شد چه ملحد این جنایت  
 قمار می‌کند ظالم ستمگر  
 به دندان لب که می‌زد خیزرانی  
 چه صالح مردمانی در جنایت  
 چو تمساح اشک می‌بارند انسان  
 به باطن در حرامی مرگ ایمان  
 جنایتکار هستی بین انسان  
 چنان بینا هدایت سوی شیطان  
 چه کفر آمیز انسان‌های اخیر  
 جنایتکار هستی را به یادی  
 قیامی ریشه ظلمی را بخشکان  
 دگر لا فرصتی ظالم بداند  
 دگر ماندن نه جایز عدل گویا  
 کسی فرصت ندارد تا جنایت  
 که دوران از خیانت دور بادا

بیینم این چه حکمی هست عاذب  
 قیامی می‌کند کس لا که نائم  
 چوانمردی عدالت قسط قرآن

به هر دوران سیاست باز کاذب  
 به روزی فکر باید کرد قائم  
 جهان پر از صفاتی می‌شود هان  
**که من هم گریه دارم هان چه غمگین**

تویی مومن به اشکی کن دلم شاد  
 دلم بشکسته شد از کار ننگین  
 چه کاری می‌توانم کرد ای حی  
 علی سردار پاک دین احمد  
 که هر چشمی بگیرد گردد ایمن  
 که در حزنی حزین در کنج ایمن

مرا ای بنده با گریه کنی یاد  
 که من هم گریه دارم هان چه غمگین  
 شهیدی کشته در امری شدم نهی  
 به نقل از صادق آل محمد  
 به فرزندش بگفتش اشک مومن  
 نه چندان شادمان شب روز مومن  
**ندا آمد بگو خامس کسا را**

شفاعتگر ز اول تا به آخر  
 که هر یک را شفاعتگر چه حسی  
 که هر یک انبیا را ناله دارد  
 ز یونس ذکریا یوسف که دل شاد  
 که عیسی هم در این جمع بود ای خوب  
 به من رحمی بکن دور از بلایا  
 بشارت نور چشمانت هویدا

حسین شد مقتدا همچون پیمبر  
 مصایب انبیا را او تاسی  
 توسل ذکر نامش گریه دارد  
 ز آدم یاد و از نوحی بکن یاد  
 دلا ایوب و اسماعیل و یعقوب  
 که یعقوب نبی گفتش خدایا  
**ندا آمد بگو خامس کسا را**

### که چون آدم نبی گریان خدایا

بر آدم یا که ابراهیم جانا  
 چو رویت گریه ها کردند مردم  
 چو مومن بشنود گریان شود هان  
 شکست دل را روان کرد اشک من را  
 که هر وقتی بدیدش هان پیمبر  
 زیارت چون کنی قبرش ببینی  
 مصایب هر چه باشد یاد از اوئی  
 چو بینی هر غریبی را به یادش  
 به جایی چون ببینی سر بریده  
 به هنگامی که لب بینی تو تشنه  
 چو نوشیدید آبی بر غریبی  
 مرا یادی که لب تشنه حسینم  
 ممثل کرد خالق کربلا را  
 که هر کس دید گریان حال هر دم  
 چنان گریان چو نم نم آب باران  
 که چون آدم نبی گریان خدایا  
 به یاد از کربلا گریان دلاور  
 چنان گریان محبت ها به چینی  
 نگاهی لب فرو بسته به جویی  
 که یاد از حسن زیبا گون نهادش  
 تداعی می شود مردان ائمه  
 به یادم باش ای مومن که گفته  
 شهیدی را که رویت در قریبی  
 عزیزی بوده جانا نور عینم

### که خونی پاک ریزد بر زمینی

که راوی جابر آمد ای خردمند  
 چنین تقدیر شد محنت تو را جان  
 که من دانم تو دانی هر خردمند  
 خورم سوگند خالق را که روزی  
 که خونی پاک ریزد بر زمینی  
 علی آن شاه دین گفتا به فرزند  
 تو باشی مقتدا اسطوره انسان  
 که روزی سخت در راه هست فرزند  
 فراز آید شنو در بند سوزی  
 تویی آن خون پاکی هان ببینی

فراموشست نباشد هان خداوند

پسندم آن چه را راضی خداوند

که جدم گفت تصدیقی به اقرار

### گروهی ذکر و تسبیحی به نجوا

مسلم آل طاهها شد مقرب

حسین سردار عاشق عشق دارد

که هر کس افتخاری را بخدمت

امیرالمومنین فرمود جانها

گروهی ساجدانند لا رکوعی

گروهی بسته صف ثابت به یک جا

نه غافل لا فراموشی نه مستی

گروهی روح را ایمن امینان

ملائک عقل محض عاری ز شهوت

حسین سردار دین در سجده یاران

که قاتل از قفا بران سرش را

چه سرها نیزه شد ای نیزه داران

نصارا یا یهودان را هدایت

رکوعش آن زمانی بود سر ریز

به بالا زد لباسش تا کند پاک

سه پیکان تیر بر قلبش اصابت

به هر جایی که باشی حق پیوند

مرا تسلیم یابی ای خردمند

سخن صدق آمدش صادق به گفتار

مقرب تر ملائک پیش او رب

محبانش دلا سر مشق دارد

کمر خم سازدش تعظیم و حرمت

ملائک را صفاتی بوده یارا

گروهی را کعانند لا سجودی

گروهی ذکر و تسبیحی به نجوا

نه خوابی سهو لا لهوی نه سستی

گروهی حافظان محبوب انسان

صفاتی خوب دارند خوب صفوت

چنان مستغرقی با رب یزدان

قساوت بین اشد در سجده مولا

حسین سردار دین قرآن فرا خوان

سخن نیکو ز حلقومش حکایت

جبین را پر ز خون بین خون تمیز

همان خونی که سرریز از رخ خاک

فرو بر قلب نازش تا به غایت



کمی خم شد برون تیر از قفایش  
 مقابل تیر و شمشیری سنان صف  
 ز شب تا صبح بودش در مناجات  
 ندادش رخ به حضرت صبح غفلت  
 در احکام الهی زنده تاربخ  
 به تسلیم قضا شد قدر افزود  
 که در شأنش ندای ارجمندی  
 الی ربک که راضی شد و مرضی  
 ملائک حافظ آمد بندهای را  
 بهشت را صاحب آمد آن دلاور  
 قدم‌ها ثابت آمد یاوران را  
 شهادت را پذیرا شد حسین جان  
 چه پاداشی خدا دادش به مولا  
 به بیعت او فرا می‌خواند مردم  
 مصایب بر ملائک شد به اعلان  
 چنان گریان چنان نالان چنان درد  
 حسین مولود عشق آمد به دوران  
 زمینی آسمانی گریه نالان

چه گریان شد چه نالان علم اشیا  
 به نقل از رویدادی با روایات  
 زمینی آسمانی در تقلا  
 پیمبر با ملائک جمله آیات

بهشتی یا جهنم جن و انسان  
 چه بس خلق آفریدش رب توحید  
 که عالم آخرین آخر که انسان  
 گلویش را به تیغی کرد بران  
 قعودی یا قیامی اشک ریزان  
 زمینی آسمانی گریه نالان  
 که بعد از ماجرا کردند فهمی  
 چه نالان شد عمر سعدی که ملعون  
 چه افرادی به غایت حال گریان  
 جوابی این چنین گفتندشان هان  
 قمر خورشید با انجم چه گریان  
 هزاران عالمی را خلق تمجید  
 نهایت کائناتی شد بدین سان  
 چه گریان بود یا رب حال نالان  
 بدن را تیرباران تیرباران  
 که حتی قاتلان هم حال گریان  
 چه افکاری غلط بودش نه رحمی  
 چو دیدش حال زینب تشنه لب خون  
 چه علت غم چرا غمگین و نالان  
 که ما گر سرقتی لا دیگران جان

### چه دریاها و امواجی که گریان

به نقل از میثم تمار جانا  
 که هر چیزی بگرید بر حسینم  
 ز دریا ماهیان صحرا بهایم  
 که هادی آن زمان بودش حسینم  
 سخن بشنو ز زین العابدین هان  
 امیرالمومنین فرمود جاتم  
 که در جایی برون از کوفه جانا  
 کنم سوگند بر خالق که والله  
 ببینم جانور وحش از بیابان  
 امیرالمومنین فرمود دانا  
 زمینی آسمانی نور عینم  
 که طایر از فضا گریان به قائم  
 چه گریان ناله سر بر نور عینم  
 چه دریاها و امواجی که گریان  
 پدر مادر فدایت در بیانم  
 شهیدی می‌شوی تنهای تنها  
 طبیعت ناله‌ها دارد به صد آه  
 چه نالان بر مزارش اشک ریزان

ز شامی بامدادی گریه نالان  
ببره‌زید چون دیدید ظلمی  
کبوتر ناگهان سر داد آواز

مزار تشنه لب را اشک باران  
جفا کاران به قعر آتش که حتمی

نگه دارید در خانه کبوتر  
که قاتل را دهد لعنی خردمند  
روایت می کند داوود فرقد  
کبوتر ناگهان سر داد آواز  
حسین سردار دین گفتا مرا هان  
که بر قاتل حسین لعنت به هر دم  
شنیدم از ششم هادی ولایت  
به شب دیده شود فرمود هادی  
که در جایی که آبادی نشیمن  
شهادت سیدی سالار بشنید  
که شب تا بامدادان گریه نالان  
که مرغان را ندایی باشدش هان  
به نقل از صادق آل محمد  
چنان غمگین شدندشان گریه نالان

دهم روزی به سالی شصت هجری

بلرزید عرش و فرش کائناتی  
چو خونت بر زمین افتاد آنی

زمینی آسمان گریان و نالان  
 خداوندا درودی بر محمد  
 گواهی می‌دهم خونت بهشتی  
 خلائق جملگی گریان حسین جان  
 زمین تا آسمان ما بین آن‌ها  
 بهشتی یا جهنم ناله افغان  
 دلا بر قاتلینش باد لعنت  
 ز خلقت روز تا پایان هستی  
 دهم روزی به سالی شصت هجری  
 که با لب تشنگی عطشان دلا پاک  
 چنان روزی نیامد در جهانی  
 تغیر در جهانی گشت آن روز  
 که هر سالش به تکرار ای خردمند  
 که با وای حسین لرزد شیاطین  
 شما ای مومنین ای اهل تقوا  
 به نقل از ثامن حجت رصا جان  
 ز عاشورا بگیری حاجتت را  
 ندا سر داده گریان ثبت دفتر

که عاشورا چه روزی ای خردمند  
 برای مومنین باشد ذخیرت  
 به حرمت پاسداری گریه هر چند  
 که باشد توشه‌ای اخرا نه حیرت

که با هر اولیا آن جا نشیمن  
شفاعتگر علی زهرا پیمبر  
خوشا بر حال افرادی که مومن  
در این روزی است نیکی بر و احسان  
به اندوهی که داری ناله گریان  
زمین با آسمان صحرای محشر  
حسین سالار عطشان اسوه تقوا  
**که موسی این ندا دادش خدایا**

زیارت را به یاد آری عبادت  
زمان را بود هادی کن اطاعت  
مصیبت را در آن روزی هویدا  
ثوابی گیر از خالق خداوند  
ثوابی هان به هر یک الف یاران  
که موسی این ندا دادش خدایا  
بگفت آیین خاتم ختم هستی  
به ما هم لطف کن ای حی یکتا  
بیان کن تا هدایت قوم خود را  
ندایی از خدا آمد که موسی  
فضیلت با جماعت جمعه روزی  
چو عاشورائیان خوانی زیارت  
که تضمین می‌کند خود را در ایمن  
دو نورالعین و نه فرزند دیگر  
خدا راضی از آنان ای که ایمن  
که شد پهن سفره‌ای هر کس که مهمان  
خدایت می‌دهد نعمت فراوان  
ندا سر داده گریان ثبت دفتر  
شفاعتگر شود آن جا شما را

بخوان در روز عاشورا سعادت  
که هر یک اولیا کردند هدایت  
ندا سر ده زیارت خوان به نجوا  
جهادی حج واجب عمره دل بند  
عزاداری بکردی بر حسین جان  
که برتر دین به هستی چیست گویا  
محمد مصطفی آیین پرستی  
که فرزندان اسماعیل پویا  
بیاموزم به مردم ای توانا  
نمازی روزه‌ای حجتی نگارا  
قرآن خواندن دعا کردن به سوزی  
که شرکت در عزاداری نهایت

### ولایت عشق دارد هر که خواهد

حدیثی جامع از حضرت رضا خوان  
هر آن کس یاد کردش از مصایب  
قیامت روز با ما همنشینی  
مصایب یاد کن گریبی به گریان  
دلت سیراب کن از اشک چشمان  
ولایت عشق دارد هر که خواهد  
به نجوایی دلت را شادمانی  
در آن روزی که دل‌ها مرگ و فانی  
رضا جانم ولایت دار عاشق  
قلم گوئی حق بر رادمردان  
به یادم افتدش نی نینوا هان

### بگفتا صادق آل محمد

بخدمت با جماعت ما رسیدیم  
میان جمع بودش جعفری نام  
که بر جدم حسین شعری سرودی  
چنان حضرت و پیرامون به گریان  
محاسن گونه اشک آلود یاران  
بگفتا صادق آل محمد  
که هادی را که صادق ما ببینیم  
فراخواندش بخوان حضرت سرانجام  
بخوان جعفر سرودت را درودی  
که جاری گشت سیلابی چو یاران  
به ابرو چشم بنگر اشک ریزان  
مقرب هان ملائک بود احمد

کلامت را شنیدند حال گریان  
 در این ساعت ز جانب خالقت هان  
 پیامی گو کلامی پیش صادق  
 که هر کس مدح گوید بر امامان  
 بهشت واجب کند بر او خداوند  
 دگر شاعر شروع کردش بخواندن  
 بسا پرده چه نالان زار و گریان  
 ابو هارون مصایب خواند آنگاه  
 بفرمودش ابو هارون که بشنو  
 برایت واجب آمد هان بهشتی  
 اگر اشکی نشد بر چشم جاری  
 که زهرا نامه اعمالت شفاعت  
 دلا جاننا سرودی خوان به گفتار  
 بده ذریه‌ای پاک ای خداوند

چو اول روز ماهی شد محرم  
 مرا فرمود داری روزه گفتم  
 چنین روزی زکریا خدا را  
 بده ذریه‌ای پاک ای خداوند  
 اجابت شد دعایش نزد خالق  
 ندا دادند ملائک ای نبی هان  
 حضور حضرت ثامن رسیدم  
 ندارم روزه شرحی گفت شنیدم  
 فرا خواندش عطا کن طفل بر ما  
 دعایم را شنو خواهم که فرزندی  
 بشارت‌ها پیامدها به ناطق  
 خدایت داد فرزندی چه آسان

تو را روشن دلی یحیی بدادش  
 چنین روزی هر آن کس روزه داری  
 خدایش را بخواند با ندایی  
 که در ایام دیرین هان چنین روز  
 که این امت محرم را نه حرمت  
 زنان را کودکان را در اسارت  
 نیامرزد که هرگز هان خداوند  
 اگر خواهی بگریه گریه کن هان  
 که ذبحی شد به همراهش چه مردان  
 که بی مانند بودند در زمین هان  
 زمینی آسمانی بین هستی  
 کمک حال حسین باشند عزیزان  
 غبار آلود در قبرش عزادار  
 شعاری این چنین گویند لثارات  
 شنو از من حدیثی چون که جدم  
 سما خون شد که قرمز خاک انسان  
 بگرید هر که بر جدم حسین هان  
 چه کوچک یا بزرگی هر گناهی  
 چو خواهی شادمان گردی حسین را  
 گناهت بخشدش بینی خدا را  
 که امروزی بگیری روزه خواندش  
 برایش می دهد فرزند باری  
 اجابت می کند خالق دعایی  
 حرامی بود قتلی ظلم جانسوز  
 بکشتند پاک فرزندت امامت  
 چه اموالی به غارت هان به غارت  
 که کشتند آل پیغمبر تنی چند  
 در این روزی حسین با خیل یاران  
 ز بیئتش با محبتش چه شادان  
 بر احوالات اینان اشک باران  
 ملائک ناله گویان بار بستی  
 که او را کشته دیدند اشک ریزان  
 که قائم را به یادی این کسان یار  
 حسین را یار ما اینک حکایات  
 حسین چون تشنه شد بشنو تو پندم  
 چه بارانی به خون بر خاک ریزان  
 گنااهش را ببخشد حی سبحان  
 زیادی کم نباشد سر پناهی  
 زیارت کن دعایی خوان نظارا  
 نشیمن با پیمبر آل طاهرا



محرم را عزاداری عزادار  
 بخوان زکری به یادت کربلایی  
 ندایی هل معین لبیک گویان  
 مقامی گر بخواهی ارجمندی  
 به شادی شاد باشی همچو ماها  
 زبان حال شنو یارب که ایثار  
 علی اکبرم با اصغرم را  
 تو دانی شبه جدم اکبرم را  
 به راهت داده‌ام قربان خدایا  
 به قربانگاه آوردم یکایک  
 ندا شد هل معین یاری نیامد  
 خدا یارت شود یارت تو را یار  
 که همراهی کنی یاران ندایی  
 به هر روزی تو را از خیل یاران  
 که چون ما حزن و محزون سربلندی  
 ولایت سربلندی سر به بالا  
 خودم قربان که طفلانم مرا یار  
 فدایت کرده‌ام یا رب خدایا  
 ابوالفضل دلاور پیکرم را  
 چه مردانی چه طفلانی خودم را  
 فدای عشق را بینند ملائک  
 ولی فردی بیامد دیر آمد

### که زین العابدین با حال گریان

که خون خاکستری هان از سماوات  
 که دریاها خروشان مضطرب حال  
 خدا آتش عذابی می‌فرستاد  
 حسین سردار ایمان عشق یزدان  
 چه داغی از شهادت دید یاران  
 مقابل چشم او بر خاک رفتند  
 تحمل کرد سختی را حسین جان  
 به دور از اهل بیتش هان حسین را  
 بیارد کوهها لرزد به کرات  
 عزاداری کنند با ناله‌ای قال  
 زمین را گر نبود خونخواه فریاد  
 لسانی وحی دارد ای مسلمان  
 برادر طفل بسیاری جوانان  
 چه قلبی را به رویت هان شکستند  
 تحمل سخت بودش مرد ایمان  
 لبی عطشان دلی سوزان خدایا

که در سجده قفایش را زدندش  
 شهیدی شد امامی جن و انسان  
 مصایب را بیان در مسجد شام  
 ز یک سویی که زینب شد عزادار  
 چه پیکرها به خاکی غرقه در خون  
 مصایب سخت آمد بر علی هان  
 جدا افتاده از تن هان چه سرها  
 تنش افتاده در خاکی سرش را  
 به زیر سم اسبان پاره تن را  
 خیامی را به آتش مال غارت  
 رسالت را نه حرمت هان ولایت  
 چه طفلانی که مجروح از دو تا گوش  
 شنو احوال ایشان کربلا را  
 زمین گریان سما نالان چهل روز

علی را باب سوزاندند تنها  
 بگفتا حضرت صادق ز راره  
 زمین گریان سما نالان چهل روز  
 چه دریاها شکافیدش چه حیران  
 اسیران را نگهداری سر راه  
 به غل زنجیر ناموس پیمبر  
 شکستند دشمنان پهلوی زهرا  
 چه گریان آسمانی شد نظاره  
 کسوفی قرمزی رنگی چه دلسوز  
 پراکنده جبل ها ناله افغان  
 ز شهری تا به شهری خسته درگاه  
 زدن با تازیانه تشنه در بر

اهانت‌ها چه توهین‌ها خدایا  
 چه سرهایی به نیزه در معابر  
 از این پستان خدایا داد پستان  
 نهادن در تتوری سر حسین هان  
 مقابل سر به پولی بر نصارا  
 به چوبی خیزران دندان و لب را  
 تلاوت آیه‌هایی هان ز قرآن  
 نمازی کامل ای مردان آگاه  
 یکی در مکه دیگر کوفه یاران  
 به پا بوس مزاری رو که آن جا  
 حسین خوابیده در باغی نظارا  
 بهشتی گر بخواهی رو زیارت  
 به نقل از حضرت باقر که گفتا  
 که پیش از کعبه خالق کرد خلقت  
 به زوارش سلامی صد کلامی

نوا دارد که عارف شد شناسد  
 به دل ایمان به نجوا شد خدایا  
 حسین سردار عشق آمد به هستی  
 گلستانی ببینی کربلایی  
 ز وادی کربلا باری گذر کن  
 هوای کربلا دارد نگارد  
 چه دارد کربلا لب تشنه معنا  
 که معشوقان عالم حق پرستی  
 به تربت خاک زهرا شد خزانی  
 ببینی شاه مظلومان نظر کن

در آن وادی به یاد آور حسین را  
 نگر زائر همان جا را که سنگر  
 به زوارش سلامی صد کلامی  
 نگر با چشم دل بینی تو اکبر  
 چه شوری هان نوا دارد چه غوغا  
 ز یک سو بین تو قاسم جان دلبر  
 چه آهی نینوا دارد خدایا  
 ببین زینب چه محزون گشت عطشان  
 برادر بین ابافضل دلاور  
 قلم شد هر دو دستش ای خداوند  
 تو یک یک شاهدان کربلا را  
 دلم در آرزو شد ما ندیدیم  
 بیاباشنو نوای نینوا را

### که ایمن می‌شوی جانا به خوردن

شفا یابی به دردت تربتش را  
 که ایمن می‌شوی جانا به خوردن  
 چه خواهد کودکی بر داردش گام

### مبارک دست خود خاکی مقابل

علی دیدش پیمبر گریه می‌کرد  
 فدایت والددینم نوحه می‌کرد

چه علت مضطرب هستی پیمبر  
 به نزد جبرئیل است یا علی جان  
 که کشته در فراتی یا علی جان  
 مبارک دست خود خاکی مقابل  
 بدیدش اشک باران چشم‌هایش  
**به کف دستش گرفت بوسید گریان**

گذر از کربلا شد تا زیارت  
 کمی بر داشتم خاک از مزارش  
 زیارت کرده باشم هان تجارت  
 به کف دستش گرفت بوسید گریان  
 که باشد تربت جدم حسین جان  
**گذر از کربلا کن تا به عینی**

مراد از شاطی وادی ایمن  
 همان بقعه مبارک کربلا دان  
 به دنیا آخرت آقای آبی  
 بخور آبی محبان را حبیبی  
 گذر از کربلا کن تا به عینی  
 مزارش گر دعا خوانی اجابت  
 بدانی نور چشمش در امامت

فرات است نقل از صادق که مومن  
 درختش هان نبی دان ای مسلمان  
 علی گوید فراتی شد چه نابی  
 حبیبیت شد حسین خود را طبیبی  
 فرات آبی به نالان گریه بینی  
 به تربت راه هان گیری شفایت  
 که هر چیزی بخواهی هان عنایت

نظر بر اربعین کن ای مسلمان

### ملائک نازل آیند تا حسین را

مصیبت روز عظمی شد به دوران

زیارت کن به هر حالی که باشی

ملائک نازل آیند تا حسین را

به هر جایی که باشد هان ملائک

زیارت نامه‌ها خوانند حسین را

به هر شب روز جمعه خوان زیارت

شب اول رجب روزش بخوانی

به عاشورا بخوانی اربعین را

شب سوم بخوانی نیمه شعبان

شب اول به نیمه ماه رمضان

زیارت نامه عاشورا به خواندن

### زیارت نامه خوان کردی تو فرصت

سفر یا در حضر همراه ناسی

زیارت کرده باشند ابن زهرا

نظر بر آسمان بینی یکایک

ز هر جایی ندهایی به نجوا

نجف را یاد آری تا تجارت

به شب نیمه رجب روزش همانی

به شب روزی عرف خوانی نگارا

به شب عیدی چه فطری یا که قربان

به نوزده بیست و یک سوم مسلمان

سلامی را به خواندن تا رساندن

ز خالق مرتبت باری تبارک

بخواهند هر یکی گویند خدایا

که ثارالله باشد در کنارش

فرودی لحظه‌ای دیگر صعودی

رکوعی می‌کنند جانا سجودی

نه تنها انبیا مهدی دوران

تمامی انبیا گفتند مبارک

به ما هم این اجازت کربلا را

زیارت لحظه‌ای جانا مزارش

ملائک فوج فوجی در قعودی

چو مکه در طواف آیند شهودی

به هر عضوی ز اعضا ناله گریان

ندا سر می‌دهد جدم حسین جان  
 زیارت نامه خوان حافظ خداوند  
 زیارت نامه خوان کردی تو فرصت  
 زیارت آل طاهرا را بخوانی  
 زیارت نامه‌ها دارد فضیلت  
 به طاعت کوش هان یابی عنایت  
 به اربع الف شاهد هان ملائک  
 که هر زائر بباید میزبانی  
 مریضان را شفا بخشد به اذنی  
 فرات آبی رسیدی کن تو غسلی  
 سلامی گو کلامی با زیارت  
 چه گریان ناله زاران آه و افغان  
 به دور از غرق و حرقی وحش دل‌بند  
 بخواندن هان توجه کن که حرمت  
 بدان عزت دهد جاوید مانی  
 ثوابی گیری از خالق حقیقت  
 عبادت کن سعادت در عبادت  
 بخدمت در مزارش شد یکایک  
 به استقبال آیند میهمانی  
 فضا بس گریه زاری ناله حزنی  
 که زوار حسینی یا حبیبی  
 زیارت شد تو را بهتر تجارت

### چو یحیی شد حسین ای ابن حنان

بپرسیدم ز صادق از زیارت  
 که هر کس قبر ثارالله زیارت  
 تعجب لا بکن چونان بگویم  
 جوانان بهشتی شد حسینم  
 چو یحیی شد حسین ای ابن حنان  
 ز صادق نقل کردش ابن‌یعفور  
 حسین در دامن جدش که ناگاه  
 سجودی کرد بر دختش بگفتا  
 چه گویی گو به ما ای باب حاجت  
 ثوابش حج و عمره در نهایت  
 حسین را هان زیارت کن که جدم  
 پیمبر گفت آنان نور عینم  
 زمینی آسمانی ناله گریان  
 پدر مهمان دختش بود مسرور  
 پیمبر حال گریان با دلی آه  
 علی اعلی نمایان شد در این جا

مرا فرمود داری دوست او را  
 بگفت آری که نور عینم چراغان  
 دلم را میوه‌ای باشد خداوند  
 دگر باری مرا گفت ای محمد  
 ز من رحمت درودی صد سلامی  
 هر آن کس کشته خواهد هان حسین را  
 که با من دشمنی کردند آنان  
 جهان را تا عدم دنیای دیگر  
 بدان سید جوانان بهشتند  
 علی برتر محبان دوست دارند  
 علی را هم بشارت ده محمد  
 مناری اولیا را یا محمد  
 خزائن را علومی حجت‌الحق  
 زمینی آسمانی جن و انسان  
 هر آن فردی کند انفاق یاران  
 به هر درهم هزاران ده شمارش  
 که مشمول دعایی گردد از حق  
 ملائک هر کجا زکری که ناظر  
 رسول مصطفی صدیق طاهر  
 عزاداری در آن مجلس هزاران  
 حسین را هم حسن را آل طاهرا  
 گل خوشبوی من باشد مرا جان  
 که نورانی چشمم از دو فرزند  
 مبارک باد این مولود سرمد  
 بر این مولود باشد بس کلامی  
 عذابی لعنتی خواری بلایا  
 عذابی سخت خواری آتشی هان  
 هم او سید شهیدان یا پیمبر  
 سرآمد بهترین خلق سرشتند  
 علی را دوست دارم ای خداوند  
 هدایت پرچمی آیین احمد  
 که بر خلق ام هم او شاهد هدفمند  
 گواهی شد به هستی فرق منشق  
 به حیرت ماندگانند ذره حیران  
 محرم روز اجری دارد انسان  
 ثوابی گیرد از خالق به کارش  
 چه خیر از اولیا او را که ملحق  
 چه خیراتی دهی آن جا که حاضر  
 امیرالمومنین هر جا که ظاهر  
 دعاها مستجاب عفوی گناهان



به فیضی می‌رسی گردی سبک بال  
 منا باشد مقامی رکن گویا  
 هزاران حج دارد عمره یاران  
 که گویا کعبه باشد در طوافش  
 حسین دارالشفا شد زائران را  
 حسین سالار دین شمع جهان سوز  
**مصیبت بس بزرگ آمد چه علت**

مصایب بس بزرگ آمد چه داغی  
 عزاداری زیارت از محبان  
 بپرسیدم ز صادق تا جوابی  
 امیرالمومنین مقتول کردند  
 مصیبت بس بزرگ آمد چه علت  
 گرامی تر خلایق آل طاهها  
 چو پیغمبر به رحمت ترک دنیا  
 علی با فاطمه نورعین جدم  
 چو زهرا در گذشت ما بین شان هان  
 زمان آمد علی را سر به سجده  
 دو نورالعین پیغمبر بماندند  
 حسین ماندش که شد تنهای تنها  
 به دور از من خدایا مانده تنها  
 زمینی آسمانی بی‌قراری  
 به هستی گسترش بینی تو انسان  
 پیمبر قبض شد دختش که فانی  
 امام مجتبی با سم کشتند  
 حسین در کربلا کشتند چه عزت  
 همان خامس کسا شد پنج اول  
 جماعت تسلیت گفتند به آن ها  
 به اربع تسلیت گفتند یکی کم  
 علی نور عین پیغمبر چه افغان  
 زندنش سر شهادت بین به ندبه  
 حسن را جان من مسموم کردند  
 پدر مادر پیمبر آخ خدایا  
 کنم امری و نهی بی‌حد بلایا

دگر باری پرسیدم مرا گو  
 خلف فرزند و حجت بر بشر بود  
 که جدش مصطفی را او ندیدش  
 که علمش از پدر بودش حسین هان  
 حسین شد چون شهیدی تشنه دوران  
 یکی بعد از دگر رحلت نمودند  
 که مردم حرمت حق را شکستند  
 حسین بن علی هم ماند تنها  
 مصیبت بس عظیم آمد مسلمان  
 زیارت نامه عاشورا بخوانی

دلا از فتنه‌ای بشنو که آید  
 بیابان دشت خون را آر در یاد  
 که قرآن این خبر دارد به ماها  
 پلیدی موج دارد همچو دریا  
 به قتلی اولین تا آخرین هان  
 حسین ممدوح معروف آسمانی  
 که مظلوم فُرح ازهر به دریا  
 زیارت نامه عاشورا بخوانی  
 دلا هفتاد الفی شد ملائک  
 درودی تعزیت هر روز جانا  
 زمینی آسمانی گریه دارد  
 حسینی تشنه لب را یاد فریاد  
 هویدا گشت در دریا چه صحرا  
 بیابان را نگر غارت هویدا  
 همان هابیل باشد ثار انسان  
 که مقتول زمین باشد جهانی  
 از این جا پر کشیدش اوج صحرا  
 برایت می‌دهد خالق ثوابی  
 غبار آلود در قبرش یکایک  
 برای زائرین گویند به نجوا

برایت می‌کنند جانای دعا  
 خوشا آن کس که زوار حسینی  
 به رغبت شوق زوار حسین باش  
 به روزی که جوارش شد اقامت  
 به هر درهم که خرجی می‌دهی هان  
 اگر زائر بمیرد قبل رویت  
 ملائک کفن و دفنش می‌کنند هان  
 ریاحین فرش و زیرینش عزیزان  
 ملایم بوی خوش آید بهشتی  
 خوشا مومن که ایمانت به تقوا  
 زیارت را به غسل آب فراستی  
 چو مولودی شوی تازه به دوران  
 تو را پاداش‌ها بخشد خداوند  
 خوشا قلبت گشاده پر ز ایمان  
 تهجد با زیارت نامه احیا  
 که عالم از جمعیت پر به غوغا  
 به سوگندی بپرسیدم چه علت  
 خدیجه آسیه مریم و کلثوم  
 دوان با این جماعت تا زیارت  
 مرا همراه خودتان ای جماعت  
 ملائک گر زیارت نامه خوانی  
 که با پاکان امت همنشینی  
 که غیر از این تو را حسرت و یاکاش  
 معادل الف ماهی شد اطاعت  
 هزارش طالب آیی ای مسلمان  
 بمیرد در سفر زوار سویت  
 لباسی از بهشت آرند به ایشان  
 به جنت باب دارد قبرش انسان  
 که تا آخر زمان بر پا چه کشتی  
 شبان روزی زیارت نامه نجوا  
 دهی انجام بخشد هر گناهی  
 نداری لا گناهی ای مسلمان  
 زیارت نامه‌ها خوانی خردمند  
 به نجوا راه یابی سوی یاران  
 به زکری با تلاوت آیه جانای  
 مناجاتی بکردم من به نجوا  
 جوابی این چنین گفتند به حکمت  
 ملائک انبیا زهرا به الیوم  
 حسین بن علی دارد عنایت  
 تو از این جا رسیدی جان به حاجت

سعادت داشتی بینی مناظر  
 تو ای زائر درودی از ملائک  
 تو را جبرئیل همراهی به خواندن  
 نمازت را بخوانی با قرائت  
 حنوطی کفن داری از بهشتی  
 دری از گور بگشایی به جایی  
 تو را بالا برندت تا به قدسی  
 چو اول نفخه دم هر چیز فانی  
 برون از قبرها پرونده سازی  
 ببینی رحمة للعالمین را  
 بشارت می دهند آنان که با ما  
 زیارتگاه مولانا حسین جان  
 دلت را نور بخشیدی به حاجت  
 حسین خود داد بستاند که عادل  
 خوشا زائر علی یارت پیمبر  
 امیرالمومنین ضامن تو را هان

### مزار تشنه لب ویران نمودند

ولی افسوس قومی بد که ظالم  
 بنی عباس ویران کرد ظالم  
 مزار تشنه لب ویران نمودند  
 خدا بین بدان نیکان که عالم  
 حدود بیست باری قبر عالم  
 محبانش دلا نالان نمودند

چه افرادی جسارت در خرابی  
 که حتی قبر حضرت را که ویران  
 به حاجب گفتم ای حاجب زیارت  
 که ابراهیم و احمد در زیارت  
 به همراهی میکائیلی در آن جمع  
 ز خوابی پا شدم حزنی مرا شد  
 به آگاهی رسیدم بود ناطق  
 ز خالق ترس من ترسیدم از آن  
 در آن جایی که ابراهیم و احمد  
 دلا من کیستم مانع مزاری  
 تو دانی ظالمان روزی ز قدرت  
 فنا خواهند شدند ای مرد دانا  
 که گل گلزار مانی همچو ماها  
 چه مردانی دلاور مرد تاریخ  
 که عادل آبرو دارد خدایی  
 ندایی شد که هل من ناصر آمد  
 حسین آزاد مرد جمله تاریخ  
 پیمبر گفت حسین از من من اویم  
 که هر یک افضل مخلوق آمد  
 پیمبر سید آمد انبیا را  
 خدا لعنت کند اینان جوابی  
 زمینی کشت کردند ای مسلمان  
 در این ساعت که ممکن نیست حاجت  
 ملائک جبرئیلی با جماعت  
 همان پروانه هایی دور یک شمع  
 فراموشی بشد تا نینوا شد  
 تو را از خواب خود گفتم که صادق  
 تو هم عبرت بگیری همچو من هان  
 ملائک جبرئیل اش هان چه سرمد  
 تو را شاهد بیاوردم تو دانی  
 ز کاخی سلطنت ثروت که ظلمت  
 لباسی عاریت بر کن در این جا  
 بدان جاوید آنان شد هویدا  
 ندا سر داده باید کند از بیخ  
 عدالت محور آمد تارهایی  
 علی اکبر آمد اصغر آمد  
 سعادت بین شهادت جلوه تاریخ  
 که دخت اش گفت شباهت بر اویم  
 نبوت با امامت کفو شاید  
 که سید شاهدان بین کربلا را

پیمبر باب رحمت بر جان ها  
 که رحمت واسع آمد باب هستی  
 مبشر شاهد آمد هر دو عالم  
**شفاعت گر به امت نور عینین**

حسین باب زمینی آسمان ها  
 هدایت کرد ما را نوح و کشتی  
 که چون جدش پیمبر ای که آدم

مبشر شد حسین چون در یمین عرش  
 عطا شد بر پیمبر چشمه کوثر  
 مقامی بر پیمبر داد محمود  
 که هر یک شد شفیع ای مسلمان  
 به یاد آر آن زمانی را پیمبر  
 کلام جبرئیل این ای پیمبر  
 شفاعت گر به امت نور عینین  
 حسین دادش جوانان اکبر اصغر  
 چه پیراهن که خونین پیکرش خون  
 که هر عضوی ز اعضا در شباهت  
 پیمبر را دلا معراج بودش  
 یکی روحی و جسمی آن ملائک  
 دوم معراج روحی ای مسلمان  
 سما بردند مبارک جسم او را  
 نبی آزار دیدش هان ز امت  
 به پیشانی زدندش سنگ های

ندایی می دهد بر زائرین فرش  
 حسین شد آب کوثر ای پیمبر  
 حسین را هم شفاعت داد خشنود  
 امامت با نبوت کامل انسان  
 جدا شد نور عین اش پیکر از سر  
 که راضی بر شهادت باش رهبر  
 تومختاری ببخشد پور کونین  
 قلم شد دست هایی یا پیمبر  
 شهادت چاره ساز آمد چه بی چون  
 گلو بوسید و پیشانی لبالب  
 حسین را هم چنین آماج بودش  
 دگر روحی و جسمی هان یکایک  
 سوم معراج جسمی آن جسد هان  
 ملائک با زیارت ها به نجوا  
 تحمل کرد سختی را به قوت  
 شکاف آمد جراحت تا رهایی

چه سختی‌ها تحمل تشنه لب هان  
 صبوری کرد ایوبی شدش دان  
 ملائک از صبوری شد به حیرت  
 به یثرب هجرتی کردش پیمبر  
 اذان گویای نامش شد محمد  
 فضایل گفته شد یاران یکایک  
 اشارت کربلا تسلیم لا جان  
 برادر یاوران پوران فنا هان  
 حسین با این شهادت برد عزت  
 حسین هم نینوا شد بود رهبر  
 مجالس نام نورالعین احمد  
 که شاهد شد خداوندی ملائک

### حسین مصباح شد زینت جهانی

حسین هادی چراغ آمد محبان  
 تو خورشیدی ببینی روز روشن  
 به شب بینی سیاهی‌ها چه روشن  
 حسین مصباح هادی شد مسلمان  
 مزیت ثالث آمد بر چراغی  
 گهی روشن به زیبایی و زینت  
 در آیات آمدش مصداق خوانی  
 که انوارش کند پرتاب یاران  
 حسین مصباح شد زینت جهانی  
 شیاطین هان منافق ظالمانی  
 به او شادی چه گمراهان هدایت  
 چه گمراهان یهودی و نصارا  
 به نوری می‌توان ره یافت انسان  
 سما را چون طبیعت کرده گلشن  
 که نور از ماه آید همچو گلشن  
 به کشتی همچو نوحی دان رها هان  
 خطر را دور سازد هر بلایی  
 چو خورشیدی جهان آرا به طلعت  
 سما را داده مصباحی بدانی  
 که دیوان را هدف گیرد فنا هان  
 شیاطین را فراری خوب دانی  
 که از حیوان خطرناک ای جهانی  
 سعادت صبر خواهد در ولایت  
 به ارشادی هدایت ای به تقوا

### برون از خواب دیدم سنگ دستم

به یثرب رفت غانم تا سوالی  
سراغی از بنی هاشم علی نام  
به نزدش آمدند گفتند ما را  
علی نامی حسن باشد حسینی  
کند تزئین لوحی را به فوری  
گرفتند سنگ را نادم به گفتار  
چنان گریان به خوابی رفته دیدم  
که سنگت را بیر نزدیک مولا  
برون از خواب دیدم سنگ دستم  
بزد خاتم خودش را ای مسلمان

### عمل خالص کنی یابی رهایی

که دنیا حکم دریایی است بی مرز  
که از اسرار آن عاقل چه حیرت  
بدان دنیای دیگر آخرت هان  
از این وادی ببايد شد رهایی  
ببايد نوح باشی یا ز یاران  
به دوری راه یابی توشه‌ای را  
که دریا گود امواجش خروشان  
سبک کن بار خود را گشت باریک

چه اسراری که پنهان گشته لا هرز  
کمی فهمد ببیند هست عزت  
ندارد ساحلی آبی خروشان  
فنا باید شوی راهی به جایی  
رها گردی ز ظلماتی رها هان  
که کشتی نو کنی هر لحظه جانا  
تو را هر لحظه کشتی لا هراسان  
چه راهی تنگ بارت کم تویی نیک



تو چون نیکی چو برقی سیر ای پیر  
 که بینا شد صراطی راه یابی  
 به دور از غل و زنجیری و بندی  
 سلامت از حوادث با نبی باش  
 امامان هادیانند تا رهایی  
 رها گردی ز هر نامی و ننگی

صراطی کم ز مو برنده شمشیر  
 عمل خالص کنی یابی رهایی  
 بباید آخرت را توشه بندی  
 چو شیخ الانبیا نوح نبی باش  
 دلا کشتی ببین تا ناخدایی  
 به دامن ولایت زن تو چنگی

### گرفت سید لقب را ای شهیدان

تمام اسما بدانست اسم اشیا  
 به منبر عزتی سر داد عالم  
 که ما بین ملائک شاد و خرم  
 که خاکی شد نشیمن خاک هر دم  
 به فکری چاره‌ای محزون می‌گشت  
 دلش بشکست و اشکی ریخت انسان  
 به آخر اسم اسما پنج یاران  
 به حسنی کامل اتمای رساندش  
 حسین سردار ایمان مهد قرآن  
 که در شأنش نزول آمد که ارجعی  
 به دور از جنتی حوا مسلمان  
 چه سختی را تحمل ای مسلمان  
 حسین هم مبتلا بر قتل فامیل

به آدم داده شد تعلیم جاننا  
 ملائک را معلم شد که آدم  
 به یک قرنی سیاحت داشت آدم  
 به ترک اولی هبوطی کرد آدم  
 دلا گریان شدش نالان در این دشت  
 به پنج اسما که خامس شد کسا هان  
 انابت شد اجابت ای مسلمان  
 شهادت را به او تعلیم دادش  
 گرفت سید لقب را ای شهیدان  
 که ارجعی ربک الراضی و مرضی  
 که آدم از درختی منع شد هان  
 حسین از آب منع دور از عزیزان  
 که آدم مبتلا بر قتل هابیل

صفیر اصفیا شد هان حسین جان  
 حسین هم با یزید ای مرد هشیار  
 چه قتلی غارتی کشتار بی‌چون

که آدم شد صفی‌الله انسان  
 که آدم بر شیاطین شد گرفتار  
 که از او برترم گفتا که ملعون

### حسین خود کشتی آمد ای مسلمان

به کشتی هشت ده را هان رها هان  
 دو الفی نیم خدمت کرد یاران  
 هزاران کشتی سازد هزاران  
 نجاتی می‌دهد یاران روایت  
 شفاعتگر هدایتگر به کشتی  
 حسین اولاد و اصحابش به نجوا  
 به دور از نفس اماره نه حیران

سلام؛ عالمین بر نوح یاران  
 که شیخ‌الانبیا باشد عزیزان  
 حسین خود کشتی آمد ای مسلمان  
 که ادیان را به دین خود هدایت  
 دلا هر محفلی مجلس که کشتی  
 چو نوشی شربتی آبی گوارا  
 دلی تقوا به هر حالی مسلمان

### به نصفی روز کعبه دل بنا کرد

در افتادش به آتش آخرالامر  
 به دریایی فروزان شعله آتش  
 به ابراهیم شو اینک اطاعت  
 به قربانگاه آمد طفل شادان  
 به جا ماندش هم اکنون حج بر پا  
 که با آل پیمبر هان در افتاد  
 به چوبی سنگ ما بین ستمگر

خایل‌الله با نمرود کافر  
 بیفکندندشان او را به آتش  
 ندا آمد که ای آتش سلامت  
 نمود تعمیر مکه حج اعلان  
 از آن جا شد مقامی ابرهیم را  
 همان فاسق منافق قوم را یاد  
 میان شمشیر و تیری نیزه خنجر

به نصفی روز کعبه دل بنا کرد  
 به قربانگاه آمد با جوانان  
 منایش روز عاشورا بشد هان  
 منایش را پذیرا شد خداوند  
 مزارش کعبه دل شد مومنین را  
 خیامش مروه شد زمزم فراتش  
 منایش گودی آمد قتلگاهش  
 اگر حاجی به هفت باری طوافی  
 یتیمان را نوازش کرد مولا  
 عیادت کرد بیماران خود را  
 علی اکبر فرستادش به قربان  
 چه ایثاری بکردش ای خداوند  
 حبیب الله خلیل الله حسین شد  
 حسین معنای عشق آمد عزیزان  
 که ما خود را فدا در راه ایمان

در عاشورا کلیم الله را بین  
 به شامی کوفه رفت فرعونیان را  
 فرات آبی حرامی کرده یاران  
 به غیر از ما حلالی شد مسلمان  
 که گویا آب را خالق خداوند  
 چو موسی شد حسین در نینوا بین  
 به نهی از منکری معروف یارا  
 به ما اهل بیت پیغمبر مسلمان  
 نصارا با یهودی یا که حیوان  
 همان ملعون پلیدی بی خردمند

به کعبه آتشی زد بعد یک سال  
 که موسی موقع رفتن بگفتا  
 سعادت مرگ را بینم خدایا  
 مقابل سحر اعجازی پدیدار  
 به طوری رفت موسی تا مناجات  
 که در وادی که طورش نام دادند  
 ولی در کربلا یاران بگفتند  
 که ما خود را فدا در راه ایمان  
 که موسی با عصا هارون به دربار  
 مبارک رأس را چون دید ترسید  
 که بعد از مرگ موسی هر اثر محو  
 برفت ارشاد آنان قال با حال  
 بترسم کشته گردم من خدایا  
 که واجب شد هدایت شامیان را  
 در این جا تیغ و شمشیری چه نیاز  
 حسین در نینوا طورش شهادت  
 یکایک یار موسی جان سپردند  
 هزاران بار اگر مرگی شهیدند  
 حسین سالار ما رهبر شهیدان  
 حسین با سر به نیزه مرد هشیار  
 عمارت را اساسی هان بلرزید  
 اثرهای حسینی صرف شد نحو

### حسین احیا نمودش دین جدش

چو روح الله عیسی شد حسین جان  
 که مردم را هدایت کرد در دین  
 خیالات یهودی و نصارا  
 بر آنان مشتبه شد مرگ عیسی  
 به دار آویختند سر را بریدند  
 شفا یابند از تربت فراتش  
 حسین احیا نمودش دین جدش  
 علی اکبر علی اصغر برادر  
 به احیا موت و درمان مریضان  
 در آخر چوبه داری مرگ آیین  
 که عیسی کشته شد لا مرده احیا  
 نه مرگی قتل و داری رفته بالا  
 بکشتندش سرش را نیزه کردند  
 محبان بیشتر هر لحظه یارش  
 به هفتادی دو تن سر داد حدش  
 فدا دادش به دین جانباز رهبر

### چو یعقوبی بشد دور از پسر هان

دلا ایوب شد ثارالله ما  
 در آخر امر لا سختی تحمل  
 حسین با آن تمامی زخم بر تن  
 حسین پامال سم اسبان لگدمال  
 چو یعقوبی بشد دور از پسر هان  
 بدان هجده نفر از هاشمی نام  
 ولی یعقوب گریان شد یکی را  
 چو هابیلی بشد مقتول صحرا  
 به قعری خاک کردش دفن قابیل  
 خبر دادش امین آدم صفی را  
 خدا داند چه حالی داشت آدم  
 نبودش کس بگوید تسلیت ها  
 که یحیی را بریدند سر هدایا  
 حسین را سر بریدند نیزه کردند  
 حسین یحیی شد و یحیی حسینی  
 تو را گویم مسلمان ناله گریان  
 ولی الامر دنیایم مسلمان  
 زبان عالم شنو ای مرد ایمان  
 چه حیران انس و جنّی هر وجودی  
 که از بیماریش راضی خدایا  
 به سوگندی که خوردش کرد تعمل  
 که بال لب تشنگی جنگید دشمن  
 زکریّا به ارّه قتل آمال  
 ولی افسوس ونالان لا مسلمان  
 مقابل چشم مولا کشته آلام  
 جدا گم گشته یوسف بود جانا  
 چه خونین پیکری یا رب نظارا  
 چه خونین پیکری زخمی که هابیل  
 که قبرش را نشان دادش نبی را  
 که چون چشمش بیفتادش همان دم  
 جدا کردند سر فرزند خود را  
 از این زانی به آن زانی خدایا  
 به لب چوبی زدند دندان شکستند  
 جدا هر یک ز پیکر سر حیّی  
 ولایت عدل دارد ای مسلمان  
 کجا رفتند ابوذر ها و سلمان  
 در این وادی شدم تنها مسلمان  
 ندای هل معین دادم سجودی

شهادت دادم از آبا مسلمان  
 به عهدی که ببستم پایبندم  
 اگر چه کشته گردم هیچ باکی  
 که ابراهیم حجام کربلا هان  
 بدان فرزند حیدر زاده زهرا  
 هدایت را چراغم هان به گیتی  
 به جایی می روم بت‌ها شکانم  
 میان آتش نم‌رویدانم  
 به جایی می‌روم احیا کنم حق  
 چو جدّم مصطفی حیدر بتان را  
 به جایی می‌روم قربان کنم جان  
 به آن جایی روم گیتی به حیران  
 مبارز مرد میدانم به تاریخ  
 من از آزادگانم زاده زهرا  
 به تقوا دانشی بینش به نجوا  
 کنم امری به دین تقوا و دانش  
 قیامی خون کلامی سرخ دارم  
 عدالت ورز تاریخم به گیتی  
 ندارم هیچ ترسی غیر خالق  
 نگاهی می‌کنم طفلان بی‌آب  
 نترسم از بیابان نیزه‌داران  
 که احیا می‌کنم آیین جدّم  
 ندارم مرگ بهتر شد ز خاکی  
 که تحت امر خدایم گوش فرمان  
 پیمبر جدّ من باشد چه والا  
 که بحر کائناتی را به کشتی  
 خلیلی می‌شوم آتش میانم  
 بسوزم دشمنانم دشمنانم  
 بتان را یک به یک با حق منشق  
 تبر در دست دارم من خدایا  
 نه جان اموال و یاران ای نگهبان  
 تمامی انبیا آرند ایمان  
 که با ایمان بّیرم ظلم از بیخ  
 علّم در دست دارم سرخ بیضا  
 هوایی نفس بیرون کن ز اعدا  
 کلاسی درس میدان شد بخوانش  
 که حق باطل کنم افشا نگارم  
 که دین احسان‌کنم ای یار هستی  
 غمین از کار مردم از خلائق  
 کبود از تشنگی لب‌های بی‌تاب

هزاران تیر بارد سوی من هان  
 اگر بند از وجودم گردد آزاد  
 فدا در راه دین قرآن به آیین  
 چه ادیانی به این کارم تفکر  
 به دل باید رجوعی کرد انسان  
 به قلبت جوششی از خون هویدا  
 حسین بن علی در کربلایم  
 نود حج عمره گیری هان چه آسان

چه آثاری روایاتی چه اخبار  
 مضاعف بی نهایت هر نمازی  
 ثواب الف هفتادی ملائک  
 که هر یک را هزاران بس هزاری  
 ثوابی الف گیری آن زکاتی  
 ثوابش حج شد یک صد به دنیا  
 چو با غسلی ثوابی بر تو بخشد  
 محمد مصطفی فرمود انسان  
 زیارت گر حسین را کرده باشی  
 ثوابی صدقه دارد یک هزاری  
 معادل الف باشد هر زیارت  
 به خون آغشته زائر با شهیدان

ندارم غم خدا دارم نه حیران  
 نه تیری نیزه شمشیری نه فریاد  
 که ادیان آسمانی را فرامین  
 مسلمانان چه افرادی تمرکز  
 محبتش نه کم بسیار یاران  
 که نهضت شد حسینی فکر پویا  
 فدای دین و قرآن آشنایم

زیارت نامه شد جامع تو را یار  
 که در قبر حسین راز و نیازی  
 به زائر می دهندش هر یکایک  
 ثوابی بس مضاعف یادگاری  
 که در هر یک زیارت ثبت آتی  
 به هر گامی چه واجب عمره دانا  
 به هر گامی چه واجب عمره حج صد  
 نود حج عمره گیری هان چه آسان  
 مزارش را در عمرت دیده باشی  
 تو را پاداش الفی روزه داری  
 جهادش را نگر کردی تجارت  
 به یادت جنگ بدری ای مسلمان

چه پاداشی معادل یک هزاری  
 پیاده گر کند زائر زیارت  
 ثوابی می‌دهد خالق خداوند  
**به صحرایی که باشد کربلا نام**

به هفتادی هزار از عرق زائر  
 خدا را ذکر گویند ای مسلمان  
 دلا تا می‌توانی صله رحمی  
 زیارت نامه مولانا حسین جان  
 ز بیماران عیادت کرد باید  
 مریضان را عیادت ای مسلمان  
 سخن از دخت پیغمبر شنو هان  
 بریز ای چشم اشکی با نگاهی  
 به صحرایی که باشد کربلا نام  
 به بیماری و هنگام شهادت  
 دلت بس شادمانی شاد مومن  
 دل مولا امیرالمومنین پاک  
 تو زائر شاد کردی آل طاهها  
 ز صالح باقیات آمد زیارت  
 خوشا انسان به معنا در تلاشی  
 ز مرد آزاده‌ای شد این سخن هان

ملائک آفریند رب طاهر  
 ثوابش می‌رسد بر زائران هان  
 چه پاداشی بگیری بیش سهمی  
 صله رحمی ز زائر باشد انسان  
 که غیر از این مصیبت‌ها ببیند  
 چه خویشی یا که دینی یا که انسان  
 جوار قبر فرزندش چه گریان  
 حسینم کشته شد دارم چه آهی  
 که در غربت دهد جانی صد آلام  
 حسینم را بکردم من زیارت  
 زیارت نامه‌ها خوانی در ایمن  
 که خامس آل طاهها هر یکی خاک  
 کنار قبر فرزندم به نجوا  
 تجارت معنوی کردی به یادت  
 که تا فرصت به فکر توشه باشی  
 که اصحابم نکو اصحاب انسان



که خالص مردمان ما بین انسان  
حسین کوهی بلورین قله ایمان

نکردند چون چرایی ای مسلمان  
حسین سردار ایمان یار یزدان  
**به تقوا راه یابد ای مسلمان**

به شیرین تلخی ایام دل شاد  
رها از سختی ایام شاید  
به تقوا راه یابد ای مسلمان

گرفتاری دلا بر مومنین باد  
به سختی‌ها تحمل کرد باید  
که مومن ایمن از سختی بلا هان  
**که راضی بر قضایم ای خداوند**

که از تلخی بلای روز ایمن  
نبی با اوصیا زائر در آن جا  
دلاور مرد تاریختد چو کوهی  
که هر چند کشته ما باشیم هر چند  
شکافد چون زمین ایمن سلامت  
گروهی از ملائک در سلامت  
نبی اکرم محمد با ولایت  
فرود آیند بر من هر سه تبجیل  
چه کم از مومنان همراه ما بر  
ز نوری آفریدش هان بدانی  
به قائم می‌دهندش پرچمی هان  
سپارد از ازل بوده‌است دائم

مقامی بس رفیع دارد که مؤمن  
عمودش خوانده‌اند آن سر زمین را  
که فرزندم حسین با کم گروهی  
که راضی بر قضایم ای خداوند  
زمان را بنگری روزی قیامت  
امیرالمومنین قائم قیامت  
فرود آیند بر ماها که آیت  
که میکائیل و اسرافیل و جبرئیل  
پیمبر با علی من با برادر  
چه مرکب‌ها برای این کسانی  
به جنبش پرچم اسلام یاران  
پیمبر با علی پرچم به قائم

روان گردد چه باغی چشمه گلشن  
امیرالمومنین من مرد جنگم  
که دشمن پاک از گیتی عزیزان

ز مسجد کوفه جاری چشمه روغن  
مرا شمشیر بخشد تیغ جدم  
که مغرب مشرقی را فتح یاران  
به شیعه بخشدش خالق کرامت

کشم هر چیز موجودی ز دامی  
ملل سایر گذر تا دین پذیرا  
بریزم خونشان عبرت شود پیر  
ز جانب آفرینش آید آن سان  
کند مسحی برد جنت یکایک  
چه نعمت بی کران بینی چه گلگشت  
بینی در طبیعت گشته زینت  
چه نعمت عزتی دارد عنایت  
علومی را که خواهان در گشاید  
مضاعف علم روشن مرد دانا

زمین را پاک سازم از حرامی  
به ادیان آسمان عیسی و موسا  
که در غیر این کشم یک به شمشیر  
نمی ماند کسی از شیعیان هان  
زداید چهره از گردی ملائک  
شفا یابند هر کوری در این دشت  
درختان پر ثمر انواع نعمت  
به شیعه بخشدش خالق کرامت  
که هر چیزی عیان مخفی نماند  
که مجهولات علمی آشکارا  
وصیت کرد عیسی قوم خود را

که آید آن زمان موعود یارا  
نبی مرسل ثوابی می دهد بس  
شما لعنت کنیدش قتاتلین را  
حسین مظلوم باشد او خود عالم

وصیت کرد عیسی قوم خود را  
به همراهش شهیدی شد چو هر کس  
حسین را یآوری ای عیسوی ها  
علی فرمود بر خلقی در عالم

که گردد کشته در جایی بلایا  
 قیامت روز از سادات شاهد  
 چه برتر رتبه دارد هان حسینم  
 سما را قرمزی دیدی بجله  
 شدش در سر زمینی کربلا نام  
 کشیدش پر حسین مصطفایم  
 زمین کربلا باشد چه غوغا  
 حسین همراه هفتادی دو جاهد  
 خداوندا حسینم نور عینم  
 که یاد آور که ثارالله کشته  
 هزاران وای بر افراد ایام  
 به خون آغشته گشتش ای خدایم

### توسل بر حسین بن علی هان

چه اصحابی که سلمان یا ابوذر  
 مراتب علم‌ها کشفی شهودی  
 که منزلگاه هر یک از محبان  
 در عاشورا شبی ابواب جنت  
 حبیب بن مظاهر شیخ جعفر  
 توسل بر حسین بن علی هان  
 زیارت شوق دارد ذوق دارد  
 دلا یاران ثارالله ایثار  
 همان یاران هفتادی دو تن هان  
 که ثارالله بودش همچو شمعی  
 به شش خصلت که برتر دین اسلام  
 نبی‌المرسلین خاتم ز ما شد  
 شهیدی شد عمویم حمزه جانا  
 شهودی علم دارند علم برتر  
 به تقوا بنگری بینی سجودی  
 به رتبت باشدش تقوای انسان  
 یکایک کشف بر یاران حقیقت  
 چه اطعامی حکایت شد به دفتر  
 شفای عمر دارد ای مسلمان  
 که زائر رخت بندد شوق دارد  
 که تا آخر دمی هم دوش او یار  
 به تقوا اوج گیرند مرد ایمان  
 همان یاران دلا پروانه جمعی  
 شنو ای فاطمه یک یک دل آرام  
 علی المرتضی به اولیا شد  
 جوانمردی ببودش یکه تنها

که اول آخرین را بود سرها  
 که جعفر ذوالجناحین نور عین‌اند  
 که بعد از من علی افضل به هستی  
 که از نسل حسین مهدی دوران  
 عدالت گستر آمد ختم دوران  
 مقامی داردش جاننا ابافضل  
 عطشناکی ببودش حین شمشیر  
 جدا شد دست‌هایش از بدن هان  
 دلاور مرد دشت کربلا بود  
 حسین بن علی مولا ابافضل  
 که جاننا بود در خدمت برادر  
 بنی هاشم قمر دارد چه ماهی  
 دلاور نیک یارانی ز اصحاب  
 جزایی خیر باشد از خدایم  
 که تا آخر حیات زندگانی  
 عزیزانم محبانم چه ایثار  
 کنار علقمه نهری مرا بود  
 پس از اتمام عاشورا جمعه روز  
 که ابن سعد با لشکر عقب گرد  
 بیابان بود و خاکی پیکرش بیش  
 به غیر از انبیا یا اوصیا ما  
 دو فرزندت جوانانی بهشتند  
 دو فرزندت حسین ابواب کشتی  
 زمین را پاک از جوری ستم هان  
 شنو ای دخترم هر یک عزیزان  
 مواساتی که چون مولا ابافضل  
 سواری یکه مشک آبی بلا تیر  
 چه جانبازی گرفت مشکی به دندان  
 که خود جاننا مداوم در بلا بود  
 شفاعت باب دارند هر یکی فضل  
 چو یک پروانه شمعی در برابر  
 به دور مهر می‌گردد کماهی  
 چه نیکو اهل بیتی شد مرا ناب  
 که بهتر عترتی دادش برایم  
 مرا همراه بودند تا نهانی  
 مرا تا کربلا بودند دلا یار  
 زمینی مزرعی کشتی مرا سود  
 زمان یکشنبه بودش کربلا سوز  
 چه پیکرها به جا ماندش دلا سرد  
 زمین افتاده بودند لا کفن خویش

چو ایمن شد مسیر راه صحرا  
 چه دیدم هان شگفتی‌های ایمان  
 فرودی هان نجوم آسمانی  
 که تنها با عیالم مضطرب حال  
 شفق شد ناگهان دیدم چه شیری  
 فلق شد آفتابی من هراسان  
 خروجی کرده‌اند هان این جماعت  
 ببینم شیر خواهد خورد لحمی  
 دگر باری پیامد شیر آنجا  
 چه مقصودی و مقصد چیست یاران  
 به فکر بودم کنارم رد شدش شیر  
 بدیدم مس کند صورت به پیکر  
 چنان بودم هراسان شد غروبی  
 به سر صورت زنان گویند حسینا  
 جلو رفتم قسم دادم خدا را  
 ندا آمد که ما از جنیانیم  
 که بر مذبح عطشان گریه داریم  
 خدا دانا به حکمت ما چه دانیم

جزایی بود ماهی صید آن جا  
 حسین را خیمه‌ها را یکه تنها  
 چه علت مسخ قومی از زمان را  
 ببین حالا حریم حرمتش را

چه سخت تر کیفری دنیای دیگر  
 ز آتش شد تو را تابوت قاتل  
 چو گردون سرنگون وارونه آتش  
 چه بویی کند باشد قاتلین را  
 چشند آب حمیمی چرک مانند  
 چه علت مسخ لا قاتل حسینی  
 به آنان گو که اغوایی جماعت  
 که کیفر می دهد پروردگارم  
 به یاد آور چه اقوامی ز پیشین  
 به ابلیس هم توجه کن چه آلام  
 خدا دانا به حکمت ما چه دانیم  
 دلا تا کی در این هستی بمانی  
 ز حکمت شد چه کاری در دو عالم

#### که هر قومی به قانونی مجازات

چسان اخلاف را توبیخ جانا  
 به ما گو یابن پیغمبر که قانع  
 که هر قومی به قانونی مجازات  
 هم آنان ریختند خونت پدر جان  
 به لعنی مبتلا کیفر چه نالان  
 به تاریخی نگر در هر زمانی  
 قبیاح مرتکب اسلاف دانا  
 که قرآن لاتزر وازر چه مانع  
 که قرآن هم به فرهنگش اشارت  
 شکستند حرمتت را سهل و آسان  
 گناهی مرتکب گشتند پریشان  
 گنهکاران بدا در هر زمانی

به کيفر لعن لعنی تا ابد هان  
 ز يثرب مکه می‌رفتیم در راه  
 چنان بس هولناک آن جا خطرناک  
 مرا گفتش که عبدالله بکر هان  
 ز وادی‌های دوزخ چشمه خون چرک  
 بسی قاتل گروهی کربلایی  
 چو از کوهی گذر استاده گویم  
 ستمکاران ولایت غصب کردند  
 گرفتند حق ما را ای عزیزان  
 که صادق گفت ای بوبکر ما را  
 که در تاریخ روزی ثبت گردید  
 منم آن منتقم فرزندان زهرا

منم آن منتقم فرزندان زهرا  
 چه خون‌هایی که از اول به آخر  
 بگيرم انتقامی از پسرینان  
 زمان را یاد پیمان نامه‌ها شد  
 که پیمان‌نامه کردند پاره آنان  
 که قومی هان ز امت کهن‌ترین‌ها  
 شریعت را بدان سنت همین‌طور  
 زمان را یاد یحیی را بکشند  
 حسین را هم حسین را قتل فی الفور  
 زکریای ما را ارّه کردند  
 حسین آبای آبایم ز آبا  
 ز آدم تا پدر خونریز پیکر  
 ستمکاران عالم لا پشیمان  
 که خونریزی نباشد ماجرا شد  
 بکشند اولیا یا انبیا هان  
 کُشدند نور عین پیغمبر چه غوغا  
 حسن را هم حسین را قتل فی الفور  
 زکریای ما را ارّه کردند

که نفرین خدا بر قاتلان باد  
 به شمشیر اولیا مهدی دوران  
 محبان اشک ریزند بر حسین هان  
 بدان بر قاتلین کربلایی  
 خداوند بر ملائک قرب فرمان  
 کنند جمعی که با آبی که حیوان  
 همان شادی کنان بر قتل را هم  
 مخلص آخرت هان یک جهانی  
 بدان را بس عذابی آن جهانی  
 نه تکلیفی نه حزنی شادمانی  
 که قبل از ماجرای قتل و غارت  
 جلو رفتم درخت سیبی بدیدم

پیمبر مصطفی فرمود باری  
 به همراه امین داخل بهشتی  
 درختی پر ز نور آراسته نور  
 که حلی با حلل بر دور آن چرخ  
 جلو رفتم درخت سیبی بدیدم  
 به او گفتم برای کیستی هان  
 به ظلمی کشته گردد در بلایا  
 سما را در نور دیدم به یاری  
 چه شادی شادمانی هان چه کشتی  
 چه زیبا جلوه‌ای زینده چون هور  
 که تا روز قیامت هم چنان چرخ  
 چه حورایی بدیدم چون بریدم  
 چنان گریان و نالان گفت حسین جان  
 به یاد از کربلا افتم چه غوغا



### حسین در راه خالق کشته در خون

زمینی آسمانی هر چه هستی  
 به روزی هم تواند هان هلاکت  
 رسول الله ولی الله خلیلی  
 که حجت بیت و ایامی دلا آل  
 زیارت نامه خوانی با خدایی  
 حسین در راه خالق کشته در خون  
 که خون خواهش خدا باشد عزیزان  
 چه تسبیحی بگویند هان چه تهلل  
 که هستی بر حسین بن علی هان  
 به فطرت هر کسی ایمان به خالق  
 درختان سنگها هر چیز هستی  
 تمامی نام خالق بس عظیمی  
 ولایت امر دارد نهی دانا  
 به دل آرامشی ده ای مسلمان  
 قساوت دل ببر با ذکر رحمان  
 که هر موقع بنوشی آب یادی  
 خدا در قلبهایی منکسر هان  
 بهایش بس گران چون بشکند دل  
 غریبان را تو یادی کن به یادت

نشانی از خدا باشد به گیتی  
 شما باشید جانا در فلاکت  
 کلیم الله کتاب الله جلیلی  
 کلام الله کتاب الله که آمال  
 سلامی گو حسین را کربلایی  
 که ثار الله باشد عشق معجون  
 عزادارش همین عالم پریشان  
 زمینی آسمانی ذکر تجلیل  
 عزاداری نمودند بهر انسان  
 به نجوایی درونی بوده ناطق  
 چه خون گریان به ثار الله گیتی  
 به هر جنبندهای دادش علیمی  
 رضا یا خشمشان را او پذیرا  
 به ذکری خوان خدایت را به هر آن  
 زیارت نامه ثار الله بر خوان  
 حسین را یاد آری یاد هادی  
 عنایت کن به دل ذکری فرا خوان  
 چه کم ارزش به غیر از دل دلا گل  
 نظر بر کربلا کن بوی تربت

به فریادش برس یا رب که تنها  
 اسیرانی ببینم هان سوارند  
**عذابی ده به هر یک قاتلانش**

میان لشکر به اندک یار نجوا  
 به غل زنجیر یاران ناله دارند

مصیبت نامه مولا حسین جان  
 به هر جا می‌نشستش باز می‌گفت  
 به بالا منبری رفتش پیمبر  
 خداوندا منم بنده رسولت  
 هم اینان جانشینانم خدایا  
 یکی با زهر دیگر غرق در خون  
 خداوندا مبارک کن قیامش  
 عذابی ده به هر یک قاتلانش  
 به حالش گریه زاری لا کمک هان  
 کتاب الله و عترت را سفارش  
 که از هم لا جدا تا حوض کوثر  
 از آن روزی بترسید ای مسلمان  
 مبادا اهل بیتم را به کشتار  
**کتاب الله و عترت لا که هالی**

بیان می‌کرد حضرت در سفر هان  
 ز عاشورائیان هم راز می‌گفت  
 دو نور العین کنارش بوده یک سر  
 دو نورعینم ز پاگان خوب عبرت  
 مرا ذریه‌ای باشند ز زهرا  
 چو بشنیدم شدم محزون محزون  
 صیوری ده به هریک با خیامش  
 نبینند روی خوش در قعر آتش  
 خداوندا حسینم را نگهبان  
 شما را نعمتی باشد نگارش  
 هدایت در صراطی حق برابر  
 که خویشانم به ایذا یک یک آنان  
 به ایذا هتک حرمت یا ستمکار

ز یک امت سه پرچم هان هویدا  
 گروهی با سیه پرچم به رویت

مسلمانان بگویم من شما را  
 بزودی می‌شود بر پا قیامت

که با دیدن ملائک در فزع هان  
منم احمد عجم را هم عرب را  
سفارش ها نشد اجرا یکایک  
که ما خواهان آن بودیم شاید  
که رویم را بگردانم از آنان  
گروهی با سیاهی پرچمی تند  
ز عترت آیه قرآن هان بیرسان  
به دور از من شوید ای رو سیاهان  
ز آبی حوض بخشم تا که سیراب

شماها کیستید از اهل ایمان  
نبی هستم خدا را حمد هر جا  
کتاب الله و عترت لا که هالک  
که عترت از زمین هان نیست باید  
سیه رو تشنه لب گردند یاران  
حضورم حاضر آیند هان عمل کند  
بگوید ای نبی حالا پشیمان  
به گفتارم عمل لا ای مسلمان

به سیما نور باران همچو خورشید  
شماها کیستید از اهل ایمان  
محمد مصطفی خاتم نبوت  
چو خورشیدی نمایان جلوه زیبا  
که الگومان کتاب الله و عترت  
به یاری از محبان ای پیمبر  
به تقوا دانشی والا هدایت  
اطاعت از اولوالامر قرآنی  
بشارت می‌دهم حق بوده‌اید هان  
ز آبی حوض بخشم تا که سیراب  
مخلد تا ابد آن جا چه شادان

مقابل حضرتش حاضر به توحید  
به تقوا متقی ایمان به قرآن  
به تقلین ما عمل کردیم وحدت  
که ما از اهل حق هستیم جانا  
حرامی را حلالش را رعایت  
که با دشمن بجنگیدیم سرور  
خدا را ما اطاعت ما عبادت  
خداوند با رسولش هر امامی  
منم ختمی رسالت ای عزیزان  
که وارد در بهشتی می‌شوند ناب  
به تقوا توشه‌ای نعمت فراوان

پیمبر گفت ای هان ابن عباس  
 به یاری خواهدش یاری نیاید  
 محاسن پر ز خون از زخم‌هایش  
 که می‌بوسید رویش را گل‌ویش  
 چنان گریان که حتی لحظه مرگ  
 عبور از کربلا کردش به صفین

زمانی می‌رسد بینم چه بس ناس  
 سخن هل من معین آری نیاید  
 زمینی آسمانی خون ببارش  
 که جای زخم شمشیری ببویش  
 مصیبت نامه فرزندش نشد ترک

مصیبت نامه بشنو از علی هان  
 که در کوفه مدینه خطبه می‌خواند  
 تویی مومن به حالت گریه دارد  
 عبور از کربلا کردش به صفین  
 زمانی را ببینم خود در این جا  
 که چنان نو عروسانی که رنگین  
 به هنگام وداع می‌گفت مولا  
 به زینب هم بگفتش دخترم هان  
 که در گودال قتلش روضه‌ای خواند

که دورا دور را می‌دید انسان  
 که یاد از کربلا مومن بگریاند  
 که هر کس بشنود ابری بیارد  
 مصیبت نامه‌ها گفتش به تمکین  
 محاسن‌ها به خون آغشته غوغا  
 به سرخ آبی مزین روی غمگین  
 تو را هم می‌کشند امت چو آبا  
 در این شهر در اسارت گریه نالات

که بانویی که بالاتر ز زهرا  
 مجالس داشت بر فرزند یاران  
 حسین چون شد شهیدی خواب دیدند  
 چهلم شب عزاداری نمودش

خواهد آمدش دنیا به دنیا  
 عزاداری نمودش ناله گریان  
 که زهرا در عزا گریان شنیدند  
 به هر شب جمعه‌ای زوار بودش

که در گودال قتلش روضه‌ای خواند  
 زیارت کرد سر را در تنویری  
 که زینب شیر زن دخت علی هان  
 که هر کس می‌شنیدش ناله افغان  
 مجالس بس زیادی داشت زینب  
 به بازاری و شامی اربعین هان  
 زمان را در نگر چون شد شهیدی  
 بدیدش ام ایمن خواب او را  
 حسین دیدش حسن را زهر آگین  
 به گردن دست بردش حال گریان  
 چه علت ای برادر گریه داری  
 همان روزی ببینم ای برادر  
 کنند بس ادعایی ما مسلمان  
 حریم و حرمتت را لا نگهبان  
 به حالت آسمان خون باردش خاک  
 چو بیرون شد ز یثرب هان حسین جان  
 شترهای بهشتی حربه در دست  
 بگفتند این زمانی را تو حجت  
 به یاری آمدم ای حجت‌الله  
 که وادی وعده گاهم بقعه من  
 پدر همسر و فرزندش بگریاند  
 همان منزلگه خولی چه نوری  
 کنار پاک پیکر نغمه خوانان  
 که خواهر با برادر زار گریان  
 کلامی بس چه گیرا چون علی آب  
 سر قبر پیمبر گریه نالان  
 که ام‌السلمه تربت دید خونی  
 زنان را در عزاداری خدایا  
 جگر صد پاره پاره گشت خونین  
 که هر یک گریه‌ای کردند نالان  
 به روزی گریه لب‌ها تشنه داری  
 که سی الف مرد جنگی دور هان بر  
 ولی خونت بریزند هان چه آسان  
 ذراری را اسارت ای حسین جان  
 بیابان‌ها و دریاها چه غمناک  
 گروهی از ملائک تحت فرمان  
 سوارانی مبارز هان به صف بست  
 تو را امداد ما باشیم رخصت  
 اطاعت تحت فرمانت به هر گاه  
 همان جا کربلا باشد که مدفن

ورودی چون که کردم من در آن جا  
 شنیدند حجت الله را پیامی  
 که ترس از دشمنان ما با تو هستیم  
 نگهبانم خدا شد ای ملائک  
 بیایید ای ملائک نزد ماها  
 اطاعت شد کلامی صد سلامی  
 نه جایی ترس ما خود دیده بستیم  
 شنیدند تحت فرمان هر یکایک  
**کتاب الله و جدم را به یاری**

به بیرون از مدینه جنیانی  
 که ما از شیعیان تحت امر فرمان  
 سخن ها را ولی الامر بشنید  
 کتاب الله و جدم را به یاری  
 که محکم برج ها گیرید جایی  
 به هر جا آزمونی می کند هان  
 کدامین کس به قبرم ساکن آید  
 برای من گزیدش آن خداوند  
 شما ای جنیانی شنبه حاضر  
 اسیران خواهرانم اهل بیتم  
 بگفتند جنیان محبوب مایی  
 تمامی دشمنانت در هلاکت  
 که هر کس در تباهی ای عزیزان  
 خدا داند که ما مشتاق مرگیم  
 به مسجد شد حرامی خطبه ای چند  
 مسلمان تحت فرمان یاورانی  
 که هر فرمان که باشد جان نثاران  
 چه پاداشی به هر یک داد امید  
 که هر جا هر کجا باشید یادی  
 هر آنی مرگ می آید سراغی  
 مقامی بس چه شایست می دهد ان  
 مزارم جایگاهم شد نشاید  
 که راضی بر قضایم رخت بر بند  
 شهادت گاه ما را هان که ناظر  
 سرم بر نیزه حامل می برد شام  
 اگر فرمان دهی فرمان آنی  
 تو را زحمت نباشد کن عنایت  
 دلیلی نیست ما دانیم کتمان  
 خزانی شد درخت افتاده برگیم  
 که بینم مثله گردم بند از بند

که حش عمره کردش ای خردمند  
 به عاشورا شبی مجلس بخواندش  
 که هان در قتلگاهش خطبه‌ای خواند  
 حسین خوابش به زینب گفت خواهر  
 امامان هر یکی او را عزادار  
 مصایب اولین تا آخرین دید  
 عبور از قتلگاهی کوفه خواندش  
 به مسجد اربعین دروازه یثرب  
 که محشر شد عزا خانه حسین را  
 جلالی داردش زهرا نمایان  
 لباسی دست دارد خون به رنگین  
 خدایا نور عینانم نمایان  
 که خون جاری ز رگ جنب ز گردن  
 که خود از ناقه افتد بر زمین هان  
 چو ما فریاد فریادی ملانک  
 که در اخبار دیگر آمد این طور  
 چنان فریاد زد زهرا که فریاد  
 ملک مرسل نبی با مومنان هان  
 خدایا جامه فرزند من این  
 به روز بیست و سوم بام کشتی  
 زمان امر آمد نهی دلبند  
 پیامی را به دوران‌ها رساندش  
 به تقوا دشمنان را یک به یک راند  
 که عاشورا شبی دیدش برادر  
 شنو از پور خود مجلس سزاوار  
 گلی پرپر میان گل‌ها دلا چید  
 به گوش شامیان خطبه رساندش  
 به هر سمتی که بودش سمت مغرب  
 مصیبت نامه‌اش کرد آشکارا  
 به محشر می‌رسد چون هور رخشان  
 میان محشر رسد گوید چه سنگین  
 ممثل می‌شود بی سر حسین جان  
 چنان دادی کشد آن وقت دیدن  
 به فریادش زخم فریاد انسان  
 چنان دادی که ممتد هر یکایک  
 چو پورش دید سر دستش که فی الفور  
 ملانک جملگی فریاد سر داد  
 چنان نالان به فریادی چه گریان  
 شفاعت می‌کنم حالا به تمکین  
 نشسته سیر می‌کردم به گشتی

مرا گفت کس به بیداری و خوابی  
 روان تا این که باغی هان رسیدیم  
 درختان قصرها عالی ریاحین  
 پرید عقل از سرم گفتا رفیقم  
 نشسته روی تختی از جواهر  
 چو بدری کامل آید ماه رخشان  
 به رو افتاده کردم هان سلامی  
 به ما هر چیز هان کردی تو احسان  
 به خود گفتم چه احسانی که کردم  
 تو عادت داشتی هر سال یاری  
 عزاداری شود بر پا حسینم  
 چه می‌خواهی بگو تا من عطایی  
 از آنان باش آنان که عزادار  
 بپرسیدم از او آن فرد دیگر  
 مسلمان شد شهادت داد باری  
 حکایت از غلامی شد که هندی

### چه خوشبو هان درختی بود زیبا

به خواندش مجلسی زینب که زینب  
 پدر را زینتی بودش که زینب  
 چه خوشبو هان درختی بود زیبا  
 فضایل موج می‌زد پاک طینت  
 مناجاتی مجالس داشت در شب  
 همان صدیقه صغرا دخت زهرا



صداقت داشت انصاف ای مسلمان  
به خاطر داشت او انسان والا  
عمویش جعفر طیار جانا

میان دختران چون زهره رخشان  
تمامی خطبه‌های مادرش را  
به شش هجرت تولد یافت دانا

### تویی حجت سماواتی زمینی

که زینب بود در بطنش مشید  
روان شد اشک‌هایش غم هویدا  
زمان آید ببینی سر حکمت  
چه باشد نام این کودک چه گویی  
مزین نام زینب گشت ای یار  
غمین بود اشک می‌بارید سرور  
ز جانب خالقی یزدان پناهی  
امین گریان شدش پرسید رهبر  
مصیبت نامه‌ها بیند بسی ثقل  
ببیند از حسن دل‌داده خواهر  
مصایب نینوا سختی دلارام  
برادر بیندش هان شد شهیدی  
تحمل سخت باشد صبر یارب  
چه غمگین اشک بارد حب بسیار

چه غمگین بود زهرا دخت احمد  
چو مولود علی آمد به دنیا  
حسین هم گریه کردش گفت چه علت  
تویی حجت سماواتی زمینی  
که مختار است پیغمبر در این کار  
ببوسید دیده رویش را پیمبر  
امین آمد پیامی هان سلامی  
که زینب نام باشد ای پیمبر  
بگفتا غم چنان سنگین بر این طفل  
مصایب از تو مادر هان برادر  
گرفتار بلایی کربلا نام  
کمان قدش دلا مویش سفیدی  
چه غم دارد که زینب زینت آب  
خبر اخبار شد هان آل اطهار

## شکسته پهلوی مادر خدایا

که زینب بود هان ام‌المصایب  
 توصل کن کرم بین ای که تائب  
 صغر سن بود زخمان پدر را  
 که مرهم می‌نهادش دخت زهرا  
 عزادار پیمبر بود زینب  
 چه داغی را تحمل کرد زینب  
 دلش دریای غم بود ای دلاور  
 مخازن معنوی غم بود داور  
 چو می‌دیدش که باب خانه آتش  
 پدر را ریسمان گردن کشانش  
 ببیند مادرش افتاده در خاک  
 برادر محسنش را سقط غمناک  
 شکسته پهلوی مادر خدایا  
 که بازویش ورم از ضربه کارا  
 به داغی می‌نشیند هان دگر بار  
 دلش غمگین نوایی ناله دارد  
 پدر را سرخ گون دیدش به شمشیر  
 برادر را ببیند زخم کاری  
 چه سوزی ای خدا مرگی مهیا  
 که در آخر بلا شد کربلا هان  
 چه کثرت هان بلایا دید زینب  
 به وقتش مادری بر حال فرزند  
 محمد مصطفی گریان چو زهرا  
 ثواب گریه بر زینب چه دانی  
 توصل کن به زینب دخت زهرا  
 چه انسی داشت زینب با حسین جان  
 چنان گریان شدش نالان دل‌بند  
 مصیبت بیش بر زینب خدایا  
 برابر با دو نورالعینیانی  
 کرامت دیده باشی دل‌مدارا  
 دلش آرام گیرد با حسین هان

محبت بین خواهر با برادر  
 نبیند گر حسین را لحظه‌ای هان  
 چو بشنیدش پدر آهی خردمند  
 که زینب را بلاها باشد ای جان  
 رسول مصطفی ختم رسالت  
 چنان گریان که ای سلمان خبرها  
 که جبرئیل از جناب حق خبر داد  
 که زینب با برادر ماجراها  
 ز زهرا یا علی المرتضی شد  
 مصوت فتحه شد نام از محمد  
 چه خلّقی نیک موصوفی به صفوت  
 که او ام ابیها بود زینب  
**که در زینب تمامی شد مهیا**

کسی را هان حبیب خویش خوانیم  
 خدا را حمد کن هر جا که باشی  
 که غیر از این تضرع کن ز خالق  
 بپرسیدم دلا جانم فدایت  
 بفرمودش ورع غیرت و نیکی  
 امانت صدق پاکی هان قناعت  
 به عصمت کوش تا پاکی برایت  
 که عاقل با صبور او را بدانیم  
 به اخلاقی مکارم حسن خلقی  
 بگیری حسن خلقی تا که ناطق  
 چه باشد هان مکارم ای ولایت  
 سخا حلمی حیا شکری صبوری  
 به تقوا پاک و دانا بس شجاعت  
 ورع عفت حیا دارد نهایت

که در زینب تمامی شد مهیا  
 علی بن الحسین فرمود یک شب  
 مناجاتی چه رازی هان نیازی  
 که می خواندش نماز شب نشسته  
 ببخشیدم که جیره نان خود را  
 معارف بین رعایت حال کردش  
 ز داغی لا کند صحبت که زینب  
 صبوری کرد زینب با ثنایی  
 به یادش کربلا هر لحظه غوغا  
**صبوری کن صبوری کن نه گریان**

علوم عمه زینب از خدایی  
 مفسر بود کاهایا عین صاد  
 شنیدم دخترم تفسیر گویی  
 چو بشنیدش چنان گریان و نالان  
 به شب بیستم امیرالمومنین هان  
 شنیدم ای پدر از ام ایمن  
 شهادت ای پدر شرحی دهی گوش  
 در آن روزی ببايد صبر زینب  
 خورم سوگند بر آن کس شکافد  
 که اندک یاوران کم شیعیان حق  
 مصایب دید صبوری کرد حسينا  
 بدیدم عمه زینب را که بارب  
 تهجد در ثنایی با نمازی  
 توانی لا نشسته دل شکسته  
 به طفلانی گرسنه تشنه جانا  
 به دور از حال نقل از قال کردش  
 دلی غم دیده را غمگین کند شب  
 حیا علمی به تقوا با نوایی  
 صبوری کرد با تقوا چه دانا  
 مفسر بود قرآن را چه نایی  
 مصیبت نامه هایی کن دلا یاد  
 شنو شرحی بگویم شرح جویی  
 صبوری کن صبوری کن نه گریان  
 چو ضربت خورد از ملجم نه نالان  
 مصایب تا اسارت زخم سر تن  
 همان شب ام ایمن گفت کن هوش  
 چسان هان می توانم صبر ای آب  
 چو هسته دانه ای توحید خواند  
 هدایت در صراطی حق ملحق

### که حافظ بر حسین باشد الهی

به بانویی معلم زینبی نام  
به آتش افکند خود را دفاعی  
که ضامن شد به گردنبد صد پند  
سلامی تحنیت باشد دل آرام  
که حافظ بر حسین باشد الهی

حدیث از ام ایمن شد به سجاد  
چه زهدی داشت زینب ترک دنیا  
چو آب دنیا گریز آمد خردمند  
به مجلس دعوتی شد هان که زینب  
که ضامن شد به گردنبد صد پند  
ابورافع بخواندش کرد توبیخ  
که بیت‌المال باشد حق مردم  
که دستانت بریدم گر نبودش  
که باعث شد که تا آخر حیاتی  
دلا پندی بگیری از روایت  
علی را زیوری بودش که زینب  
که زینب خود علومی داشت کن یاد  
هوای نفس و زینت هر سه زیبا  
زنان اشراف و اعیان را بسی پند  
امانت از ابی‌رافع به زینب  
که چون شد باخبر حضرت به دل‌بند  
چه پرخاشی به زینب زد از بیخ  
به عاریت گرفتم لا شود گم  
به عاریت بگیر عبرت ز پندش  
به تقوا زهد ماند تا مماتی  
که در اموال مردم لا خیانت

کسی مهمان مولانا علی شد  
همان نانی بی‌ودش سهم زینب  
علی را زیوری بودش که زینب  
که با یک قرص نان مهمان غنی شد  
که اربع ساله بودش دخت ای رب  
کرم بینی کرامت زهد زین‌آب

### نظر انداخت زینب بر عقب هان

یتیمی از شتر افتاد فریاد  
نظر انداخت زینب بر عقب هان  
به زیر انداخت خود را از شتر هان  
به زیر پای اسبان اشترانی  
چه سختی‌ها تحمل دخت زهرا  
که زینب اولین زائر بشد هان

### که زینب اولین زائر بشد هان

محبت بر حسین کن ای تو مؤمن  
حسین را دوست دارد هان که زینب  
بسی زوار بینی از محبان  
به خردی گر نمی‌دیدش حسین را  
به دیدارش چه آرامش چه آرام  
به هر وقتی برادر را زیارت  
نوا نی شد بلایا در شهادت  
که زینب هان چنان دادی کشیدش  
که ای سعد جفاکار ای پسر سعد  
که زینب اولین زائر بشد هان  
بدن پاکش ز زیر سنگ بیرون  
که با پیکر وداعی کرد زاری

که ای عمه مرا دریاب سر داد  
یکی را دید کم از جمع یا رب  
که یابد بچه را فریاد یاران  
لگد مالی چه زخمی فوت آنی  
مصیبت نامه یک یک آشکارا  
که از خالق رسولش حب ایمن  
جدا از او نگردد دان که زینب  
که چون پروانگانی دور شمع هان  
چنان گریان پریشان هان خدایا  
چه شادان می‌شدش زینب نه آلام  
که خواهر با برادر در عنایت  
که ملعون شمر بالا سینه یادت  
جدا سر شد ز تن باری بدیدش  
حسین بینی مقابل کشته در بند  
جسد خونین زیارت کرد یاران  
زیارت کرد هان با قلب پر خون  
گلگاهش ببوسیدش به باری

که سر را هان زیارت کرد با داد  
مقابل دشمنان کردش زیارت  
به یاد آور زیارت ماجراها  
همان بانو که زینب بود کن یاد  
به پرواز آوری روح تو طائر

دلا بازار کوفه را بکن یاد  
که در مجلس زیادی سر زیادت  
خرابه شام را یاد اربعین را  
ز خردی تا به رحلت گریه سر داد  
ضریحش را زیارت کن تو زائر

### فصاحت یا بلاغت چون علی هان

حیا عصمت منزله عدل گستر  
صبوری یا حلیمی چون حسن جان  
چنان شیر دلاور مرد میدان  
که زینب جان به کف حافظ نگهبان  
علی را هم کشد زینب بدیدش  
دگر مجلس یزیدش ماجرا هان  
بلاغت داشت هر جا بود یادش  
که داغ شش برادر دیده خاکی  
دلش آتش زدندش لا سراغی  
جگر سوزان طفلانی که تب دار  
چه گریان کودکان بس ناله افغان  
بینی حال شان را دل پر از خون  
چه در بازار کوفه کوچه می خواند  
بنای ظلم کاخی را بر انگیخت

بلند قامت چو سروی ماه منظر  
فصاحت یا بلاغت چون علی هان  
شجاعت چون حسین سردار ایمان  
علی حجت خدا بعد از پدر جان  
که ملعون شمر هان خنجر کشیدش  
که غارت خیمه ها شد ای عزیزان  
خطیبی بود در مجلس زیادش  
خبرهایی شنیدش هولناکی  
علی اکبر علی اصغر چه داغی  
مقابل چشم دیدش بس چه کشتار  
نه آبی تشنگی بودش بلا هان  
سوار اشتری بینی هم اکنون  
که با قلبی شکسته خطبه می خواند  
که هر کس می شنیدش اشک می ریخت

چو زهرا مادرش میخواند خطبه  
 بلی دخت علی زینب که عاقل  
 شهامت در اسارت داشت زینب  
 چو گوهر بود دریایی معانی  
 بنی هاشم چه ماهی داشت زینب  
 خطیب کوفه بودش هان که زینب  
 حصین بن نمیر لعنة الله  
 برون آمد ز خیمه زد علی را  
 چه صبری داشت زینب استقامت  
 چو کوهی بود محکم قد به قامت  
 مصیبت‌های زهرا را علی را  
 ولایت سلطنت دارد عزیزان

به جانب شام می‌بردند اسیران  
 که زینب دخت زهرا با ولایت  
 گرفتاری اسارت چیست جانا  
 نگر بینی مقام ما ولایت  
 جلالت را نگر بینی تو انسان  
 سما پر بود از لشکر ملائک  
 جلالی شوکتی دیدم در آنجا  
 ولایت سلطنت دارد عزیزان  
 میان جمعی گذر عابر پریشان  
 یکی پرسید با حیرت که زینب  
 شما را پاک دینان دخت زهرا  
 فضا را ناظر آمد با اشارت  
 شکوهی جلوه‌ای یاران یزدان  
 علم در دست و لبیک هان یکایک  
 چه عزت داشت زینب دخت زهرا  
 امامت بین که حامی دین و قرآن



رسول الله علی هر یک پدر هان  
 به دور از آتشی فرزند زهرا  
 امامی خود حسین آب آخ امامان  
 در این گیتی امامان را ببین هان

**نمازش را نشسته خواند زینب**

حجابی داشت زینب کوفه تا شام  
 خودی پنهان نمودش با کنیزان  
 به ملعون شمر فرمودش ز جایی  
 مصیبت رنج این کافر جماعت

خداوندا تو بینی رنج دوران  
 که شب حادی عشر زینب تهجد  
 جوانان یک طرف ناله یتیمان  
 نمازش را نشسته خواند زینب

چه دریایی تلاطم موج و طوفان  
 اسیر کربلا خواهر برادر  
 جمالی داشت علمی عقل و ایمان  
 مزین علم بودش حلم انسان

کمالات بشر زینت جهانی  
 خطیبی شد سخنور چون علی آب  
 بخوان تا خطبه‌اش را ناظر آیی

که امت را پدر باشند عزیزان  
 کراماتی ز هر یک بوده جانا  
 که قائم منتقم آمد به میدان  
 علی را تا به قائم ای تو انسان

به دور از محرمان نامحرمان عام  
 نشستش بر زمینی قد که پنهان  
 ببر ما را به مجلس تا رهایی  
 چه سختی را تحمل کن عنایت

که ما شب زنده دارانیم یاران  
 که با خالق مناجاتی ندا شد  
 اسیری تشنگی داغی که سوزان  
 چه داغی را تحمل ماند زینب

که سکان دار کشتی بود انسان  
 عدالت ورز گیتی بود خواهر  
 کمالی در بیان نطقی هنر هان  
 دلی دریای ربانی چو سبحان

بلاغت در بیانی داشت آنی  
 همان بانو که نامش بود زینب  
 علومی را به خواندن خاطر آری

## حکومت شد از آنت دل شکستی

خدا را حمد گویم حمد انسان  
 چه افرادی که بدکاران عالم  
 یزید پنداشتی پستی بلندی  
 اسیران را بگردانی به خواری  
 بیفکندی ببینی همچنان باد  
 که دنیا را به کامت هان ببینی  
 به این دنیای خاکی دل بیستی  
 چه شادان می‌روی بر خود نگاهی  
 نپنداری چوناهلان تو را هم  
 گمان لا نیک افزایی گناهت  
 عدالت شد خودی در پرده مانید  
 اسیران را که از نسل پیمبر  
 بگردانید از این شهری به آن شهر  
 نه یارانی نه مردانی که حامی  
 از آن فردی که نالایق جگر خوار  
 چنان در بغض ماندش کینه یاران  
 گمان‌ها شد گناهی هان نکردی  
 بخوانی شعر تا گویی که ای کاش  
 زنی چوبی به دندان‌های فردی  
 درودش بر رسولش خاندان هان  
 نمودند کذب بر آیات خاتم  
 از آنت شد به خود مغرور گشتی  
 کرامت لا بزرگی لا به زاری  
 به اطرافت نگاهی می‌کنی یاد  
 به ناحق غصب کردی حق حسینی  
 حکومت شد از آنت دل شکستی  
 شوی آرام قولی را به یادی  
 به اندک مهلتی مغلوب در غم  
 چه کیفرها ببینی در نگاهت  
 چنین بی‌احترامی‌ها بسازید  
 مقابل دشمنان صف بسته در بر  
 گمانی بد نگاهی بد ز هر در  
 گناهی بد ز جانب شد ز عامی  
 از این بد انتظاری لا که شد خوار  
 چنان در خشم اهلی را به گریان  
 اسیران را نگر خود را نه مردی  
 که اجدادم ببوند زنده اوباش  
 پیمبر دوست دارش هان تو مردی

چه کینی داشتی شد فاش ما را  
 زمین را نجم بودند آل اطهار  
 به زودی هان به جایی می‌روی دان  
 خداوندان نگهبانان خلایق  
 ستمگر را به خشم مبتلا کن  
 چه خون‌هایی ز ما ریخت ای خداوند  
 خودت را خوار کردی ای یزید هان  
 پیمبر را ملاقاتی کنی هان  
 که روزی خوار ماییم ما شهیدان  
 خدا حاکم پیمبر خشم جبرئیل  
 به تختی هان نشستی حق ندیدی  
 شما بس ناتوان عاجز در این کار  
 شما لا زیرکانید ای ستمگر  
 تو در ذمی اسیران را نگر هان  
 که سوزان سینه گریان چشم‌ها شد  
 نجیبان را بکشتی در اسارت  
 شما خونریز تاریخید در یوم  
 که ما طالب شما مجرم در این کار  
 خدا حاکم شود حکمی کند هان  
 قیامت روز بینی پاک منظر  
 همان ذریه پیغمبر که ما ما  
 شما دژخیم مردم لایق نار  
 که با پیران تان آن جا که سوزان  
 تو هستی داد ما را گیر لایق  
 به چاهی هان که کندش در بلا کن  
 محامی‌های ما را کشت تنی چند  
 بریدی تکه گوشت خود هراسان  
 چه رویی داری ای سفاک نادان  
 شهیدان زندگانند نزد ایشان  
 که حافظ شد نگهبان او که تبجیل  
 چنین ظالم شدی هان دیده بستی  
 شماها بد ستمگر هان بسی خوار  
 چه کوچک قدرتی دارید بنگر  
 به زنجیری بستی هان چه نالان  
 چه داغی سوگواری کربلا شد  
 تو با شیطانیان مجرم دنائت  
 عدالت را شما کشتید ای قوم  
 شکایت می‌برم بر خالق بار  
 قرآن ناطق شود نطقی دهد هان  
 که ما را سلطنت ما را تو بی بر

همان روزی کنی یاد آن منادی  
خدا را شکر ماه‌ها در سعادت  
خلافت از خدا بر دوش ما هان  
که او ما را کفایت می‌کند هان  
تناسب نیست ما بین رو از این‌جا

به دامادی مولا اشعث آمد  
که دستی رد زدش بر سینه مولا  
که شد دشمن علی را با شقی مرد  
که دخت اشعث بشد قاتل حسن را  
شنید از کربلا اخبار را هان

برادر زاده مولا علی جان  
که عبدالله بن جعفر که طیار  
شنید از کربلا اخبار را هان  
جدا هرگز نمی‌گشتم ز حضرت  
که در آخر شهیدی می‌شدم من  
از انسان چشم پوشیدم خدایا  
تحمل کرد باید صبر یاران  
خدا را حمد گویم ای عزیزان  
ز یثرب شد روان تا کربلا هان

که راغب شد به زینب متقی هان  
که در تاریخ اسلامی کمک یار  
مصیبت جانگداز آمد پریشان  
اگر با او بی‌ودم ای جماعت  
مرا بود افتخار ایثار ایمن  
نشستم در عزاداری آن‌ها  
مصایب کربلا دشوار نالان  
که پورانم فدا شد بر حسین جان  
حسین بن علی آن مرد میدان

که حاکم مکه بودش هان عمرسعد  
 امان نامه گرفتش تا حسین را  
 که مضمون نامه با نامی ز خالق  
 شنیدم قصد داری بار بندی  
 فرستادم حضورت نامه‌ای را  
 که برگردی به مکه ای حسین هان  
 خدا را شاهی گیرم حسین جان  
 ز خالق ترس ایمان کن قوی هان

که از جدم محمد اذن بادا  
 بخواندش نامه را رد کرد آن را  
 که عهدی با خدا دارم که سرمرد  
 روم احیا کنم دین محمد  
 عمل صالح به دین شد حق تعالا  
 که دعوت حق خالق را پذیرا  
 چه وعده‌ای گویم که ناطق  
 مرا بهتر امان نامه ز خالق  
 نه جای اعتبار ای مرد هشیار  
 سیاست نامه‌ها باشد در این کار  
 چو مردان الهی یک‌ه میدان  
 ز خالق ترس ایمان کن قوی هان  
 که تا روز قیامت در امانیم  
 ز خالق خلق هستی ما بخواهیم  
 خدا اجرت دهد ای مرد غازی  
 اگر قصدت به نیکی سرفرازی  
 که عبدالله پورانش سپردش  
 حسین راهی به حق دارد نبردش  
 حسین احیا کند دین محمد  
 که جانبازی کنند عون و محمد

### که زین العابدین را او پرستار

که راوی گفت در وقتی معین  
 حسین بن علی فرمود یاران  
 بلند والا جوانی ماه منظر  
 دو زن دیگر به همراه کنیزان  
 بپرسیدم کیانند این دو تا زن  
 که عباس بن مولا ماه تابان  
 حسین را دختران باشند یاران  
 که بر پا شد خيام اول خيامی  
 که زین العابدین را او پرستار  
 دهد پیراهنی هان بر برادر  
 همان پیراهنی بودش خلیلی  
 همان پیراهنی چشمان یعقوب  
 همان پیراهنی بودش که آدم  
 چو رحلت کرد پیغمبر بدادند  
 به زینب داده بودش مادرش هان  
 مصایب را بیان کردش که ای رب  
 تحمل کرد باید صبر زینب

### روان شد مضطرب احوال فضه

بفرمودش حسین قبل از شهادت  
 به فضه خادمش آور نهایت

بی‌اور جامه‌ای کهنه برایم  
 همان پیراهنی مهری به دوشش  
 روان شد مضطرب احوال فضه  
 که زینب دید او را حال نالان  
 به حق مادرم زهرا برایم  
 ز پیراهن بگفتم شرح و قالی  
 به سر خواهر حسین آمد برادر  
 چنان گریان حسین بن علی هان  
 به هوش آمد که زینب ای برادر  
 کجا حالا روی هان ای برادر  
 غریبی بی‌کسی لا محرمی هان  
 که امری بودنی باید که رفتن  
 سخن‌هایت برادر داغدارم  
 که زینب آرزو کردش که ای کاش  
 به چشمی اشک باری جامه آورد  
 به تن پوشید و عازم شد به میدان  
 جدا هرگز نگردم از برادر  
 به جایی گر رود من هم به همراه  
 چه فرزندان فدایی کرد زینب  
 محمد چون که عویش شد شهیدی  
 نداند خواهرم زینب ندایم  
 فلان جا در لفافه بوده جویش  
 چنان گریان پریشان حال فضه  
 برایم گو چه علت ناله گریان  
 بگو فضه چه گفتت هان حسینم  
 چنان بانگی زدش بی‌هوش حالی  
 که قطره آب جویا شد به خواهر  
 سرازیر اشک‌هایش ناله افغان  
 فدایت من شوم ای دیده خواهر  
 کسی دیگر نباشد جز تو یاور  
 که بی‌یاور بمانیم ای جهان‌بان  
 ز جان مالی و فرزندان گذشتن  
 چنان قلبم بسوزاندش چو نارم  
 مرا مادر نمی‌زاد ایها الناس  
 حسین آن جامه‌ای را پاره‌ای کرد  
 که خالق حافظ آمد او که رحمان  
 که شرطی شد در عقدش مهر خواهر  
 حسین خورشید تابان من شوم ماه  
 دلش غمگین ولی خونسرد زینب  
 خبر چون داده شد در صبر دیدی

مبادا شرمگین باشد برادر

فدایت ای برادر طفل خواهر

### که پیکر را برون آورد زینت

معارف ارزش آمد ای خردمند

مراتب داردش بشنو تو این پند

علی با اولیا معصوم دوران

معارف را به تکمیل آوری هان

علی تعلیم می‌داده ابافضل

خدا واحد احد دادش به ما فضل

دگر باری بفرمود قل به اثنین

یکی گفتم نمی‌گویم به زوجین

علی بوسید فرزندش به لبخند

که زینب گفت ما را دوست دل‌بند

محبت ویژه دارد هان پدر جان

که بر ما مهربان شفقت به خویشان

به تحسین آمدش حضرت ابافضل

بزرگی‌ها نمود او را چه با فضل

دو فرزندش فدایی کرد زینب

که شد حافظ علی خونسرد زینب

مطهر پیکر خونین برادر

زمین افتاده تلی نیزه خنجر

که پیکر را برون آورد زینت

نگاهی بر سما انداخت ای رب

کمین قربانی از ما را پذیرا

که از آل پیمبر پور زهرا

که می‌گفت قال با پیکر برادر

چه حالی داشت زینب دخت مادر

که زینب با وداعش ناله گریان

بگریاندش تمامی کربلایان

که زینب را کسی زد آن که ملعون

زمین انداختش غلتید در خون

جسد را هان نگاهی کرد زینب

برادر جان خدا حافظ ندا رب

به جد آب مادرم زهرا سلامی

برادر را رسان ظلمت پیامی

ستمگر قوم ما را در اسارت

نه حرمت یک به یک اموال غارت



### چو بلبل پر شکسته سوخته جان

به هفت باری سفر کردش که زینب  
 ز یثرب تا به کوفه در رکابش  
 علی چون ضربتی خوردش به محراب  
 به یثرب باز گشتندش ز کوفه  
 به شصت هجری رجب عازم به مکه  
 به هشتم روز ذی حجه سنه شصت  
 دلا هان یازده را ییاد آور  
 که از کرب و بلا برگشت کوفه  
 چو بلبل پر شکسته سوخته جان  
 سفر هفتم که اجباری سفر بود  
 از این دنیای فانی رخت بر بست  
 به حرمت با برادرها و با آب  
 که اول بار بودش سیر کردش  
 شهید راه حق شد جلوه در یاب  
 خدایا شد مصیبت گرد خانه  
 به همراه برادر از مدینه  
 به همراه گروهی کربلا رفت  
 که با تلی مصایب کوله بر در  
 مصیبت نامه‌ها خواندش به نوحه  
 ز شامی کربلا یثرب سفر هان  
 که با هم کوله باری غم گذر بود  
 رها از مردمانی شد دلا پست

### روایت از کتاب منتخب سیر

چنین فرمان که بانو را به تبعید  
 که ای والی مدینه تحت فرمان  
 چه مردم بی‌حیا هستید دوران  
 اسارت کرده‌اید اهل حرم را  
 بمانم در کنار قبر جدم  
 بنی هاشم بترسیدند که زینب  
 که حکم ابلاغ شد باری به تمهید  
 گزارش شورش شد هان به دوران  
 که فرزندان پیغمبر به قتل هان  
 که ما را در به در این جا به آن جا  
 بگیریم بر عزیزان تا به عمرم  
 که گردد کشته چون آخ هان که چون آب

مزار جد برادر مادرش را  
 امیر مصر حرمت‌ها نمودش  
 از آن جا هم به شامی شد به تبعید  
 روایت از کتاب منتخب سیر  
 که بانو زینب از سجاد طالب  
 شنیدش چون چنان گریان و نالان  
 خبر مرگ یزید آمد چو از راه  
 کنار جوی گریان زار و تنها  
 که نهر آبی به بند آمد که ناگاه  
 که مانع از میان برداردش هان  
 به خیمه برده شد آمد چو خدام  
 که صاحب باغ را عذرش پذیرا  
 گرفتاری شود حل ای خردمند

#### ولی را داده‌ای عزت خداوند

الهی قدرتی دادی لسانم  
 زبانم گشته‌ای حق آشکارا  
 نویسم بر محبان اهل بیتی  
 صراطی داده‌ای کوتاه راهی  
 زیارت نامه عاشورا بخوانی  
 خوشا مومن که ایمانت به تقوا

به شیوایی قلم را تا نگارم  
 تو دادی حال گویا قال‌ها را  
 عزاداران مولانا حسینی  
 حقایق روشنی حجت کماهی  
 تو را راهی هدایت خود در آنی  
 شبان روزی حضورت هان به نجوا

به ژرف اندیشه مطلب گفت والی  
 مقاماتی بگیری راه تقوا  
 به زکری خوان خدایت را ولی جان  
 به جایی می‌روی سر سبز و خرم  
 ز یک سو کوثری سویی دگر هان  
 حسین بن علی شافی محبان  
 ولی را داده‌ای عزت خداوند  
 کتاب الله و عترت کن شفاعت  
 دگر باری کنم زکری خداوند  
 که گویم حمد رحمان ذکر یاهو  
 بخواندن هر کسی را می‌گزیند  
 کراماتی ببیند از محبان  
 عمل تقوا شود نجوای قلبی  
 به آن فیضی رساند روح را هان  
 به آن جایی رساند کردگارت  
 به معنا گنج پیوستی ولی جان  
 شهادت نامه‌ای باشد به الگو  
 حماسی نامه عاشورای مولا  
 به خواندن راه گیری در چه حالی  
 چو فرصت لحظه‌ای با او به نجوا  
 تو را جایی برد سر سبز خندان  
 کنارت اولیایی چشمه زمزم  
 همانا سلسیلی چشمه جوشان  
 تو را هم ای نگارشگر نگهبان  
 نویسد نامه‌ای ایمان شود پند  
 محبانت به خواندن حس آیت  
 ولی را داده‌ای نعمت دلا پند  
 قلم کاغذ نگارد فکر نیکو  
 به آن جایی رود مسند ببیند  
 ز معصومان عالم پاک دینان  
 خدا خشنود گردد روح قبضی  
 زمینی آسمانی را نه پنهان  
 زمینی آسمانی خود به حیرت  
 نوشتی مثنوی معنای ایمان  
 حماسی نظم باشد هان چه نیکو  
 که الگو شد حسین آن مرد والا

